بسم الله الرحمن الرحیم

باب الظاء مع الالف

الظاء ثدی المرأة اذا اسنت یعنی پستان زن زال و بحساب ابجد نهصد باشد ظبای بالکسر والمد
آهوان ظربای بالکسر والمد جانوریست مانند گربه ظرفای بالضم والمد ظریفان یعنی زیبایان و
زیرکان ظلمای بالفتح والمد تاریکی و شب تاریک ظمای بفتحتین تشنه شدن و ظمای بالکسر مدت
حیات و مدت آب که نخورده باشد اگرچه روز باشد و ظمای بالکسر والمد تشنگان ظمیای بالفتح
والمد لب گندم گون پژمرده و ساق کم گوشت و چشمی که پلک و باریک و تنگ باشد

فصل الظاء مع الباء ظاب شوهر خواهر زن و آواز و غوغا ظبا ظب آوازهای گوسپندان
ظبظاب بفتح هر دو ظاء درد و بیماری و قیل عیب و آبله ظرب بفتح یکم و کسر دوم نشسته و در کنز اللغات
است زمین پشته خورد و ظراب جمع و ظرب بضمتین و به تشدید با مرد کوتاه و فربه ظنبوب
بالضم استخوان ساق و ظنابیب جمع است

فصل الظاء مع الراء ظار بالکسر والمد یعنی شتر ماده بستن تا بوی شنود و مهربان شود بر بچه
دیگر و ظار بالفتح مهربان کردن و مهربان شدن شتر ماده بر بچه دیگری ظاهر پیدا و بیرون و
آشکارا و زایل و زمین بلند و نیز نام حق تعالی است و غلبه کننده ظر بالضم یکم و فتح دوم سنگی
که لبا و تیز لب کارد تیز باشد و ظرار بالکسر جمع ظریر بالفتح زمین درشت ظفار بفتح یکم و
کسر چهارم نام شهریست در یمن ظفر بفتحتین دراز ناخن شدن و فیروزی یافتن و فیروزی
و ناخنه پیدا کردن چشم و دویدن و زمین هموار و زمین درشت گیاه روئیده پیش گوشه کمان

و ظفر بالضم ناخن ظواهر بالفتح پیدا شده ها و زمینهای بلند و قریش والذین ینزلون ظاهر مکه
و ظواهر بکسر الهاء زمین بلند ظهار بالضم پر مرغ که بر بال او باشد و ظهار بالکسر گفتن مرد مر زن خود
را که پشت تو همچو پشت مادر من است یعنی تشبیه بمحارم خود کند در حق حرمت بعده او را
کفارت ظهار لازم آید اول یک برده آزاد کند و اگر نتواند بعده شصت روز روزه دارد و
اگر این هم نتواند بعده شصت مساکین را اطعام دهد تا سیر شوند ظهر بالضم وقت نماز پیشین و
ظهر بالفتح پشت و رکاب و راه بیابان و ستور بارکش و ظهر بفتح ظا و کسر ها آنکه پشتش درد کند
و ظهر بفتحتین درد آمدن پشت ظهر بضمتین آشکارا شدن و وقوف یافتن بر چیزی و غالب
شدن و اعراض کردن و یار شدن ظهیر بالفتح یاری کننده و هم پشت و پناه و قوی تام شاعری
است که زبان از وصف او قاصر است ظئر بالکسر دایه و ظؤار جمع یعنی دایها و دیگر جمعها
فصل الظاء مع العین ❊ ظالع میل کننده و چهار وای لنگ و تهمت نهاده ظلع بالفتح
لنگیدن و میل کردن و تهمت نهاده شدن و تنگ شدن ظلع بفتحتین بتنگ آمدن جای و زمین و بیابان بر مردم
فصل الظاء مع الفاء ❊ ظاف سوی گردن و قفا گردن و پوست گردن و ظوف
بالضم مثله ظراف بالضم والتشدید و ظریف بالفتح مرد زیرک و زیبا و خوش طبع و ظراف بالکسر
جمع ظریف ظرف بفتح یکم و سکون دوم باردان و جامه چیزی یعنی کاسه و پیاله و خنور یعنی آوند
و زیبا شدن و زیرک شدن و ظروف بضمتین جمع ظرف ظلف بفتح یکم و سکون دوم خود را از هوای
نفس و غیر آن باز داشتن و باطل شدن و بر سم جانور سم شگافته زدن و ظلف بفتحتین باطل
شدن خون و باز ایستادن و بدحال شدن و ظلف بفتح یکم و کسر دوم زمین سخت که اثر نگیرد
و جای درشت و سخت و ظلف بکسر یکم و سکون دوم سم شگافته باشد همچو سم گاو و گوسپند
و آهو و مثل آن ظلیف بالفتح سخت و درشت و خوار و بدحال و رایگان ❊ ❊ ❊ ❊
فصل الظاء مع القاف ❊ ظل حق ❊ یعنی نایب الله و خلیفة الله ❊ ❊ ❊
فصل الظاء مع اللام ❊ ظلال بالفتح چیزی که سایه کند و در صراح است ظلال بکسر چیزی
که سایه افگند مثل ابر و کوه و غیر آن و در اصطلاح متصوفه ظلال و ظلالا اسمای الهیه را گویند
ظل ظلیل بالکسر یعنی سایه پیوسته ظل بالکسر سایه و سیاهی شب و پناه و موج دریا و ظلال

بالکسر جمع ظلل بضم یکم و فتح دوم سایه بانها و ابرها که سایه افگند و نشستگاها مانند صفها و ایوانها
و جمع ظله است ظلول بضمتین در روز شدن چیزی و گشتن ظلیل بالفتح دایم سایه کننده

فصل الظاء مع المیم × **ظالم** ای ستمگار **ظام** یعنی سخن و شور و غوغا **ظلام** بالفتح و التشدید
بغایت ستم کننده و ظلام بتخفیف لام تاریکی اول شب **ظلم** بالضم ستم کردن و ستم و کفر و سخت یاد
شدن آب در رود خانه چنانکه از حد در گذرد و کشتن شتر بی آنکه بنجی رسیده باشد و ظلم بالتحریک
تاریک شدن شب و اول چیزی و ظلم بفتح یکم و سکون دوم ستم کردن و برف و آب دندان و صفا و سپیدی
و آبداری و درخشندگی دندان و اطراف آن و ظلوم جمع آنست **ظلوم** بالفتح بغایت ستم کننده **ظلیم** خاکی
که از راه رفته باشند و ستم کرده شده و نیز بغایت ستم کننده و شتر مرغ نر......

فصل الظاء مع النون × **ظان** گمان برنده و تهمت نهنده ظانون و ظانین جمع
ظران بالضم و التشدید جمع ظرار است و ظران بالکسر و التشدید سنگهای تیز پهلو و جمع ظرار است
ظربان بالفتح و بکسر را جانوریست شبیه بگربه که بوی بد از و آید ظعان بالکسر ریسمانی که هودج
را بآن بندند ظعاین بالفتح هودجها و زنانی که در هودج باشند و ظعن بضمتین و ظعن بضم یکم
و سکون دوم بمعنی ظعن بفتحتین و ظعن بفتح یکم و سکون دوم از جائی بجائی رفتن و کوچ کردن
ظعون بالفتح شتر هودج کش و بارکش **ظلمان** بالکسر شتر مرغان و جمع ظلیم است
ثنویه ظلمتیان بالضم طایفه ثنویان که نور و ظلمت احد گویند و خالق خیر و شر دانند
ثنویه ظل یزدان یعنی پادشاه **ظمان** بالفتح تشنه مرد ظن بالفتح گمان و یقین و تهمت
نهادن و گمان بردن و یقین دانستن ظنن بکسر یکم و فتح دوم تهمتها و جمع ظنه است
ظنون بالفتح مرد بدگمان و چاه اندک آب و قرض که امید یافتن آن و نباشد ظنین بالفتح تهمت
نهاده شده ظیان بالفتح و التشدید یاسمین دشتی و بری و انگبین......

فصل الظاء مع الهاء × **ظاره** داغ گرفتن **ظاهره** چشمی که بیرون آمده باشد ظبه بالضم و
التشدید بیم دنباله تیر و لب شمشیر ظبیه بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج اسپ و فرج آهوی و فرج سگ
ظرافة بالفتح زیرک شدن و زیبا شدن و خوش طبع شدن و زیرکی و زیبائی و خوش طبعی هم ...
ظعینه بالفتح هودج و زنی که در هودج باشد ظفره بفتحتین ناخنه که در چشم پیدا شود و چشم را

می پوشاند ظلمه بالضم تاریکی و ظلمات جمع آن و ظلمات که در قرآن حمید آمده است آن سه است یکی ظلمت مشیمه و دوم ظلمت رحم و سوم ظلمت شکم و نیز ظلمات نام مقامی است در کنارهٔ دریا که آنجا آفتاب هرگز نتافته است ظله بالضم و التشدید سایه پوش و ابری که سایه افگند و صفه و ایوان و غیر آن ظنه بالکسر و التشدید تهمت نهادن و تهمت و ظن ظهارت جماعت ظهاره بالکسر پشت جامه یعنی غیر بطانه ای ابره ظهره بفتحتین باران و قبائل و رخت و اسباب خانه و ظهره بالکسر یار و دوست ظهریه بالفتح و بکسر ا پس پشت را گویند ظهیره بالفتح سه ماده و قوی و میانه روز یعنی گرم گاه ❊ ❊ ❊

فصل الظاء مع الیاء ❊ ظامی تشنه ظبی بفتح بکم و سکون دوم آهو و ظبی بالضم بکم و کسر دوم نام رودی است ظهری بالکسر پس پشت و آنچه پس پشت انداخته شود یعنی فراموش کرده شده و شتری که مهیا باشد برای احتیاج سه ظهاری بفتح ظاء و تشدید یا جمع و الله اعلم بالصواب

❊ باب العین مع الالف ❊

العین یعنی چشم و چشمه و نفس هر چیزی و زر و ذات و کوهان شتر و بحساب ابجد هفتاد عدد باشد عاج سطرا یعنی عاج دندان فیل و مطرا تر و تازه و نیز عاج سطر کنایت از برف است عاقتقها جنسی از طعام ترش است عاشورا روز دهم از ماه محرم و عاشورا بمثله آورده اند و روز عاشورا روزی بزرگ است و عاشورا از آن گویند که ده هزار پیغامبران دران روز زاده شده اند و بعضی ده هزار پیغامبران دران روز به پیغامبری رسیده اند و بعضی گویند ده چیز درین روز آفریده شده عرش و کرسی و لوح و قلم و آدم و حوا و ارواح و زمین و آسمان و بعضی گویند بهشت نیز آفریده شده است و پیغامبر صلعم گفت که حق تعالی روز عاشورا برگزیده و نور من دران روز آفریده و قال بعضهم انما سمی عاشورا لان الله تعالی اعطی بعشرة من الدنیا عشر کرامات فی هذا الیوم لآدم و ادریس و نوح و یونس و ایوب و یوسف و موسی و عیسی و ابراهیم و محمد صلی الله علیه و سلم عاقرقرحا نام دارویی است باه افزا یعنی کا کرا عبار بالفتح و المد گلیم با خطها و نقشها و عبا بفتح بکم و سکون دوم پاک و فکر داشتن از چیزی و بوی خوش برانگیختن عشوا بالفتح

والمد زن پیر و گفتار ماده پیر موی عبطا بالفتح والمد زن دراز و شتر ماده دراز عجزاء بالفتح زن
بزرگ سُرین عجماء بفتح یکم و سکون دوم والمد حیوان غیر ذی عقل و زنی که قادر بر سخن نباشد
و چیزی پنهان عدا بالفتح والمد گرداگرد خانه و گرداگرد هر چیزی و بیداد کردن از حد گذشتن
و عدا بالکسر والمد دشمنی کردن و دو صید را در پی یکدیگر زدن و پیاپی کاری کردن عدواء
بالفتح والمد دوری و موانع کارها و اسپ تند عذرا بالفتح زنی دوشیزه یعنی زنی که باکره
باشد و نیز نام زنی که معشوقه وامق بود و ایشان در عهد سلطان سکندر بوده اند و برج سنبله
و آشکارا و بالکسر مهره که تو بر تو یازده ندب بر دار حریف گویند که عذرا بر دو از حریف یکی بر گرد
ببستاند و کیفیت ندب مشرح در لغت ندب گفته آید و در فرهنگ شیخ محمد بن شیخ لاد است که عذرا
استعارت از مهتر عیسی علیه السلام است چنانکه خاقانی راست مصرعه * که همسایه است با خورشید عذرا *
و عذاری جمع عرا بالفتح و بغیر مد گرداگرد خانه و ساحت و سرای و عراء بالفتح والمد کشادی بی حجاب
مهره که میان رخ و شاه شطرنج حائل بود و روی زمین که در وی گیاه و خار و خاشاک نباشد عرباء
بالفتح عرب صرف عرفاء بضم یکم و فتح دوم والمد شناسندگان و عرفا بالفتح یکم و سکون دوم
گفتار عرق السناء بالفتح نام [illegible] است که از طلسه باد [illegible] و آنرا اهل هند بادر [illegible]
گویند عرما بالفتح ماری که بر وی نقطهای سیاه و سرخ باشد و در صراح است ماری که سیاه و سفید
باشد عرواء بالضم والمد تپ بالرزه عروق الصفراء بالضم یعنی زرد چوبه عزاء بالفتح والتشدید
و عزا سال سخت و تنگ و صبر و صبر کردن بر مصیبت عساء بالتحریک والمد نوعی از خرما
و سخت شدن و خشک شدن عسفاء بالضم والمد مزدوران و او جمع عسیف است عشاء
بفتحتین والمد خوردنی شام و عشا بالفتح والقصر شب کور شدن و شب کوری و عشا بالکسر والمد
شبگاه و بالضم طعام آخر وقت عشراء بالضم شتر ماده که ده ماه بر آمده باشد از آبستن او
والعشار جمع عصا بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسپی است و بمعنی قوم هم آمده است و بتیغ
و بشمشیر زدن عشواء بالفتح والمد شتر ماده کور و زن شب کور عضباء بالفتح گوسپند شکسته
شاخ و شگافته گوش و نام ناقه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم عطاء بالفتح
بخشیدن و بخشش و بخشیده عطایا جمع عطیه است یعنی بخشش و عطا و عطایا با بیاب بمعنی اند عطشا

بالضم بزرگان عفاء بالفتح والمد خاک وعفی بالف مقصوره خرکره نر و ناپدید کردن و عفا بالکسر و القصر پشم بسیار شتر و پر بسیار شترمرغ عقلا بالضم خردمندان یعنی کسانیکه عقل معاد دارند ❊ علاء بالفتح والمد بلندی در قدر و منزلت و علیا بمثله و علا بالفتح و القصر بزرگوار شدن و بلندی و غالب شدن و کبر آوردن علباء بالکسر و الفتح پی که در گردن میباشد علماء بالضم یکم و فتح دوم دانایان علیاء بالفتح والمد جای بلند و سرکوه که بلند باشد و علایا جمع عمیا بالفتح کور چشم و نابینا عنا بالفتح رنج عنبا بالکسر انگور ف عنبرسارا بالفتح یکنوع عنبرست که بوی خوش و تیز دارد عنقا بالفتح سیمرغ و نام شخصی و زنی دراز گردن و سختی زمانه و نیز نام نوائی ست که آنرا نغمهٔ عنقا گویند و در اصطلاح متصوفه عنقا کنایت است از هیولی زیرا که دیده نمیشود همچنانکه عنقا و هیولی موجود نتواند بود بصورت و هیولی مطلقه معقوله است و مشترک میان مجموع اجسام و هیولی چیزیست که صورت در وظاهر گردد و وجه تسمیهٔ عنقا آنست که هر لونی که در سیر عنقای عالم است جمله در وموجود است عما بالفتح والمد ابر که بر کوه نشسته بود مانند دود و قیل ابر تنک عواء بالفتح والمد والتشدید و عوار بالتخفیف بغیر مد منزلی است از منازل قمر و سگی که بسیار آواز کند و دبر آدمی عوراء بالفتح والمد زمین بی آب و سخن زشت و زن یک چشم عوصا بالفتح سختی و سخنی غریب که مشکل معنی دارد عیا بالفتح در دلی و رمان عیشا بالفتح اخسبات که جنین بدان در رحم موجود گردد عینا بالفتح زن فراخ چشم و گاو وحشی ماده ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

فصل العین مع الباء

❊ عاب بالفتح عیب کردن و معیوب شدن و او متعدی و لازم آمده است و عیب بمثله عاجب تاکید عجب است و عجب بسکون جیم بیخ دم و آخر رگ عاذب چیزی که از غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان او و آسمان ستری نباشد و نیز نام مکانی است و [illegible] بمثله عاشب شتری که گیاه تر خورد عاقب از پی آینده و نام پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم و نیز آنکه نیابت سید دارد بعد از وی عالب گروه بسیار عباب بالضم اول [illegible] بزرگترین چیزی و جزو از چیزی و در صراح است عباب بالضم تیزی آب و بسیاری آب [illegible] آن در رود عب بالفتح آب خوردن بی مکیدن و دراز شدن گیاه و در صراح است [illegible]ن خوردن آب عبعاب بالفتح مرد دراز عبعب بالفتح جامه ایست پشمین و آهوی نر

وخوشی و جوانی خوش عتاب بالکسر نازکردن و خشمگین پیدا کردن و در کنز اللغات است
عتاب سخن کردن کسی را از سر خشم و در تاج است گله و زجر و عتّاب بالفتح و التشدید نام
مردی است که خارار عتابی وضع کرده اوست عتب بالتحریک سختی و پایهای نردبان و میانه
انگشت وسطی و بنصر عثلب بالفتح زنده عجاب بالضم و التخفیف چیزی که از شگفت گیرند
و عجّاب بالتشدید کار شگفت تر و عجب عجیب بالفتح بمثله اعاجیب جمع عجیب است یعنی
شگفت عجب بفتحتین شگفت داشتن و شگفت و عجب بالفتح و سکون دوم بن هر دم
و بیخ دم و بیابان ریگ و استخوانی که نشست مردم بر وی بود و تعجّب بالضم تکبر کردن ✿
مثنوی ✿ تا باشد از ین نمط کلاه است ✿ در ظلمت خود گم است راه است ✿ اما [illegible] پسران
تهی نیست ✿ سفر و مشو که فربهی نیست ✿ ای ما و من تو دشمن تو ✿ یک سینه تجدا ابن
من تو ✿ عجیب بالفتح کار شگفت و عجاب بالضم بمثله عداب بالفتح و با دال غیر منقوطه
ریگ تنک عذاب بالفتح شکنجه عذب بالفتح و سکون دوم باز داشتن و پاکیزه و
آب خوش و عذب بفتحتین چیزی ناخوردن و دوالها و خاشاکها و شاخهای درخت و
جمع عذبه است عذیب بالضم و فتح دوم و سکون سوم نام آبی است از آن بنی تمیم ✿
عرب بفتحتین مردم عربی شهر باشند و جوی آب روان و بسیاری آب و تباه شدن معده و
عرب بسکون راخوش بر آمدن و عرب بالضم صنف عرب و عرب بکسر و سکون دوم گیاه خشک
عروب بالفتح زنی که شوهر خود را دوست دارد و دوستدار و عاشق شوهر باشد و با فتح و زنا
و شیرین سخن و عرب بضمتین جماعت عروس عرب بالفتح کعبة الله عریب بالفتح احدی
و فردی عرطب العرطبة المزمار و الطبل عرقوب بالی سطر طاق بالای پاشنه مردم
و حیوان پای آن بمنزله زانو و در دست و آن عرقوب موضع از وادی است در آنجا
سخت الختار و عرقوب راه های از کوه و نساق قطعا و امور عظام و عراقیب جمع و اسم
رجل من العمالقة عزب بفتحتین مرد بی زن و زن بی مرد و عزاب بالضم جمع عزوب
بضمتین خالی شدن زمین از چهار پای و آدمی و غایب شدن و دور شدن عسب بالفتح
الغیر بکرایه دادن و جماع کردن الغیر و کرایه الغیر عسیب بالفتح شاخ درخت خرما و بیخ دم ✿

عشب بالضم گیاه تر و بفتحتین پیر و بزرگ جثه عشرادب بالفتح یعنی سبق ادب و عشر
ده آیه را هم گویند عصب بفتحتین بسیار پی شدن چیزی و عصب ابر اندک و جامه ایست
از برد یمانی و آنچه بر سر بندند از دستار و غیر آن و سخت در نوردیدن و ریز فرو کوفتن و
دشوار شدن کار عصبصب بالفتح سخت عصیب بالفتح سخت دشوار و جگر آگنده یعنی روده گوسپند بگوشت آ[گنده]
عضاب بالفتح والتشدید دشنام دهنده عضب بفتحتین شمشیر سخت برنده و زبان
تیز و عضب بسکون ضاد بریدن و دشنام دادن و ضعیف کردن و شمشیر ران عطب
بالتحریک بالی و هلاک شدن و عطب بضمتین و بسکون طا پنبه عقاب بالضم [illegible]
یعنی پرنده ایست که بدان شکار کنند و علم بزرگ و سنگی که از تنگ چاه بیرون آمده با[شد]
و عقاب بالکسر در شکنجه کردن و در پی پیچیدن و پاداش بدی یعنی عذاب کردن بسبب
گناه اعقاب جمع عقب بفتح یکم و سکون دوم رفتار اسپ از پی رفتار دیگر اسپ و
عقب بفتحتین پس و پی که در کمان پیچند و پی که از وی زه تابند و عقب بضم یکم و سکون دوم
و عقب بضمتین پس و آخر و عقب بفتح یکم و کسر دوم پاشنه و فرزند و فرزند زاده و عقب
بکسر یکم و فتح دوم نشانهای خوبی عقرب بالفتح کژدم و عقارب جمع و عقرب نام
برجی است که بصورت عقرب است عقیب بالفتح آنکه از پس کسی باشد
عقیق ناب بالفتح یعنی اشک خونی عکاب بالضم دود عکب بالکسر عین و تشدید با
کوتاه و سطبر عکوب بفتح یکم و ضم دوم غبار و عکوب بضمتین جوش کردن و یک د[؟]
انبوه شدن علاب بالکسر نشانی است بر گردن اشتر و گاو و شیر دوشها که از
چوب باشد یا از چرم و شیر دوشه و گاو دوشه و شیر اشتر و شیر زنه آن آلت چوبین
که بدان جراحت و شیر زنند و سلسله بیرون آرند علب بفتح یکم و سکون دوم خراشیدن
و نشان کردن و نشان درد ناک شدن شتر گردن و علب بفتحتین سخت شدن و جایی
درشت و سوسمار کهن و درختهای دراز خرما در صراح است علب بالتحریک نوعی از
بیماری شتر بجانب گردن علهب بالفتح بز کوهی نر عناب بالضم والتشدید میوه ایست
مانند سنجد و سنجد بکسر یکم و سوم نام میوه ایست مانند کنار گرد و لعل و در غایت سرخی

خون او رو جود خشک گرداند انگشتان خوبان مانند و **عناب** بالتخفیف شخصی بزرگ بدیهی و نام
بیابانی است و گوشت پاره زائیده که بر فرج می باشد و در صراح است ابستگی فرج **عنب**
بکسر یکم و فتح دوم انگور **عنب الثعلب** سگ انگور **عندلیب** بالفتح هزار دستان
یعنی بلبل و عنادل جمع **عنطاب** و **عنظب** و **عنظوب** کلهم بالضم ملخ نر و عناظب
جمع **عنقریب** بالفتح نزدیک **عنکب** بالفتح عنکبوت نر و عناکب جمع است یعنی عنکبوتها
عود الصلیب بالضم نام چوبی است که آتش بدان کار نکند و ترسایان بدان توبه کنند و نیز
آن چوب سته گوشه است که در تعویذهای کودکان در رشته در آرند تا در خواب نترسند **عیب**
بالفتح ناپسند و بی هنری و خشم گرفتن و ننگ ❊ ❊

فصل العین مع التاء **عارمات** بدخویان و حبشیان **عاصفات** جمع عاصفه
یعنی باد سخت و تند **عافیت** دوری از بدی و صحت و تندرستی و فارسیان بمعنی
پارسائی استعمال کرده اند و در کنز اللغات بتاء دراز نبشته است در نعیم بصاد **عبودیت**
بضمتین بندگی کردن و فروتنی نمودن و عبدیت مثله **عتات** بالکسر با یکدیگر دشمنی کردن
عتت بالفتح سخن بتکرار گفتن **عتعت** بالفتح گوسپند عتعت بالجدی دعاه یعنی خواندن
گوسپند را **عترت** بالکسر فرزندان پسریان و در کنز اللغات است بتاء دراز **عدلت**
بالتحریک عاذلان **عراست** بالفتح بدخوی شدن **عرت** بالفتح مالیدن و جنبیدن و جنبانیدن
و عرت بالفتح و التشدید سخت دلاور شدن در جنگ **عرصات** بالتحریک جمع عرصه
یعنی کشادگی میان سرای و هر کشادگی که در او درخت نباشد و دشت قیامت و نیز بساط
شطرنج **عرفات** بالتحریک نام موضعی است در مکه و قیل جای ایستادن و دعا و وقوف کردن
حاجیان بمناسک **عروسان** درخت بالفتح یعنی شاخهای نو خیز **عزبات** بالکسر
مردی که بر زن قادر نباشد **عصبات** بالتحریک جمع عصبه است و عصبه بفتحتین پسران و خویشان
پدری و پسران و هر مردی که بجهتی منسوب شود به میت بواسطه مرد و از قبیله او باشد مثل
پسر پسر و پسر عم میت و مثل آن **عفاطت** بالفتح و التشدید کنیزکی که رشتائی کند **عفت**
بالفتح و التشدید زن پرهیزگار و عفت بالفتح یکم و سکون دوم شکستن سخن را در زبان

بواسطهٔ لکنت و پیچانیدن دست کسی را تا شکسته شود **عفرات** بالفتح دیو زشت
و هر چه زشت و سهمناک باشد چه آدمی و چه پری و در صراح سخت دیو متغنبه و عفرات بالکسر
بمثله **علات** بالفتح والتشدید زنان متفرقه که از یک شوهر باشند و **علالات** بالضم سر بالای
چیزی بر آمدن **ف علم کائنات** بکسر سیم یعنی آسمان و غیر از قبیل اضافت مشبه
سوی مشبه به یعنی کائنات که بمچو علم اند **عمت** بالفتح والتشدید در هم پیچیدن پشم
عمرت بالضم یکی از ارکان حج **ف عنان تافت** بالکسر یعنی گریخت و منهزم شدند
روی گردانیدند و عنان انداخت بمثله **عنت** بالتحریک خطا کردن و هلاک شدن و زنا کردن
و گناه بگاه رسیدن **عنوکت** بالضم گیاهی که در میان صحرا باشد و گیاهی که در خشکی بود
عنزروت بالفتح داروی ست و آنرا انزروت بالف هم گویند و در لغت فرس کنجده گویند
عنکبات و **عنکبوت** جولاهک یعنی تکس گر **عهنت** بالفتح اسم الکواکب و منزل من منازل
القمر **عهدت** بالضم پایندانی کردن و بازآوردن ❖ ❖ ❖
فصل العین مع الثاء عبایث بالفتح آمیختها و کشکها **عبث** بفتحتین بازی و بیفایده
و بیهوده **عبیث** بفتح یکم و سکون دوم آمیختن و کشک به آفتاب نهادن تا خشک شود
عثاث بالکسر و من الجمل **عثاعث** بالفتح سختیها **عث** بالفتح پشم خوردن کرم و
بالضم کرمها که در پشم افتد **عثعث** بالفتح پشته ریگ آلوده که بروی گیاه نباشد و فاک
عرث بالفتح بیرون کشیدن من الجمل **علث** بفتح یکم و سکون دوم آمیختن و بفتحتین سختی
جنگ و همیشه بودن بر حرب **علیث** بالفتح گندم که بجو آمیخته بود **غمر لیث** نام بادشاهی
است که شهر شیراز آبادکرده او ست و قیل آبادان کرده مهتر سلیمان علیه السلام **عنکث** بالفتح نام
گیاهی است **عیث** بالفتح تباه و تباهی رسانیدن گرگ در رمه ❖
فصل العین مع الجیم عاج بتخفیف جیم استخوان پیل یعنی دندان فیل و **عاج** بتشدید جیم راه
پر از سردم و غیر آن **عالج** نام موضعی است **عالج** یعنی استاده **عتوج** بالفتح استر سطبر
عجاج بالفتح والتخفیف گرد و غبار دود و **عجاج** بالفتح والتشدید بانگ کننده و روز باد انگیز
عج بالفتح والتشدید بانگ بلند کردن و **عجیج** بالفتح بمثله و در حدیث که افضل الحج العج والثج ❖

عجعاج بالفتح بانگ کننده العجعاج من الخیل النجیب المسن عجعج بالفتح صوت العجة طعام
یتخذ من البیض و عجه البیت دخل نهر علنج الشرب و رجل کثیر اللوم عذلج بالفتح ولده
احسن غذاه المعذلج الممتلی عرج بالفتح رمه شتر و نام موضعی و عرج بالکسر رمه و شتر عرج
بالضم لنگ شده ها و جمع عرج است و عرج بفتحتین لنگ شدن و فرو رفتن آفتاب
عروج بالضمتین به بالا بر شدن و به بالا بر آمدن عرنجج بالفتح لنگ و کار سست عرفج
بالفتح گیاهی است در زمین سهیل عزج الدفع کنایه عن النکاح و عرف بالمساحة عسج بالفتح
گردن بر کشیدن و دراز کشیدن در رفتار بعیر عساج عسلج بالضم شاخ تازه و درخت و
شاخ تازه از وی عسلوج بالضم مثله عفج بفتح یکم و سکون دوم زدن و جماع کردن و روده
عفج بفتحتین و عفج بالکسر روده عفنجج بالفتح سطبر احمق عفضاج بالکسر و عفاضج بالضم
فربه و سطبر علاج بالکسر دارو و دارو کردن علج بالفتح غالب شدن و علج بالکسر خر
وحشی و مرد کافر عجمی و علج بفتحتین خرما بنان خورد و علج بفتح یکم و کسر دوم سخت عمج
بالفتح بشتاب رفتن و عمج بالضم و التشدید بی اندیشه گفتن و عمجج بالفتح بمثله اعملج بالفتح
خربنده سمج که بسیار او سپید باشد عماج من اللبن ما حق فی السقاء و لم یاخذ طعما
عناج بالکسر کار و سخن بی اندیشه گفتن و ریسمان که در دلو بندند عنج بالفتح کشیدن زبان
و در زیر دلو کردن و بدستها و بستن عنجوج بالضم اسپ نیک و اسپ بلند و عناجیج
جمع آن عنجج بفتحتین بزرگ عولج بالفتح و التشدید بعیر عاج فروش و صاحب العاج
عوج بفتحتین کژ شدن و بدخلق شدن و عوج بکسر یکم و فتح دوم کژی در دین و درخت
و در راهی و عوج بفتح یکم و سکون دوم مستقیم بودن بیجایی و عوج بالضم نام بسترق که مادر
وی دختر آدم بود علیه السلام سه هزار و پانصد سال عمر داشت آب طوفان نوح ع
تا کمرگاه او بود تا روزگار موسی علیه السلام بزیست چون موسی از تیه قصد کرد او کوهی
بمقدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر لشکر موسی زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ
را سوراخ کرد و آن سنگ در گردن عوج افتاد و بماند موسی علیه السلام عصا بر کعب او
زد و عوج بیفتاد و جان بداد بیت جوی بازدارد بلائی درشت عصائی شنیدی که عوجی بکشت

اَعوجی بکشت * عوسج بالفتح بکم و سوم درخت بسیار خار دار و نوعی از خار وقیل گیاهی است که چون خشک شود آنرا ضریح خوانند وقیل شترخار که اهل هند آنرا نگتاره گویند عمج بالفتح الحیة یعنی مار نیست و عمج بمثله عومج بالفتح حیوان دراز گردن چنانکه آهو و شتر مرغ عیاج بالفتح باور داشتن سخن کسی را و مقابله کردن و راضی شدن و سیراب شدن و فائده گرفتن و فائده رسانیدن و باک و فکر داشتن از چیزی و التفات بچیزی کردن [illegible]

فصل العین مع الحاء علم جهل صبح بالکسر یعنی آن علم که در چهل صبح تخمیر طینت آدم علیه السلام محمر گردید عمود الصبح بالفتح یعنی صبح صادق کذا فی الشرفنامه و استاد شیخ محمد بن شیخ لاد گوید که از روی ترکیب صبح کاذب را باید گفت زیرا که سپیدی در کاذب بچو ستون بر می آید و در صادق بپهنائی معترض میشود عید مسیح یعنی آن روز که خوان بهشت بدعوت عیسیٰ عم از آسمان فرود آمده

فصل العین مع الخاء عروس چرخ بالفتح یعنی آفتاب و ماه بدر که فلک القمر است

فصل العین مع الدال * عابد پرستنده حق تعالیٰ جل جلاله و عز شانه و خشم گیرنده و عار دارنده عاد و عاد نهاد نام مردیست پدر شداد و قوم هود پیغمبر علیه السلام عاصد شتری که در وقت مردن گردن خود را بسوی خانه و پهلوی خود بپیچاند عالی مرد چیزیست که بهندی سیکه گویند و آن تخم کسیرست وقیل طالب حکم تعالیٰ جل شانه که دنیا و عقبیٰ را در خیال هم نیارد عامد ستون نهنده عاند از حق تعالیٰ برگردنده و ستیزه کننده و گردن کش عبائد و عبادید کلاهما بالفتح جماعت رونده گان بجهات مختلفه العبادید بالکسر الفرق من الناس الذاهبون فی کل وجه [illegible] عباد قبائل شتی من العرب تنصروا بالحیرة یعنی قبائل چند از عرب اند که جمله ترسا باشند عبادت یعنی بندگان عبد بالفتح بنده ای بنده [illegible] و عبد بفتحتین خشم گرفتن و ننگ و عار [illegible] عبید بالفتح [illegible] عبید الضم [illegible] و ضم و سکون سوم نام بیماری است یعنی [illegible] و نام [illegible] از عباس بن [illegible] باشد و نام شاعری که وی [illegible] گویند [illegible] عتاد بالفتح ساخت و آمادگی و [illegible] بزرگ و [illegible] الخالق القائم عتود بالفتح [illegible]

جمع وعتود نام رودی است عتید بالفتح آماده یعنی موجود وساخته برای کاری عجب عجرود
آواز مزامیر مثل چنگ ورباب وبهر سازی که تار باشد ورود آب عجرد بالفتح سبک عجالد
بالفتح شیر جغرات شده ومجلد بمثل عدا وبکسر العین پیدا کردن وردنوبت خود مثل ودگزیدها
ودر وتپ وغیر آن عد بالفتح شمردن وعد بالکسر بسیاری از هر چیزی وآبی که سیری نشود
چون چشمه وچاه ومانند آن واعداد بالفتح جمع عد وبفتحتین شمار عربد بکسر عین وتشدید
دال نام ماریست عرد بالفتح سخت ودرشت عدید بالفتح شمار ومانند عراد بالفتح گیاهی
است عرند بالفتح سخت ترد بالضم سطبر عرود بضمتین برآمدن وبلند شدن نبات و
دندان وسخت شدن عسجد بالفتح زر عشد بالفتح جمع کردن عصد بالفتح پیچا نیدن عصود
بضمتین مردن عضد بفتح یکم وضم دوم بازو ونام عالمی است وعضد بفتح یکم وسکون دوم
بر بازو زدن ویاری کردن ودرخت بریدن وعضد بفتحتین دردناک شدن بازو ف
عطارد بالضم تیر ونیز نام ستاره است در آسمان دوم که خانه در برج جوزا دارد واو دبیر
فلک است وعامل در اقلیم دوم است عطرد بالفتح دراز عطود بالفتح جست وخیز عقد
بالفتح یکم وسکون دوم بستن وگره بر زدن وپیمان کردن وپیمان ونکاح کردن وطاق خانه و
نام ده تلد وعقد بالکسر گردن بند زنان وحمیل ورشته مروارید که اهل هند چهره نامند
سلک مروارید وعقد بالتحریک گرفته شدن زبان بوقت سخن گفتن وعقد بضم یکم وفتح دوم
گره ها وبندها علد بالفتح فربه شدن عکالد وعکلد کلاهما بالضم شتر فربه عکد بالفتح
سخت علد بالفتح والکسر سخت ومحکم علاند بالفتح جمع العلندی یعنی سطبر عماد بالکسر
وتشدید دال مهتر قوم ودراز وبزرگ علهد بالفتح کودک نیک ترین غذا عماد بالکسر ستون
وبناهای بلند واو سفرد وجمع آمده است ونیز نام شاعری که در غزل ومثنوی مستغنی است
عمد بالفتح گران بودن وشکستن بیماری وبالفتح ویا بار گران کسی را وقصد کردن وستون
نهادن وعمد بالتحریک نمناک شدن خاک وکوفته شدن اندرون کوهان شتر از ... عمرد
بالفتح والتشدید دراز وگوسپند دراز ف عمر در سر شد یعنی عمر تمام شد وبآخر رسید عمود
بفتح یکم وضم دوم ستون ومهتر قوم وچوب خیمه عمید بالفتح مهتر قوم ودل گشته از عشق با

عناد بالکسر ستیزه کردن و از راه بیراه کردن و روان شدن ف عنان باز کشد یعنی باز
ماندی لیس ما نحن فیه ف عنان در زود یعنی عنان گرد آورد و نیز افتد ف عنان تافتن و
یعنی گریزان و شتاب ع عنجد بفتح یکم و سکون دوم مویز و کشمش عنجرد بالفتح زن سلیطه
یعنی زن دراز زبان عند بالکسر نزد و باب و نیز بمعنی کناره و کرانه عنقاد بالکسر خوشه انگور
و عنقود بالضم بمثله عنود بضمتین مردی که از راه راست برگردد و لشکر ورگی که از وی خون
بدر آید عنید بالفتح حیران و سرگشته و ستیزه کننده عواد بالکسر و عود بالفتح باز گشتن و عواد
بفتحتین و بکسر دال اسم فعل ست یعنی عد یعنی باز بگرد و عواد بالفتح و التشدید بربط نواز و عود
بالضم چوب خوشبوی که اهل هند اگر گویند و نام سازی معروف که می نوازند و بفارسی بربط
گویند و عود بالفتح باز گشت و مهتر دیرینه و راه کهنه و شتر پیر و العود ده ماده عهاد بالکسر باران
اول و باران پیاپی عهد بالفتح سوگند و پیمان و وصیت و امان و زینگ و عار و روزگار باران
اولین و منزل که مرجع و مآب بود عهید بالفتح بالکسر هم عهد کردن و هم عهد کسی عید بالکسر روز جشن
مسلمانان المبشر المومنین بالعید و الکافرین بالعید و هر چه باز آید از اندیشه و حزن و قیل نام
سرو دیست که در ضعیفش نزد و شت است عیلبی خرد بضم خا یعنی خوشه انگور ف
عیشی سرد ر یعنی شراب

فصل العین مع الذال ❊ عایذ زنی که هفت روز باشد که زائیده باشد و آهو و اشتر
و اسپ که نوزائیده باشد و عوذ بالضم جمع عاذ پناه گرفتن عواذ ناخوش شمردن و عوذ بضمتین
بمثله عوذ بالضم و التشدید الذال گیاهی است در بن خار رسته یا بجایی دشوار که ستور بوی نرسد
و گوشت که بر استخوان پیچیده باشد و عوذ بفتح یکم و سکون دوم پناه بردن عوذ بضمتین
نوزائیدن عیاذ بالکسر پناه بکسی گرفتن و پناه عیذ بالفتح و بالکسر و التشدید یا نام گروهی است

فصل العین مع الراء ❊ عابر گذرنده و گریسنده عاثور بدی و سختی و جائی که برای
صید کردن راست کرده باشند عاذر بذال معجمه نشان جراحت عاذور بدی و سختی و
نشان و مانند خط عار ننگ و عیب و سخن زشت عازر نام مرد یست که کافر مرده بود و
بعد از فرمایید عیسی علیه السلام زنده شد و ایمان آورد و همان زمان باز مرد عاشر ده یک گیرنده

ودم کننده و دہم عاقور بالفتح بمعنی سختی آمده عاقر مردی که او را فرزند نشود و زنی که آبستن نشود و ف
عالم امر عالمی است که بی ماده موجود گشته باشد همچو عقول و نفوس و این را عالم ملکوت و
عالم غیب نیز خوانند ف عالم ذر یعنی عالم ذریت عامر آبادان و عمارت کننده عاثر
ای نا گشنده عابر تیر ناگهانی و سنگ ناگهانی که اندازنده آن معلوم نباشد و در چشم و
خاشاک که در چشم افتاده باشد عبر بفتح یکم و سکون دوم ناگهان بر جستن اسپ جولان کردن
او بنشاط و رسیدن و عیب کردن و چشم بر هم زدن و نگریستن و عبر بفتحتین و عبر بالضم یعنی
گرمی چشم که از آن چشم آب ریزد و بمعنی بسیار هم آمده است و عبر بالکسر کناره دریا یعنی کناره
جوی و وادی عبور بالضم شتر ماده جست رفتار عبقر بفتحتین و بضم قاف و بتشدید رای
بزرگ و برد و عبقر بفتح یکم و سکون دوم نام موضعی است عبور بضمتین بر چیزی گذشتن از آب
و عبور بالفتح نام ستاره ایست که بعد از جوزا بر آید عبهر بالفتح بوستان افروز و بعضی گل نرگس
گویند و مرد فربه اصل آگنده گوشت عبیر بالفتح زعفران و بعضی گویند که داروی است خوشبوی
غیر زعفران و در صراح است عبیر بوی خوش با زعفران آمیخته عن الاصمعی و بوی زعفران تنها
عن ابی عبیده عتر بالکسر اصل هر چیزی و نصاب هر چیزی و گوسپند که کفار بی اعتبار داده
رجب قربانی میکردند و عتر بالفتح جنبیدن نیزه عثار بالکسر بسر در آمدن عثر بالفتح
دیده ور شدن بر چیزی و عثور بضمتین بمثله و عثور بالفتح اسپ بسر در آینده عثیر بکسر
یکم و فتح سوم غبار و العثیر الاسد عجر بفتحتین سطبر و فربه شدن و جبین بر جبین افتادن شکم
و عجر بفتح یکم و سکون دوم دهن بستن و بیرون آمدن و حمله کردن و دم بر داشتن اسپ
در دویدن و عجر بالضم احوال بیرونی و عیبها و حاشیها که در میان کتاب نویسند عجیر بالفتح
عنین یعنی آنکه قادر بر جماع نباشد عدر بفتحتین و بدال غیر منقوطه باران بسیار [illegible]
ف عذر دار بکر بالکسر و التشدید آنچه که هنوز از وی نخورده باشد و نیز خرما
عذار بالکسر روی و راه و بناگوش و افسار اسپ و در صراح است که خط ریش عذر بالضم
بہانہ و معذور داشتن و سبب گناه گفتن و یاداش دادن و عذر بفتحتین غدد و عیب
فساد بسیار شدن و عذر بفتح یکم و سکون دوم ختنه کردن و معذور داشتن عذر بضمتین

و شتر فراخ شکم **عذافر** بالضم اشتر بزرگ سخت و شیر تند **عرار** بالکسر بانگ کردن شتر مرغ نر و
عرار بالفتح گیاهی است خوشبوی و قیل یکنوع بهار است و در صراح است که عرار و کحل هر دو نام
گاو است که یکدیگر را چنان کشتند که هر دو مردند و این مثل میان دو حریف برابر گویند و در
فرهنگ است **عرار** بالفتح حال کسی با چیزی و نیز گل گاو چشم و شعری که او را گاو چشم خوانند
عراعر بضم یکم و کسر چهارم مجانس بزرگ و مهتر و قبیله نیز و نام موضعی است و **عراعر** بفتح یکم
و کسر چهارم مجانس بزرگان و مهتران و اطراف کوهان شتر **عر** بالفتح کسی را غمگین کردن و
کسی را بگناه آلوده کردن و نیز جرب و **عر** بالضم سرگین **ف عرش اکبر** دل انسان
کامل **عرعار** بفتح یکم و کسر راو دوم یکنوع بازی است که کودکان بانگ کنند تا دیگران
از خانه ببازی بیرون آیند **عرعر** بفتح یکم و سکون سوم نام درختی است و آن سرو جبلی
است یعنی کوهی و نام موضعی است و در صراح و تاجین عرعر را بکسر و گفته اند **ف عرق گیر**
آن جامه که آنرا عرق چین گویند و نیز شتر سنده **عزیر** بالضم نام پیغامبری **ف عزیز مصر**
یعنی پادشاه مصر **عسابر** بالفتح بچگان کفتار که از گرگ زاده باشند **عسبار** واحده **عسار**
بالفتح درویش شدن **عسبور** بالضم بچه سگی که از گرگ زاده باشد **عسر** بالفتح قرض باز گرفتن
در وقت تنگدستی قرضدار و **عسر** بالضم دشوار شدن و **عسر** بفتح یکم و سکون دوم دشوار
عسکر بالفتح لشکر و عساکر جمع **عسیر** بالفتح دشوار **عشار** بالفتح و التشدید ده یک ستاننده
و **عشار** بالضم ده ده و **عشار** بالکسر شتران که ده ماه بر آمده باشد که آبستن شده باشند
عشر بالضم ده یک و ده یک مال ستاندن و **عشر** بفتحتین ده و نیز بمعنی ده آمده است و
عشر بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد **عشیر** بالفتح هم عشرت کسی و
نیز شوهر و ده یک مصاحب آمیزگار **عصار** بالفتح و التشدید روغن کش و نیک فشرنده
عصر بالفتح زمانه و فشردن و نماز دیگر و **عصر** بالضم بمثله و **عصر** بفتحتین پناه و غبار و نام حصنی
و **عصر** بکسر یکم و سکون دوم کابل و **عصر** بضمتین روزگار و عصور جمع **عصفر** بضم عین و فا
یکنوع رنگی است و در صراح است که رنگ است و عصافیر جمع **عصفور** بالضم گنجشک و استخوان
پیشانی است و رگ دل و پاره و داغ و کنار و عصافیر جمع **عصیر** بالفتح شیره و فشرده

عطار بالفتح والتشدید خوشبوی فروش و در فارسی دارو فروش را نیز گویند و نام ولی مشهور
و نام شاعریست که در حادثهٔ چنگیز یعنی بمرتبهٔ شهادت رسیده است که او را بابا سوختان نیز
گویند چنانچه در حق او صاحب گلشن راز میفرماید بیت مرا از شاعری خود عار ناید
که در صد قرن چون عطار ناید و مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره العزیز میفرماید بیت
عطار روح بود ثنائی دو چشم او ما از پی ثنائی و عطار آمدیم عطر بالکسر بوی خوش
و داروی خوشبو و عطر بفتحتین خوشبوی شدن بعطر عقار بالفتح نام درختیست
از وی آتش گیرند و نان تهی یعنی بی نان خورش و چوب بالاتین از ان دو چوب که هم
سایند تا آتش بر آید عفر بفتح یکم و سکون دوم در خاک مالیدن و عفر بالضم اسبان سرخ
کوتاه گردن و بفتحتین خاک و عفر بالکسر مرد زشت و مرد بزرگ عفیر بالفتح گوشت آفتاب
خشک کرده و زنی که بهمسایه چیزی ندهد عقار بالضم شراب و جامهٔ سرخ و عقار بالفتح
زمین ملکی و رویهٔ آب و درخت خرما و اسباب خانه و عقار بالضم والتشدید دارو و عقاقیر
جمع عقر بفتح یکم و سکون دوم کوشک و بنای بلند و نام چاه بابل و ابر و بخاری که از [illegible]
بیرون و بنیاد و اصل هر چیزی و دبیر و در بند داشتن کسی را و پی بریدن و پی زدن ستور
و ریش کردن و عقر بالضم مهر زن و بنیاد سرای و میان سرای و نازائیده شدن و عقر
بفتحتین متحیر شدن و مدهوش شدن عقور بالفتح گزنده عکس بفتح یکم و سکون دوم بر گردیدن
بجز و مسیل کردن بجایی و عکر بفتحتین دردی شدن شراب و تیره شدن آب و جمع
شدن دردی در جایی و حوضی و دردی چیزی و عکر بالکسر اصل هر چیزی عکوز بضمتین
بر گردیدن عمار بفتحتین و بالفتح ریحان فی کنز اللغات است و تاج است که هر چه بر سر
بود چون دستار و کلاه و تاج و جز آن و در فرهنگ است عمار بالفتح والتشدید نام مردی
که منسوب عماری بدو است چه وضع اوست در شاهنامه عمار مخفف عماری مندرج است
و عمار بالضم والتشدید ساکنان خانه از جنیان کذا فی کنز اللغات عمر بالضم و بالفتح زندگانی
و آبادانی و عمارت و گوشت میان دندان و عمر بفتح العین و تشدید المیم نام دو شهر
و اسم قبیله و عمر بالضم نام خلیفهٔ دوم حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلعم که ابن خطاب بود

خسر حضرت عمر بود و دختر ش حفصه رض در حبالهٔ خاتم الانبیا صلعم بود و او را عمر الفاروق
گفتندی و کنیت او ابو حفص رض قیل ابو حفصه بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی فی
ایام الجاهلیة بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی العدوی
القریشی نسب عالی او را نسب عالی حضرت سید المرسلین خاتم النبیین در کعب اتصال یافت عمور بضمتین
گوشتهای میان دندان تعمیر بالفتح عمارت محکم کرده و جای سخت یافته عناصر
جمع عنصر بضم عین و صاد اصل و بنیاد و سرشت یعنی آب و خاک و آتش و باد که اینها
را عناصر اربعه گویند و در اصطلاح متصوفه عناصر را مادر گویند و افلاک را پدر نامند
بدانکه افلاک بواسطهٔ تاثیر بتصرف موسوم بپدر شده است و عناصر بسبب تاثر و قبول
اثر مسمی بمادر گشته است که آن بالا است و این زبر و مادر زیر پدر مناسب است عنبر
بالفتح داروی است خوشبو و در شرفنامه است که درختی است در دریا عنبر صمغ اوست
و بعضی گویند چشمه ایست در دریا از قعر بر می‌جوشد و بر سر آب می آید و بعضی گویند که سرگین
دابه است و بعضی گویند که معدن او کوههای اندر دریا و از درزهای سنگ ترشح می کند
و در دریا می افتد چون کف بر کناره می چسپد از انجا می آرند و عنبر چند نوع میشود و یک نوع
آن اشهب است حجم او تو بر تو نشسته بود و چون شکسته شود میانهٔ او سپید بیرون آید
بزردی مایل در میان آن شبیه چشم ملخ نقطها بود و نوع دوم عنبر مبلوعه خوانند که ماهی را
بدان صید کنند و اگر طاسی بالای آن بدارند بگدازد و آن هم نیکو است و سوم نوع لادن
است و نیز نام غلام است و هم کنایه از زلف معشوق است عنتر بالفتح خرمگس و در کنز اللغات
مگس کبود و نیز نام مردیست عنجه بالفتح مردی دراز و لب و منقلب آن عنصر بضم عین و
صاد اصل و حسب یعنی گوهر مردم و بزرگی و بزرگواری مردم عنقر بضم عین و قاف
اصل و حسب عنقفیر بالضم سختی زمانه عوار بالضم عیب و عوار بالضم و التشدید پرستوک
یعنی خطاف و بزبان هند چرک ناسند و خاشاکی که در چشم افتاده باشد و هر و بدل و
درد چشم و عیب عوایر بالفتح گروهای پراگنده از ملخ عور بفتح عین و سکون واو کرفتن
و یک چشم کور کردن و عور بفتحتین یک چشم شدن و عور بالضم برهنه و فارسیان با واو

فارسی استعمال کرده‌اند عهر بالفتح و بالتحریک زنا کردن و عهر بالکسر زنا عهیا بالفتح
والتشدید مرد زیرک عالم گرد و شیر درّنده و اسپ بنشاط بهر سوی رونده و جولان کننده
و کذلک رجل عیّار اذا کان کثیر الحرکة للطواف فالعرب یمدح به و تذم و یقال غلام عیّار
نشیط فی المعاصی و غلام عیّار فی طاعة الله و در زفانگویا مرقوم است مرد بی باک
شب رو و عیار بالکسر و التخفیف راست کردن پیمانه و ترازو و نیز مقدار زر که شایسته
جو را یک عیار گویند و فارسیان بفتح عین خوانند و اهل هند بان نامند عیلشر بالفتح اشنا
عیزار بالفتح شجر و ابو العیزار کنیت مرغی دراز گردن که همیشه در آب ایستاده باشد عیهور
بالفتح شتر ماده سخت عیر بالکسر شتری که آب خوردنی بر ایشان بار کنند و شتر کاروانی و عیر
بالفتح خر وحشی و خر اهلی و مردمک چشم و پلک چشم و مهتر قوم و هم نام کوهی است در مکه معظمه عیر البقر
گاو چشم و نوعی از انگور کوهی است و قیل ابو عیین الثور و بران که یکی از منازل قمر است

فصل العین مع الزاء ❊ عاجز ناتوان و زبون عاز ملامت کننده و عتاب کننده
عجائز بالفتح زنان پیر عجز بالفتح ناتوان شدن و ناتوانی و عجز بالضم بزرگ شدن سرین
و زنان پیر و عجز بضمتین سرین و دنبالهٔ هر چیزی عجوز بالفتح زن پیر و شراب و شمشیر و کارد و
و عجوزه با ها غلط است عجوز بضمتین پیر شدن زن فی کنده شدن زن عجیز بالفتح و بزاء منقوطه و هم براء
غیر منقوطه آنکه قادر بر جماع نباشد فت عروس وزن بالفتح آفتاب عرطز بالفتح
و درست عزاز بالفتح زمین سخت و تنگ شدن سوراخ پستان و عزور بالفتح مثله عزّ بالکسر
والتشدید ارجمند و نایاب شدن و اندک و نامقدور شدن چیزی و سخت شدن باران
بسیار و عزّ بالفتح و التشدید غلبه کردن عزیز بالفتح ارجمند و بی همتا و غالب و سخت نایاب
و نامقدور و فی صفت الله تعالی و هو غالب لا عز القوی الممتنع فلا یغلبه شئی و غلبه
کننده و چیزی درست و ابدال پادشاه بود و نیز پادشاه مصر را عزیز گویند و بعض ازین
وزیر مصر را گفته‌اند و عزیز شوهر زلیخا و عزاز بالکسر جماعت و نیز نام سکپایه که در شیراز
بود عشوز بالفتح جای سخت و درشت عفقد سنب افرز بالکسر سیارگان عکاکیز
بالفتح عصاهای با سنان عکز بالکسر مرد بدخلق لئیم و شوم علز بفتح عین و کسر لام درد و

و بی آرام و علش بفتحتین بی آرام شدن و بی آرامی و سبکی و کفتگی کردن هر دو م ف علم روز
یعنی آفتاب و صبح ف علمهای روز یعنی صبح صادق و کاذب و ستاره سحری و آفتاب
علوش بالکسر درد شکم علهز بکسر عین و ها طعامی است که از خون شتر و پشم آن می سازند
در زمان قحط عنش بالفتح بز ماده و عقاب و آهوی ماده و آهوی است و یکنوع ماهی است
عنقش بالفتح قضیب حمار و مرزنجوش و آن داروی است و در صراح است مرزنگوش یعنی
ریحانی است عوش بفتحتین نایاب شدن و درویش شدن

فصل العین مع السین ع عابس ترش رو عباس آنکه شیر گیرنده باشد و جنانی دزدان
و تابکاران عوس جمع آن همچون خدم که جمع خادم است عاطس عطسه زننده و از عطسه مشتق عانس
عانس دختری که در خانهٔ پدر بسیار مانده باشد بی شوهر و پسری که در خانهٔ پدر دیر بماند و
بی زن عباس رض بالفتح نام خلیفه و نیز نام عم حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و اصحابه و سلم و نیز نام مردی است که با طائف جبل گریه کردی و خلق با خندیدی
عبس بالفتح نام شخصی است و عبس بفتحتین بول و سرگین که بر دنب و سم حیوان خشک شده
خشک شدن ریم بر دست و پا و اندام عبوس بالفتح بکم و ضم دوم ترش روی و روز سخت
عبوس بضمتین روی ترش کردن عتریس بالکسر شخص ستمگر و خشمناک عجس بالفتح بکم و سکون
دوم در جنگ سپس رفتن و باز داشتن از حاجت و دستهٔ کمان عجس بالضم مثله و عجس بضمتین بعضی از
میانهٔ شب قبضهٔ کمان عجوس بالفتح بکم و ضم دوم بسیار بارنده باران پیاپی عجیس مثل عجیز گشتن گرد
گشتی کردن عجنس اشتر سطبر عجانس جمع عدس بفتحتین نوعی است از حبوبات که در طعام افکنند و غله
معروف که در هند مسور گویند و اشتر را نیز گویند و عدس عربی است و فارسی آن سپیک است
و عدس بالضم قبیله ایست و عدس بالفتح بکم و سکون دوم رفتن و خوردن سخت با عمال کردن
و کوشیدن عدبس اشتر سخت استوار خلق و عدابس جمع عراس بالکسر ریسمانی که در وقت
و گردن اشتر بدان بندند عرس بالضم طعام عروسی و بالکسر زن با شوهر و زن و مرد عرس
بالفتح دیواری که در میان دو دیوار خانه نهند و ستون خانه و دست و گردن اشتر و هم پستن
و عرس بفتحتین حیران شدن و لازم شدن عروس بالفتح زن نو و عروس داماد را هم گویند

ونیز نام بیابانی براه کعبه افتد که آنرا وادی عروس خوانند وایضاً نام گنج کیکاوس که بشهر
طوس نهاده بود و کیخسرو آنرا التسلیم گودرز کرده که بزال و رستم و گیو بدهد و برویز پادشاه
نیز گنجی بود که عروس نام داشت عرطس تنحی عن القوم وذل عن مسارعتهم یعنی دور شدن
و بیکسو رفتن از جنگ وستانیدن قوم عرکس بالفتح چیزی جمع کردن بعضی بر بعضی
عرمس بالکسر سنگ وشتر ماده سخت عرندس بالفتح اشتر سخت و دراز قامت
عساس بالفتح والتشدید گرگ وعسعاس بالفتح وعسعس بالفتح بمعنا عساعس
خار پشتان عسس بالضم کاسه وقدح بزرگ وعساس بالکسر جمع عسعس بالفتح گرگ و نام
جایی است در بادیه و نام مردی عسوس بالفتح جهنده گان شکار اشب زن که از دیدن
مردان باک ندارد و ماده اشتر که تنها چرا کند عسلوس بالفتح درختی است مانند خیزران
عضارس بالضم وعضرس بالفتح تگرگ وعضارس نام گیاهی است رنگ سرخ مانند
عیون الکلاب عطاس بالضم عطسه زدن وعطسه وعطسه آنچه از آن عطسه آید عطس
بفتح یکم وکسر دوم عطسه زدن واز بیش درآمدن عطوس بالفتح داروی عطسه آرنده
عطلیس بالفتح نری که قادر بر جماع نباشد عفس بالفتح زبون کردن عفنقس بفتحتین بد خلق
وحلق بد عکاس بالکسر رسنی که بر چهار شتر بندند ولوی هر دو دست او را بندند تا رام
شود وعکامس بالضم شب تاریک وشتران بسیار عکس باز گونه کردن و باز گردانیدن
یعنی منقلب عکمس بالفتح شب تاریک تر عکموس بالضم خر علیس بالفتح شیر خورنی
که بر وجه لبش دنبه ریزند و آشامند و یا شیری که بر آتش نهند تا غلیظ شود و خورند و
در صراح است که نوعی از طعام است که آنرا از شیر وآرد سازند علس بالتحریک گندم
دوگانه در یک غلاف که آنرا گندم مکه گویند و کنه بزرگ که در چاروا افتد وعلس بالفتح
آشامیدن علیس بالفتح بریان با پوست وگوشت که با پوست پخته باشند علطس
الملس البراق علسطوس من الجبایا النارسیه علنکس بالفتح موی سخت سیاه
وچیزی ترد وعماس بالفتح جنگ سخت وشب تاریک وروز تاریک وسختی
عمرس بفتحتین وبتشدید راء مرد سخت قوی وعمرس بالفتح شتر ماده معهم عمروس

بالضم بره خورد و گرگ محکم خلقت العمروس الغلام الحادر عمسن بالفتح کهنه شدن کتاب
و خود را نادان شمردن عملس بفتحتین و به تشدید لام گرگ و مرد قوی و نام مردی که
مادر اپشت بار کرده بحج برد و آن مثل شد عموس بفتح یکم و ضم دوم کاری سر و پای
که جهت آن دانسته نشود و نیز تاریک عنابس بالفتح یک طائفه است از قریش عنابس
بالکسر دیر ماندن دختر در خانه پدر بی شوهر و عنوس بضمتین بمثله عنیس بالفتح شیر درنده
عنتریس بالفتح شتر ماده سخت قوی عنس بالفتح ناقه سخت دم دراز عوس بالفتح
نگهبانی مال کردن و شب گردیدن گرد چیزی العوس الطوفان باللیل علیس بالفتح
جماع کردن شتر و آبستنی گشتن و علیس بالکسر شتران سفید و سرخ موی عیطموس بالفتح
زن تمام خلقت و شتر تمام خلقت و عطمس بمثله و عطامیس و عطامس جمع عین شمس
بالفتح نام شخصی و نام موضعی است در زمین مصر که درخت بلسان در آنجا است و آن
دانها باشند مانند پلپل و بلسان بابر سه مفتوح نام درختی است بمصر و روغن از و میچکد
و در تمام عالم همان یک درخت است و روغنش بغایت نافع است ؛

فصل العین مع الشین ؛ عراش بالکسر جفتهای رز و جفته بالضم چاه خورد را
گوسپند و بالفتح شاخ رز را گویند عرش بالفتح تخت و سقف و چاه و کار و عزت و نهم فلک
که آنرا عقل اول و فلک الافلاک هم خوانند و نیز جفته کردن برای رز و بنا کردن از چوب
و عروش جمع و عرش بالضم گوشت نکبسوی گردن و نیز خانهای مکه را گویند العرش العزیز
هر پوشش که سایه افگند و عرش القدم پشت پای و عرش السماک چهار ستاره خورد
عرش البیر نوردن سر چاه از چوب بعد آنکه بن او را از سنگ نورده باشند عرش عرش
جمع عرش الکرم و عرش الحمار بعانه اذا حمل علیها و رفع راسه و شحا فاه العرش احدی
العنق و هما لحمتان مستطیلتان فی ناحیته و در خبر است حامل العرش که ایشان چهار
اند یکی صورت آدمی دوم صورت ثور و سوم صورت شیر و چهارم صورت نسر روز
قیامت بود چهار دیگر با ایشان ضم شوند کما قال الله تعالی و یحمل عرش ربک فوقهم
یومئذ ثمانیه و آن ملک که بر صورت بنی آدم است از بهر بنی آدم دعا کند و آنکه بر صورت

نوعیست از بهر بهایم و آنکه چهار بود است از بهر سباع و آنکه بزرگتر است نسر از بهر مردمان
ومنهم الملک الذی یقال له الروح و او ملکی است که در یک صف بایستد عریش بالفتح خرگاه
و خیمه گرز و مانند هودج چیزی که برای زنان سازند عشاش بالکسر آشیانها عش
بالفتح اندک و مرد لاغر و عش بالضم خانه مرغ که بر درخت باشد عشش بفتحتین لاغر شدن
و اندک شدن و بمنزل دیگران فرود آمدن تا جای بر ایشان تنگ شود عشعش بالضم هر دو
عین آشیانه مرغ زبر یکدیگر که بر درخت باشد و کرده کنج خانه مرغ که در دیوار باشد چیزی
مانند هودج از چوب و گیاه راست کنند عطاش بالکسر تشنگان و عطاش بالضم علت
تشنگی که هر چند آب خورد تشنگی دفع نشود عطش بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و عطش بکسر
عین و ضم طا و چاهی اندک آب عکاش بالضم والتشدید نام آلی از بنی تمیم علرش
بالکسر نام مردی عکش بفتحتین درهم پیچیده شدن موی ف عکمش بفتحتین
شست غایم عمش بفتحتین ضعف بصر و آب ریختن چشم ف عمه و غبش بالفتح
ف عنانکش قاید سوار و قاید کشنده راگویند عنقش بالتحریک تجم دادن چیزی
و جنبانیدن عنش بالفتح دراز عیاش بالفتح والتشدید بسیار عیش کننده
عیش بالفتح زندگانی کردن زیستن بچیزی که زندگانی باشد

فصل العین مع الصاد عاص گناهکار عراص بالفتح والتشدید ابر جنبنده
لرزان و ابر باران با رعد و برق و عراص بالفتح والتخفیف عرصها عرص بفتح یکم و سکون
دوم همواره با رعد و برق بودن هوا و عرص بفتحتین خرم شدن و خرمی کردن خانه و بوی
زشت کردن از نمناکی عرقاص بالکسر تازیانه که بوی ادب کنند عصص بفتحتین سخت
شدن عصعص بالضم هر دو عین استخوانهای بالای حلقه دبر و استخوانهای بیخ دم
عفاص بالکسر پوست پاره که سر خنور و شیشه بوی بندند عفص بفتح یکم و سکون
دوم برکندن و کج شدن بینی و پوست بر سر شیشه بستن و نیز مازو که در هندش ماجوپهل گویند
عفص بفتح یکم و کسر دوم تند و سخت بمزه همچو مازو و مثل آن عقاص بالکسر موهای
تافته و گره زده و نیز گیسو بند و عقص بالکسر مثله و اینها جمع عقصه اند عقصه بالکسر موی

گره زده عقایص بالفتح سوبهای جمله فراهم آورده واو جمع عقیصه است عقفص بالفتح تابیدن
موی وگره زدن وعقص بفتحتین بخیل و بدخلق شدن و عقص بفتح یکم و کسر دوم بخیل و
بدخلق و ریگستانی که در وی راه نباشد عکص بالکسر مرد بدخلق من الجمل علوص بالضم
درد شکم عناص بالفتح اندک و پراگنده و موی اندک پراگنده عنفص بالفتح زن بلند بشم
عوص بفتحتین دشوار شدن کار عویص بالفتح سخن و شعر که مشکل معنی دارد و باله
کلمه عیص بالکسر اصل مردم و درختان بسیار و نام شخصی و بیخ درخت ٭٭

فصل العین مع الضاد ٭ عارض بالفتح صفحهٔ رو و دندان و ابر سایه افگن و دوال
لگام بر پیشانی اسپ و آفتی که پیش آید از دنیاوی و از بیماری و از شکستگی و ناتوانی که
مردم را افتد و یک سوی لیش و آنکه لشکر را عرض کند و در فارسی خساره را گویند
عراض بالکسر داغ پهن که دران سطور باشد و عراض بالضم پهن عریاض بالکسر اشتر
سطبر و محکم عرض بفتح یکم و سکون دوم پهنا و لشکر بزرگ و ابر و فراخی و پایین کوه
و کوه و بساط و اسباب خانه و رخت و پیش آمدن و پیش آوردن و عرض بالکسر تن و
بدن و ناموس و جست و بوی و بیابانی که در وی درخت باشد و عرض بالضم سایه و کرانه
و جانب و عرض بالتحریک بیماری و گزند و چیزی که قایم بچیزی دیگر باشد و عرض بفتحتین
خواسته و مال عروض بالفتح ستون خیمه و ترازوی شعر و نظم و شهر مکه و مدینه و نیز
وبرابر و معنی سخن و جزو آخر مصراع اول بیت و بالضم کالاعریض بالفتح پهن و بسیار و
و بزغالهٔ بزرگ یکساله و نیز اشتر سطبر و محکم و گشاده عضاض بالفتح انچه آنرا بگزند
و بخورند و نیز گزندگی و عضاض بالکسر یکدیگر را بدندان گرفتن و زندگانی و ضیق شدنده
بر سختی عضض بالضم خوردنی شتر مثل خرما کوفته و غیر آن و عض بالفتح بدندان گرفتن
و خوردن شتر درخت عض او عض بالکسر مرد زیرک و مرد قوی در سفر و مرد بدخلق
عضض بالتحریک زیرک شدن عضوض بفتح یکم و ضم دوم گزنده و چاه ژرف و
زمان سخت و انچه آنرا بگزند و بخورند و نیز گزندگی عفیض بالفتح ملازم شدن کسی را
عوارض بالفتح دندانهای پیشین و شانزده دندان که از لب پدید آید و عارضه یکی از آن

وبیمار سیها وحاجتها ولاو وعوارض بالضم نام کوهی است عوض بکسر یکم وفتح دوم بدل چیزی
وعوض بالفتح عوض دادن وعوض بفتح عین وسکون واو وضم ضاد همیشه وابداً هرگز وعوض بالضم هرگز
فصل العین مع الطاء ❊ عایط شتر ماده که آبستن نشود وعوطه وعیطه وعوطط
جمع عیط بالفتح بهانه وسختی رسیدن وخود را در جنگ انداختن بی اکراه عبیط بالفتح جامه
شگافته وخون تازه وگوشت تازه عثالط بالضم وعجالط وعطالط وعثلط وعجلط
وعکلط بالضم شیر غلیظ خفته عذیوط بکسرتین مردی که در وقت جماع حدث کند عرفط
بضم یکم وسوم درختی است ودر صراح است نوعی از درخت طاق که صمغ ناک است عشنط
بالفتح دراز وبدخلق وعشنط بمثله عضرط بفتح عین وراء بابین خصیه یعنی خایه وحلقهٔ دبر
عضرط وعضروط کلاهما بالضم تابع وپی رو ودر صراح است که بدنبال کسی رونده وعضاریط
جمع عضرفوط گربش نر وعضیرف وعضیریف تصغیره عطاط بالفتح شیر درنده ومرد
دلیر عطط بالفتح بریدن بدرازا جامه وچیزی شگافتن وعطط بمثله عطعط بضم هر دو عین
خبر کرده کذا من المجمل عفط بفتح باد سرداد ن بز وعفطه زدن گوسپند وراندن شبان
گوسفندان را وعفیطه بمثله علابط بالضم شیر ورمهٔ گوسپند وگلهٔ اسپان علبط بالضم
بمثله علاط بالکسر داغ ونشان که در پیش گردن باشد وطرف گردن ورسن گردن شتر
علط بضمتین شتر بی مهار که برسر او رسن وافسار هم نباشد عمرط بفتحتین وتشدید الراء
سبک وچست عمروط بالضم دزد وعماریط جمع عملط بفتحتین وتشدید اللام سخت
عنشط بالفتح بدخلق ❊ دراز وبدخوی عنطنط بفتحتین دراز عنقوط بالکسر ناکس کین
عوط بالفتح بار گرفتن ناقه سال نخست وعوط بالضم آنکه سال آینده هم بار بدارد وعیاط
بالکسر آبستن ناشدن ناقه عیط بفتحتین دراز گردن وعیط بالکسر شتر ماده نا آبستن
فصل العین مع الظاء ❊ عکاظ بالضم وبالظاء منقوطه نام بازار عرب در ناحیه
مکه معظمه بوقت ایام جاهلیت که سالی یکبار آنجا گرد آمدندی وخرید وفروخت کردندی و
تفاخر وتناشد اشعار باهم نمودندی وبوقت اسلام آن برافتاد وعکنظ بمثله
فصل العین مع العین ❊ عامل طبع یعنی روح ودل ونفس بمعنی طبیع که عامل طبع

ست عاملان طبع یعنی سیارات و عناصر اربع چنانکه حکیم خاقانی راست بیت
تا گشت نور و سلطان فلک را میزبان × عاملان طبع را بر میزبان افشانده اند
علم نافع ای العلم بالله و لاخ الصالح الداعی الی الله تعالیٰ

فصل العین مع الفاء × عافت طعام و شراب را گویند که نوشیده نشود و عافت
طیر را زجر کردن و فال گرفتن بمرغ عارف مرد شناسنده و خدای شناس و در
کنز اللغات عارف دانا و صبور است و در اصطلاح سالکان عارف آنرا گویند که بطریق
حال و شهود و مشاهدهٔ ذات و صفات و اسماء الٰهیه نموده باشد و نیز صاحب نظری
که الله تعالیٰ او را بینا گرداند بذات و صفات و اسماء و افعال خود و معرفت او از دیده
باشد چنانکه گفته اند که عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده بیت عارفا عمر باطل
رودت تا رسی ٭ بمقامی که در وی هر چه رود باطل نیست ٭ عازف سرود گوی و
بازی کننده و چغانه زننده یعنی سرسندل زننده عاسف شتری که نزدیک بمردن باشد
عاصف باد سخت و باد عذاب که از دریا خیزد عاطف مهربان و مهراینی که بعد تراج
و سیلان بیاید و اعراب عاطف گویند عایف ناخوش دارنده کسی را و مرد کاهن و
مرغ که بر گرداب و جیفه گردد عبد مناف پدر حضرت رسالت پناه صلعم چهارم محل
داو بن قصی القریشی بن کلاب بن مره بن عدی بن کعب بن سلوی العدوی القریشی
عتروف بالضم و عتریف بالکسر مرد دلیر و کارگذار و در کنز اللغات است که مرد خبیث
و فاجر و بدکار عجارف بالفتح حوادث زمانه و عجاریف بالفتح بمثله عجاف بالکسر لاغران
عجروف بالضم مورچه دراز پا و بعضی گویند که دیگر جانور است عجف بفتحتین لاغری
و لاغر شدن عدف بالفتح خوردن و العدف الغذی العدفه ما بین العشرة الی الخمسین
من الرجال و قطعة من المال العدف القطعة من اللیل العدفة کالضیفة من الثوب
عذف بالفتح و با ذال منقوطه خوردن و عذف و عذوف و عدوف کلهم بالفتح چیزی خوردنی
و عذف بفتحتین خاشاکی که در چشم افتد و عذف بالکسر بعضی از شب عراف بالفتح
و التشدید فال گوی و طبیب و کاهن عرف بالضم شناختگی و نیکوئی و عادت خصال

بنیک و بالا و ایال اسپ و تاج خروس و عرف بالفتح بوی خوش و بوی هرچه باشد عروف
بالفتح صابر عریف بالفتح دانا و شناسنده و کارگذار قوم و نقیب مردم عزاف بالفتح
والتشدید ابر رعد آرنده عزف بالفتح آواز باد و بازی کردن عزوف بضمتین روی
بر تافتن از چیزی و عزوف بالفتح رغبت گردانیدن از چیزی عزیف بالفتح آواز جن
و پری عسف بالفتح از راه گردیدن و قدح بزرگ عسوف بالفتح ستمگار و بیراه
عسیف بالفتح مزدور عصف بالفتح سخت جستن باد و پلک کشت و برگ کشت
عصوف بالفتح شتر شتابنده و چیست رفتار و سخت جستن باد عطاف بالکسر
ردا و چادر و شمشیر عطریف بالکسر مرد دلیر در کارزار عطف بالفتح برگردانیدن و
میل کردن و سخن را بسخن بازگردانیدن و دوتا کردن و مهربانی کردن و حمله بردن و
عطف بالکسر کتف و جانب سر و برگردیدن از چیزی و قول حق تعالی ثانی عطفه یعنی
برگردانیدن جانب سر و گردن خود و این کنایت است از تکبر و جانب هر چیزی که باشد
عطوف بالفتح مهربان عفاف بالکسر نهفتگی و عفاف بالفتح پرهیزگاری کردن
از کار حرام عفعف بفتح هر دو عین میوه درخت طلح و در فارسی عفعف و عاف عاف
آواز سگ را گویند عفف بالفتح پرهیزگاری کردن و پرهیزگار عفیف پرهیزگار و پارسا
عقف بالفتح دوتا کردن و خم کردن عقاف بالضم دردی که پای بز را می گیرد
عکف بالفتح باز داشتن و مقیم شدن در جایی و وا داشتن بجایی و روی بچیزی
وا کردن علف بفتحتین واس یعنی خورش ستور و حیوان و علاف بالکسر جمع و علاف
بالضم والتشدید داشتی فروش و علف بالفتح و سکون لام علف و خورش دادن و علف
بالضم والتشدید میوه درخت طلح که آن را شتر خورد علقوف بالضم مرد نادان و مرد
عنف بالفتح ضد رفق یعنی درشتی عنیف بالفتح مرد درشت و سخت عطوف
بالفتح مهربانیها و شفقتها عوف بالفتح مهمان و حال و آبرو و شیر درنده و نام مرد
است و خروس و ملخ عیاف بالکسر ناخوش داشتن چیزی را و نیز ننگ داشتن و
کراهت داشتن طعام را عیف بالفتح بگرد آب افتادن و گردیدن مرغ

عیوف بالفتح ستور تشنه که آب البوی کند و نخورد ❊

فصل العین مع القاف ❊ عاتق خنب کهنه و قراح و شراب کهنه عارق
نام شاعری است عاشق شیفته شدن بدوستی کسی و شیفته و دیوانه و در اصطلاح عاشقان
عاشق آنرا گویند که از عقل دور باشد و خبر از سر و پای ندارد و بشناسد و پیش نپردازد
و خواب و خور بر خود حرام گرداند زبان بذکر و دل بفکر و جان بمشاهده او مشغول دارد
دل بریان و چشم گریان و روی زرد و موی ژولیده و سر و پا برهنه شب و روز در کوی
دوست حاجی وار طواف کند و از غیر وی بیزار باشد بیت ز کوییش رخ منه در
کعبه شاهی ❊ که یک سجده نشاید در دو محراب ❊ ای برادر درین زمان عاشقان پیدا
شده اند که شب و روز کار ایشان مطایبه و ملاعبه و ملازمه با زنان و امردان است ازار
و جبه و پیراهن ایشان منی و مذی و ودی تر و آلوده و فعل ایشان بجز خواب و خوردن
باین تردامنی دعوی عاشقی میکنند هزار لعنت خدای بر افعال نکوهیده ایشان باد ❊
صدر رحمت بر سید حسینی که چه خوش فرموده است بیت همه شیخ نجدی ز غرگندگی ❊
ز بر تیره مجلس از گندگی ❊ شده آخر کار خر خلقشان ❊ که آلوده امردان خرق شان ❊
دل از آتش معده پژمرده رنگ ❊ همیشه سیه کرده چون کون دیگ ❊ عاق نافرمان
از مادر و پدر و اف گوینده بمادر و پدر که این یکی از گناهان کبیره است که بغیر عذاب خلاص
نیست و عاق هر عبادتی که کند بحضرت پروردگار قبول نیست زیرا که خوشنودی خدای
در خوشنودی مادر و پدر است و ناخوشنودی خدای از ناخوشنودی مادر و پدر است نعوذ
بالله منها عالق انچه بدرخت خاردار آویخته شود عالم خلق عالمی است که موجود
بماده و مدت باشد مثل افلاک و عناصر و موالید سه گانه یعنی حیوان و نبات و جماد ❊
عاتق مابین دوش و گردن عایق باز دارنده و عوایق جمع آن عبق بالتحریک خوشبوی
و بوی خوش در گرفتن بچیزی و چسپیدن چیزی بچیزی و عبق بالفتح یکم و کسر دوم بوی یعنی
دار و بوی است خوشبوی عتاق بالفتح آزاد شدن و آزادی عتق بالکسر آزادی و آزاد
شدن و بخشش کردن و باصطلاح آمدن و بزندان گرفتن و جمال و عتق بفتح یکم و کسر دوم جفتی

عتیق بالفتح آزاد و آزاد کرده و بزرگوار و برگزیده و کهنه و دیرینه و امیر المؤمنین ابا بکر صدیق
و اسپ گوهری و مرد شریف و کریم و کعبة الله و کنایت است و قدیم از هر چیزی و عتیق الطیر
البازی عذق بالفتح درخت خرما با میوه و نشان کردن بز گوسپند و شتر و کسی را در عیب
انداختن و بعیب معروف کردن و بالکسر خوشهٔ خرما و عذوق جمع آن عراق بالکسر نام ولایتی
است و عراق دو است یکی عراق عرب دوم عراق عجم و آن عراق عرب آن سوی دجله
است و عراق عجم عراق پارس است و آن ایران زمین گویند و عراقین هر دو را نامند و
نیز نام پرده سرود است عرق بفتحتین زنبیل و صف چیزی و خوی و خوی آمدن و بخشش
که از جهت صحبت باشد و عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و خوردن و استخوان گوشت
و شیری که در پستان باشد و عراق بالضم جمع و عراق درختهای پوست باز کرده را هم گویند
و عرق بالکسر بیخ درخت و رگ و عروق جمع عروق بالکسر زردچوبه عروب بضمتین گرها
و ریشه‌های درخت و رفتن در زمین و گیاهی زرد است که بآن چیزی را زرد کنند و گویند
زردچوبه است عرق بفتح یکم و سکون دوم شگافتن زمین و عرق بفتحتین ملازم شدن
عریق بالفتح زمین درشت عسق بالتحریک حریص شدن و در چسپیدن و ملازم شدن
عشاق بالضم والتشدید جمع عاشق و نام پرده سرود عشق بالکسر از حد درگذشتن
دوستی و شیفته شدن و دیوانه شدن از غایت دوستی و عشق بالفتح مثله و در اصطلاح
متصوفه عشق جمعیت کمالات را گویند که در یک ذات باشد و این جز حق را نبود و بندگی شیخ فخر الدین
عراقی عشق را اشارت بذات احدیت مطلق کرده است و اختیار جمله متاخرین بر این است
بیت اول قدمی که عشق دارد ۞ ابریست که جمله کفر بارد ۞ در عشق سر زبان گزیده
است ۞ رازیش همه با سر بریده است ۞ در عشق مجو مرا دمن را ۞ صد بار بگفتم این
سخن را ۞ و بندگی حضرت میر سید حسینی میفرماید که میل طبعی را عشق گفتن حیوانیست و
خوشهٔ گندم را شجرهٔ خلد خواندن شیطانیست و عشق یکی دریای بی پایان است ای خواجه
چه پنداری آخر چه بار پایان است و شیخ فخر الدین عراقی عشق اشارت بذات احدی مطلق کرده
و اختیار متاخرین جمله برین است قطعه عشق گر زیبا بود معشوق گو زیبا مباش ۞

عشق را با صورت زیبا و نازیبا چه کار * تا نه پنداری که سلمان را نظر بر شاهدست *
مست جام عشق را با شاهد رعنا چه کار * عشنق بالفتح دراز و سبک عشرق بالفتح
و بکسرتین گیاهی است عشیق بکسرتین و مع التشدید بغایت عاشق عصناق بالکسر
نام مردی که او را در محیط خورند عفق بالفتح بسیار گشتی کردن خر و غایب شدن عفلق
بالفتح بکم و سکون دوم چیزی سطبر و نرم و گوشت سست و فرج فراخ و زن گول و بدسخن
عناق بالکسر چاروا بای آبستن و بالفتح آبستن شدن بار شکم عقعق بفتح سر و دو عین
نام مرغیست که بپارسی آنرا عکه گویند و بزبان گیلی شکرت و عله بالضم والتشدید زاغ
دشتی کذا فی زفانگویا و بعضی گویند عقعق کلاژه را گویند و آن پرنده ابیست سرخ فام و
مانند هدهد تاج دار و قیل سبزک عقق بالفتح شگافتن و گوسپند کشتن برای صدقه در وقت
فرزند شدن و سر فرزند تراشیدن در اول بار و تیر بطرف آسمان انداختن و آب تلخ و
غلیظ و شگافه در ریگ عقق بالضم نافرمان مادر و پدر و جزا و سزای کسی که عاق شده با
و عقق بفتحتین جانوری پرنده مشهورست که در هندا و را سنبرک گویند و آنرا شوم دارند
عقوق بضمین نافرمانی کردن کسی را که حق او گذاردن واجب باشد یعنی پدر و مادر
آزردن و عقوق بفتح یکم و ضم دوم باردار و اسپ آبستن و عقق جماعت عقیق بالفتح
نگین سرخ و نام وادی است نزدیک مدینه منوره و در فرهنگ است که عقیق نام کوهی است
بیمن که از آن عقیق می آرند و عقیق سنگیست که چون در انگشتری کنند اندوه از دل برود
و در خبرست تختموا بالعقیق فانه مبارکة علایق بالفتح درآویزندگان و آویزشها و
تعلقات و آلودگی علق بفتحتین خون فسرده و غلیظ و خون بسته و خونی که نیک سرخ
باشد و علق بالکسر شراب و چیزی نفیس و علق بالفتح خوردن چاروا پلک درخت ا
علقق بالفتح فرج زن علوق بالفتح مرگ و بچه در آویزد و بمردم و بچه که در شکم باشد
و آبستن شدن علیق بالفتح پوست سفید که در وی چیزی نویسند و علیق بالضم
والتشدید گیاهی است که بر درخت آویزد و درختی است خاردار عمالیق بالفتح نام
قومی است از فرزندان عملیق بن لاود بن سام بن نوح پیغامبر علیه السلام بوده است

وعمالقه بمنزلة عمق بالفتح والضم قعر آب وچاه و وادی وکوه وکرانه که دور و دراز دیدار باشد
واعماق جماعت وعمق بضم یکم وفتح دوم منزلی است در راه مکه وعمق بضمتین مثل عمیق
بالفتح ژرف و دور ومغاک وجوی دور فرو برده عناق بالفتح بزغاله و ماده وزن دراز
گردن وسختی زمانه و بی بهره شدن و یکنوع جانور است مانند یوز وعناق بالکسر دست
در گردن یکدیگر کردن عنبوق بالضم آلت مرد عنق بضم یکم وسکون دوم وعنق بضمتین
بهتر و بزرگ قوم و گردن عنوق بضمتین بزغالها عواق بالضم آواز شکم چهارپا در وقت
رفتن و بالفتح باز داشتن وعوق بضم یکم وفتح دوم مردی که از نیکی باز دارد مردم را ۞
عولق بالفتح غول بیابان وسگ حریص عوهق بالفتح دراز و زاغ سیاه و بزرگ گاو سیاه
کبود رنگ وخطاف جبلی و اشتر سیاه وتشنه دار واسم جمل فی القرن الاول ینسب الیه کرام
النجائب عیوق بالفتح والتشدید نام ستاره ایست روشن بر کرانه مجره بسوی راست
که چون بر آید همه آنها بجا یکدیگر روند و مجره بالکسر کهکشان گویند ۞

فصل العین مع الکاف

۞ عانک تباشیر ترش عارک مالنده وخناک کننده
وخبک بفتحتین افشردن وزن حایض ف عشق خشک یعنی عاشق غیر صادق
وقیل عاشق لاغر که از خواب وخور وتکلم رفته باشد عانک بنون خون سرخ و ریگ بسیار
عتک بفتحتین پنهان رفتن و چسپیدن و در بدی انداختن عتیک بالفتح نام قبیله ایست
از عرب عراک بالفتح والتشدید سخت مالنده و سخت گوشمال دهنده وعراک بالکسر والتخفیف
در حیض افتادن زن وکارزار کردن و جمع شدن عرک بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و
عرک بفتحتین ملاحان و ماهی گیران و جنبنده و آواز وعرک بفتح یکم وکسر دوم آواز سخت
و گوشمال دهنده عرکرک بالفتح اشتر سطبر ف عروسک بالفتح مصغر عروس و
کرمکی که شب چون آتش نماید و نیز پرنده ایست که شب بانگ کند و آنرا شب تاب و شب چراغ
وکاغنه نیز گویند و نیز جنسی است از منجنیق بلکه خورد از آن است و دختر نادوشیزه که کار خیر
شده باشد و نیز ماده بوم ف عروس نه فلک یعنی سهای نه فلک و آفتاب عرکوک
بالضم زن حایض شدن وعروک بالفتح شتری که در وشک باشد کرده سیت بابه ف عرکک

بفتحتین و بازا و فارسی نام سازیست که مطربان دارند و قیل طنبوره **عسک** بفتحتین لازم
شدن **عفک** بفتحتین احمق شدن و احمقی **عکاک** بالضم تابش گرما و بالکسر و غن دو اینها
عکعک بفتح هر دو عین همان عقعق یعنی زاغ دشتی **عکک** بفتحتین سخت گرم شدن
در و غن و اینها **علک** بالفتح بغایت گرم و سخت نیز نام قبیله ایست و تکرار سخن گفتن
و باز داشتن **علک** بفتح یکم و سکون دوم خائیدن مصطگی و مثل آن و **علک** بفتحتین چسپیدن
و پیچیدن **علوک** بالفتح کوته و فربه و سکان سطبر و سخت **علیک** بالفتح بر تو و او اسم
فعل هم باشد بمعنی الزم یعنی ملازم شو علیک لزم **عنک** بالفتح بستن در و در آمدن
تاریکی شب و بالکسر ثلث آخر شب و بعضی از شب و خفتن شیر و سطبر شدن آن **لک**
عوک بالفتح رگیست در رحم و عواک جمع و قیل رگی است پنهان در گوشت فرج اسپ و
خر و گوسپند **عوانان فلک** یعنی ستارگان سیاره که آن هفت ستاره اند

فصل العین مع اللام **عاجل** شتابنده و دنیا و شتابیده و بی مهلت **عادل** بالفتح
داد دهنده و برابر کننده و ترازوی است **عاذل** با ذال منقوطه رگیست که از و خون
استحاضه بیرون آید و نیز ملامت کننده **عاسل** گرگ و کننده ی نحل انگبین و آنکه از
مگسان مگس انگبین گیرد **عاطل** خالی و بیکار و زن بی زیور **عاقل** خردمند و نیز
کوهیست هم نام کوهی است **عاقول** جوی کج و رود خانه کج **عامل** کارکن و سر نیزه که زیر
سنان بود و عمال بالضم و التشدید جمع آن **عاهل** زن بی شوهر و پادشاهی که بالا تر از و
پادشاهی نباشد غیر از حق تعالی **عایل** درویش و عیال مند و آنکه گم شده را بیابد
عال درویشی و فاقه **عام الفیل** یعنی آن سال که ابرهه بن صباح برای خراب کردن
مکه مبارک آمده بود **عبال** بالفتح گل کوهی و بالکسر زنان تمام خلقت و سنگهای سپید
عباہل ای پادشاهان یمن **عبل** بالفتح سطبر و فرو ریزانیدن برگ از درخت و ریسمان تافتن
و **عبل** بفتحتین برگ درخت ارطی و گز و سطبر شدن و عبال جمع **عبہل** بالفتح اشتر اہمال
عتل بالفتح کشیدن بدرشتی و در د و **عتال** بالضمتین و بتشدید لام مرد ستمگر و بد خوی و نیزه
سطبر و **عتل** بفتح عین و بتخفیف لام کمانهای سخت و **عتل** بکسر عین و بتشدید لام

بفتحتین نام قبیله ایست و سوش و گوشتهای زیاده و عضل بضم یکم و فتح دوم سختیها و
سوش و بشتی و عضل بالفتح زن بیوه را از شوی کردن باز داشتن عطل بفتحتین مرد
بی مال و مرد بی ادب و زن بی زیور و کمان بی زه و عطل بالفتح تن چیزی یا و خویشتن ما
عطول خالی شدن از مال و ادب و خالی شدن زن از زیور عطال بالکسر شعری
بشتری دیگر کردن و در پی افتادن سگ نر بسگ ماده در وقت الفری و پیوستن سگ
نر بسگ ماده در وقت جماع عفل بفتحتین و بالفتح گوشت پاره که بر در فرج بر آمده باشد
عفنقلیل بالفتح مرد خشک گران جان و زن ستبر گوشت گنده پیر عقال بالکسر آنچه
شتر و بندی که بر دست و پای چهارپا بندند و صدقه و زکوة و خراج یکساله و عقال بالضم
والتشدید لنگی ستور عقبول بالضم تبخاله یعنی دمیدگی که بر روی پدید آید از تپش تپ
عقل اول و عقل کل جبرئیل عم را گویند و در فرهنگ است که عرش را نامند و نیز اصل
و حقیقت انسان را گویند از آن جهت که مفیض و واسطه ظهور نفس کل است و آنرا چهار نام
نامیده اند یکی عقل کل و دوم قلم اول و سوم روح اعظم و چهارم ام الکتاب از روی حقیقت
آدم صورت عقل کل است و حوا صورت نفس کل عقل بالفتح خرد و دانش و جای پناه
و دیت و جامه سرخ که زنان بر روی اندازند و جامه بدان نقش کرده و عقل بپیوالای و در
اصطلاح متصوفه در بیان عقل و علم این دو بیت شیخ خسرو فرموده است مثنوی
لفظی که بعلم و عقل جوئیم ٭ نادیده کسی ترا چه گوئیم ٭ جائی که محال است دم آید ٭ آنجا همه دو
حجاب اعظم آید ٭ عقول بالفتح داروی قابض و قیل خردمند و عقول بضمتین بکوه بلند
پناه ساختن آهو و بزغاله و قیل جمع عقل عقیل بالفتح نام مردیست و عقیل بالضم نام قبیله
ایست عقنقل ریگ توده بر هم نشسته و روده سوسمار عقاقل جمع عکال بالکسر ریسمانی
که بآن دست و پای شتر بندند عکس هلال یعنی لاله عکل بالفتح در بند کردن
کسی را و انداختن و سعی و کوشش کردن در کار و باز داشتن و رخت بر هم نهادن ٭
علعل بضم سر و عین چکاوک نر یعنی مرغی است خرد و علعل بفتح سر و علعل ابر مرد
یعنی آلت مرد عل بالفتح والتشدید پیاپی زدن و دوم باره شراب دادن و دوم بار

شراب خوردن و کهنه و لاغر و مرد پیر و عَل بالفتح و التخفیف لام بمعنی قول و عالی باشد **عَلَل**
بفتحتین دوباره شراب خوردن و در صراح است که دوم باره آب خوردن و بکسر یکم و فتح
دوم جمع علت یعنی علتها **علیل** بالفتح علت مند و بیمار **عمل** بفتحتین کار کردن و هم نام مردی
عمول بالفتح کارکن **عنابل** بالفتح سطبر و عنبل بمثله **عنادل** بالفتح بلبلان و واحد جمع
عندلیب است **عندل** بالفتح دراز و بزرگ سر و نیز نام شاعریست شیرازی **عنسل**
بالفتح ناقه چست رفتار **عنصل** بالضم پیاز کوهی و آنرا پیاز موش نیز گویند و نیز نام مردی
است **عواصل** بالفتح گرگان **عوامل** بالفتح عمل کنندگان و گاوهای کاری شتران باری
عول بالفتح کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و نفقه دادن عیال او نیز
بخشش و قسمت بسیار و زیادت کردن و آواز برداشتن در گریه **عوکل** بالفتح زن احمق کوتاه
عویل بالفتح بآواز بلند گریستن **عیال** بالکسر خوردن و در صراح است زن و فرزند و
توابع و عیال بالفتح و التشدید اسپ خرامان رفتار و مردی خرامنده در رفتار **عید الهیکل**
عید ترسایان **عیل** بالفتح خرامان رفتن اسپ و آدمی در راه **عیهل** بالفتح باد سخت و ناقه
تیز رو **عین الکمال** چشم زخم ❊ ❊

فصل العین مع المیم ❊ **عاتم** کامل **عارم** شوخ و بدخوی **عاصم** بازدارنده نگاهدارنده
عالم بفتح لام جهان و گروه خلق و یک گونه خلق العالم آن جهان و این جهان و هرچه
آفریده آنرا عالم گویند ماسوی الله تعالی جمع العالم عالمون و در فصوص در فص نوح علیه السلام
گفته است که عالم بفتح لام جهان و صورت حق است و حق روح آن صورت است و در فص
آدم علیه السلام گفته است که روح عالم آدم است زیرا که آدم خلیفه خدای است و آنچه بر جای اشیا
اطلاق کرده شود رواست اطلاق آن بر خلیفه او و نقل است از شاه مدار بدیع الدین رضی
الله عنه را قاضی شهاب الدین پرسید که هژده هزار عالم که خدای تعالی آفریده است جواب
داشته اند حضرت بدیع الدین فرمود که هشت هزار عالم در آسمان است و هشت هزار
عالم در دریا و در زمین است و دو هزار عالم در دنیا متوطن است پرسید عالم را که گویند
حضرت بدیع الدین فرمود مشرت را گویند و آنکه دو هزار عالم در دنیا است یک هزار عالم

شکلی ست که بچه آرد و دومی هزار عالم بیضه ست که بیضه آرند پیش این دو هزار در دنیا
مذکور ست و عالم بکسر لام دانا و علما جمع و در اصطلاح متصوفه عالم آنست که بعلم الیقین
مطلع از ذات و صفات و اسمای الٰهی شده باشد نه بطریق کشف و شهود و عام بتخفیف
میم سال و عام بتشدید میم همه را فرا رسیده و کسی که غیر خاص باشد مثنوی از آن گفتند
عامی را کالانعام ٭ که آگه نیست از آغاز و انجام ٭ سخن گوید ولی گفتن نداند ٭ بغیر از
خفتن و خوردن نداند ٭ عایم نام بتی است عبام بالفتح احمق و سطبر و درمانده ٭
عبد الرحیم مظهر اسم الرحیم است و رحمت او مخصوص بمتقیان و صلحا رضی الله عنهم باشد
و کینه کشند از آن شخصی که خدا تعالی غضب داشت بر وی بیت دوستان را
بلطف بنوازد ٭ دشمنان را بقهر بگذارد ٭ عبد الکریم آنست که خدا تعالی نموده باشد
او را اسم الکریم و تجلی فرموده بود بر وی بکرم خویش و تحقق یافته بود بحقیقت عبودیت
بمقتضی سخن افضلی که ان الکریم یقتضی معرفته قدرته عدم التعدی عن طوره و این کسی
داند که عارف باشد که العبد و ما فی ایدی المولاه لاجرم هرچه بخشاید بکرم الله تعالی نجات
و نیز عبد الکریم هر گناهی که از کسی ببیند ستر فرماید و هر گناهی کند بر وی عفو نماید و ننماید بلکه
بکرم خصال و حمد افعال عذرخواهی کند بیت بنده حضرت کریم بود ٭ کرمش
لاجرم عظیم بود ٭ عتم بالفتح درنگ و تاخیر کردن و کاهل شدن و تاریک شدن شب
و عتم بالضم درخت زیتون دشتی و عتم بفتحتین درختی است عثم بالفتح استخوان شکسته
راکج باز بستن و کج باز رستن شکسته و کج گردانیدن و سست و رفتن توشه دان عجارم
بالضم سخت دلیر و در صراح است مرد سخت استوار عجرم بفتح یکم و کسر سوم چیز کوتاه
و سخت کوتاه و سخت اندام عجم بفتحتین غیر عرب و خسته خرما و دانه مویز و مثل آن و نقطه
حرف و نیز نام شعبه زهادی و عجم بالفتح آزمودن و گزیدن و حرف را نقطه زدن و
عجم بالضم بمثله عجانیم بالفتح نوع من الرطب تکون بالمدینة انجی آخر الرطب یعنی نوعی است
از رطب که در مدینه منوره باشد عدم بالفتح نیستی و درویشی و ناچیز و نابود و در اصطلاح متصوفه
عدم اعیان ثابته را گویند یعنی صور علمیه و حکما ماهیات ممکنه را گویند و بمعنی گم کردن عدم

بالضم بمثله عدیم بالفتح نایاب و درویش عذام بالکسر بدندان گرفتن و [illegible]
خوردن و ملامت کردن و دفع کردن و عذم بالفتح بمثله و عذایم جمع ف عذقم
بالضم یعنی آن تواضع که آینده را کنند و تا در بر سانند و شکر قدم عرام بالضم بسیاری
لشکر و استخوانهای بی گوشت و درختهای بی پوست و بدخو شدن و شوخی کردن ۞
عراهم بالضم اشتر و [illegible] بزرگ و سطبر عردام بالکسر شاخی که بروی خوشها باشد عرزم
بالکسر چیزی گرد و سخت و سخت فراهم آمده عرمرم بفتحتین و سکون میم لشکر بسیار
عرم بالفتح رسیدن بچیزی و گوشت را از استخوان جدا کردن و خوردن و عرم بفتحتین
گوشت بی استخوان و عرم بکسر را بند و سیل آب عزایم بالفتح آیتهای که بسیار خوانند
تا به برکت آن شفا یابند و افسونها عزم بالفتح و الضم آهنگ و صبر و ثبات در کار خدای
تعالی و کار مفروض و مقطوع پیغمبران اولو العزم یکی نوح است و دوم ابراهیم و سوم
موسی و چهارم عیسی و پنجم محمد مصطفی علیهم صلواة الله الاعلی و عسم بالفتح
و بار بفارسی خوشه انگور عسم بالفتح طمع داشتن و بفتحتین خشک شدن کف و قدم و
پیچیدن کف دست و پای العسم الاکتساب عشم بفتحتین نان خشک عصام بالضم
خیک و مشک و وال آن که بوی بردارند و نام دربان نعمان بن منذر عصم بالفتح
کردن و دور بدن عصیم بالفتح نشان و بقیه چیزی و در صراح است باقی ماندن از حنا
و بست و قطران و مانند آن و قطران داروی سیاه و عصم بالضم بمثله عصم بالفتح
و با صاد منقوطه [illegible] کمان و سر آماج و سیل گند [illegible] و عضم [illegible] بالضم عیب [illegible]
جمع عظام بالضم بزرگ و بزرگ شدن و عظام بالکسر بزرگها و استخوانها عظلم
بکسرتین و سوم نیل و وسمه و شب تاریک عظم بالفتح بزرگ شدن و استخوان چیزی جز
پالان و تعظیم بالضم بزرگی و تکبر و بزرگتر و بیشتر عظیم بالفتح بزرگ عقام بالفتح [illegible]
زنان بدخلق و آنکه او را فرزند نشود و جنگ سخت و دردی دوا عقم بالفتح جامه
سرخ و نازاینده گی و عقم بالضم زنان نازاینده و عقیم بالفتح نازاینده و بی فرزند و [illegible]
عکام بالکسر رسن که آن چیزی و یا بار بندند عکم بالفتح کسی را از زیارت باز گردانیدن

[illegible] بالکسر ترکیب [illegible] بالفتح و التشدید دانا و بالضم
والتشدید هم دانا علجم بالضم آب بسیار و چیز سبز و خوک سبز و شتر سطبر و اشتر قوی و شتر بلند
علم بالکسر دانستن و دانش ❊ مثنوی ❊ از علم و عمل مباش مغرور ❊ میدان همه را
بپا کن مشهور ❊ علم است بهر شخص به است و حیله ❊ این حیله شود ترا عصا ❊ پند اهل
بست هست بشکن ❊ بنیاد غروران بیفگن ❊ و علم بالفتح شگافتن لب و علامت کردن بر
کسی بعلم و علم بفتحتین کوه ؛ رایت پادشاه و درفش و علم جامه و جامی که در لب آن
می باشد و نشانه علم الثوب سیلی که بر جامه می اندازند در وقت بافتن علقم بالفتح درخت
تلخ و هر چیز تلخ باشد علکوم بالضم سخت استوار شتر علام جمع علیم بالفتح دانا عماعم بالفتح
جماعت متفرقه عمائم بالفتح دستارها و او جمع عمامه است عم بالفتح برادر پدر و جماعت
آدمیان و عم بالکسر فعل امر است یعنی خوش عیش باش عمم بالتحریک تمام عموم بفتحتین
فرا گرفتن همه را و فرا رسیدن و عموم بالفتح ضد خصوص عمیم بالفتح تمام و دراز عمم
بضمتین جمع عواصم بالفتح نام شهرها و ولایتها که یکی از آن انطاکیه است عوالم بالفتح
اهل زمانه عوام بالفتح و بالتشدید مردمان غیر خاصه عوام بالفتح و بتشدید واو اسپ
نیک رو و نام شخصی هست منسوب خاصه یعنی [illegible] عوم بالفتح کشتی شنا کردن
در آب و بضم یکم و فتح دوم جانوران اند سیاه که در آب شنا کنند و در [illegible] می باشند
عیشام بالفتح نام درختی است عیشوم بالفتح کوه بزرگ و سیل با ده و گفتار [illegible]
و عیشوم بالفتح نوع گیاه خشک شده عیلم بالفتح دریا و چاه پر آب و [illegible]

فصل العین مع النون

❊ عابدان پرستندگان عاجن مرد که دست
بر زمین نهد تا برخیزد از جهت پیری و ضعف عاکفین دائم بکاری ایستادگان
و روا کنندگان و روا دارندگان و بجای مقیم شوندگان ❊ عالمیان یعنی
عالم ارواح عالمون بفتح اللام اصناف الخلق عالمین بکسر اللام دانایان و بفتح
اللام هر دو جهان عالین بلندان و بلند قدران و متکبران عاهن [illegible]

ثابت و عضو مردم ف عامل دریا و کان یعنی آفتاب عاین بچشم دیدن تماشا کننده
ف عباسیان یعنی خلفاء که از آل امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه بوده اند عبهران
بالفتح نرگس نیز عبوثران بالفتح گیاهی است خوشبوی و عبیثران بمثله ف عبهرلزان
بالفتح گیسوی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم عبن بالفتح اسپ بزرگ
و کوه سطبر عتبان بفتحتین بیک پای جستن مرد و رفتن اشتر بسته پای و عتبان بکسر
نام مردیست عتران بفتحتین جنبیدن نیزه عترفان بالفتح خروس عثان بضم
دود و غبار و عثن بالضم بمثله و عواثن جمع عثلان بفتحتین دویدن گرگ و مردم جلیله
نیزه عثمان بالضم نام خلیفه سوم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم که ابن
عفان و ابن ابی العاص و اسمه الحرث بن امیه بن عبد الشمس ابن عبد مناف بن قصی
القریشی الاموی المکی المدنی و بواسطه عبد مناف عقد نسب ظاهرش با نسب حضرت
سید المرسلین اتصال یافت و او داماد حضرت رسول علیه السلام بود دختر اول چون مرده بعده
دوم دختر حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلعم بوی دادند ازین جهت و را ذو النورین خواندند و نیز عثمان بضم
بچه مار و پیل نر عجان بالکسر میان خایه و حلقه دبر و عجان بالفتح و التشدید گول و احمق
عجاهن بالضم خدمتگار و طعام پزنده و خوان سالار عجلان بالفتح شتابنده و نام
شخصی است و عجلان بفتح نون اسم فاعل است بمعنی عجل یعنی شتابنده عجن بالفتح
سرشتن و خمیر کردن و دست بر زمین زدن اشتر در رفتار و عجن بفتحتین فربه شدن و
ورمی که در فرج و دبر شتر ماده پیدا می شود و عجن بفتح یکم و کسر دوم شتر فربه ف عجوز
خشک پستان بالفتح یعنی دنیا عجین بالفتح خمیر آرد و جز آن عدان بالفتح
کرانه دریا عدن بالفتح مقیم شدن در جایی و اقامت کردن و عدن بفتحتین نام شهری
است در یمن عقیق و شاخ آنجا خوب پیدا می شود و جنت عدن نام بهشتی است و از
زمرد سبز آفریده شده است عدوان بالضم ستم کردن و از حد درگذشتن و دویدن و
باز گردانیدن و عدوان بفتح یکم و سکون دوم نام قبیله ایست و بفتحتین دونده ف
رزان بالکسر یعنی خمهای می که هنوز سرهای ایشان نگشاده باشد عراقان بالکسر

ولوفه عراقین بالکسر نام کتابی منظوم ست از تصنیف امام خاقانی و نیز عراق عرب و
عراق عجم و درمیان ایشان فارق دجله ایست و نیز کوفه و بصره عران بالکسر چوبی که
در بینی شتر کنند و دوری سرای عرجان بالضم مرد لنگ و عرجان بفتحتین لنگان رفتن
و لنگ شدن عرجون بالضم گر شده ف عرش روان یعنی قالب دل و روح انبیا
و اولیا علیهم السلام ف عرشیان بالفتح کروبیان و حاملان عرش و عرش و ران بمثله و بیان آن
در لغت عرش مسطور ست عرضان بالضم و بالکسر بزغالهای یکساله عرفان بالکسر
شناختن ف عرق چین بفتحتین و باجیم فارسی رومالی که بدان خوی بچینند و چینیده
خوی و در قنیه ست جامه که فرود جامه بپوشند تا خوی اندام در ان گیرد عرن بالفتح
چوب در بینی شتر کردن و عرن بفتحتین علت شقاق پیدا کردن چاروا عرفان اسم جبل
عرنین بالکسر اول هر چیزی و سید القوم و اول الانف تحت مجتمع الحاجبین ف
عروس ارغنون بالفتح زهره ف عروس چمن بالفتح یعنی درخت میوه دار و
درخت گل و شاخ و شکوفه که نو بر آمده باشد و نیز همان چمن ف عروس خشک پستان
بالفتح عورت پیر و زنی نازاییده که شیر در پستان او نباشد و نیز اشارت از دنیا ست ف
عروس عدن بالفتح شبی که در ان ستارگان بسیار باشند و نیز اشارت از حور است
ف عروه ثریان بالضم یعنی شیر خشمگین عریان بالضم برهنه عرین بالفتح گوشت
و بیشه و خانه شیر و نام مردیست و هم نام قبیله ایست و شقاق آوردن چهارپای و ریش کردن
به شتر عزلان بالضم مردی بی سلاح عزون و عزین کلاهما بالکسر گردها و گروه گروه
حلقه زدگان عسقلان بالفتح نام شهریست و آنرا عروس شام گویند و نیز خایسک زرگر
عسکران بالفتح عرفه و منا و اینها دو موضع اند در مکه معظمه شرفها الله تشریفا و تعظیما و نیز دو لشکر عسلان
بپویه دویدن گرگ و مردم و جنبیدن نیزه عسن بالفتح موافق و سود و سند آمدن خوردنی و
علف مر آدمی را و چاروا و نشانه و جای و عسن بفتح عین و کسر سین شتری که باندک علف قناعت
کند و عسن بفتحتین پیر دیرینه عشان بالکسر شام و خفتن ف عشر خوان بالفتح
قاری و حافظ که ده آیت خوانند عشران بفتحتین و براء منقوطه رفتن با پای بسیه براه

عشن بفتحتین و اعتشن ای فعل برأیه یعنی بیخود است خود گفت و برای و فکر خود چیزی گفتن
عشوزن بفتحتین مرد درشت و سخت عشیان بالفتح آنکه وقت شام چیزی خورد
عشیران بالفتح شعبه بوسلیک عصران بالفتح شب و روز و صباح و شام ف عصمتیان
بالکسر انبیا و ملایک و اهل عزلت و مخدرات عصیان بالکسر بی فرمانی کردن و گناه کردن
عطشان بالفتح تشنه عطن بالفتح پوست را دباغت کردن و عطن بکسر الاول و فتح الثانی
جای آب خوردن شتر و عطن بفتحتین گنده شدن پوست و افتاده آن در دباغت و بی موی
شدن پوست و اغل گوسپند یعنی جای گوسپند که از شاخ درخت و از چوب سازند و گرداگرد
حوض و آب خوردنگاه شتر و زراعت دشت عطون بضمتین سیراب شدن شتر
و فروخفتن آن عفن بفتحتین پوسیده شدن و نمناکی و عفن بفتح یکم و کسر دوم پوسیده
ف عفیدن بالفتح آواز کردن سگ عقبان بالضم و التشدید و بالکسر جمع عقاب
و نیز خارهای آهنین که بچنگل عقاب ماند و عقابین جمع عقبان است ف عقرب
پیشان بالفتح یعنی برقع عقیان بکسر العین و سکون القاف زر رسته و الالف و
النون فیه زائدتان و اصله عقیی اول افگنده بچه را گوسپند تا دلالت کند بر آنکه اصل و چیز
نیست و هر دو است ف علس من بالفتح ثم علنان بالفتح و بفتحتین بسیار علن
بالضم شکلهای شکم که از فربهی شده باشد علان بالکسر بایکدیگر چیزی آشکاره کردن
علجان بالفتح نام گیاهی است علجن بالفتح ناقه آگنده گوشت و زن ماجنه ف
علل دریا و کان بالکسر یعنی آفتاب علن بفتحتین آشکاره شدن علوان بالضم و کسر
کتاب علون بضمتین آشکاره شدن علویان بالکسر سیارات سبعه و ملائکه و علویان
سیدان و علویان بالضم فرزندان علی کرم الله وجهه و علویان بالکسر زحل و مشتری علهان
بالفتح مرد گرسنه و شتر مرغ علبان بالفتح زن دراز و بزرگ تن علیون بکسرتین و لام
و با یا مشدد و علیین بکسرتین و با یا مشدد یعنی جایهای بلند اندر بهشت و کتاب جمع
که فرشتگان در و اعمال نیکوکاران نویسند و درجات پادشاهان بهشت و در تفسیر
جان و نامه اعمال مومنان ابرار در علیین بود و بالای هفتم آسمان و هم دران تفسیر است که نام

نیکوکاران در پایهٔ عرش بود عمّان بالضم والتشدید نام دریایی است که در آن مروارید شود
و در صراح است عمان بالضم والتخفیف نام شهری است و در تاج اسامی مرقوم است که اسم
موضعی است و در عجائب البلدان مندرج است که قصبه ایست که وی را صحار خوانند و آن
کنار دریاست عمران بالکسر آبادانی و اسم مردیست و قیل دو عمران پدر موسی علیه و هو
ابن یصهر دوم عمران پدر مریم و هو ابن ماثان است عمن بفتحتین مقیم شدن عمهون بفتح
یکم و ضم دوم کوردلان یعنی جاهلان و عمهین بالفتح مثله عمیان بالضم کوران و او جمع
اعمی است ف عنان زنان یعنی شتابان و گریزان عنان بالکسر دوال لگام
که سوار بدست گیرد و باکسی برابری کردن و عنان بالفتح ابر آسمان عنطیان بالکسر و
با طاء غیر منقوطه اول جوانی عنفوان بضم یکم و سوم آغاز جوانی و اول نبات و اول هر چیزی
عن بالفتح از جانب عنن بفتحتین پیش آمدن چیزی و پیش گرفتن کسی را و پدید آمدن عنن
بالضم خطیرهای اشتر عنوان بالضم والکسر دیباچه کتاب و سرنامه عنون بضمتین
پیش آمدن و پدید آمدن و بالفتح ستور پیش رونده عنّین بالکسر والتشدید آنکه بر جماع قادر
نباشد و نامرد و بهیز عوان بالفتح میانه سال از هر چیز و جنگ دیگر باره و زن میانه سال
و عوّان بالفتح والتشدید سخت گیر عوذان بالضم و با ذال منقوطه آهوان و بزان و اشتران
که نوزائیده باشند عوران بالضم کوران یک چشم و او جمع اعور است عولن بالفتح یاری و
یاری کردن و عون بالضم رمه ای خر دشتی یعنی گورخر العون کواکب اند من العرش
عهدان بالکسر عهد و هم عهد کسی و یهودی که عهد کرده باشد عهن بالفتح پشم رنگ کرده
و پشم رنگین ریزه شده و سست و ریزه ریزه و عهن بالفتح خشک شدن شاخ درخت
خرما و بجای مقیم شدن و حاضر شدن عیان بالکسر ظاهر و آشکارا و یوغ و بار و دو بیل و
دیدن بچشم عیدان بالکسر چوبها و او جمع عود است ف عیسی دهقان یعنی سرای
فرود نشین یعنی آفتاب عیلان بالفتح نام مردی و گفتار و نایافتن گم شده
عینان بفتحتین روان شدن خون و اشک از چشم و عینان بالکسر سرنامه و دیباچه کتاب
عینین جاسوس عین بالفتح چشم و چشم فراخ و چشمه آب و چشمه آفتاب و چشمه ترازو

وچشمهٔ زانو و دینار زر و درم نقد و دیدبان و جاسوس و مال نقد و برادر مادری و پدری و نفس
آشکار و ابری که از طرف قبلهٔ عراق آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی و مرد بزرگوار
و خبر جوینده و مهتر و برگزیده و نفس هر چیزی و دست راست رو بقبلهٔ عراق و چیزی که سیاه
ترازو و فساد و فساد دائم در پیراستن و سستی هر چیزی و منظر و مشاهده و عین بفتحتین
فراخ چشم شدن و اهل سرا و عین بالکسر فراخ چشمان و گاو وحشی و گاو و آهو ٭

فصل العین مع الواو ٭ عبهرا و یعنی چشم او عتو بالضم از حد درگذشتن و بغایت
پیری رسیدن عثو بالفتح و عثو بضمتین و التشدید فساد کردن عجو بالفتح شیر دادن ماده
بچه را و شیر خورانیدن مادر کودک را عدو بفتح یکم و ضم دوم دشمن و عدو بضمتین از
حد درگذشتن و ستم کردن عرو بالکسر خالی و عرو بالفتح نزدیک کسی آمدن و فرو گرفتن
مهمان میزبان را و عرو بالضم گوشه عزو بالفتح نسبی و با چیزی باز خواندن و نسبی نسبت
کسی کردن عسو بضمتین سخت و درشت شدن و سطبر و خشک شدن و بغایت پیر
شدن عشو بالفتح و عشو بالضم و الکسر نیز کسی رفتن بر امید نیکوئی و قصد کردن و
اعراض کردن و در شام خوردن و در شام طعام دادن عصو بالفتح بعصا زدن جماعت
ا بچیزی بستن و شمشیر زدن و نافرمانی و چوب و سمی العصا و العصی و العصیان
مصاد عضو بالضم و الکسر اندام کذا فی الصراح و در کنز اللغات است که جزوی از بدن
عطو بالفتح بدست فرا گرفتن چیزی را و غالب شدن و سرکشی کردن عفو بالفتح از جرم
کسی درگذشتن و مال زائد بر نفقهٔ ضروریه و آسانی و توانائی **بیت** جمال عفو تو
کی آمدی برون ز نقاب ٭ اگر نه روی نمودی گناه گاری ما ٭ و عفو بالضم و الکسر
خر کره نر و بانگ سگ را نیز گویند عقو بالفتح و با قاف منقوطه باز داشتن عکو بالفتح
دم چار و البستن و موی ادریهم بافتن و در هم بستن موی سر و مهربان کردن کسی را علو
بضمتین بلند شدن و تکبر کردن و بزرگوار شدن و بر بالا چیزی بر آمدن و بلندی و
گردن کشی کردن و قوی گشتن بر کسی و بر چیزی غالب شدن و غلبه کردن بر کسی و علو بالکسر
بالضم بالا عنو بضمتین فروتنی کردن و خواری نمودن و اسیر گشتن و روان شدن خون

فصل العین مع الهاء ٭ عاتکه: کمان کهنه نیز نام زنی است عاتهه از حد درگذرنده
عاجله این نقد جهان و نقد غیر مهلت عاده خوی و عادت و کاری که اکثر اوقات
مردم بکنند و بران باشند عادیه ستم و بدی و دشمنی عاذره بذال منقوطه زن حایض
عاریه عرب صرف عارضه حاجت و نشان که بر روی پیدا شود و صفحه روی و
آستان و درد گوسپندی که بسبب آن علت گشته شود عارفه گردانیدن عاریه چیزی که
از کسی ستانند تا چند روز بکار دارند و دیگر باز گردانیده دهند و عارزه بمثله عاقفه
با سخت و شدید و بناصفات جمع عاصمه ساحر و ماری که چون بگزد فی الحال بمیرد عاطفه مهربانی
عاقطه کنیزکی که شبانی کند و گوسپند ماده عافیه دور کردن خدای تعالی بدی را از کسی صحت و
و شدید ستی و فارسیان بمعنی پارسائی استعمال کرده اند عاقبه از پی در آمدن و آخر کار و فرزند
و نیکوئی آنجهان عاقله مرد و زن که عاقل و بالغ باشند و زن خردمند عاله بکسر لام چون
و شتر مرغ عالیه بلند و عالیه بمثله عامره آبادان عامله زن کارکن و نام قبیله ایست
از قبایل بنی سبا عامه بتخفیف میم خیکها و مشکهای پر باد که با یکدیگر بسته باشند تا آن را
بر سر آب گذاره کنند و عامه بتشدید میم جمله خاصه و عاسه بکسر میم حیوان و عمه بمثله
عانه زهار و موی زهار و رمه گورخر عانیه زن اسیر کرده عاهره زن زانیه عاهه بالفتح بمثله
عاهه آفت عبادله بالفتح کسانی که مسمی اند بعبدالله عباده بالکسر پرستیدن و
بندگی کردن عباره بالکسر سخن و تعبیر کردن سخن و بیان و تعبیر کردن خواب اعباله
بالفتح سطبر شدن عبده بفتحتین پرستندگان و فربهی و خشم و نام شخصی و ننگ داشتن
عبرانیه و عبریه کلاهما بالکسرتین سیر و لغت جهود و بسنت عبره بالفتح اشک و اصل
گذشتن و بانگ و عبره بالکسر پند گرفتن و اعتبار کردن عبقره بفتحتین درخشیدن عبوده
بضمتین بندگی و فروتنی کردن و بندگی و عبادت عبهقه بالفتح خوش برآمدن عبهله
بالفتح مهمل بگذاشتن کسی را و چیزی را عتاقه آزاد شدن و کهنه شدن عتاهیه بالفتح گول
و احمق عتبه بالفتح آستانه و دیر و عتبه الداخله نام هفتم شکل علم رمل و هشتم عتبه الخارج
عتریسه بالفتح خشم کردن و سخت گرفتن عثمه بفتحتین تاریک شدن شب و تاریکی شب

وقت نماز خفتن و ثلث اول شب بعد از غیب شفق العتمه وقت صلوة العشاء عتره
بالکسر خویشاوندان نزدیک و فرزندان عتمه بالضم بی عقل شدن عتیده بالفتح آئینه
و آئینه دان عتیره بالفتح گوسپندی کفار بعقل برای الله خود در ماه رجب بکشتند عثعثه
بالفتح زمین نرم عثابه بالفتح شکستن و اندک آشامیدن آب و خراب کردن عشوه
بالضم سهم شکفته شدن سوی از نشانه ناکردن و نشانه ناکردن سوی عجاله بالضم پیش خورده
و چیزی که با شتاب حاضر آورده شود یعنی ماحضر و عجاله بالکسر شتاب کردن عجاهنه بالضم
زن خدمتگار و طباخه و عجاهنه بالفتح خدمتگاران و طباخان واو جمع عجاهنه بالضم سست
عجروه بالفتح برهنه شدن عجرمه بالفتح شتابیدن و شتاب کردن عجره بالضم گره و بند
شاخ و گره چوب و گره رگ عجعجه بالفتح بانگ کردن عجله بالتحریک شتاب کردن و شتابی
گل تر و دولاب آب کشی گردون و عجله بکسر عین و سکون جیم خنک گوساله ماده عجمه بالضم
بستگی زبان و غیر عربی و عجمه بالفتح سنگ سخت استخوان ما و انه مویز و مثل آن عجوزه بالفتح گنده
و زن پیر و عجوزه بالضم گنده پیر شدن عجه بالضم و التشدید خاگینه عجیره بالفتح سرون زن
عداله بالفتح داد کردن و سند گواه شدن عداوه بالفتح دشمن شدن و دشمنی عدوه
بالفتح کناره رود و خانه و کرانه و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند عده بالکسر و التشدید روزهای
حیض زنان و روزهای طلاق ایشان و وعده کردن و شمار و جماعت و عده بالضم و التشدید
آنچه ساخته شده باشد برای حوادث روزگار مثل مال و خوردنی و امثال آن عذبه بالفتح گرمک
یعنی میوه درخت کر و بفتحتین رشته سر تازیانه و رشته ترازو که در میان دسته ترازوست
و خاشاک و شاخ درخت و سر زبان عذیطه بالفتح حدث کردن در وقت جماع یعنی عذیطه
کردن عذره بالضم بکر بودن زن و یال اسپ گنده موی و درد گلو که آنرا خناق گویند و
دشنه گلو و بالکسر معذور داشتن و عذر خواستن و عذره بفتح یکم و کسر دوم سرگین ستور و پلیدی مردم
و گرداگرد سرای عذلجه بالفتح سبک غذا دادن عذوه بالفتح از یکی ستاندن و بدیگری دادن
عذوه بفتحتین خوش و خنک شدن آب عذیره بالفتح نشانه حاجت عذیوطه بالکسر
یکم و سکون دوم و فتح سوم زنی که در وقت جماع حدث کند عراده بتخفیف را ملخ ماده و نام

اسپی و عرّاده بالفتح والتشدید آلت جنگ است مانند منجنیق بلکه خوردتر از منجنیق است
عراره بالفتح سختی و بدخلقی و صل عراضه بالفتح پهن شدن و پهناور شدن و پهنائی
و عراضه بالضم راه آورد عرافه بالفتح عریف شدن یعنی نقیب شدن عراه بالفتح والتخفیف
از داگر دخانه و میانه سرا و سختی سرما و عرّاه بالتشدید جنبیدن و عراه بالضم برهنگان و او جمع
عاری است عربانه دفی که دران جلاجل وصل کنند عربده بالفتح ندیم آزردن و بدمستی
کردن و بدخلقی نمودن و جنگ با حبیب کردن عربه بفتحتین جوی آب و رود تیز رفتار
عرجله بالفتح گروه پیادگان و رمه اسپان عرجمه شجر العرجمه الاسراع عرصه بالفتح
میان سرا و کشادگی میان سرای و هر کشادگی که درو درخت و کاه نباشد و نیز بساط شطرنج
و عرصات جمع و نیز عرصات دشت قیامت را هم گویند عرضه بالفتح آشکارا کردن و
نمودن و اظهار کردن مقصود خود و پیش داشتن نامه و نوشته و عرضه بالضم قوی بطاقت دار
و نوعی از حیله کشتی گیری و همت عرطوه بالفتح دور شدن و عرطه بمثله عرفه بفتحتین
نهم روز ماه ذی الحجه و جراحتی که در کف دست باشد و عرفه بالضم زمینی که درو گیاه ها بسیار
روئیده بود و ریگ پشته بلند عرقبه بالفتح یعنی پی بریدن عرکه بالفتح بهم افگندن و فراهم آوردن
عروبه بضمتین روز آدینه را در ایام جاهلیت گفتندی عروه بالضم گوشه و دسته کوزه
و دسته هر چیز باشد و درختی که دایم سبز باشد و شیر درنده و گروه مردم و عروه بالکسر فرو گرفتن
هر کاری عرّه بالضم والتشدید سرگین انداختن حیوان و سرگین و دیوانگی و عره بفتحتین گنده
عریسه بالفتح جای شیر و گرگ عرکه بالفتح طبیعت و کوهان شتر عزازه بالفتح عزیز شدن
و ارجمند شدن و با مقدور شدن و غالب شدن عزبه بالضم بیزن شدن مرد و بی شوی
شدن زن و عزوبه بالضم بمثله عزله بالضم جدا شدن از زن و فرزند و گوشه گرفتن برای
عبادت و در پی صلاح شدن عزه بالکسر عزیز شدن و ارجمند شدن و عزیزی و قوتی
و چیرگی و گروه مردمان و نام زنی است و آهو بره ماده و بزرگی و قوت و غلبه عزیمه
بالفتح نیت بر کاری بستن و سوگند خوردن و آیتی که بر بیمار خوانند تا به برکت آن شفا یابد و در
فرهنگ است که قصد و رخصت عساله بالفتح موضع عسل و مگس انگبین عسره بالضم تنگدست شدن

و دشوار شدن و دشواری و سختی عسعسه بالفتح روان کردن بتاریکی شب و اشب گردیدن
و نزدیک آمدن و بسبب چیزی دادن عسقله بالفتح جنبیدن سراب در بیابان ؛
عسقفه بالفتح فسرده شدن چشم از اشک چنانچه اشک از و بیرون نیاید در وقت گریه
عسکره بالفتح لشکر ساختن و سخت شدن و سختی لشکر عسلجه بالفتح شاخهای نازک
بر آوردن درخت عسیله بضم یکم و فتح دوم لذت جماع و آب منی و عسیله نام بیابانی
است در راه مکه معظمه عشاشه بالفتح اندک و لاغر و باریک شدن و عشوشه بضمتین مثل
عشاوه بالکسر شب کور شدن و عشاوه بالفتح شب کوری عشره بالکسر زندگانی نیک
کردن و خوش دلی و در اصطلاح متصوفه عشره لذت نسبت با حق تعالی با شعور رفته
بالفتح ده و عشرات جمع عشرقه و عشبقه کلاهما بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد و بهر درختی
که پیچد خشک گرداند عشوه بالکسر کرشمه و فریب کار پوشیده و مشکل و در اصطلاح عاشقان
تجلی جمالی را گویند و عشوه بالفتح بکار مشکل شروع کردن و ربع اول شب سیاهی شب
و عشوه بالضم شعله آتش عشر بالفتح و التشدید بدزنی که استخوانهای دست و پای او باریک
و اندک گوشت باشد و درخت باریک شاخ عشیره بالفتح خویش و تبار مردم و قبیله
خویشاوندان عصابه بالکسر سربند و دستار و رگ بند و کوی که بر جراحت بندند گرد
آدمی عصاره بالفتح تاج و دستار و کلاه و هرچه بر سر نهند و عصاره بالضم آنچه بفشردن
بیرون آید از آب و مایع یعنی خرما و آب حنا و جز آن مانند ثفل و ثفل بالضم درد نشسته
چیزی فشرده عصاه بالضم نافرمانان و او جمع عاصی است عصبه بفتحتین ای پسران
و خویشان مرد از جانب پدر و عصبات جماعت عصره بالضم پناه و نزدیک عصفره
بالفتح برنگ عصفر رنگ کردن یعنی رنگ سرخ و در کنز اللغات است عصفر یک نوع گیاه است
ف عصمتکده بالکسر از حانه مریم رضی الله عنها عصمه بالکسر نگاه داشتن و باز داشتن
از معصیت و از خوف کسی را و رسن و کل الشیء اعتصمت به و تعلقت فهو عصمته و در فارسی
بمعنی عفت و پارسائی نیز آمده است و عصمه بالضم حمیل و قلاده است و سپیدی بازوی
آهو و مانند آن عصیده بالفتح یک نوع حلوای است و در صراح است یک نوع طعامی ا

عضاضه بالفتح و با ضاد منقوطه نازک پوست شدن عضاه بالفتح هر درختی که خار دارد
بزرگ باشد و خالص طلا و سلم و غیر خالص باشد تیغ و شتر خط و عضه و عضاهه واحد ۞
عضه بالفتح زیرک شدن و جادوگری کردن و دروغ گفتن و عضه بکسر یکم و فتح دوم درخت
بزرگ خاردار عطسه بالفتح معروف که اهل هند آنرا چهینک گویند و عطسه جاه یعنی
صدای آن عطعطه بالفتح غوغا کردن مردم عطله بالضم بیکار شدن و بیکاری عطیه
بفتح یکم و کسر دوم و تشدید یا بخشش و بخشیدن و بخشیده عطا [illegible] و عطایه [illegible]
مانند سوسمار جانوریست و قیل سوسمار عطعط بالفتح باز گشتن [illegible]
در وقت انداختن عظلمه بفتحتین بزرگ شدن و بزرگی در قدر و مرتبه و عظیمی ساق و
عظه بالکسر و التاء پند دادن عفاوه بالکسر اول [illegible] که از دیگ بردارند برای
کسی بجهت تعظیم آنکس عفاوه بضم عین آخرین شوربا که در بن دیگ باشد عفاوه ۞
بالضم خواهندگان و چیزی شایسته و معروف عفانه بالضم [illegible] که در پستان باشد
و عفه بالضم مثله عفاقه بالفتح درازی عفه بالکسر و التشدید پارسائی [illegible]
از حرام و عفه بالفتح و بالضم و التشدید زن پرهیزگار و مستوره [illegible] عفر بالکسر [illegible]
و زشت و سخت و عفاریه مثله عفونه بضمتین و گندگی [illegible] آن عفیره
بالکسر بهتر و برگزیده و پسندیده از هر چیز و بالضم [illegible] عفیره بالفتح زنی که [illegible]
هدیه نفرستد عفیفه بالفتح زن پرهیزگار و مستوره [illegible] عقاه بالفتح میان سرای گرداگرد
سرا و عقوه بالفتح مثله عقبه بالضم بدل چیزی و نوبت [illegible] عقب
بالکسر نشانه شادی و خوبی و عقبه بفتحتین پل و راه کوه و بالای کوه رفتن و بنده آزاد کردن
و طعام بمسکین دادن در روز سختی و گرسنگی [illegible] سخت که پیش آید عقده
بالضم گره و بند شاخ و غیر آن و بستگی زبان [illegible] و بستن گاه [illegible]
یعنی انگشت دان عققه بالفتح از مادر و پدر عاصی شدن نعوذ بالله منها و جمع عاق است
عقره بالفتح هلاک کردن عقوبه بالضم عذاب کردن و سزای گناه و در فرهنگ [illegible]
شکنجه عقیده بالفتح در دل گرفته عقیقه بالفتح گوسپندی که [illegible] وقت ولادت

آبادانی و بالضم نام مردی عماسه بالفتح تاریک شدن و سخت شدن عماقه بالفتح ژرف شدن و دور شدن عماله بالضم و مع التشدید روزی کارهی گران و رزق عامل یعنی مزد ور عمامه بالکسر دستار عمده بالضم اعتماد کرده شده و مقصود و نام کتابی است و در فرهنگ شیخ ابراهیم است که دو تختها تکیه بود که کنند چون در یا نشد عمره بالضم یکی از ارکان حج عمله بفتحتین کارکنان و عاملان و در تاج است عمله یعنی خبیث الکسب عمه بالفتح و التشدید خواهر پدر و عمامه بر سر بستن و عمه بفتحتین و التخفیف حیرانی و سرگشتگی و دو دله بودن عمیه بفتح یکم و کسر دوم و سوم و بتشدید یا مرد زیرک محافظ و وقت و مرد نادان و ضعیف عمیه و تی عنایه بالکسر خواستن و در صراح است عنایه رنج دیدن بجهت کسی عناه بالضم اسیران و رنج عانی است عناصر اربعه بالفتح یعنی خاک و آب و باد و آتش عنبریه بالفتح زیوریست که عورات پوشند و در بیان آن مخلوط عنبر بود و آنچه از عنبر بود عنبره بالفتح سختی سرمای زمستان عندله بالفتح سراییدن بلبل عنعنه بالفتح نقل کردن سخن و طریق عن فلان عن فلان و الف را عین گفتن عنفقه بالضم گوشت دهن عنینه بکسرتین مع التشدید نا قادر بودن مرد به جماع و زنی که آرزوی جماع نکند عنونه بالفتح عنوان کتاب کردن یعنی دیباچه کتاب عنه بالضم و التشدید بازداشتن زن را از مرد بسحر و یا بواسطه علتی و خطیره شتر و غیر آن عوده بالفتح بازگشتن عوذه بالضم و با ذال منقوطه تعویذ عوره بالفتح زن و فرج و آلت و خالی و شگافته چیزی و مشرق و مغرب و هرچه موضع ستر باشد و هرچه از و شرم داشته باشد و نیز گذاشته عوکله بالفتح ریگ بزرگ عومه بالفتح کرمکی سیاه که بر روی آب آشنا کند و بزبان هند بهونره گویند و در تاج است که ماهی است در دریا عوه بالفتح و التشدید آواز و غوغای مردم عیاده بالکسر پرسیدن بیمار عیافه بالکسر مرغ فال گرفتن یعنی بنام او و یا آواز او و یا بجا نشستن او و این حرام است اگر بران اعتقاد کند کافر گردد عیامه بالکسر خشم نخستین عیبه بالفتح عیب کردن و معیوب شدن و جامه دان و صندوق مردان عیجه بالفتح سلباجه یعنی احمق عیده ا خلق و غیر آن و تکبر کردن عیشه بمعنی عیشی شمسه یعنی انگور و میوه های دیگر در ایام بهار که آفتاب در

بالفتح و بالف مقصوره سرایت کردن و سرایت کردن بیماری کردن و وادوستن از حاکم و علتی که از کسی بکسی سرایت کند عدی بالفتح و الضم و بالف مقصوره سنگهای قبر و دشمنان و بیگانگان و بفتح یکم و کسر دوم دیگان عذاری بالفتح و بالف مقصوره جمع عذره است یعنی زنان بکر عذلی بفتحتین مرد نیک خلق عذری بالضم و بالف مقصوره عذر خواستن عذرخواهی عذی بالفتح زمین زراعتی که سقائی نرهم نکنند مگر آب باران و نام موضع عراقی بالفتح دستهاسی و دلوهای که از چوب ساخته باشند و بالکسر منسوب بسوی شهر عراق و نیز تخلص شیخ فخر الدین عراقی که لمعات تصنیف وست و او یکی از مریدان شیخ بهاء الدین است قدس الله سره العزیز و در عرف هند عراقی خمار را گویند عرکی بفتحتین ملاح و ماهی گیر عری بالفتح و بالف مقصوره برهنه و تهی پا و سرو عری بالضم برهنه شدن عزاهی بالفتح مردان عنین و مردانی که از بازی و طرب خوش بر نیایند و از آن دوری کنند واو جمع عزهاست عزی بالضم و التشدید و بالف مقصوره نام بتی است که قومی مخصوص و را می پرستند و قبیل نام درختی است که میپرستیدند قبیله غطفان بود نعوذ بالله من ذالک و آن عزیزه و عزیزه و عزی بالفتح و التخفیف بالف مقصوره دشواری و عذاب و عزی بالکسر گروها و او جمع عزه است و عزی بالفتح کسی را بکسی وا خواندن عسی بالف مقصوره نزدیک شده و امید داشته شده و عسی بالفتح سخت و بغایت پیر و عسی بالضم سخت پیر شدن و درشت شدن عسری بالضم و بالف مقصوره دشواری و سختی عسکری بالفتح لشکری و جنسی از شراب است که از لشکر سازند عسلی بفتحتین نشان جهودان است و نیز منسوب است بسوی عسل عشی بالفتح و التشدید منقوطه آخر روز و از نماز پیشین تا شام و از شام تا الصباح را هم گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح آینده این مقدار زمان را عشی اطلاق کنند مگر از نماز صبح تا پیشین برین مقدار عشی اطلاق نکنند عصی بالفتح بی فرمانی کردن و شمشیر زدن و عصی بفتح یکم و کسر دوم نافرمان و گناهکار و عصی بالکسر و الضم عصاها عصلی بالفتح سخت عطاسی بالفتح عطشی بالفتح و بالف مقصوره تشنگان عظی بالضم و بالف مقصوره سخت آمدن و عکین گردن عفی بالضم نیست شدن و ویران شدن و او جمع عافی است عجوشی که جمع عاشی است عقبی بالضم

ف عقبی بالضم وسرانجام وآخر عمر وپسین ولسین کار وجزای آخرت وبالف مقصوره
یعنی برج عقرب عقری بالفتح مجروحان عقی بالفتح ریدن بچه شیرخواره که طعام نخورده با[شد]
وعقی بالکسر نخستین انچه کودک نوزائیده آرد از بول وغایط واول فگنده بچه وزر رشته ف
علک رومی یعنی مصطگی عکی بفتح عین والتشدید بار شیر غلیظ علالی بفتحتین یعنی
بالاخانهای علاوی بالفتح سربارها چاروا علی بالفتح وبالف مقصوره بر وبالا وبلندی
وبزرگواری ودر فرهنگ است علی بلندپایه وزبردست برچیزی بالعلم وقدرت نه بمکان
ومسافت وعلی بفتح یکم وکسر دوم وبتشدید یا بلند ونام چهارم خلیفه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم که ابن ابیطالب ابن عبدالمطلب ابن عبد ہاشم ابن عبدمناف
است وعقد النسب طاہرش بالنسب حضرت سید المرسلین بعبدالمطلب اتصال یافت واو
داماد سید المرسلین بود که خاتون قیامت فاطمة الزہرا رضی الله عنہا درحباله اش بود وازلقب مرتضی
وحیدر وکرم الله وجهه بخطاب آورند ف علت غائی بالکسر کمال ونہایت دانش
ف عماری بالفتح معروف یعنی ہودج عمی بالفتح وبالف مقصوره کور شدن وپوشیده
شدن ونادان شدن وعمی بالضم کوران وبالفتح انداختن موج آب کفک وخاشاک را
عنابی بالضم والتشدید سرخ رنگ ف عنصری بالضم نام شاعریست که ندیم ومداح
سلطان محمود سبکتگین بود عنکبوتی بالفتح نام یک پرده از پردهای چشم عوادی
بالفتح عوائق وعوائق عواشی بالفتح حیوانی که در شب چرا کند ف عوری بالضم وبا
واو فارسی برہنگی عوانی بالفتح زنان اسیر شده ف عودقماری بالضم جنسی از
عود است عیلی بالفتح وبالف مقصوره درویشان واو جمع عیله است عیمی بالفتح و
بالف مقصوره زنی که آرزوی شیر دوشیده باشد عی عی بالفتح آنکه درسخن درماند و
آنکه بکاری درماند وعی عیی زنان خویش آواز نیز آمده است عی بالکسر وعی بالفتح زبان
بیچا شدن درسخن درماندن وبکاری درماندن ❁

باب الغین مع الالف ❁

الغین الابل الوارد علی الماء وابری که ہمه روی آسمان را بپوشد وبحساب ابجد ہزار بود

غبراء بالفتح والمد زمین وموضع قدم که ناپدید شده باشد ونیز نوع گیاهی ست وعبارتی
که فصیح وبلیغ عربی آمیز باشد غبیراء بضم غین وفتح دوم سنجد وشراب گاورس وگاورس
با کاف فارسی ارزن یعنی چینه غثراء بالضم والمد مردم زبون وفرومایه غدایا بالفتح
والمد زنی که بامداد چیزی خورد غداء بالکسر والمد خوردنی وشتاسیده پرورش وپیرایی گوسپند
وغذا بالکسر والقصر طعام دادن وپروراییدن غرا بالکسر وبالفتح والمد والقصر سریشم ماهی
وغراء بالکسر والمد بپایانی کاری کردن ومیان دو چیز پیوستن وغرا بالفتح حریص شدن
ونیکو شدن وغرا آفتاب روشن وغرا چشمه آفتاب غرماء بالضم وفتح راء والمد
قرضداران وقرضخواهان غزاء بالضم والمد غزا کنندگان با کفار غژگاو بالفتح
وبا زاء فارسی غژغاو ونژگاو کلاهما بالفتح وبا زاء فارسی قلاده وپرچم ودر زفان گویا ست
غژغاو گونه از گاوان وحشی است وآن در زمین بدخشان بسیار اند غشاء بالکسر والمد
پوشش وپرده وسرپوش وپوشش دل غضا بالفتح والقصر درخت تاک یعنی انگور
کذا فی الصراح ودر کنز اللغات ست که نوع درختی است غضراء بالفتح والمد خوشحالی ونیک
زندگانی وگل سبز چسپنده غضیاء بالفتح والمد نیشی که در درخت باشد غطاء بالکسر
والمد پوشش وپرده وسرپوش غطشاء بالفتح والمد زنی که بینائی او فتور یا فتر باشد وچشمش
آب ریزد غفا بالفتح والقصر دانه دیگر که با گندم وبرنج ومثل آن آمیخته باشد وآنرا وقت
پاک کردن بیرون کنند ومانند غبار آفتی ست که در خرما پیدا شود ومانع پختن او می شود
غلاء بالفتح والمد گرانی شدن نرخ غلباء بالفتح والمد بوستان بزرگ وبوستان پر از درخت
سبز وگیاه سبز غلواء بالفتح والمد اول جوانی وتیزی آن وشباب وسرکشی کردن واز حد
درگذشتن غلقا بالفتح والمد سلال فراخ غماء بالفتح والمد بیهوش کردن وبیهوشی
غماء بالفتح وتشدید میم والف ممدوده سختی وغماء بالکسر آنچه بالای سقف باشد از گل و
خاشاک غمیصاء بضم غین وفتح میم دوم ستاره ایست از شعری معروف وهو علی بطن العبور
غناء بالکسر والمد سرود وغنا بالکسر والقصر بی نیازی وغناء بالفتح والمد فائده وکفایت
وغنا بالفتح والتشدید ... غیصا بالفتح ستاره ایست از جمله ثوابت

غریب بالفتح فقیر و دور و بیگانه و نیز فارسیان بمعنی نادر و لطیف و سر انجام چیزی عجیب
از ولایت دیگر آمده باشد استعمال کرده اند غرائب جمع و غربا بالضم جمع غریب است ٭
ف غژب بالضم و بازاء فارسی انگور دانه و انگور که شیره و تخم اندرون او بود و بچشم
آمدن و در لسان الشعرا بازاء تازی بمعنی خوشه خرما مرقوم است غضب بالفتح بستن سینه
غضاب بالکسر خشم غضب بفتح یکم و سکون دوم بغایت سرخ و غضب بفتحتین
خشم گرفتن و خشم غضوب بالفتح خشمناک و مار بزرگ غلاب بالفتح و التخفیف
نام زنی است و غلاب بتشدید لام بسیار غلبه کننده یعنی سخت غالب غلب بالفتح و غلب
بفتحتین غلبه کردن بر کسی و غلب بالضم سطبر گردنان و باغهای پر از درختان سبز و دراز ٭
غوارب بالفتح سرهای و موجهای آب و بالای کوهانهای شتران و گاوان او جمع غارب
است ف غوره آب بالضم حباب که عوام آنرا سوار آبی گویند ف غول چوب
با جیم و واو فارسی آن دو چوب که کودکان بدان بازی کنند یکی دراز بود بمقدار یک گز و دوم
خورد بود بموازنه یک شبر و اهل هند ڈنڈا گلی گویند و در صراح است ترجمه مقلا غوک چوب
غهب بفتحتین غافل و بی آگاه غیاب بالکسر ناپیدا شدن و جای ناپدید و غیب و غیوب
بمثله غیب بالفتح نهانی و پنهان و غیوب جمع ف غیوران شب بالفتح یعنی
شب بیداران و عشاق و زهاد غیهب بالفتح تاریکی و سیاهی شب غیاهب جمع ٭

فصل الغین مع التاء غافت داروئی است که آنرا غافث هم گویند بثاء
سه نقطه غرشت بضم یکم و کسر دوم آواز اسپ آنرا شیشه و شیهه نیز گویند بتازیش
صهیل خوانند غلت بفتحتین سهو و غلط کردن و غلت بالتشدید بگندم و برنج و جو و مثال
آن و غلات جمع غمت بالفتح گران آمدن طعام بر دل و ناگوار شدن طعام غمرات بفتحتین
سختیها غوایت بالفتح گمراه شدن ف غوشت بالضم و با واو فارسی و شین موقوف
برهنه مادر زاد غیبت بالفتح ناپیدا و ناپدید شدن و در اصطلاح متصوفه غیبت مقام
فترت را گویند و میر سید حسینی در معنی غیبت و حضور چه خوش گفته است مثنوی در کنجی با خود
اندر کوی او ٭ گم شو از خود تا بیابی بوی او ٭ تا تو نزدیک خودی بس حجت دوری ٭ غیبتی باید اگر خواهی حضور

فصل الغین مع الثاء ❊ **غافث** داروی ست که آنرا غافت هم گویند بتاء دو نقطه
غبث الغبیثه یعنی مسکه و پنیر بهم آمیخته **غثث** بالفتح لاغر شدن و لاغر گوشت و فاسد شدن
سخن و غثیث بمثله **غراث** بالکسر گرسنگان **غرث** بفتحتین گرسنه شدن و گرسنگی و غرث
بفتح یکم و سکون دوم بمثله **غلاث** بالفتح کشک بروغن آمیختن و غلث بالفتح یکم و کسر دوم مرد
سخت جنگ کننده و غلث بفتحتین سخت جنگ **غلیث** بالفتح آمیخته و نان ساخته یعنی نان
جو و گندم بهم آمیخته **غوات** بالفتح و الضم کسی را برای فریادرسی خواندن **غوث** بالفتح
فریادرس و فریاد و نام قبیله ایست و در اصطلاح سالکان غوث قطب را گویند در هنگامی که پناه
می برند بحضرت وی و بعضی درین محل وی را غوث میگویند ❊ بیت ❊ در جهان هر وقت غوث خوانندش
پس لجا و غیاث دانندش ❊ و نیز آن دو تن که یمین و یسار قطب باشند **غیاث** بالفتح فریادرس
و فریادرسنده چنانکه گویند یا غیاث المستغیثین **غیث** بالفتح باران ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

فصل الغین مع الجیم ف **غارچ** بوزن کارد شراب بامدادی که بتازیش صبوح خوانند
غاج بغوچ تعشی و تعطف یعنی فراخ سینه شدن ف **غرنجیج** بالفتح و با بای فارسی خلیش
و خلاب و آنرا چلیچ نیز گویند **غسلوج** و بعض … ف **غضج** بالفتح سنداره که اهل هند آنرا
سنهالی گویند و در آداب الفضلا با جیم فارسی صحیح است ف **غلج** بفتح یکم و سکون دوم گرهی که آسان
نکشاید و قیل با جیم فارسی و در کنز اللغات است غلج شکیب رفتن اسپ ف **غلغلج** بفتح هر دو
… و قیل بکسر یکم و سوم زیر بغل و شکم کسی انگشت زدن برای خندیدن و آنرا دغدغه نیز گویند
و … کدگدی گویند و در آداب الفضلا با جیم فارسی صحیح است ف **غلیچ** بکسر یکم و سوم
و با جیم فارسی ف **غلیچ** بفتح یکم و سوم با جیم فارسی ایضاً بمثله ف **غلیواج** با …
و با بای فارسی جانوریست معروف که سالی ماده و سالی نر بود و قیل شش ماه ماده و شش ماه
نر بود و آنرا پند و پند و غوزه لوا و چنگلاهی و خاد و زغن و غلیواز و گوشت ربای نیز گویند **غمج**
بالفتح جرعه جرعه آشامیدن آب **غمّاج** بالفتح و التشدید کرشمه کننده **غنج** بضمتین و غنج بضم
یکم و سکون دوم کرشمه و کرشمه کردن و غنج بالتحریک مصدر است یعنی خرامیدن و کرشمه کردن و غنج
بیر و اشنج و در فرهنگ شیخ ابراهیم فاروقی غنج بالفتح و الضم کرشمه و ناز و خرامش است و غنج بالضم

سرین مردم وغیر آن ودر لسان الشعرا بالفتح صحیح است ومعنی آن سرین مردم وکرشمه آورده
غنوج بالفتح دوتا شدن وبروی در آمدن وفراخ وغنج بالضم وباجیم فارسی دنبه برسر زدن

فصل الغین مع الخاء ف غنوخ بالفتح وباخاء منقوطه شراب شبانگاهی که بتازیش
غبوق خوانند کذا فی فرهنگ علی بیگی

فصل الغین مع الدال غامد قبیله ایست در یمن غد بالفتح فردا ودر اصل غدو بود
واو را برای خفت انداختند غده بالضم گره گوشت یعنی مانند گوشت چیزها که در میان گوشت
باشد وخوردن آن مکروه است وغد غد بمثله وغده وجده ودرهند غد وگویند غرد بفتحتین
آواز گردانیدن نغمات وسرود وغرد بالفتح وبالکسر نوعی است از گیاه کمانه وغراد جمع وغرد بالضم
نوعی از سماروغ وغرد بالفتح در فارسی خانه تابستانی را گویند غرقد بالفتح درختی است غرود
وغرید کلاهها بالفتح زنی که بستر ط دوشیزگی بخواهندش واو باکره بود غزید بالفتح بازاء منقوطه
مرد سخت آواز وگیاه نازک من المجمل ف غلطید بالفتح بمعنی خسپید وپهلو به پهلو گردید
وغلتید بمثله غمد بالکسر غلاف شمشیر یعنی نیام شمشیر وغمد بالفتح شمشیر در نیام کردن غند بالضم
چیزی باهم شده وگرد آمدن وباهم جمع شدن ف غوشاد بالضم باواو فارسی جای
گاوان وگوسپندان ودیوان قبیل درختی است بلند غید بفتحتین نازک شدن ونازکی وغید
بالکسر زنان نازک اندام

فصل الغین مع الذال غاذ باذال منقوطه وتشدید ریش پشت چاروا که ریم ورد آرد
ریزد غذ بالفتح وباذال منقوطه ورم کردن جراحت وریم برآوردن جراحت ونقصان کردن چیزی

فصل الغین مع الراء غار بالتخفیف شکاف کوه ولشکر وغیرت ونام درختی است و
قبیل نبات خوشبوی در وقت سوختن وغار بتشدید ار غافل غابر باقی وگذشته غادر
غادر بیوفا ف غاشیه دار یعنی رکابدار که غاشیه زین بر دوش می برد ونیز جبه ال عجم
غاضر پوست نیکو دباغت کرده غافر آمرزنده وپوشاننده ف غالیه بار یعنی بوی
خوش دهنده ونیز اشارت از زلف معشوق است وکنایت از باد صبا است ف غالیه ادکلد
غامر زمین نامزروع غایر نشیب زمین فرو رفته غبار بالضم گرد ودر فارسی بمعنی کدورت

هم آمده است غمر بفتحتین پوست برسر آوردن جراحت باریم و بعد از آن شگافته شدن و غمیر
بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه شراب در ماست و غمیر بفتح یکم و کسر دوم رگی است که بقیه شیر در وی
شگافته شود و خون از او آید و غبر بضم یکم و فتح دوم مشدد بقایا ی شب و بقایا ی مرض و بقایا ی
حیض غبور بضمتین باقی ماندن و درگذشتن و هو من الاضداد غبش بالضم [illegible] و
تیرگی که بسبزی زند غدار بالفتح و التشدید بیوفا و قیل لشکر انبوه غدائر بالفتح موهای گیسو
غدر بالفتح بیوفائی کردن و غدر بفتحتین باز پس افتادن شتر و گوسپند از رمه و زمین درشت
و بسیار سنگ و تاریک شدن شب غدر بالضم بیوفا و غدر بضمتین جمع غدیر است و نیز
غدر کننده هم آمده است غدیر بالفتح پاره از آب سیل که جای نشیب مانده باشد و گویند آب
جمع شدن گاه آب سیل در بیابان و غدیر بالضم نام موضعی است غذامیر الذی یسوق غنمه و یشیر
باشاره من عمل و ظلم الغذام و الغذارم الماء الکثیر غذم الغذم مرة و الغذم الغضب [illegible]
و الصیاح و الزجر و هو ذو غذامیر [illegible] غرار بالکسر مقدار و اندک و نقصان
و کمی در هر چیزی و پیالی و مانند و لبه شمشیر و طریقه و طور و کاسدن بازار و تمام نکردن رکوع و
سجود در نماز غرّ بالفتح و التشدید چینه دادن مرغ بچه را بمنقار و شکن جامه و ازار و پوست [illegible] و
بالضم جمع و غرور یعنی متاع و بنیادی که تان فریفته شوند و غرّ بالکسر و غافل کار نا آزموده
و غرّ بالضم سپیدان و سپید پیشانیان و بزرگواران و غر بالفتح در فارسی [illegible] کسی باد اندر
کند و دیگری بسر انگشتان [illegible] تا با و با آواز بیرون آید و زن بدکاره و نیز [illegible]
و بالضم آنچه در گلوی مردم بر آید پس بریدن و شگافتن آن خطر تمام دارد و غرر بفتحتین خطر [illegible] بیع غرر
یعنی بیع کردن چیزی که در تصرف او نباشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این نهی
است و غرر بضمتین سپید سپیدهای پیشانیهای اسپان و ماه ها و بزرگوارترینها و نیز شب اول سه ماه و
جمع غره است غرغر بالکسر نوعی از [illegible] خانگی که در قفص می باشد و بعضی گفته اند که مرغ [illegible]
است غرور بالفتح فریبنده و شیطان و داروی غرغره و غرور بالضم فریفتن غریر بالفتح خوی
و خوی نیکو و خلق خوش و مرد روزگار بسیار بوده غزار بالکسر شتران بسیار شیر غزر بالفتح شیر
بسیار شیر و غزر بالضم جمع غزیر بالفتح بسیار غسر بفتحتین خار و خاشاک که باد در غدیر اندازد

غشمر بالفتح بگزاف کار کردن غضار بالفتح گل خالص و چسبان و خوشبوی غضر بالفتح
برگردیدن و برگشتن از چیزی غضنفر بفتحتین شیر درنده و مرد سطبر غضور بفتح یکم و سکون
دوم نبات و گیاه و نام آبی است غفار بالفتح والتشدید آمرزنده بسیار و پوشاننده گناهان
و غفار بالضم و التخفیف برادلین صرع و موی زرد پیشانی و ساق زن غفر بالفتح آمرزیدن
و پوشیدن و منزلی از منازل قمر و آن سه ستاره است در میزان و موی زرد ساق و پیشانی
زن و غفر بفتحتین مثله و غفر بالضم بچه گاو کوهی یعنی بچه بز کوهی غفور بالفتح آمرزنده و پوشاننده
غفیر بالفتح بسیار غمار بالفتح و الضم و الکسر بسیاری و انبوهی غمر بالفتح آب بسیار و فرا پوشاننده
آب چیزی را و مرد بخشنده و اسپ چست رفتار و غمر بالضم و بضمتین گول مردی بی تجربه کار ناآزموده
و غمر بالکسر کینه گرفتن و تشنه شدن و غمر بضم یکم و فتح دوم قدح خورد و سخیها و غمر بفتحتین
بوی گوشت و بوی ماهی ف غمزهٔ اختر یعنی لرزش ستاره و روشنی او ف
غمگسار بالفتح یعنی آنکه بحسن اخلاق و الطاف غم و اندوه از دلها برد غمور بضمتین بسیار بخشندگان
و دریاهای پرآب و غمار بالکسر مثله غنبر بالفتح گیاه سبز که در زیر گیاه خشک برآمده باشد
غنجار بالفتح آن سرخی که زنان بر رخساره مالند تا رنگ روی ایشان سرخ نماید و آن را غازه
و غلغونه و گلگونه و الغونه نیز گویند غندر و غندور کلاهما بالضم نام شخصی است غوار بالکسر
بایکدیگر را غارت کردن غور بالفتح فایده رسانیدن و بر زمین گو فرو رفتن و فرو شدن و
دیه دادن و زمین نرم و زمین درشت و قعر چیزی و بر زمین فرو رفته و نیز قعر و مغاک و در فارسی
بمعنی فکر و اندیشه آمده است و غور بالضم و با واو فارسی نام شهری است و قیل نام ولایتی است
غیار بالکسر فایده دادن و خوردنی از جای آوردن برای عیال و فرو شدن آفتاب گرم
شدن روز و جامهٔ زرد که جهودان بر جامهٔ خود می دوزند برای معرفت را غیور بالفتح ناموس
و مردی آرنده و رشک کننده غیر بالفتح خرد و رای و فایده رسانیدن و دیت دادن و در اصطلاح
متصوفه عالم کون که اسم غیریت و سوئیت بر و اطلاق میکنند آن بر دو نوع است یکی عالم
لطیف چنانکه روح و عقول و نفوس و دوم عالم کثیف چنانچه عرش و کرسی و فلک و ملک و خاک
و آب و باد و آتش و نبات و حیوان و جماد و غیره و این مرتبه را ماسوی الله و کائنات گویند

زیرا که درین مرتبه استتار وجود حق است بصور الاعیان والاکوان بلبیت زردی ذات
برافکن نقاب اسمارا ۞ نهان باسم مکن چهرهٔ مسمارا ۞ وغیر بکسر یکم و فتح دوم دیبا

فصل الغین مع الزای ۞ غارز ستبر یاده کم شیر ف غاژ بازای فارسی مرد و هان
فراخ ف غاز غاز چیزی که بهم شگافته و باز رفته باشد ف غباز بالفتح چوب دستی
باریک که بدان خر برانند غرز بالفتح میخ فرو کوفتن و تیغ و نیش فرو بردن در چیزی و پای در رکاب
شتر نهادن و رکاب پالان شتر که از پوست و یا از چرم ساخته باشند و قیل رکاب چرمین ۞
ف غزیغز بالفتح و بازای فارسی خلیش و خلاب غز بالضم والتشدید گروهی از ترکان و
قیل نام قومی است که ملک خراسان در عهد ملک شاه بزور گرفته بودند ف غلیواژ یا لک
و بازای فارسی همان غلیواج که سالی ماده و سالی نر بود و قیل شش ماه ماده و شش ماه نر بود غماز
بالفتح والتشدید تهمت و عیب گوی و قیل اشارت کننده بطعنه زننده غمز بالفتح بچشم اشارت کردن
و تهمت نهادن و عیب گوئی کردن و سخت فشردن و غمز بفتحتین مرد ضعیف و مال زبون
ف غمزه سر تیز یعنی حرکت مژه ف غواز بالفتح همان غباز مذکور ف غیژ بالکسر
و بازای فارسی رفتاری بود بزانو که هر دو پای از زمین بلند شود چنانکه اطفال می روند

فصل الغین مع السین ۞ غبس بفتحتین رنگی که مانند رنگ خاکستر باشد غبیس ۞
بضم یکم و فتح دوم گرگ و گل و اد و صغر اغبس است غراس بالکسر نهال و نهال نشاندن
غرس بالفتح درخت نشاندن و غرس بالکسر آبی که با بچه بیرون آید از رحم و پوست که بر روی
جنین باشد غمس بالفتح عیب کردن و بالضم مرد زبون و ناکس غطریس بالکسر یعنی ستمگار
و متکبر غطس بالفتح با آب فرو بردن غلس بالتحریک تاریکی آخر شب غمس بالفتح با آب
فرو بردن غموس بالفتح یکم و ضم دوم بمعنی کاهنده ۞ فرو رونده و فرو برنده در آب و یا چیزی
و نیزه که محکم فرو رفته باشد در چیزی و سوگندی که در آن بزه باشد و کفارت ندارد چنانچه سوگند
خورد که چنین کرده ام و نباشد غمیس بالفتح نبات که زمین را فرو پوشد و آب خورد و [illegible]

فصل الغین مع الشین ف غاوش بوزن چاوش خوشهٔ انگور که هنوز خورد
بود و خیار که برای تخم دارند ف غاش ۞ شور و غوغا و سخت [illegible] که غاشق

سخت بود گویند که عاشق غاش است و فتنهٔ عاشق است و قیل بلند طبع غبش بالتحریک تاریکی آخر شب و در کنز اللغات است که بقیهٔ شب اغباش جمع ف غراسن و غرز کلاهها بالفتح خشم و غراش و قیل خشم و خشم آلوده و غراشیده و غراشیده بالفتح غمگین شده

ف غرمانوش بالضم و با واو فارسی طرخون که عاقرقرحا بیخ طرخون کوهی است

ف غریش بالضم آواز اسپ و شیر و غیر آن غشاش بالکسر شتاب و اندک

غش بالکسر عیب و خیانت و خیانت کردن و غش بالفتح آب تیره و کدورت و تیره‌گی و تشویش آید چنانکه گویند که فلان درین کار ما را غش نمیدهد غطش بالتحریک ضعیفی چشم و غطمش بفتحتین و بتشدید میم مفتوح بمثله غواش بالفتح پرده‌ها و پوشانندگان واو در اصل غواشی بوده است یا را برای تخفیف حذف کرده اند ف غوش بالضم و با واو فارسی چوبی است سخت که از آن سلاح داران تیر سازند و مطربان زخمه است کنند ف غیش بالکسر و با یای فارسی غم و اندوه بسیار و هر چیزی انبوه و بدحال و بیشه و دن

فصل الغین مع الصاد ✽ غاص بتشدید صاد موضع پر از مردم و مردم انبوه غائص بدریا فرو شونده بطلب مروارید غصص بفتحتین بگلو در ماندن طعام و جز آن و سخت تنگ شدن جای از مردم و غصص بالضم اندوه‌ها و او جمع غصه است و غصه بالضم اندوه گلوگیر غمص بالفتح ناسپاسی کردن و عیب کردن و غمص بفتحتین چرک سخت چشم و چرکی که در کنج چشم خشک شده باشد غموص بفتح یکم و ضم دوم ستاره ایست که در پیشتو و پس از جوزا و در کنز اللغات است که نام قلعه ایست از قلعه‌های خیبر من شرح النصاب غمیص بالفتح روان شدن خون از چشم و بالکسر میم غواص بالفتح و التشدید بدریا فرو رونده بطلب مروارید و بغور معنی رسیده غوص بالفتح بآب فرو رفتن و حقیقت چیزی دانستن و بمقامی است که از آن مروارید برمی آورند

فصل الغین مع الضاد ✽ غامض سخن دور از فهم و سخن پوشیده و مشکل و زمین پست و مغاک غرض بفتحتین مقصود و خواست و قصد و هدف تیر و آرزو داشتن و تنگدل شدن از ملال و غرض بفتح یکم و سکون دوم تنگ پالان شتر و تنگ بستن بر شتر و از شتر بار گرفتن

کودک پیش از وقت شیر باز گرفتن و غرض بکسر غین و فتح را تر و تازه شدن غرض بالفتح
تازه و آب باران غضاض بالفتح والتشدید و غضاض صیغه مبالغه است اغضض
ای چشم فرو خوابانیدن غضض بالفتح فرو خوابانیدن چشم و کم کردن قدر چیزی و فروتر آمدن
آواز تازه غضیض بالفتح تازه و اول بار خرما که پیدا شود غمض بالفتح زمین هامون و
هامون و زمین هموار و دشت غموض بضمتین پست و مغاک شدن جای و هموار شدن
زمین و دور از فهم شدن سخن غیاض بالکسر نیستان ها واحد غیضه جمع غیضه و غیضه بالفتح بیشه و
جنگل و نیستان غیض بالفتح کم شدن آب بزمین فرو رفتن و بزمین فرو بردن آب و اندک و کم گردانیدن

فصل الغین مع الطاء ؛ غائط سرگین آدمی و چارپا و زمین هامون نشیب و
غوط بالضم و غیطان جمع غبط بالفتح دست نهادن بر گوسپند تا دانسته شود که فربه است
یا لاغر و آرزو کردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهند از وی غبیط بالفتح نام بیابانی است
و زمین هموار و پالان شتر که بر هودج بندند و غبط بضمتین جمع غطاط بالفتح سنگ خواری یعنی
غنسیت که آنرا قطا هم گویند و غطاط بالضم اول صبح غطامط بالضم آواز جوش دیگ
یعنی خروش و آواز موج دریا غط بالفتح کسی را غوطه دادن در آب غطیط بالفتح آواز خفتن
و خراخر کردن در خواب غلط بفتحتین سهو کردن و غلط کردن در سخن و در حساب غمطاط
بالفتح بمعنی موج دریا غمط بالفتح خوار داشتن نعمت را و ناسپاسی گذرانیدن زندگانی را غوط
بالفتح بمعنی در رفتن در چیزی

فصل الغین مع الظاء ؛ غظاظ بالکسر چرب غلاظ بالکسر درشت غلظ
بالکسر درشت شدن و سطبر شدن و سطبری و بدخوی غلیظ بالفتح سطبر و درشت و
بدخوی غنظ بالفتح اندوه سخت و دشواری بر کسی نهادن و در اندوه سخت انداختن غیظ
بالفتح بخشم آوردن و خشم پنهان از عجز ؛

فصل الغین مع الفاء ؛ غاضف نازک نازک دل و نیکو حال غاف نام
درختی است غداف بالضم زاغ سیاه و کرکس پرناک و سیاه الغداف الشعر الاسود الطویل
الجناح الاسود و غراف بالکسر آبها که بکف دست برداشته شده باشد و کفچه کبیل است

غرف بالفتح پوست را دباغت کردن و درختی است که پوست او بوی پیراینده و نام درختی است
و غرف بضم یکم و فتح دوم بالاخانه با واو جمع غرفه است الغرف چیزی که بکفگیر در آوردن و بمعنی
آلة الغرفة غرنیف بالفتح یکم و کسر دوم بیشه و نیستان و غرنیف بکسر یکم و سکون دوم و فتح سوم نام
درختی است غرضوف بالضم کرجین شانه و در صراح است که کرانک شانه و استخوان گوش
و استخوان نرم و غضروف بالضم مثله غضف بالفتح شکستن چوب و غیر آن و گوش و شکستن
سنگ و غیر آن و بفتحتین نازک شدن و نازک دل شدن و فرو هشته شدن گوش بضم
سنگ خاره سیاه غطریف بالکسر مهتر و بچه باز غطف بفتحتین بمعنی فراخی عیش غلاف
بالکسر معروف یعنی پوشش شمشیر و شیشه و جز آن غلف بالفتح غالیه کردن ریش و بمعنی
را در غلاف کردن و نام درختی است که بآن دباغت پوست کنند و غلف بفتحتین فراخ
عیش شدن و بالضم در غلاف کرده یا ختنه ناکرده با واو جمع اغلف است غنیف بالفتح
سبیل کردن درخت از چیزی است و سیل کردن اسپ بجانبی و رفتن بیار و حرب گذشتن یعنی بدل

فصل الغین مع القاف * غارق بمعنی غرق شده غاسق شب تاریک و شب
تاریکی اول شب پس از شفق غاق بکسر قاف آواز زاغ غبوق بالفتح شبانگاه شراب
خوردن و شراب شبانگاهی و غبق بالتحریک مثله غدق بفتحتین آب بسیار و بسیار شدن
آب چشمه غرانق بالضم جوان نازک و غرانق بالفتح و غرانیق جمع غرق بفتحتین غرق شدن
یعنی تمام فرو رفتن در آب و آب از سر گذشتن و غرق بکسر یکم و فتح دوم غرقه شدن
غرنوق بالضم جوان نازک اندام و نام مرغی است و غرنوق بکسر غین و فتح نون و غرنیق
بالکسر و بفتح نون مثله و غرنیق بضم غین و فتح نون مرغ آبی است دراز گردن غریق بالفتح
غرق شده و در آب فرو شده غساق بالفتح و التشدید خون و ریم که از تن دوزخیان بیرون آید
و آب سرد گندیده بلغت ترک غلام و خادم غسق بفتحتین تاریکی اول شب و تاریک شدن
چشم و ریخته شدن اشک از آن غسوق بضمتین تاریک شدن شب غشق بالفتح ساعت
بساعت بر رفتن خر بر سر خر ماده و دم بدم آب خوردن آمدن اشتر و تازیانه زدن و خواب
کردن و باران نرم غفوق بضمتین باز گشتن غلاق بالفتح نام مردی از بنی تمیم غلفق

علق بالفتح چرزاوه و گیاهی است که برگهای وی بر روی آب گسترده شود و مردم اسپ اندران علق
وغلق بالفتح بسته شدن در و دری که بسته شده باشد و غلق بالفتحتین قفل و کلید آن و غلق بالفتح
یکم و کسر دوم شکل غمق بالفتحتین نم بر آمدن از زمین و نمکین شدن و شور شدن و بوی نم
گردن ف غوق بالضم و با واو فارسی معروف یعنی غوک غیداق بالفتح مردم بزرگوار
وجوان نازک و غیادیق بالفتح جمع و غیادیق باران راهم می گویند غیلاق بالفتح نام موضعی
است نزدیک سغد و صفت خفچاق که تیرهای آنجا بنهایت سخت و درست می باشد چنانکه اگر
بسنگ زنند بشکند غیق فی و رایه اختلاط و لم یتبین علیه شیء

فصل الغین مع الکاف

غابوک و غالوک کمان گروهه که غلوله آهنی
وسنگی و گلی بدان اندازند و قیل گروهه ف غاوشنگ با کاف فارسی چوبی که دران
گاو را بندند ف غدرک بالفتح نوعی از اسلحه پوشیدنی است که در هند گدر گویند
ف غدنگ بالفتحتین و با کاف فارسی بی اندام و ابله ف غراونگ بالفتح
و با کاف فارسی تخت بزرگ غرنگ بالضم بوزن خوردک آواز نرم در گلو با گریه و
ناله و فریاد و غرنگ بالضمتین و قیل بعضی بالفتحتین با کاف فارسی همچنین ف غزالة
فلک بالفتح آفتاب در برج حمل ف غساکت بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد
و بهر درختی که بپیچد آنرا خشک گرداند و آنرا بیچه و فرغند و لبلاب گویند و بتازی عشقه
و لبلاب خوانند ف غشک بالفتح کرکی است که در وصل گاه پلنگ و کفتار و جز آن
باشد و بگز و خون مردم بخورد و اهل سند او را اندس گویند ف غشناک بالفتح بوی
گنده و ناخوش که از دهان بر آید ف غضبان فلک بالفتح آفتاب آنرا [illegible]
نیز گویند و نیز مریخ ف غمارک بالفتح و التشدید چوبکی خورد که در شست ماهی بندند
و اندر آب فرو برند و اما چون ماهی بقلابه می آویزد آن غمارک اندک فرو می رود
معلوم میشود که ماهی بقلابه آویخت شست را شتاب بکشند و ماهی را از آب بیرون آرند
وقیل بنده کشتی ف غنگ بالفتح و با کاف فارسی آن چوب گران سنگ عصاران
دارند و آنرا غن نیز گویند و بهندی لاٹ خوانند ف غوشاک بالضم و با واو فارسی

سرگین ستور که بدشت خشک شود و آنرا غوشائی نیز گویند و در هندش کرنده باشد

ف غولک بالضم طبله زر و سیم

فصل الغین مع اللام

غافل گول و بی خبر **غال** به تشدید لام زمین هامون
پست و بی درخت و گیاه و نیز گیاهی است **غربال و غربیل** کلاهما بالکسر آنچه بآن
غله پاک کنند و آرد بیز **ف غردل** بالفتح نامرد و ترسنده **غرل** جل غرل مستحج
الخلق الاغرل الاقلف والعیش الواسع **غرمول** بالضم ایل اسپ یعنی نره اسپ و غیر آن
غریل بکسر غین و فتح یا آبی که در تک حوض و غدیر باقی مانده باشد و گل و لای که آنرا سیل
آورده باشد و بر روی زمین و مغاکها مانده بود و خشک گشته **غزال** بالفتح آهو بره که
در حرکت و رفتار آمده باشد و در قنیه غزال بمعنی آفتاب و وقت برآمدن آفتاب و جوان
رعنا است و **غزال** بالفتح والتشدید ریسمان فروش **غزل** بفتحتین شعر و غزل گفتن و
و وصف خوبان بیان کردن و دوست داشتن صحبت زنان را و با ایشان گفتگو کردن و
متحیر شدن سگ از بانگ آهو بره در وقت طلب کردن سگ آهو بره را و نوعی از شعر
است و آن کم از پنج بیت و بیش از یازده نباشد و شرط آنست که در مطلع او قافیه بود و
و در آن ذکر محبت و عشق و شراب و فراق و وصال بود و **غزل** بسکون زا ریسیدن ریسمان
و **غزل** بکسر زا غزل گوی و شخصی نرم اندام **غسال** بالفتح والتشدید مرده شوی شوینده
غسل بالضم جنابت شستن و غسل بالفتح شستن و چادر شسته و بالکسر آنچه بدان سر شویند
مثل خطمی و گل او مانند آن **غسول** بالفتح آبی که بآن چیزی شویند **غسیل** بالفتح شسته **غفل**
بالضم زمینی که بر وی اثر عمارت نباشد و کسی که تجربه امور نکرده باشد و زمینی که بر وی باران
نبارد و حیوانی که او را داغ نکرده باشند **غفول** بضمتین بمعنی بیخبری و بی آگاهی **غلایل** بالفتح
جامهای که در زیر زره پوشند **غلغل** بضم هر دو غین فریاد کثیر که یکجا برآید و معلوم نشود
که چه میگویند و شوریدن بلبلان و پرندگان از غایت مستی **تغلغل** بالضم هو قولهم
تغلغل الماء فی النبات اذا تخلله **غل** بالفتح والتشدید دست و پا گردن بستن و در رفتن
و دزدیدن و او متعدی و لازمی آمده است و **غل** بالکسر کینه و رشک و **غل** بالضم بند آهنی

ورجل الواسع الخلق وغطم بکسر یکم وفتح دوم وبتشدید میم دریای بزرگ وچیز فراخ وبزرگ
غلام بالضم کودک وپسر ودر فرهنگ شیخ ابراهیم وشیخ محمد بن لاد است که فارسیان
غلام عبد را گویند وعربیان امرد را غلام گویند خواه حر باشد خواه عبد غلم بالضم آرزو جماع
کردن وتیزی شهوت غلیم بکسر غین وتشدید لام مکسور وبغایت تیز شهوت غمام
بالفتح ابر که آفاق را بپوشد غمائم بالفتح زهن بند پای شتران غم بالفتح غمگین کردن و
چیزی را فرو پوشیدن واندوه وروز بغایت گرم وابرناک وغموم بضمتین جمع غمم بفتحتین سخت
گرم شدن روز چنانچه نفس بگیرد وفرو گرفتن موی پیشانی وقفا را غمیم بالفتح ماست یعنی جغرات
آب انداخته وگیاه ترکه میان گیاه خشک باشد غنائم بالفتح مالهای که از کافران بجنگ
بگیرند غنم بفتحتین گوسپند وغنم بالضم غنیمت گرفتن غنیم بالفتح غنیمت گیرنده غیلم
بالفتح جوان تیز شهوت ودختر تیز شهوت غیم بالفتح ابر که آسمان را بپوشد وگرمی وتشنگی درون

فصل الغین مع النون ٭ غابرین بازماندگان وهلاک شوندگان غاران شکم
وفرج ودولت شگرف غارتیدن تاراج کردن لغت تازی را صرف فارسی کرده اند
[illegible] طلبیدن وفهمیدن غارمین قرضداران که برادای قرض قادر نباشند ف غار[illegible]
بازار فارسی یعنی دانه پنبه بیرون آوردن وصالح گردانیدن پشم برای ریسیدن غاریقون
دارویست که برای اطلاق شکم بکار آید وبتازیش اغاریقون گویند کذا فی اشرفنامه ودر
زفانگو باغاریقون باراء مهمله گیاهی است که چون او را بشکنند جرم هموار بیرون آید وگرهها نیز
هموار بود غاوین بمعنی گمراهان غبن بفتح یکم وسکون دوم زیان رسانیدن کسی را در بیع وشری
وغیر آن ونیز فریفتن وغبن بفتحتین ضعیف رای شدن ونقصان در رای غبین بالفتح ضعیف
رای غث وثمین بالفتح یعنی لاغر وفربه واندک وبسیار وتوانگر وفقیر ونیک وبد وقوی وضعیف و
وبیش بها وکم بها غثیان بفتحتین بهم برآمدن دل ودر صراح است که شوریدن دل غدران
بالضم جمع غدیر است یعنی بازگشتن وجاهای جمع شدن آب سیل در بیابان غدن بفتحتین سست شدن
وسستی غدیان بالفتح آنکه در بامداد چیزی خورد وغذوان بالفتح وبا ذال منقوطه اسپ چست
وسبک رفتار ونشاط کننده وغرابین بالضم اشارت از شب است ف

غراشیدن بالفتح بمعنی خشمگین شدن غران بالفتح و تشدید راء بزرگوار ان و سپیدان غربان
بالفتح مقدم و موخر چشم یعنی دو کنج چشم و غربان بالکسر زاغان و او جمع غراب است
غرثان بالفتح بمعنی گرسنه ف غرجستان بالفتح و با جیم فارسی ولایت غرجیکان ف
غرشیدن بالفتح خرشیدن و خشم آلوده شدن ف غرنبیدن بضمتین آواز بلند
بیرون داشتن در گلو و فیل بانگ سخت بخشم زدن و از درون بجوشیدن ف غرویزن بکسر زا
و بمعنی پرویزن ف غریدن بالفتح و التشدید غرنبیدن ف غریزان بالفتح و با بای
فارسی همان غرویزن مرقوم یعنی غربال که بدان آرد بیزند و غله صاف کنند غرین بکسر غین
و فتح یا ریگلی که سیل آورده باشد و آبی که در تگ حوض باقی مانده و دردی که در تنه قاروره
مانده باشد ف غریوان بالفتح و با یای فارسی باگریه فریاد کنان ف غریویدن
بالفتح و با بای فارسی غریو کناسیدن غزنین بالفتح نام شهریست در غایت شهرت و نیز
نام ولایتی است در حد و دهندوستان که دوازده هزار مدرسه در انجاست و آن سرحد اسلام
است و قبر سلطان محمود در انجاست غزوان بالفتح نام مردی است غسان بالفتح نام
آبی است در سجستان و هم نام قبیله ایست غسقان بفتحتین زرد آب رفتن از جراحت
غسلین بالکسر آبی که بآن جراحت را شسته باشند و آنچه از بدن دوزخیان بیرون آید مثل
خون و ریم و آب زرد و غیر آن سوزان غشن بضم یکم و فتح دوم موهای گیسو کرده یعنی در هم
پیچیده غشیان بکسر غین و سکون شین با زن مجامعت کردن و بتازیانه زدن کسی را
غشیان بفتحتین بیهوش شدن غصان بالفتح طعام در گلو مانده و سه بالغصه غصن
بالضم شاخ درخت و شکن پیشانی غضنان بالفتح باز داشتن و غضن بفتحتین و بسکون ضاد
پوست ظاهر چشم یعنی طبقه اولی و شکنج جامه و پوست و شکن زره غفران بالضم آمرزیدن
یعنی گناه بخشیدن غلان بالفتح گیاهی است مخصوص و او جمع غال است بتشدید لام و غلان
بالفتح غلبن و تشدید لام اشتر تشنه ف غلیشن بفتح یکم و سوم که دوم است در پی از چوب باشد
مانند پنجره مشبک که چون کسی در آید دران دیده شود بیشتر اینچنین در دهها و باغات بود غلطان
بالفتح و غلطان غلتنده و امر غلطانیدن و غلتیدن غلیان بفتحتین جوشیدن دیگ ف

غلیون بالفتح و با بای فارسی گل سیاه که در زیر آب بود غمدان بالضم نام کوشکی است در یمن
ف غمزهٔ نسرین یعنی شگفتن گل نسرین ف غمگین بالفتح و با کاف فارسی
غمگین و غمین بالفتح بمعنی غمن بالفتح پوست تر را در چیزی نهادن تا پشمهای وی
فرو ریزد و میوه در زیر چیزی کردن تا پخته شود ف غنچه تر اغنوان بالضم یعنی شتران
التشتین و قیل شتران تشتین ف غن بالفتح و التشدید آن چوب گران سنگ که عصاران
دارند که بهندیش لاتهه گویند ف غنودن بالضم خواب سبک کردن غنیان بالضم
بی نیاز شدن زن از زیور بکمال حسن و بی نیاز شدن کسی بشوهر خود از دیگر مردان ف غنوهای
هراسندگان یعنی استغفار تائبان و نادمان و نعرهٔ ترسندگان و گناهکاران ف
غولان بالضم جمع غول یعنی دیو ستنبه و غولان بالفتح گیاهی است ف غولین بالفتح
سبوی سر فراخ غیران بالکسر جمع غار ف غیژیدن بکسر هر دو یای فارسی بر زانو
و دو دست رفتن کودک خورد و در کشاف است که بسرین رفتن کودک غیبسان بالفتح سرسبزی
جوانی غیقان بالفتح میل کردن درخت پیچ راست غیلان بالفتح غولان بیابانی
و او جمع غول است غیمان بالفتح بمعنی تشنه غین بفتح پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن
و تشنه و پرده و پوشش و غین بالکسر درختان سبز بسیار شاخ

فصل الغین مع الواو

غالو کمان گرد مسموع از مسافرست غاو اول گاو و اگر
و دوم گوی بود که در زمین باشد غثو بالفتح بردن سیل حلاوت و خوشی چراگاه را و فراهم آوردن
غدو بضمتین بامداد کردن و بامداد بجای رفتن و بامدادان و او جمع غدوه است و غدو بالفتح
فردا غذو بالفتح غذا دادن و منقطع شدن بول و رفتن آب خون و مثل آن غرو بالفتح
شگفت داشتن و بسرش چیزی چسپانیدن و در فارسی غرو نی تهی میان را گویند که از آن
قلم سازند و غرو بفتح یکم و ضم دوم نیز آمده ف غرلو بالفتح و با بای فارسی آواز نرم در گلو
با گریه و فریاد یا گریه کشیده ف غژغاو و غژگاو و کلاه سما بالفتح مع الزای الفارسی و بکاف
فارسی قلاده و پرچم که آن را غژگاو نیز گویند غزو بالفتح قصد کردن و جنگ کسی رفتن غسو
بضمتین تاریک شدن شب غضو بالفتح تاریک شدن و روشن شدن و درخت غضا

خوردن شتر و این از لغات الاضداد است غَلْو بالفتح تاریک شدن و بلند شدن و تیز و بر سر آمدن آب از غلبگی غُلُوّ بضمتین از حد درگذشتن و غَلْو بالفتح تیر تا بی انداختن ف

غَو بالفتح و غَیو بالکسر و بابای فارسی آواز و صدای بلند

فصل الغین مع الہاء

غاضیہ تیز شدن و تاریک و این از لغات الاضداد است غاغیہ بتخفیف غابہ بیشہ و نیستان غاویہ ابری و بارانی کہ با مدادی باید غادہ بالفتح زن نازک اندام غارہ تاراج و بازار کاسد و خیل غارت کنندہ و اسپ خوش رفتار و تافتن ریسمان غارہ ہمان غنجارہ مذکور یعنی آن سرخی کہ زنان بر خسار مالند تا رنگ روی ایشان سرخ نماید غاشیہ روز قیامت و سرپوش کنندہ و پوشش زین غالیہ داروی است خوشبو مرکب از مشک و عنبر و کافور و روغن البان و در صراح است کہ سیاہی خوشبو ہست کہ موی را بوی خضاب کنند غانہ نام شہریست در حد و دِ چین کہ ہر روز بوقت بامداد غانہا بر و سنبد و خاک آن بگدازند و ازان زر بگیرند از دانگی تا دیناری بر قدر فراخی سرا غانیہ زنی کہ از دیگر مردان مستغنی باشد بشوہر خود و یا از زیور مستغنی باشد بحسن خود غاوہ نام کوہی است ف غائباتہ یعنی بازی و غائبانہ چنان باشد کہ پس پشت حریف قطع شطرنج قرار کنند چون حریف دوم مہرہ روان کند او را اعلام دہند کہ فلان مہرہ فلان خانہ بفلان خانہ روان کردہ است و او بیاد اعلام کند کہ ہمان مہرہ ہمان خانہ روان کنید ہمچنین بخط بیا حریف را مات کند غابیلہ یعنی بازی سختی و گرند غابہ با بای کارد نیز آخر مصرع ثانی شیلم کہ دزدکان غارت زنند برای نشان راغبارہ بالفتح و قیل بالضم چوب سستی کہ خربندگان بر پشت غباثہ بالفتح ضعیف رای غباوہ بالفتح گول و کند فہم شدن غبرہ بالفتحتین بمعنی غبار و گرد و غُبرہ بالضم تیرگی و رنگ غبارگون غبطہ بالکسر نیکوی احوال و آرزو بردن بحال کسی بی آنکہ زوال آن خواہند از وی غُبّہ بالضم آن قدر روزی کہ زندگانی را کفاف کند و غُتّہ بالضم و التشدید بمعنی و در صراح است غُتّہ بالضم جوزہ عقاب غثہ بالفتح باران اندک و ضعیف ف غثغرہ بالفتح و قیل بالضم پلید و کند طبع و زبون گرفتن و زبون گیر غثمہ بالضم نافصیح بودن یعنی عجمی گوی غثاثہ بالفتح لاغر شدن و ریم در آوردن جراحت و بد حال و سخت شدن غثرہ بالضم رنگ تیرہ و غبارگون کہ بسبزی زند غثرہ بالفتح

درشت و زشت بافتن جامه غشوشه بالضم بمعنی الغش شدن غشیشه بالفتح ریم جراحت و گوشت
سوده و گوشت مرده جراحت غشیمه بالفتح طعامی که در وی تلخ کرده پوشیده باشند غضاره
بالفتح پیکان بزرگ و غراده بمثله غداه بالفتح بامداد و غداوه جمع غدره بفتح یکم و کسر
دوم شب تاریک غده بالضم و التشدید گره گوشت که در بند آنرا غدود گویند و آن
ناخوردنی است که نباید خورد و در شرح شرعة الاسلام غدوه بالضم میان طلوع صبح و طلوع شمس
غدیره بالفتح گیسوی تافته و گوسپند و شتر از گله پس مانده غذرمه بالفتح و با ذال منقوطه
خرید و فروخت بگزاف کردن غذره بالفتح خشم گرفتن بسیار و فریاد کردن و فغان کردن
و از یکی ستانیدن بدیگری دادن غذیذه بالفتح ریم جراحت و گوشت مرده جراحت
غرابه بالفتح لفظ و سخن غریب آوردن در شعر و این از معائب کلام و اشعار است غراده
بالفتح نوعی از پوشش سلاحی است ناخود غراره بالکسر آنچه از پشم بافته باشند مانند جوال و کاه
و سرگین و پشم و امثال آن در آن پر کرده می آرند و غراره بالفتح غافل شدن تا آزموده نگاه
شدن ف غرشیده بالفتح خشم آلوده غراضه بالفتح تازه شدن و تازگی
غرانقه بالفتح جوانان نازک اندام غرامه بالفتح تاوان و آنچه ادا کردن آن واجب باشد
مثل قرض و غیره و تاوان زده شدن و قرضدار شدن غربله بالفتح بغربال بیختن و
بریدن و کشتن غربه بالضم دور شدن از وطن غربیه بالفتح منسوب بطرف غرب
و نیز موضعی است که آفتاب در آنجا ناپدید ف غرچه بالفتح و با جیم فارسی و دال نام مرد
مخنث و نیز اصلی است و یک نفر غرجستانی را نیز غرچه گویند غروقه بالفتح پرده فرو گذا
و برقع فرو افگندن زن غرغره بالفتح گردیدن جان در گلو و گردانیدن آواز در گلو و غرغره
بالکسر باکیان و بالضم سپیدی پیشانی اسپ غرفه بالضم بالاخانه که بر بام خانه باشد و
مقدار یک کف دست آب و بالفتح یکبار آب بدست برداشتن غرقله بالفتح گنده
شدن بیضه مرغ غرقه بالفتح زمین سیراب غرله بالضم سر ایر ختنه ناکرده ف غروا
بالضم گیاهی است که جولاهگان و امثال ایشان از آن مکنسه سازند ف غرونیه بالضم
که بخشم زنند کسی و غرینه بمثله غره بالفتح و التشدید فریفتن و فریفته شدن و غره

بالضم بزرگترین چیزی و مهتر و سپیدی پیشانی و اول ماه و اول هر چیزی و غلام و کنیزک و غِرّه بالکسر والتشدید فریفته و غافل شدن و غافلی غریزه بالفتح طبیعت غرائفه بالفتح لفش و پوشنگی که بر غلاف دان شمشیر آویزان کنند برای آرایش **ف** غزاره بالفتح بمعنی بسیار و بسیار شدن غزاله بالفتح آفتاب و آهو بره ماده و اول وقت چاشتگاه غزاه بالفتح غزا کنندگان واو جمع غازی است غزه بالفتح نام جائی است در شام غزیره بالفتح زمین بسیار آب و شتر ماده پر شیر غساله بالضم آبی که بآن دست و پا و روی شسته باشند یعنی آب مستعمل غشغشه بالفتح گر برار اندن غشامه بوزن بهره اشتر که بسیار طمع کند و ایستادن نگرانند شتر ماده را غشاوه بالفتح شب کوری و در صراح است غشاوه و غشوه پرده و پوشش و در شرفنامه است پوشش چشم که بسیاهی افتد غشره بالفتح بگزاف کار کردن غشیه بمعنی بیهوشی غصه بالضم والتشدید ما اندوه گلوگیر و در فارسی بمعنی خشم است غصنه بالضم شاخهای درخت غضاره بالفتح خوشی و نیکو حالی شدن غضاضه بالفتح تازه شدن و نرمی و خواری و نقصانی غضبه بضمتین و بتشدید باء مرد زود خشم گیرنده غضغضه بالفتح نقصانی کردن آب غضونه بضمتین تازگی و تازه شدن غطرفه بالفتح تکبر کردن غطیطه بالفتح آواز سخت خفته غفره بالضم پوشش چیزی غفله بالفتح بی خبری و بی آگاهی بودن از چیزی غفه بالضم والتشدید آن قدر روزی که زندگانی را کفاف باشد غفیره بالفتح عفو گناه و کوی که بر سر مقنعه فرو بندند تا مقنعه را چرک و روغن نگیرد غلاظه بالکسر درشتی و بدخوئی غلاله بالکسر جامه که در زیر جامه دیگر و یا در زیر زره پوشند غلبه بفتحتین غالب شدن و بسیاری و قوی و غلبه بضمتین و تشدید با آنکه زود غلبه کند بکسی و در فارسی غلبه بوزن کلبه جالوزیست پرنده که از شیر کبک سرخ تر شود غلصمه بالفتح سر حلقوم بریدن و تندی آب غلغله بالکسر و بالفتح و بالضم بدخوئی و سطبری و درشتی غلغاله بالضم بشتابی رفتن و غلغله بالضم هر دو بمعنی همان جلغله یعنی آواز بسیار که یکبار برآید و بعلم ظنی شود که چه ساید و شوندگان بلبلان و رسیدگان از نهایت مستی غلفه بضمتین آن پوستی که در ختنه بریده شود غلقه بالضم درختی است که ادیم

رابوی بیز اسپند یعنی پوست رابوی دباغت دهند غلمه بالکسر لیسیران و بالضم تیزی شهوت
غله بالفتح والتشدید معروف یعنی گندم وجو وشالی وجز آن وغله بالضم لوله آبریق وتشنگی
سخت غمامه بالکسر بینی بند ودهن بند وچشم بند اشتر وغمامه بالفتح ابر ف غمجه
بالفتح والضم آن مقدار آب که یک نوبت بیاشامند غمره بالفتح سختی مرگ در ابتدای آن ومیان
وبسیاری آب ومبالغه کردن ببازی وبکار باطل غمزه بالفتح بچشم اشارت کردن و
غمزه چشم برهم زدن بناز وحرکت چشم وسخت افشردن ودر اصطلاح عاشقان غمزه برهم زدن
وبرگشادن چشم محبوب را گویند که در حالت دلربائی وعشوه گری واقع میشود وبرهم زدن
چشم کنایت از عدم التفات ست وبگشادن چشم اشارت بمردی ودل نوازی است
واما درین دو صفت ست که موجب خوف ورجای عاشق می شود یعنی از ان چشم غمزه
دام ودانه ایست که بوی مرغ دل عشاق اسیر دام بلا می گردد واشارت دیگر نیز شنو یعنی
بظهور خفای چشم که غمزه کنایت از دست چشم عیار محبوب ولهاز عاشقان می رباید و
گاه محبت را در دل عاشق ظاهر میگرداند وگاه مخفی میسازد ودر عشق آنچنین بو العجبیها ست
غمه اندوه وکار پوشیده وتنگ وچاه ودریا وبالفتح والتشدید شب غموص بضمتین نیست
ومغاک شدن زمین ودور شدن از نظر وفهم وسخت پنهان شدن غمیزه بالفتح سستی
عقل وعیب وطعن ف غمغمه بالفتح آوازهای شجاعان در وقت جنگ غمغمه بالفتح یکم و
[illegible] دوم نمناک ف غمکاه بالفتح یعنی نقصان کننده غم وآنکه وی را دو غم واندوه را از
دل ببرد ف غمکده بالفتح یعنی خانه غم ونیز اشارت از دنیاست غمنده بالفتحتین
غمگین ومکدر شونده ف غناوه بالضم سازی ست مطربان را ف غنجاره بالفتح
غازه وگلگونه ف غنچه بالضم گل ناشکفته وقیل با جیم فارسی غنده بالضم عنکبوت
دهن پیچیده زده وگرد ویکجا کرده برای رسیدن را در دهند کالا گویند غنه بالضم والتشدید
سخن کردن از بینی وآواز از بینی غنوده بضمتین نیم خفته ودر خواب آمده غنیه بالفتح
توانگر شدن وبی نیاز شدن ومقیم شدن غنیمه بالفتح مال واسباب که از کفار بزور بگیرند
غواه بالفتح گمراهان ونا امیدان غوایه بالفتح گمراهی ونومیدی غوته بالضم سر بآب فرو بردن

ف غوزه بالضم و بازاء فارسی و قیل با واو نیز فارسی بار بیشه ف غوشه بالضم
انگور نارسیده که هنوز ترش بود ف غوشته بوزن توشه بالضم با واو فارسی گیاهی
است که تری او را بخورند و خشکی از و اشنان سازند یعنی دست شوی غوطه بالضم نام
موضعی است نزدیک شام و درختان بسیار دارد و آنرا بهشت دنیا گفته اند و در قنیه است
که غوطه و غوته و غوصه سر فرو بردن بآب است ف غول دار بادیه بالضم یعنی دنیا
ف غول سیاه بالضم کنایت از شب دیجور است غیابه بالفتح نشیب زمین و
تنگ چاه و غیابت و شعاع آفتاب و ابر و هر چه سایه افگند بر سر آدمی غیبه بالکسر گوئی
کردن از پس مردم و بالفتح غایب و ناپیدا شدن و در فرهنگ مرقوم است که سیم حلقه
و سیاه حلقه غیره بالفتح ناموس آوردن بچیزی و رشک بردن و خون بها و طعام ف
غیشه بالکسر گیاهی است که آنرا اشتا بندد و جوال سازند غیضه بالفتح بیشه و نیستان و جنگل
غیطله بالفتح گاو ماده و آهو ماده شیردار و بیشه و سخت تاریک شب و آوازها و غوغای
مردم غیله بالفتح زن فربه و غیله بالکسر جماع کردن با زنی که بچه شیرخواره داشته باشد
و در حالت آبستنی بچه را شیر دادن زن قال النبی صلی الله علیه وسلم لقد هممت ان انهی
عن الغیله و نیز ناگاه کشتن و بحیله کشتن غیبه بالفتح بیشه پر درخت و درختان انبوه
و غیبه بالکسر آنچه از تن مرده بدر آید مثال ریم و خون و غیر آن

فصل الغین مع الیاء ف غاری جمع یعنی صبوحی غازی غزا کننده و تابع کنند
و غزی جمع غاضی شتری که درخت غضا خورد و تاریکی و روشنی و این از لغات الاضداد
است غالی بمعنی گران بها غاوی بالفتح بی راه غبی بالفتح نادان در کارها غثی بالفتح
دل بهم بر آمدن غذی بالفتح بکسر دوم و با ذال منقوطه بره گوسپند و در صراح است که
بزغاله و چارپای خورد غراثی و غرثی کلاهما بالفتح و با الف مقصوره گرسنگان غربی
بالفتح چیزی که منسوب باشد بطرف مغرب باشد و رنگی است سرخ و نبید یعنی شراب خرما غرقی
بالفتح و با الف مقصوره پوستی باریک از آن تخم مرغ که در اندرون پوست سطبر او می باشد
ف غرچکی بالفتح و بالضم فارسی و عراق سرما را گویند غری بالفتح بمعنی نیکی غشی بالفتح

بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن غضبی بالفتح و با الف مقصوره زن خشمناک
و صدای شتر غطی بالفتح پوشیدن چیزی را بچیزی و تاریک شدن و بالغ شدن کودک
غلی بالفتح جوشیدن و غلی بالکسر بمعنی گران بها غمی بالفتح و القصر بیهوشی و غمی بالفتح
و با الف مقصوره آنچه بالای سقف باشد از گل و خاشاک و غمی بالضم و بالفتح و
بالضم و با الف مقصوره و بتشدید میم ابرناکی هوا غنی بالکسر و با الف مقصوره بی نیاز
شدن و توانگر شدن و مقیم شدن و زندگانی کردن و توانگری و غنی بفتح یکم و کسر دوم
مالدار و بی نیاز و نیز نام قبیله ایست غواشی بالفتح پردهای و پوشانندگان پرده و
غوشاتی بالضم و با واو فارسی همان غوشاک یعنی سرگین شتر که بدشت خشک شود
غوی بالفتح با الف مقصوره فاسد شدن درون بره از خوردن شیر و بلاغری مردن بره
از کم خوردن غوالی بالفتح زنانیکه بشوهر خود اکتفا کنند و از دیگر مردان مستغنی باشند و یا
بکمال حسن خود از زیور مستغنی باشند غوی بفتح یکم و کسر دوم و بتشدید یاو التخفیف بمعنی گمراه
غیلاقی بالکسر تیری است نهایت خوب و سخت که از سنگ هم درگذرد و نیز منسوب
بغیلاق که نام مقامی است غی بالفتح گمراهی و نام موضعی است در دوزخ که آنرا وادی غی گویند

باب الفاء مع الالف

الفاء کف دریا و بحساب ابجد هشتاد باشد فافا مردی که بفا گفتن درماند و تردد
کند بگفتن فافا فاوا شرمنده و خجل و یاوه فتاء بالفتح و المد جوان شدن و جوان
فتا بالضم همان فتوی یعنی دستور حاکم فشا بالفتح فرو نشاندن جوش دیگ و فرو
نشاندن خشم کسی فجاء بالکسر و بعد الف مفاجات یعنی ناگاه گرفتن و فجاء بالفتح یکم
و سکون دوم ناگاه آمدن و فجا بالفتح دور شدن فحجاء بالفتح و المد کمانی که زه از و
دور باشد فحشاء بالفتح و المد کار بد و سخن بد و زنا فحوا بالفتح معنی سخن و مفهوم کلام
و فحوی با الف مقصوره نیز لغت است فداء بالکسر و المد اسیری باز خریدن و فدیه
دادن و قربانی کسی شدن و سربها و سر خریده و فداء بالفتح و المد انبار غله و غلها فرا

وسیم حسینی در معنی فنا و بقا چه خوش گفته اند بیت گفت هر کی کاندرین ره کامل است
نیستی را هست و هستی منزل است ٭ چون فنا گردی فنا اندر فنا ٭ از بقائی حق رسیدی
در بقا ٭ فنجا بالفتح برف که از آن دمه نیز گویند و بالکسر دمه آن زحمتی است لغو فی الله عنهما
فوها ء بالفتح والمد زن فراخ دهن ف فیروزگون دربا یعنی آسمان فیضا
بالفتح آمیختها دماهای کشتگ باشد میان مردم و قوم بنی تمیم فیفا بالفتح بیابان و صحرا گشاده

فصل الفاء مع الباء ٭ فاریاب نام موضعی است که ظهیر منسوب بدان است ف
فتح باب یعنی آغاز اشکال و بمعنی ترکیب گشادگی درست فتح الباب نام شهری است
فحم الکلب نام ستاره ایست ف فرانسیاب بالفتح همان افراسیاب که پادشاه
توران زمین بود و کیفیت او مشرح در لغت افراسیاب مندرج است ف فرزند افتاب
یعنی لعل و جواهر نفیس ف فسپ بفتحتین و با باء فارسی جامه که بدان بام را پوشند
و نیز آن چوب سطبر که بدان سقف کنند و بمعنی دور و نزدیک نیز آید ف فشب
سحاب یعنی میکائیل علیه السلام ف فیب بالکسر و با باء فارسی نما و غافل
گشتن بدغا رخصم و غافل گردانیدن خصم اند غاف فلاک مکوکب یعنی کرسی والله اعلم بالصواب

فصل الفاء مع التاء ٭ فارقات جدا کننده و فرشتگان که جدا کنندگان حلال
از حرام باشند فتات بالضم ریزهٔ هر چیزی فت بالفتح خورد و مردن کردن یعنی
ریزه ریزه کردن ف فتنه خفت بالکسر یعنی فتنه نماند و ظالم مقهور شد فتوت
بضمتین نان ریزه و ریزهٔ هرچه باشد فخنت بالفتح ماهتاب و قیل روشنی ماه فرات
بالضم آب خوش و نام رود خانه ایست در کوفه ف فراخ دست یعنی نهایت
سخی ف فرت بالضم گیاهی است که در شکم را سود دارد و فرت بالفتح تارک ضد
ف فلوت بالفتح پیر سخت سال خورده بود است و قیل باین معنی بالضم است
ف فوت بالضم بسیار و بسیاری و قیل با واو فارسی ف فرود آشفت
بالضم یعنی تسکین ف فرهست بالفتح بکم و سوم جادوی است ف فلک
ثابت یعنی عرش فصاحت بالفتح پاک و روان شدن سخن و تیز زبان شدن

و پاک شدن شیر از کفک ف فلک ثوابت یعنی کرسی که جای جمله ستارگان
بجز هفت ستاره که سیارات نام دارند فلوت بالضم جامهٔ خورد و تنگ فوت
و فوت کلاهما بالفتح درگذشتن و سبق بردن و نیست شدن و ناگه مردن و فوت بالفتح
میان دو انگشت ف فهرست بالفتح معروف یعنی آنچه در صدر کتاب بطریق
اجمال و تفصیل تمام کتاب ذکر کنند ف فیروزه تخت یعنی تخت کیخسرو و نیز اسمی
از افلاک است ف فیروزه طشت یعنی فلک

فصل الفاء مع الثاء * فث بالفتح نام گیاهی است که از دانهٔ آن نان پزند و
در قحط میخورند و درخت خورد خرما را هم گویند و بعضی گویند که شحم الحنظل است فحث
بفتح یکم و کسر دوم لوتی اندرون شکنبه فرث بالفتح شگافتن و پاره پاره کردن جگر
و نیز سرگین که در شکنبه باشد و فروث جمع آن فلهث بالفتح فرج زن *

فصل الفاء مع الجیم * فاثج شتر آبستن و فواثج جمع فاثج نمالی که از زه در
باشد و جدا شده و فج بالضم بشد فاسج شتر آبستن و فواسج جمع فالج نام علتی
است و اشتر بزرگ و سطبر که دو کوهان دارد و نام بادی است فالوج یعنی پالوده فج
بالفتح آبستن شتر و آب از چاهی برکشیدن فج بالفتح راه فراخ و راهی که میان دو کوه
باشد و راه دور را نیز گویند و فجاج بالکسر جمع فج بالکسر خام و ناپخته از هر چه باشد و نیز
بشد و انه فج بالضم در فارسی فرو هشته لب را گویند فحج بالفتح پایها از هم گشاده نهادن
در رفتار و بفتحتین گشاده شدن هر دو ران از یکدیگر فخفاج مرد بسیار گوی فرتاج بالکسر
نوعی از نشانهای اشتر فرج بفتح یکم و سکون دوم شگافتن و وا بردن اندوه و شگافت
چیزی و اندام نهانی زن و مرد و جای ترس و بیم و فروج بالضم جمع و فرج بفتحتین وا شدن
اندوه و گشایش و گشادن عورت بودن و از هم جدا شدن هر دو طرف و نیز و ظاهر شدن
فرج حیوان و شگافها و سیاهها و جنبرها و جمع فرجه است و فرج بالکسر آنکه راز کسی نپوشید و
و آنکه دایم عورت او منکشف باشد ف فرخج بفتحتین و با جیم فارسی کفل است و [illegible]
و قیل زشت فرویج بفتحتین سقف بام و فرایج جمع آن ف فرش عاج بالفتح یعنی

بیت فرغانج بالفتح وباجیم فارسی باده کا جورد که تنک فربه باشد که در هند آنرا کیپی گویند
واین لغت ترکی است فرنج بضمتین وقیل بفتحتین پیرامون دهان وفرانج بالکسر بمثله
ودر زفانگویا میگوید فرنج بضمتین دیوستنبه ودر تحری است شاخ بزرگ که بیرون آید تا نشاخ
نو برآید فشج بالفتح بسته شدن زهار فشج بالفتح پایها دور نهادن برای بول کردن فلج
بفتحتین آب روان از چشمه وجوی خورد ونام موضعی است ودور بودن پستانها از
یکدیگر وکج شدن دست وفلج بالکسر خیل وپیمانه وفلج بالفتح فیروزی یافتن وبخش کردن
چیزی وبدو نیم کردن فلاک الکروح یعنی کرسی فنج بالفتح فنج وپشت و
دیبه جابه وآماس خصیتین یعنی فتق فنزج بالفتح نوعی از رقص مردم عجم چنانکه دست یکدیگر گرفته رقصند
وآنرا اینجه هم گویند فوج بالفتح گروه وجماعت مردان جنگی فوج بالفتح فوج ومرکب عرس و
ف فوسنج بالضم نام شهری است فیروج بالکسر التعریب فیروزه سنگی است وآورده اند
که اگر فیروزه صاف وپاکیزه بود نیم مثقال بده دینار ارزد واگر وزن سه مثقال باشد بهای
وی صد وپنجاه دینار باشد وبهترین فیروزه بو اسحاقی است وپس از سلیمانی وابعاد
ازهری واین زرد بود که در روی نقطها باشد زرد وسپید وفیروزه سبز فام را بیکار بود
وفیروزه را هم جوهر وار نگاه دارند تا باطل نشود ف فیروزه تاج یعنی تاج کیخسرو
بادشاه فیهج بالفتح شراب وپیمانه آن ؛

فصل الفا مع الحاء ؛ فاتح کشاینده وحاکم فالق الاصباح یعنی کشاینده
صبحها وپیدا کننده آن فتاح بالفتح والتشدید بسیار کشاینده وحاکم فتح بالفتح کشادن و
فیروزی وآبی که از جای بیرون آید ویا از چشمه وفتح بالضم در فراخ کشاده فتوح بضمتین
کشادنها وفیروزیها وجمع فتح است وفتوح بفتح یکم وضم دوم شتر ماده که سوراخ سر
پستانش کشاده باشد فحفاح بالفتح نام جوی است در بهشت فحیح بالفتح بانگ کردن مار
وآواز فدح بالفتح وبا دال بی نقطه گرانبار کردن وام کسی را وجور کردن کار ویا قرض کسی
را فرح بفتحتین شاد شدن وشادمانی وفرح بفتح یکم وکسر دوم شادی کننده فرشاخ
بالکسر بر در افتاده شدن ودر صراح است سم ستالک فسح بالضم فراخ وفسح بالفتح فراخ کردن

فسیح بالفتح فراخی و خرمی و شادمانی فصح بالکسر عید ترسایان فصیح بالفتح تیز زبان و زبان تیز
سخن پاک و روان فضایح بالفتح رسوائیها فضح رسوا کردن و رنگ غبار گون مایل
بسپیدی فضوح بضمتین رسوائی و رسوا شدن و سپیدا شدن صبح و غیر آن فضیح بالفتح چیزی
غبار رنگ مایل بسپیدی فطح بالفتح پهن کردن و بفتحتین پهن سر شدن فقاح بالضم والتشدید
شگوفه گیاهی است و در صراح است فقاح گل اذخر و اذخر بالکسر گیاهی است که آنرا گوم خوانند
وگوم بالضم و باکاف فارسی نام گیاهی است و فقاح بالکسر والتخفیف حلقهای درها واو جمع
فقحه است یعنی حلقه سوراخ در بر فلاح بالفتح رستگاری و فیروزی و بقاء طعام سحری فلاح
بالفتح والتشدید کشاورز و چاه کن فلح بفتحتین فیروزی و رستگاری و بقاء و شگافتن زمین
فلوح بضمتین شگافها فنح بالضم آب خوردن اسپ نه چندانکه سیراب شود فواتح
بالفتح اولهای و سورتهای قرآن فوح بالفتح بوی خوش دمیدن و بوی خوش دادن و همچنین
است فوح فیاح بالفتح والتشدید فراخ و فراخ بخشش و فیاح بالفتح والتخفیف و کسر حا غار
فیح بالفتح بوی خوش دادن و فراخ شدن و جوش کردن دیگ

فصل الفا مع الخا

فتخ بفتحتین نرم شدن چیزی و پهن شدن کف پا و دست
و حلقهای نقره و آهن و غیر آن و در صراح است انگشتری نقره بی نگین و فتخ بفتح یکم و سکون
دوم سر انگشتان بسوی کف دست باز شکستن فخ بالفتح مع التشدید دامی که صیاد برای
جانور نهد فخاخ بالکسر و فخخ بضمتین جمع فخیخ بالفتح خر خر کردن گلو در خواب فدخ بالفتح
سر شکستن من الجبل فراخ بالکسر بغوسر کذا فی الصحاح و فراخ بالفتح ضد تنگ و بسیار یعنی
گشاده و این فارسی است فرخ بالفتح شاخ زرع که از دانه بر آمده باشد و نزدیک باشد
که شاخ بشاخ شود و چوزه مرغ و فراخ بالکسر جمع فرخ بفتح یکم و ضم دوم مشدد مبارک و
همایون و زیبا رخ و در قنیه است که اصلش فرخ بود و معنی فر زیبا باشد فرسخ بالفتح سنگ و فر
آن سه میل باشد و فراسخ جمع فرفخ بالفتح بقلة الحمقا و آن یکنوع تره است فرکاخ بالفتح
آن شیر که بر خوردنی ریزند فریخ بالضم نام آهنگری است و تصغیر فرخ فسخ بالفتح انگور که بجای
خود نرسد و گوشت فرو ریخته از پختگی فسخ بالفتح برانداختن بیع و مانند آن و ویران کردن

فشخ بالفتح و باشین منقوطه دست بر سر زدن کذا فی المجمل فضخ سر شکستن و غیر آن و کوفتن خرما ؛ فضیخ بالفتح شراب غوره خرما و غوره خام فنخ بالفتح خوار گردانیدن و فرو شکستن فوخ بفتح یکم و سکون دوم بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد و بوی ناخوش آمدن از چیزی و فیخ بالفتح بمثله

فصل الفاء مع الدال ؛ فاد بر دل کسی زدن و بر دل رسیدن درد و بریان کردن نان در زیر خاکستر فارد تنها و یگانه و گاو دشتی و نیز بازی یکم از هفت بازی نرد و همه هر هفت در لغت خانه گیر گفته شده است فاسد تباه و فسید بمثله فافد ناپاینده و زنی که شوهر خود را و یا فرزند خود را گم کرده باشد فتد بالفتح درنده و دریده و دریدن ؛ فداد بالفتح و التشدید مرد سخت آواز فدفد بفتح هر دو فا و بسکون هر دو دال زمین هموار ؛ فدید بالفتح بانگ کردن ف فراوند بالفتح چوبی که پس در نهندش تا دیگری باز نکند فراهد بالفتح کسانی که از قبیله فرهود باشند ف فرتود بوزن و معنی فرتوت یعنی پیر سخت سال خورده ف فرجد بالفتح پدر جد ف فرخمند بوزن درمند خداوند زیبائی و شکوه فرد بالفتح تنها و یگانه و طاق که آن حق تعالی است و فارد بمثله ف فرزد بضمتین سبزه است که همواره در آب روید و سبز باشد و بتازیش اشک خوانند ف فرسود بالفتح سخت کهنه و رنجیده ف فرشید بالفتح و بایاء فارسی نام برادر پیران بن ویسه که کیفیت جنگ او در لغت دوازده رخ در شرفنامه مرقوم است فرصاد بالفتح درخت توت ف فرغند بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد و بر سر درخت که پیچد خشک گرداند و نیز بمعنی گندگی آید که بوی گنده دهد فرقد بالفتح گوساله و یکی از دو ستاره بنات النعش صغری و ایشان فرقدان و فرقدان بمعنی دو برادر نیز آمده است ف فرکند بالفتح جای گذر آب که برد و جوی از جهه برکنده فرناد بکسرتین نام موضعی است و قیل نام ریگستانی است ف فرویزمرید بضمتین و با واو و زاء فارسی یعنی فرو نشست و سبزی و تازگی برفت فرند بکسر یکم و فتح دوم گوهر تیغ و قیل بکسر دوم ف فرود بالضم و با واو فارسی تحت و زیر و بفتح یکم و سوم نام پهلوانی که پسر سیاوش بود و در شرفنامه است و فرود فریفته و غره شده ف فرماند بضمتین

یعنی عاجز گشت و تعجب کرد **فرهاد** بالفتح نام پهلوان کیکاوس شاه ایران زمین و نام پسر
گودرز که تازیانه در جنگ از دستش افتاده چون بطلب آن رفت کشته گشته و نیز نام سپه
سرزمین که بسیار زن لشکر ایران بود و نیز نام سنگ تراشی که عاشق شیرین معشوقهٔ خسرو شده بود
چون او بمیعاد یافتن شیرین در میان کوه راه کرده پرویز کسی را فرستاده و او بدروغ بفرهاد
گفته که شیرین مرد بتسامع این خبر ناخوش خود را از کوه انداخته و جان شیرین بیاد شیرین داد
داده حضرت مخدوم جهانیان سید جلال بخاری در سفرنامه آورده اند که چون عورتے
حلوا و نان پیش فرهاد آورد فرهاد پرسید که این چیست آن عورت گفت که شیرین مرد این طعام
بارواح او پزیده اند و این سخن شماست بشنیدن این خبر جایگاه فرهاد نعره زد و کلندی که در
دست داشت آنرا بالای کوه انداخته و جان بحق تسلیم کرد و آن عورت بازگشت و این ماجرا
پیش خسرو عرض کرد چون خسرو خبر وفات فرهاد شنید فرمان کرد تا فرهاد را زیر قصر فرود آورند
و در گنبدی داشتند چون این خبر بشیرین رسید وقتی را خالی یافته با چند خواجه سرا بیرون آمد و دید
که فرهاد افتاده است و خواجه سرایان را بر در گنبد ایستاده کرد و خود درون گنبد رفت و سینه
خود را بر سینهٔ او نهاد و روی بر روی او مالید و جان بحق تسلیم کرد **بیت** این جان عاریت
که بحافظ سپرد دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ؛ چون این ماجرا بجست [illegible]
بسمع خسرو رسید همان زمان بادشاهی را ترک داد و سر در بیابان و کوه نهاد و در دست آن بلند
که فرهاد در کوه انداخته بود درخت انار شده است و در سالی دو انار بار میگیرد یکی انار شیرین
و دوم انار بیدانه و آن انار حضرت بندگی مخدوم جهانیان دیده اند و خورده اند **فرهاد** بالضم
[illegible] و سوم مرد سطبر و قوی **فرهند** بالفتح فا و را مشدد یعنی خداوند فر و قبل و انواع خرد
فرهود بالضم نام قبیله ایست **فرید** بالفتح یگانه و تنها و در بزرگ یکدانه که در میان دریا
باشد **فساد** بالفتح تباه شدن و تباهی و بدکاری و فسق و بضمتین مشدد **فسرد** بضمتین
شکاری و منجمد شده و کرده **فشرد** بضمتین همان فسرد و نیز ماضی **فشردن** یعنی پیچیدن
و پای محکم داشتن نیز آمده است **فصاد** بالفتح و التشدید رگ زن **فصد** بالفتح رگ زدن
و فقد بالفتح بمعنی **فقید** بالفتح نوعی گوشت که در روده کرده بریان میکنند و بعضی گویند

ایام تخط ف فغند بفتح وضم وکسر فا چسبیدن و رغند زدن ف فقاع ازو کشاید
یعنی تفاخر بد و کند و فقاع بالضم والتشدید قبک روی آب از باران و نیز نوعی از شربت
که آشامیده می شود و آنرا از جو می سازند و از مویز هم سازند فقد بالفتح یکم و سکون دوم
طلب نایاب کردن و نایافتن و نایافت کردن چیزی و گم کردن و فقدان بالضم و بالکسر
بمثلبه و فقد بفتحتین داروی است ف فلخود و فلخید کلاهما بالفتح بلیله دانه ف
فالغند بفتح یکم و سوم و قیل بضم عنبن برچین و خار بست که در هند بار گویند که گرد بگرد
باغ و کشت راست کنند ف فلات اندازه کرد یعنی بلند قدر شدند و بابند قدر گرد و
بزرگ مرتبه شدند فم الاسد بفتح یکم و ضم دوم نام مقامی است در دریا که نهایت خطرناک است
فند بالکسر کوه پاره دراز و نام شاعریست و فند بفتحتین دروغ و سستی عقل از غایت پیری
ف فنود بالفتح و بالضم فریفته و غره رامیگویند فواد بالضم دل و درد دل فود بالفتح
سوی بناگوش و یکجانب سر و یکجانب بار و فود بالفتح و فود بالضم مردن فوهد بالفتح جوان
نوخاسته و فربه فهد بالفتح یوز فهود بالفتح جمع فیاد بالفتح والتشدید متکبر و خرامنده و
بوم نر فید بالفتح زعفران سوده و موی لب اسپ و قیل نام موضعی است در راه مکه معظمه
و نیز خرامیدن و مردن ف فیروزمند بیای و واو فارسی خداوندی که حاجت روا باشند و
نیز بمعنی خداوند ظفر و فوائد ف فیروزه مرقد یعنی آسمان و مرقد بالفتح خوابگاه ف
فید بالفتح گوشت بریان کرده و مرد بی دل یعنی جبان

فصل الفاء مع الذال ❁ فاذ تعریب پالوده فالوذ پالوده فانیذ شکری است
بانک آب و آتش نرم شود و بقوام آید و اورا از شکر غلیظ تر است و بهترین فانید آنست
که از قند سفید باشد فخذ بفتح یکم و سکون دوم و قیل بفتح یکم و کسر دوم و نیز بالکسر ران و
زانو و فخذ قبیله را هم گویند فذ بالفتح تنها و یگانه و اول سهام از قمار فلذ بالکسر جگر شتر
افلاذ جماعت و فلذ بکسر یکم و فتح دوم پاره های چیزی و او جمع فلذه است و فلذه پاره جگر
و پاره گوشت و پاره مال و جز آن فولاذ بالضم تعریب فولاد ❁ ❁ ❁ ❁

فصل الفاء مع الراء ❁ فاتر سست و ماء فاتر آب نیم گرم و چشمی که نظرش تیز نباشد

فاتور خوان طعام و منزلت و مرتبه و نام شخصی فاجر بی فرمان و دروغ گو و زناکنند و دیر
و برگردیده از حق و از طاعت خدای تعالی جلشانه فاخر چیزی خوب و گرانمایه فاخور نوعی
از گل بهار خوشبو فادر بز کوهی پیر الغری که از بسیار الغری از الغری باز مانده باشد
فار یعنی موش فادزراه فراخ ف فاغر گل حنا کذا فی الطب الاکبر فتر بالکسر میانه انگشت
سبابه و ابهام چون انگشتان از هم واکشوده شود و هم نام زنی است فتور بضمتین سست
شدن و شکسته شدن و گنده شدن و زمان میان دو پیغامبر فجار بالفتح و بکسر راء ان
فاجره و کار ناشایسته کردن و بدین معنی اخیر اسم مصدر است و فجار بالکسر نام روز است
از چهار روزهای حرب که دران واقع شده است میان قریش و قیس بن غیلان در ایام جاهلیت
و نیز نام جنگی که دران روزها واقع شود و فجار بالضم و التشدید دروغ گویان و منکران کافران
فجر بالفتح آب روان کردن و سپیدی آخر شب یعنی بامداد و بفتحتین بزرگوار شدن و جوانمردی
و کرم فجور بضمتین دروغ گفتن و برگردیدن از حق و نافرمانی خدایتعالی کردن فخار بالفتح و التشدید
گل پخته چنانچه کوزه و سفال و مثل آن و نیز بغایت نازنده فخر بالفتح بزرگواری و نازیدن او
آمدن بمرتبه از کسی و فخر بفتحتین بمثله فخور بالفتح نازنده و اسب بزرگ ایر فخیر بالفتح بمعنی فخر
کسی و آنکه با تو فخر کند و فخیر بکسر فا و تشدید خا بسیار نازنده فادر و فدور کلاهما بفتحتین
بزان کوهی پیر و از الغری باز ایستادن الغر از بسیاری گشن کردن ف فراخور بالفتح
لایق و زیبا فرار بالکسر گریختن و واکاویدن از چیزی و فرار بالضم گوساله گوسفند و قیل فرار جمع فریر است
فرجار بالفتح معرب پرگار ف فرخار بالفتح هر چیزی که آراسته بود و نام شهری است منسوب بخوبرویان
و نیز نام بتخانه ایست ف فرخور بالفتح و با واو معدوله جایی که گذر آب آن گویند ف فرور بالفتح
همان فراورند یعنی چوبی که در پس در نهند تا دیگری باز نکند فر بالفتح و التشدید گریزندگان و او جمع فار
است و سفر و بیم آمده است بمعنی گریزنده و نیز فر بمعنی گریختن و واکاویدن از چیزی و در فارسی بمعنی
زیبائی و شکوه و غیره است ف فرسنگسار بالفتح و با کاف فارسی موقوف سیل سنگین که از میان
نشان فرسنگ بسر راه کنند ف فرغار بالفتح نیک تر شده و سرشته و نیز نام ترکی که افراسیاب ش
فرستاده بود که تا ببیند که رستم چه مقدار لشکر دارد ف فرغر بالفتح یکم و سوم حوض و زمینی که آب ش

کم شده باشد وجابجا مانده بود ف فرفر بفتح سر دو فا شتا ختانیدن و بسرعت بگشتن مع باد زنه
فرفور بالضم نام مرغیست و گوسپند فربه و در فرهنگ فرفور بالضم لی لو است ف فرفیز
بالضم بنفشه ف فروار بالفتح گذاره چهار پهلو و خانهٔ تابستانی که بالای بام دو گذاره بالضم و با کاف
فارسی بیرکه ف فروبارم گهر بضمتین یعنی خون گرم و سخن خوب داکنم ف فروزنده خاور
یعنی خورشید وامیر خسرو ف فرور بفتح یکم و ضم دوم زن گریزنده از مرد و بیری ک ف فریور
بالفتح و بایاء فارسی آنکه راست دارد در دین فریز بالفتح بنجه گاو کوهی و در فارسی فریز گیاهی
است خوشبو ف فزار بالکسر آلت هر چیزی و آنرا افزار بالفتح نیز خوانند فزر بالفتح بوسیدن
و کهنه شدن جامه و شگافتن و فزر بفتحتین کوژ پشت شدن و فزر بالکسر رمه گوسپند از ده تا چهل
و لقب مردی از قبیله بنی تمیم فزاری منسوب بوی ف فسار بالکسر افسار اسب و خر و فسا
نیز گویندش فسر بالفتح روشن کردانیدن و پیدا کردن سخن و بپیشاب نگریستن طبیب فشار بالکسر
امر فشردن و شیلیدن فطر بالفتح آفریدن و آغاز کردن در کاری و اختراع کردن چیزی و شگافتن چیزی
و فطر بالکسر روزه گشادن و هر چه زود رسانیده شود و فطر بالضم گیاهی است که آنرا بپارسی کلاه لوده
گویند و سماروغ نیز گویند و فطر بفتحتین شگاف چیزی و فطور بضمتین جمع آن فطور بالفتح آنچه بدان
فطار کنند یعنی روزه گشائی فطیر بالفتح خمیری که در و مایه نباشد و شیر تازه دوشیده فغر بالفتح
دهن باز کردن و گشاده شدن دهن ف فغفور بالفتح پادشاه چین را گویند هر که باشد و بعضی
پادشاهی از آل اشکان که از فرزندان یافث بن نوح بود و بعد سکندر او پادشاه شد از جمله تاریخ لایقست
داشت ملوک دیگر او را خدمت نکردندی شصت و دو سال پادشاهی کرد و ملوک دیگر که دران ایام
بودند ایشان را ملوک طوایف خواندندی ف فغیار بالفتح عطا و شعر و مزدگانی و شاگردانه و
کامرانی و فغیاز بازاء هوز نیز لغت است و فغار بالکسر بمثله فقار بالفتح مهرهای زنجیر بندهای استخوان
پشت فقر بالفتح درویشی و محتاجی و شکستن و درویش محتاج شدن و سوراخ کردن بینی شتر
را تا مهار در و کرده شود و در اصطلاح سالکان فقر عبارت از فنافی الله است و آنچه فرموده اند که
الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست که سالک بالکلیه فنافی الله می شود بحیثیتی که او را
در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت وجود نماند و بعدم اصلی و ذاتی راجع گردد و این را فقر حقیقی گویند

ازین جهة فرموده اند اذا تم الفقر فهو الله زیرا که این مقام اطلاق ذات حق است و اینجا بغیر اعتبار تعینی
وگنجایش ندارد و این سواد الوجه سواد اعظم است زیرا که سواد اعظم نسبت که هرچه خواهند در وی یابند
و هرچه در تمامت موجودات مفصل است درین مرتبه بطریق اجمال است کالشجر فی الموجودات
فقیر بالفتح درویش و محتاج کراندک چیزی دارد و مسکین آنکه هیچ چیزی ندارد و بقال بخلاف آن
ایضاً شکسته پشت و آب راه کاریز و جوی کرد اگرد نهال و قال النبی صلی الله علیه و آله
وسلم ان الله یحب الفقیر الغنی یعنی بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد فقیر توانگر را
در باب فقیر صوری میر سید حسینی چه خوش فرموده است **بیت** قومی سر و پا برهنه چون
غول ٭ جمله بفریب خلق مشغول ٭ دور از دل و دین ناقبول ٭ نزدیک بمذهب حلولی ٭
و در اصطلاح متصوفه فقیر آنرا گویند که هیچ چیز محتاج نبود چنانچه بزرگی گفته است الفقیر لا یحتاج
الی الله و خواجه جنید رحمة الله علیه فرموده است که الفقیر لا یفتقر الی نفسه ولا الی ربه و بندگی
شیخ حریری گفته است که الفقیر من لا قلب له ولا رب له ولا دین له زیرا که احتیاج
صفت موجود باشد و فقیر چون در بحر نیستی غوطه خورد احتیاجش نماند و چون احتیاجش نماند
فقرش تمام شد اذا تم الفقر فهو الله این باشد **ف فگار** بالکسر و با کاف فارسی
افگار یعنی ریش و زخم **فکر** بالکسر اندیشه و حاجت و فکر بالفتح اندیشه کردن و در اصطلاح
سالکان فکر رفتن سالک است بسیر کشفی از کثرات و تعینات که بحقیقت باطل اند یعنی
عدم اند بسوی حق یعنی بجانب وحدت و وجود مطلق که حق حقیقی است و این رفتن عبارت از
وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو و متلاشی گشتن در ذات کائنات در شعشعۀ نور وحدت
ذات کالقطرة فی الیم **مثنوی** فکر تو همه زخار خارست ٭ چون فکر نماند عین گلزارست
٭ چون فکر ترا بتو رساند ٭ پس عشق ترا ز تو ستاند ٭ در فکر بکوششی در آویز ٭ تا خود کششی
رسد که برخیز **ف فکور** بالفتح مرد بسیار اندیشه و فکیر بالکسر و التشدید مبالغه **ف فلک**
پرده دار یعنی عرش و آسمان دنیا **ف فلک سیر** یعنی سریع السیر **فنجر** بالفتح هر چیز
اسیر یعنی بزرگ آلت **فندیر** بالکسر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد **ف فور** بالضم جدا
فور بالفتح ساعت و هنگام و برجوشیدن دیگ و چشمه و غضب و غیر آن و فور بالضم

پادشاه قنوج که سلطان سکندر رسیدان او را کشته و نیز آهوان فهر بالفتح و فهر بفتحتین جماع
کردن با زنی و انزال ناشده از وجدا شدن و با زن دیگر جماع کردن و اینجا انزال کردن و
این درست نیست حدیث حضرت رسول اکنست علیه السلام ونهی رسول الله عن الفهر و فهر
بالضم مدرسهٔ جهودان و یهودان و فهر بالکسر مقدار یک مشت سنگی که بآن را رو سایند فهیر بالفتح
نام مردی و نوعی از طعام با آرد و شیر آمیخته ف فیاواز بالفتح و قیل بالکسر شغل و شغل
بالفتح والضم کار و فیا و بمثله فیر بالکسر فسوس و سحر

فصل الفاء مع الزاء

ف فاژ بازاء فارسی آنکه دهن از هم باز شود از کاهلی
یا از غلبهٔ خواب و انزا در هند جنبواهی خوانند فالیز معرب پالیز و پالیز کشت خربزه و خیار
و امثال آن فاییز رستگاری و فیروزی و آستانهٔ بلند ف فرابرز بالفتح مردی است
از برای زنان دارا بن داراب که او را بجنگ سکندر رخصت نداده ف فراز بالفتح گستردن
و بستن و کشادن و نزدیک و پیش و بالا و بلندی و فراهم ف فرامرز بفتح یکم و ضم چهارم
نام پسر رستم که سرخه بن افراسیاب از نده گرفته آخر الامر از بهمن شاه باغی شده و بهمن با بستان
لشکر کشید و فرامرز تا سه روز جنگ کرده بعده گرفتار شده بهمن بکینهٔ پدر خویش که رستم
او را کشته بود بردار کرده ف فراویز بالفتح و بایاء فارسی پیوند و آرایش که بر سر آستین
و دامن جامه دوزند و فرویز بالفتح و بایاء فارسی بمثله فرز بالفتح زمین دشت که هموار باشد
و جدا کردن چیزی از چیزی کذا فی الصراح و فرز بفتحتین و بازاء فارسی گیاهی تلخ دافع کتاک
ف فرواز بالفتح گذاره چهار پهلو یعنی برکهٔ مربع ف فریبرز بالفتح و با سوم فارسی
نام پسر کیکاوس که در جنگ دوازده رخ کلباد بن ویسه را کشته و نیز نام عورتی است ف
فرینه بالفتح گیاهی است خوشبوی و کباب قدید یعنی خشک و بالکسر و بیاء و زاء فارسی پشم
و موی گوسفند ستردن فز بالفتح مرد سبک و چست و از جای جستن و گسستن از چیزی گویا
یعنی بچه گاو فزینه بالفتح و بازاء سقوط ره روان شدن ریم و خون از جراحت ف فغیاز
بالفتح همان فغیار یعنی عطاء شعر و مژدگانی ف فلرز بفتحتین چیزی که از خوردنی و جز آن
در جامه و دستمال گره بندند فلز بکسرتین و بتشدید بیزاء هر چه که از زد و هد از جواهر کانی

کذا فی الصراح و در فرهنگ است که جواهر کانی مثل زر و نقره و سیماب و مس و امثال آن فوز
بالفتح فیروزی و فیروزی یافتن و رفتن و رستن و هلاک شدن و رسیدن و در فارسی فوز
بالضم و با واو فارسی آواز جماع ف فیرفز بالکسر و با واو فارسی از آنکه حاجتش بر آمده باشد و تبارنیش منظفر
فصل الفاء مع السین ٭ فارس بکسر را سوار و فوارس جمع و بفتح را در فارسی مرد ولایتی
است و آن چهار شهر اند یکی شیراز دوم سپاهان سوم کرمان چهارم یزد و اکثر در اشعار آمده
را فارس خارج وزن آمده است و بعضی خوانند که سیم را ظاهر شود دوم سین بطریق اجتماع ساکنین
فاس تیر و کلنگ آهنین که بآن سنگ بشگافند و کلنگ بوزن و معنی کلند و بانیزه لگام
ف فانوس چراغدانی که از کاغذ سازند مانند قفس و درون آن چراغ حکمت نهند و آن چراغ میگردد
فرانس بالضم شیر درنده و سطبر گردن و فرناس بالکسر مثله فرالیس بالفتح کشته شده ها و
گردن شکسته ها فردوس بالکسر بوستان و بهشت و فرادیس جماعت و نام موضعی هم آمده است
فرس بالضم اهل پارس و فرس بالفتح افگندن شیر شکاری را و کشتن و فرو کوفتن گردن شکستن
و بفتحتین اسپ نر و ماده و فرس بالکسر گیاهی است فرطوس بالضم ابیر خوک و در صراح است
که بینی خوک و در فارسی فرطوس بالفتح و با واو فارسی نام سالار افراسیاب که ضابط چیان بود
و چیان بالفتح با جیم فارسی نام شهریست ف و فرکوس بفتح هر دو فا و سکون هر دو را
و بالضم و با واو فارسی و فرفوریوس بالفتح بکم و سکون دوم و ضم سوم و با واو آخر فارسی نام حکیمی است
که ابلیس و جالینوس سکندر بود فرناس بالکسر شیر سطبر گردن و درنده و فرناس بالفتح نادان و غافل
فربیس بالفتح چنبر رسن و در کنز اللغات است چنبری که از چوب می سازند ف فرنگیس بالفتح
و با جیم فارسی نام دختر افراسیاب که حبالهٔ سیاوش بن کیکاوس بود و کیخسرو شاه پسر اوست
و در آداب الفضلا فرنگیش با شین قرشت مرقوم است و ملا سوزنی در دیوان خویش با سین مهمله
آورده است فسفاس بالفتح شمشیر کند ف فسوس بضمتین و با واو فارسی حسرت و سحر
و قبیل از راه بیراه شدن و افسوس بمثله فطس بالتحریک پهن بینی و پهن بینی شدن فطوس
بضمتین مردن فطیس بوزن قسیق پتک آهنگران فقعس بالفتح فاسد کردن متاع خویش
خود را فقوس بضمتین مردن ف فلاطوس بالفتح نام شهریست و قبیل نام ولایتی است

بالفتح حریص وسگ ونام شخصی فلس بالفتح پشیز یعنی پول وفلوس وافلس جماعت ف
فلک اطلس یعنی عرش مجید فلنقس بفتحتین کسیکه مادر او عربی وآزاد باشد وپدر او
بنده باشد ویا پدر او بنده باشد ومادر کنیزک وهمین پدر باشد که بنده است فهرس بالفتح
فهرست کتاب واین معرب است فیض اقدس آنرا گویند که منزه باشد از شوائب کثرت
اسمائی وتقایض حقایق امکانی نیست بدانکه فیض اقدس عبارت است از تجلی حبیّی ذاتی
که موجب است مر وجود اشیا را واستعدادات آن در حضرت علمی پس در حضرت عینی وقیل
اقدس فیض حق تعالی که بواسطه روح اعظم بود وبدین فیض شئونات ذاتیه اعیان ثابته ثابت
گشتند فیض مقدس عبارت از تجلیات اسمائی که موجب است بر ظهور چیزی که اقتضا
کرده است استعدادات آن اعیان را در خارج وجود وقیل فیض مقدس فیض حق تعالی که
بواسطه روح اعظم بود وبدین فیض وجود جمیع ارواح ونفوس پیدا شد ف فیلاقوس و
فیلقوس کلاهما بالفتح نام پدر ذوالقرنین که مولد ومنشاء او یونان بود ودار الملک او
مقدونیه وروم وروس ولایت داشت وبرومی زبان امیر لشکر را گویند واوس امیر را گویند وفیلو لشکر

فصل الفا مع الشین

۞ فاحش هر چیزی که از حد گذشته باشد ف فاش
آشکارا وگشاده وپراگنده وبا مالیدن نیز مستعمل است در قافیه درویش وخویش آورده اند ۞
فتش بالفتح جست وجوی کردن فحاش بالفتح والتشدید بسیار فحش گوی یعنی زشت گوی
فحش بالفتح سخن زشت وفحش بالضم سخن ناسزا وزشت ف فرالوش بالفتح و
بایای فارسی یعنی تمام پوش ودر فرهنگ است فرالوش یعنی بپوش فراش بالکسر جامه خواب
یعنی بستر وبساط فگندنی وبیزن وفراش بالفتح والتشدید آنکه بساط اندازد تا مردم نشینند
وخیمه را برپای کند فروش جمع وفراش بالفتح وبتخفیف راء پروانه که بپای خود خود را در آتش
می اندازد وبمعنی جمع هم آمده است یعنی پروانه ها واستخوانهای خورد که در سر میباشند ۞
ف فرخاش بالفتح جنگ وخصومت فرش بالفتح جامه خانه یعنی قالین وبساط
وحصیر ومثل آن که بر زمین اندازند تا بر او مردم نشینند ف فرغیش بالفتح وبا یای فارسی
آن موی که سر از دامن وآستین پوستین بدر آورده بود ف فرامش وفرش و

فرموش با واو فارسی وکلهم بالفتح مختصر فراموش ف فرلیش بالفتح وبا یای فارسی کاهلی
وفروگذاشت حالت در امور وقیل ملتوی شدن کاری ونیز بیکاری فریش بالفتح اسب
وخری که هفت روز بود وکره زائیده باشد وکره نوزاده وفرایش جمع ودر فرهنگ است فریش
بالفتح وبا یای فارسی بریان وبرشت وهرسه مترادف این اند فرنگیش بالفتح وبا جیم فارسی
همان فرنگیس ملکه یعنی نام دختر افراسیاب که بحباله نکاح سیاوش بن کیکاوس بود وکیخسرو شاه
پسر اوست ف فروکیش بالفتح یعنی راست وبن فشاش بالفتح والتشدید دزد
من الدستور ف فشافش بالفتح آواز تیر یا فشش بالفتح بیرون کردن باد از مشک و
بشتاب وشنیدن شیر وآروغ دادن وقفل بی کلید گشادن ودر فرهنگ است فشش بالفتحتین
مترادف وشش وفشش بالضم دم اسپ وموی گردن اسپ وپشش با بای فارسی مترادف این است
ف فکناغورش بالفتح نام حکیمی است فیاش بالکسر نازیدن فیش بالفتح سر ذکر ف
فیل گوش بالکسر وبالام موقوف وکاف و واو فارسی نام گلیست ونیز نام حلوائی است پیل گوش مثله
فصل الفا مع الصاد ؛ فحص بالفتح نیک وا پژوهیدن ونیک جستجو کردن ونیک
دویدن واز چیزی نیک کاویدن ومیان سر تراشیدن باقی را واگذاشتن فرایص بالفتح
گوشتهای بن بغل وگوشتهای شانه وپهلو ورگهای گردن وفریص بالفتح مثله فرص بالفتح
شگافتن وبریدن وبالضم فرصتها فص بالفتح نگینه وپیغولهٔ چشم واصل کار وحقیقت
کنه چیزی وبندگاه وجدا وفصوص بضمتین جمع آن وفصوص نام کتابی است در علم اسرار حقیقت
توحید فصیص بالفتح روان شدن خون وریم از جراحت فنیص بالفتح روشن گفتن سخن و
برگردیدن وازجای خود جنبیدن
فصل الفا مع الضاد ؛ فارض گاو پیر وعلم فرایض دادن وچیزی بزرگ وسطبر فی بعض
فرو ریزنده وآبی که از پر شدن رود فرو ریزد از اطراف رودخانه فراض بالکسر لباس [illegible]
وجمع فرض فرایض بالفتح فریضها وعلم قسمت میراث فرض بالفتح فرموده خدا تعالی جل شانه
وانچه خدای تعالی جل جلاله واجب کرده است بر بندگان ونوعی از خرما وتیر وسپر وتخت نوش ووظیفه و
دار وفراض جمع فروض بضمتین پیر شدن گاو فریاض بالکسر فراخ فریض بالفتح حاکم

من المجمل **فضاض** بالضم والتخفیف شکسته و پراگنده و **فضاض** بالفتح والتشدید بسیم کرفض بالفتح شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه و ختم کردن کتاب **فضفض** بفتحتین پراگنده **فضفاض** بالفتح فراخ و گشاده **فضیض** بالفتح آب خوش و آب روان **فواض** بالفتح و تشدید ضاد سختیها او جمع فاضه است **فیاض** بالفتح والتشدید بخشنده و بسیار دهنده و فروریزنده و رودخانه که آب از کناره او فروریزد از بسیاری **فیض** بالفتح رود نیل و فاش شدن خبر و آشکاره شدن خبر و آشکاره شدن سر و رفتن اشک از چشم و لبالب رفتن رود و مردن **فیوض** بضمتین مردن و رودخانه بصره

فصل الفاء مع الطاء × **فارط** پیش رو و پیش رونده بسوی آب و **فراط** بالضم و بفتحتین و او جمع **فراط** بالکسر والتخفیف آبی که هر که پیشتر باو رسیده باشد از آن او باشد **فرساط** و **فرشط** کلاهما بالکسر فراخ **فرط** بفتح یکم و سکون دوم هنگام و وقت و تقصیر کردن و ستم کردن و پیش رفتن برای آب و شتابیدن برکسی و ضایع کردن و **فرط** بفتحتین پیش رونده بسوی آب و او جمع و مفرد هم آمده است و اول صبح و نشانه زمین و **فرط** بضمتین ترک کرده شده و از حد درگذشته و اسپ تیزرو **فرقوط** بالفتح دلیده گندم و کوفته و دو نیم کرده و نیز حلوایست که آنرا فروشنه نیز گویند **فساط** و **فستاط** و **فسطاط** و این هر سه لفظ بالضم والکسر خرگاه بزرگ و خانه موئین و سراپرده و شهر جامع و نیز شهری است در ولایت مصر **فسیط** بالفتح سر ناخن که گرفته شده باشد و نباله خرما که بخوشه پیوسته است **فلاط** بالکسر و **فلط** بفتحتین ناگاه

فلک المحیط یعنی عرش مجید

فصل الفاء مع الظاء × **فظاظ** بالفتح درشت خوی شدن و درشتی **فظ** بالفتح آب شکنبه و مرد درشت و بدخوی **فظیظ** بالفتح آب منی **فواظ** بالضم و **فوظ** بفتح یکم و سکون دوم و **فیظ** بالفتح و **فیوظ** بضمتین مردن و بدر رفتن روح از بدن

فصل الفاء مع العین × **فارع** نام قبیله است و نیز کوه بلند **فاقع** بغایت زرد **فجع** بالفتح مصیبت رسانیدن و اندوهگین کردن و بدرآوردن عضو **فجیع** بدرآرنده **فدع** بفتحتین کژشی پیوند دست و پای **فرد الشجاع** بالفتح نام کوکبی است **فرع**

بالفتح سر بالای چیزی و بالا و بر رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضل یا بحسن و جمال و شاخ درخت و
و کمان که از شاخ درخت سازند و فروع جمع و فرع بفتحتین تمام موی سر شدن کسی و الیمین
سجده بست تر و نیز مال و خیر و فایده و نام موضعی فزع بفتحتین و بازای منقوطه ترسیدن و فریاد کردن
و پناه بردن و ترسیدن بهم فضع بالفتح پوست باز کردن و پوست سر کردو اپس کردن ول
تا سر ذکر پیدا شود ف فصل ربیع بالفتح آن وقت که آفتاب در حمل و ثور و جوزا باشد
و فصل ربیع نام وزیر هارون رشید و نیز نام حاجب منصور بن عبد الله بن عباس که در علم قرات
یگانه عصر بود فظیع بالفتح کار سخت و زشت فعفاع بالفتح شبان و نیک راننده گوسپند
فقاع بالضم والتشدید نوعی است از شراب که از جو سازند و از مویز هم سازند فقایع
بالفتح جایهای آب و قیل غورهای شراب فقع بالفتح و الکسر گیاه سمارغ و آنرا دیو کلاه
نیز گویند بمعنی صراط نیز آمده است فقوع بضمتین سخت زرد شدن فلع بالفتح و الکسر
شکافتن و شکافتهٔ چیزی و فلوع بضمتین جمع آن فنع بفتحتین بوی خوش و زیادتی مال
فواقع بالفتح سختیهای زمانه ❊

فصل الفاء مع الغین × فارغ آسوده و پرداخته یعنی خالی شده فراغ بالفتح پرداختن
از چیزی و پرداختن از کاری و فرحت و خوشی دل و باد سرد و مهتر فرغ بالفتح دهن دلو
و باطل شدن خون و فراغ شدن ف فروغ بضمتین با واو فارسی روشنائی
و در عربی فروغ پرداختن از کاری و ریخته شدن آب و تهی شدن فلغ بالفتح فراخ
و اسپ فراخ رفتار فشاغ بالفتح و التشدید گیاهی است که بر درخت می پیچد فشغ بالفتح
از بالا فرو گرفتن و بر سر چیزی در آمدن چنانکه بپوشاند آنرا و پوشانیدن موی پیشانی و
ابرو را فغ بالضم آن دوست که بجای معشوقه دارندش و نیز صورت تراشیده
بزبان فرغانه بت را گویند و فغستان مرکب ازین است و فرغانه بالفتح نام شهری است

فصل الفاء مع الفاء × ف یعنی پس فصل خریف یعنی آن وقت که آفتاب
در میزان و عقرب و قوس باشد فف بالضم سعر و فنا یعنی دمیدن دم فوف بالضم
چیزی سپید که در ناخن پیدا آید و دانه سپید که اندرون استخوان دانه خرما باشد خط سپید

که بر چیزی باشد **فیف** بالفتح جای هموار و فیوف جمع و فیف الریح نام یکی و نیست از نزد عرب
فیلسوف بالفتح و بالام موقوف زیرک و دانا و استوار که بتازیش حکیم خوانند و گویند
فیلا دوستدار است و سوف حکمت بود و معنی ترکیب دوستدار حکمت باشد و جمعش
فلسفه آید و فلسفی منسوب بدوست

فصل الفاء مع القاف × **فائق** در ایام جاهلیت ماه رمضان المبارک را گفتندی و نیز
گشاینده بستگی **فارق** جدا کننده و اشتر ماده و خر ماده که در وزه پیدا کرده باشد
فاروق لقب امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه است و بسیار فرق کننده
میان حق و باطل و ابر پاره جدا شده از ابرها **فاسق** بیفرمان و دروغگوی و فساق بالضم
والتشدید جمع آن **فالق** شگافنده و آفریننده **فالودق** معرب پالوده **فایق** برگزیده
و افزون آمده و موضع پیوند گردن و سر و نیز نام کتابی است در علم لغت از تصنیفات
زمخشری مصنف تفسیر کشاف **افتق** بفتحتین زن تیز زبان و دراز زبان و **فتق** بالفتح
و بسکون تا شگافتن و گشادن نافه مشک را و حرب افتادن میان مردم و نیز نام علتی
است که نزدیک خصیه پیدا می شود و اهل هند آنرا بهاگندر گویند نعوذ بالله منها و نیز نام
موضعی است که آنجا باران نمی بارد و فتوق جمع و در اصطلاح متصوفه فتق بمقابل رتق است
از تفصیل ماده مطلق بصور ماده نوعیه یا ظهور آنچه باطن بود در حضرت واحدیت به نسبت
اسمائیه و بروز آنچه پوشیده بود در ذات احدیت از شیون ذاتیه چون حقایق گویند بعد
یقین در خارج منصرعه مجمل مفصل آمد پوشیده شد هویدا × و **فتق** بفتحتین گشوده شدن
سوراخ فرج زن و فراخ سال شدن **فتیق** بالفتح صبح روشن و مرد تیز زبان و شتر فربه
فراق بالکسر از کسی جدا شدن و در اصطلاح عاشقان مراد از فراق آنست که اگر یک لحظه
عاشق از معشوق خود جدا شود آن فراق صد ساله او باشد و نیز فراق غیبت را گویند
از مقام وحدت ای بر او آمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطون است بعالم ظهور همین
فراق اوست و باز بر رفتن او از عالم ظهور بعالم بطون این وصال اوست و این وصال
حاصل نشود بجز از مرگ صوری رحمت خدای بر امیر حسن باد که چه خوش فرموده است بیت

فراق روی تو بسیار شد چه چاره کنم ٭ مگر لباس حیاتی که هست پاره کنم ٭ **فرانق** بالضم راه نمای لشکر و نام جانوریست که در پیش پیش شیر می رود **فرزوق** بالتحریک خمیر پاره ها و جمع فرزوقه است و فرازوق بالفتح جمع فرزوق است **فرق** بالفتح بکسم و سکون دوم جدا کردن و جدائی و میان سر و کشادگی و نام کیلی است که در مدینه منوره می باشد و آن شانزده رطل است و فرق بفتحتین ترس و ترسیدن و سپیدی اول صبح و پراگندگی و جدائی و زمین هموار و فرق بالضم قرآن و هر کتابی که آسمانی باشد و هر چه جدا کننده حق از باطل باشد و فِرَق بکسر یکم و فتح دوم گروه ها و او جمع فرقه است و فِرق بکسر یکم و سکون دوم گروه در مه گوسپند و پارهٔ از چیزی **فروق** بضمتین درونه پیدا کردن شتر ماده و خرماده و ریسمان و جستن ناقه و مادهٔ خر از درد زه **فریق** بالفتح گروه **فساق** بالضم و التشدید جمع فاسق یعنی بد زبان و دروغ گوی و فساق بالفتح و التخفیف و بکسر قاف زن فاسق **فسق** بکسم تعریب پسته **فسق** بکسر یکم و سکون دوم بیرون آمدن از فرمان خدا تعالی و بیرون آمدن خرما از پوست و فسوق بضمتین بمثله و فسق بضم یکم و فتح دوم مرد فاسق **فسیق** بکسر و التشدید آنکه دایم بی فرمانی کند و دروغ گوید **فشق** بفتحتین و شین منقوطه نشاط کردن و حرص و حوصلگی **فقاق** و **فقفاق** کلاهما بالفتح مرد احمق و فراخ سال و فتح **فلاق** بالکسر شکافها و فلوق بالضم بمثله **فلق** بالفتح شکافتن و فلق بفتحتین سپیده دم و همه خلق عالم و جای است در دوزخ و گویند خانه ایست در دوزخ و زمین دشت که در میان دو کوه بود و کنده چوبین که بر پای محبوس نهند و فلق بالکسر کار عجیب و سختی ها و دکان چوب **فندق** بکسر یکم و ضم سوم میوه ایست بموازنه سپاری مغز دارد برنگ لال و شامی باشد کذا فی ابشرفنامه و در قنیه است فندق بکسر یکم و فتح سوم میوه ایست مانند کنار و نیز آنچه بچگان از ریسمان رسته سیکنند گرد چون گوی و بر زمین میزنند و آن می جهد و اهل هند آنرا گیند نامند **فنق** بضمتین زن سبار و نعمت پرورده و شتر مادهٔ جوان فربه **فنیق** بالفتح اشتر نر بزرگ و قوی که او را بار و سواری کمتر کنند **فواق** بالضم و الفتح میان دو دوشیدن شیر که ساعتی مکانند بچه را تا شیر فرود آید و باز بدوشند یا گشتره

وبیہوش شدن ومہلت دادن و در فارسی فواق بالضم ہچکی که در ہندش ہچکی نامند
فوق بالفتح زبر و بالا و درگذشتن از چیزی بفضل و مرتبه و فوق بالضم سوفار تیر فووق
بالضم جان دادن و بنفس دادن در وقت جان دادن فہق بالفتح و بالتحریک بیشتر شدن نطق
چنانکه از سر بیرون شود و استخوان گردن فیتق بالفتح بخار فیلق بالفتح لشکر و لشکر فراہم
آوردن و فیلاق بالکسر بمثله

فصل الفا مع الکاف × فاتک مرد دلیر فارة المسک یعنی مشک نافه ×
فاک بتشدید کاف مرد احمق و مرد پیر دہن باز کشوده از غایت پیری فتک بالفتح و
بالکسر و بضمتین ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و غدر کردن و بمعنی دلیر شدن نیز آمده است ×
ف فتراک بالکسر دوالہای زین که راست و چپ و پس و پیش کوه زین آویخته باشند
ف فدرسخاک بوزن فرسنگ یعنی پیرامون دہان و نیز آن گرانی که در خواب مردم
را فرو گیرد و دیو خانه ف فدرنگ بالفتح و قیل بالکسر و با کاف فارسی چوبی که
پس در نہندش تا دیگری باز نکند و بمعنی دستور نیز آمده است فدرنگ بوزن منجنیک
سنگی که برای دفع خصم بر سر کنگرهٔ حصار بدارند و آنرا کیفر نیز گویند و بتازیش مترس
خوانند فدک بفتحتین نام دیہی در ناحیهٔ خیبر که مالکه آن بی بی فاطمه زہرا رضی الله عنہا
بود و داده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که بعد از وفات حضرت رسول صلعم
امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آن دیہه را از دست بی بی فاطمه رض گرفته که پیغمبر را ملک نبود
و بدله آن خود حضرت رسالت لشکری میگیرد در حالت حیات و این زمان ملک
بی بی درست نیست فذلک بوزن کذلک عاقبت و حاصل چیزی و سر بار زر و حساب
یعنی رقم جمع حساب بعد تفصیل ف فراترک بالفتح یعنی پیشترک ف فراجنگ
بالفتح و بالضم و با جیم و کاف فارسی یعنی در جنگ و نیز تیز کردن ف فراشتک
و فراشتوک کلاہما بالفتح و با شین موقوف مرغی است برنگ سیاه و سپید که بخانه
آشیان سازد و بانگ کند و بتازیش خطاف گویند و در ہند چہرک گویند ف فرانک
بالفتح نام مادر فریدون شاه ابن آبتین ف فرخاک بالفتح سوی فرہنشته و در لسان الشعرا

فرخال بالام مرقوم ست ف فرخواک بوزن درخواب گوشتابه و در زفانگویا باقاف
است ف فرساک بکسرتین نوعی از شفتالو است ف فرسنگ بالفتح و با کاف
فارسی سه کروه زمین که بتازیش فرسخ خوانند ف فرش خاک بالفتح یعنی زمین
ف فرع خواران خاک یعنی آدمیان ف فرغوک بالفتح و با واو فارسی
تن زدن یعنی خاموش بودن و تاخیر کار کردن فرک بالفتح مالیدن جامه و خوشه و مثل
آن و فرک بفتحتین نرم و سست شدن گوش و بنا گوش و فرک بالکسر دشمن داشتن
زن شوی را و یا شوی زن را ف فرموک بالفتح آنچه از چوب گرد تراشیده و سر
بر و پیچیده کودکان گردانندش و در هند لٹو گویند ف فرنجاک بکسرتین و فرنجک
بضمتین پیرامون دهان و آن گرانی که در خواب مردم را فروگیرد و دیو خانه ف
فرنگ بالکسر و با کاف فارسی نام ولایتی است در نهایت شهرت که بلبنیته کافران
دارند ف فرهنگ بالفتح و با کاف فارسی ادب و دانش و بزرگی و نیز نام کتابی
که در علم لغت باشد و اکثر او فارسی بود ف فریوک بالفتح خربزه ف فغاک
بالفتح ابله و حرام زاده کذا فی لسان الشعرا و در رشیدی فغامه بالضم و در آداب بالکسر است
فکاک بالفتح والکسر آنچه بآن گرو باز ستانند فک بالفتح جدا کردن و آزاد کردن
بنده و خلاص کردن و گرو باز ستاندن و مهر شکستن و دهن باز کردن از پیری ×
فکک بفتحتین جدا شدن مفصل و بفتح یکم و کسر سوم بندگاه و بفتح سوم زبان فلکو
بضمتین پیر شدن و نام کتابی است شرح فصوص ف فلرزنگ بفتح یکم و دوم
و چهارم معجمه و با کاف فارسی آنکه دراز ازبند و جامه گره بندند فلک الافلاک
یعنی عرش مجید فلک بفتحتین چرخ و گردون و سپهر و افلاک جمع و فلک بالضم کشتی
و کشتیها واو مفرد و جمع هم آمده است و فلک بفتح یکم و سکون دوم باد ریسه فناک
بالفتح عجب و فنک بفتحتین جانوریست معروف که پوست آنرا پوستین کنند و بهان
پوست را هم فنک گویند فنوک بضمتین ستهیدن و ستیز کردن و مقیم بودن بجایی
و پیوسته خوردن چنانکه هیچ طعام نگذارد فورک بالضم نام دختر بادشاه بندکه

بهرام گور او را در نکاح خویش آورده بود **فیروز جنگ** بالکسر و بای مجهول موقوف و با کاف فارسی آنکه سر و هیچ دشمنی ظفر نیابد و آنکه همیشه مظفر و منصور بود **فیلک** بالکسر پیلک که آن تیر دو شاخه است

فصل الفا مع اللام

فانول رست تر **فاصل** جدا کننده **فاضل** دانا و فزون آمده **فال** معروف یعنی شگون و مرد ضعیف و سست رای و در حدیث است انه کان یحبّ الفال ویکره الطیرة و **فال** بالکسر والمد نوعی است از بازی کودکان و آن بدین طریق است که چیزی را در خاک پنهان کنند و بعد ازان خاک بدو بخش کنند و گویند کسی را که بگو که آن چیز در کدام بخش است **فایل** گوشت سرون و رگی است در ران **فتال** بالفتح درخت نونشانده و بالکسر زره و بریدن و از هم شکستن چیزی و باز گشتن **فتل** بالفتح تافتن ریسمان و برگردانیدن و **فتل** بفتحتین دوری میان آرنج و پهلوی شتر **فتیل** بالفتح تابیده و پوستی که در شکم استخوان خرما می باشد **فحل** بالضم نر **فحال** بالضم والتشدید درخت خرمابان نر یعنی بی بر **فحل** بالفتح گشن یعنی گشتی و درخت خرمای نر و ستاره سهیل و نام مردی **فحول** و **فحال** جمع آن **فحیل** بکسرتین گشن خوب اصل از اشتر **فرخال** بالفتح موی فروهشته و فرخاک مثله **فرعل** بضم یکم و سوم بچه کفتار و **فراعل** جمع **فرعول** بالفتح ضد تقدیم یعنی تاخیر **فروهل** بالضم و با واو فارسی نام مبارز ایرانی از ان کیخسرو شاه که در جنگ دوازده رخ زنگله مبارز تورانی را در میدان کشته و معنی ترکیب یعنی بگذار **فسرده دل** بضمتین یعنی مرده دل و کاهل و نامهربان و بی درد و سخت دل **فسکل** بکسر یکم و سوم و **فسکل** بضم یکم و سوم مرد فرومایه و کاهل و ناکس و اسپی که در تاختن از همه اسپان پسترباشد **فسل** بالفتح مرد ناکس و فرومایه و **فسال** و **فسول** جمع **فسیل** درخت خورد خرما یعنی نهال خرما **فشل** بالفتح مرد ترسنده و بددل و **افشال** جمع و **فشل** بفتحتین بددل شدن و ضعیف شدن و ترسیدن **فصال** بالکسر از شیر باز گرفتن بچه را و اشتر بچها که از مادر جدا شده باشند واحد و جمع **فصیل** است **فصل** بالفتح جدا کردن

وفصل کتاب ویکی از چهار فصل سال وضد وصل وفصول بضمتین
وبریدن وجدائی وفصل کتاب ویکی از چهار فصل سال وضد وصل وفصول بضمتین جمع وفصول از جای بیرون آمدن وجدا شدن وجدا کردن هم آمده است فصیل
بالفتح دیوار درون حصار وشتر بچه که از مادر جدا شده باشد ودودمان یعنی خاندان و
خیاخانه وجمل فضائل بالفتح افزونیها وهنرها فضل بالفتح بخشش وافزونی ونیکوئی
ونام پسر یحیی بن خالد برمکی که از همه برمکیان مکرم تر بود ونام برادرش جعفر بود ×
فضل سهیل نام وزیریست فضول بضمتین شخص زیاده سر وغنیمتی که زیاده آمده ا
وبخشش آن نتوان کرد برلشکریان مثل یک اسپ ویا یک شتر فضیل بضم یکم وفتح
دوم نام ولی ست فطحل بکسر یکم وفتح دوم بوزن هزبر دهر وزمانه که پیش از خلقت
آدم علیه السلام بود وفطحل بالفتح یکم وسوم نام مردی است فعال بالکسر کردارها وکارها
وفعال بالفتح مروت وکار نیک وکرم ونیکوئی فلفل بضم هر دو فا معرب پلپل است
وبکسر هر دو فا نیز آمده است فل بالفتح قومی که از جنگ گریخته آمده باشند وشخصی منهزم
واو مفرد وجمع آمده است وشکسته دم تیغ را هم گویند وشکستن ورخنه کردن ولشکر را
هزیمت دادن وفل بالضم والتخفیف ای فلان وفل بالکسر زمین که در وگیاه نباشد
وباران دران نبارد فلیل بالفتح دندان شتر که دران رخنه پیدا کرده باشد فواصل
بالفتح جمع فاصل است وفاصل جدا کننده دو چیز از یکدیگر وجدا کننده کفر وایمان ×
فواضل بالفتح جمع فاضله است وفاضل زیادت آمدن فوفل بالفتح سپاری که با پان
خورند فول بالضم باقلی فیال بالفتح والتشدید پیلبان فیصل بالفتح حاکم وحکم
که میان حق وباطل جدا کند فیل بالکسر پیل ومرد سست رای وفیول بضمتین جمع ا

فصل الفاء مع المیم × فاحم سیاه فاطم شتر ماده که بچه او یکساله باشد
فام بفتحتین دهن پر الف شدن اشتر وفام بالفتح وبسکون همزه فربه شدن شتر
وفام بکسر فا وفتح همزه گروه مردم وپرده که هودج را بان پوشند ودر فارسی فام مانند وگونه وام
را نیز گویند فحام بالضم سیاه رنگ شدن وگریستن کودک چندانکه کبود شود وفحم بالفتح
وگشت یعنی انگشت فحوم بضمتین بسیار گریستن کودک فخیم بالفتح انگشت فحمه آن یعنی زگال انگشت

مرد بزرگوار و سخن فصیح و روان و در فارسی فخم چادری که نثار چیان نثار از بهر سعیدن
برگیرند **فدام** بالکسر و بتخفیف سرپوش ابریق و دهن بند مجوسان و در کنز اللغات است
آنچه در دهن ابریق نهند تا آب باریک و صاف بدر آید و **فدّام** بالفتح والتشدید بمثله
فدغم بالفتح و بغین منقوطه مرد بزرگ جثه و خوبروی **فدم** بالفتح مرد گران زبان و دهن
ابریق ف **فراهم** بفتح یکم و دوم و چهارم یکجا گرد آمده ف **فرجام** بالفتح نیکویی
آخر کار و سرانجام بمثله **فرزم** بضم یکم و سوم کنده سوزن دوز و تخته کفش گران **فرم** بالفتح
داروی است که بدان زنان فرج را تنگ کنند و **فرم** بالفتح در فارسی فرومانده‌گی و دل تنگی
فرطوم بضم فا و طا یعنی سوزن ف **فرو بردن دندان بکام** یعنی کامیاب گشتن
و مستولی شدن **فسحم** بالضم فراخ سینه و میم زائده ف **فسرده قدم** یعنی سست
و کاهل قدم و نیز ثابت قدم **فصم** بالفتح شکستن چیزی بی جدا کردن آن **فطام** بالکسر
از شیر باز داشتن کودک را **فطم** بالفتح چشیدن و بریدن و باز داشتن کسی را از عادت
و **فطیم** بالفتح کودک و بچه از شیر باز گرفته **فغم** بالفتح آگنده و پر شده از چیزی و بردن
داروی خوشبو و بوی خوش دادن بینی را و بوسه دادن **فغم** بالتحریک حریص شدن
فغوم بضمتین گل شگفتن **فقم** بالضم استخوان زنخ و **فقم** بالتحریک پر شدن یعنی مملو شدن
دندانهای پیشین زیرین بیرون آمدن **فلک الاعظم** یعنی عرش مجید **فلک
المستقیم** یعنی کرسی و نیز عرش **فلقم** بالفتح فراخ **فلهم** بالفتح اندام پیشین زن و
پالکوی بافندگان و ناکوی یکی از آلت جولاهگان است **فم** بالفتح و بالضم دهان ف
فندق فنیم یعنی ستاره **فوم** بالضم سیر و گندم و نخود **فهم** بالفتح و بفتحتین دریافتن
و دانستن و **فهم** بفتح یکم و کسر دوم دانا و **فهم** بالضم نام قبیله است **فهیم** بالفتح دریافته شده
و داننده **فیام** بالفتح گروه مردم و پرده که هودج را بدان پوشند **فیلم** بالفتح چاه بزرگ و فراخ

فصل الفاء مع النون × **فاشرسین** سپندان سوختنی **فاتن** در بلا و فتنه
افتاده و گمراه کننده ف **فالولیدن** با واو فارسی دور تر شدن و پنهان شدن و
راست کردن **فارهین** استادان ف **فاژیدن** با زای فارسی **فاژه** آن

ف فاسقون بالضم نام بیشه ایست در روم فاسقین بیرون شدگان
از فرمان خدا تعالی ف فاکش رشتین با شین موقوف و را مفتوح و سین مجزوم
سپندان فاکهون بناز و نعمت زیستگان ف فتالیدن بالکسر فتاندن
و ریختن فتان بالفتح و التشدید شیطان و فتنه انگیز و زرگر پیشه کار و فتان بالکسر
و التخفیف پوستی است که در پالان شتر می باشد و در صراح است فتان بالکسر غلاف
از پوست که در پای کشند ف فتردن بکسر یکم و فتح دوم دریدن فتن بالفتح
سوختن و سوزانیدن و گمراه کردن و شر و بلا انگیختن و دیوانه کردن و آزمودن
و فتون بمثله و فتن بکسر یکم و فتح دوم فتنها ف فتنه از جای بجای بردن بالکسر
یعنی سخن چینی کردن فتون بضمتین آزمودن و در فتنه افگندن و در فتنه افتادن هم
آمده است فتیان بفتحتین دو جوان و دو جوان مرد کریم و شب و روز و فتیان بالکسر
جوانان و جوانمردان فحن و فدن کلاهما بفتحتین کوشک ف فراخ آستین
یعنی جوان مرد ف فراختن بالفتح و با چهارم موقوف فراشتن یعنی بر آوردن و
بلند کردن و بپای کردن و بر کشیدن ف فراخیدن بالفتح موی بر تن خاستن و از هم
جدا شدن ف فراسیون بالفتح گیاهی است که آنرا گندنا کوهی گویند و بتازیش
صوف الارض خوانند و بعضی گویند آن علقم است ف فراشتن بالفتح و با چهارم
موقوف بر آوردن و بلند کردن و بر کشیدن ف فراکن بالفتح جوی بلند و در لسان الشعرا
فراکن بر وزن فلاخن یعنی بلند است ف فراوان بالکسر بسیار فرجون بر وزن
فرعون پشت خار ستور فرحین بفتح یکم و کسر دوم سخت شادی کنندگان بزینت
دنیا ف فرزان بالفتح استواری در کار که بتازیش حکمت خوانند و بالکسر فرزین
و فرزین بالفتح و از شیخ واحدی شیرازی رحمة الله علیه بالکسر صحیح است که آن مهره ایست
معروف از شطرنج و آنرا وزیر گویند ف فرسائیدن و فرسودن کلاهما
بالفتح سخت کهنه و ریزیده شدن و کاردن و کاهیدن و خلل پذیرفتن و در زفان گویا
فرسائیدن یعنی مانند شدن است ف فرستادگان یعنی پیغمبران و رسولان ف

فرسطون بفتحتین کیان و قیان بمثله ف فرشته شان یعنی روحانیان فی خود بصورتها
پاک دامن و درویشان صاحب عصمت فرعون بالکسر متکبر و ستمگار و لقب ولید بن مصعب
که پادشاه مصر بود و او کافر بود ف فرغاریدن بالفتح چیزی سخت تر کردن چه با
وچه با مثال آن ف فرفتن بکسرتین مختصر فریفتن ف فرفهن بالکسر بقلهٔ حمقا
هکذا فی اختیارات البدیعی ف فرفیون بالفتح صمغ مازریون و بفتح سوم و بضم پنجم
نام گیاهی است که اطبا بکار برند فرقان بالضم قرآن و هرچه جدا کنند حق از باطل
باشد و بمعنی صبح هم آمده است فرقدان بالفتح دو ستاره اند درمیان آسمان و در فرهنگ
است که دو ستاره پسین بنات النعش کبری و قیل دو ستاره پیشین بنات النعش صغری
که تاج قطب است ف فرگن بالفتح جوی و فرنگبین بالفتح بمثله ف فرمکن بالفتح
دل تنگ و فرومانده فرن بالضم کوره که در و قرص و کلیچه پزند و آن غیر تنور است
و قرص که در وی پزند آنرا فرنین گویند و گوره بالضم آتش دان آهنگران و جز آن که در
هندی بهٹی نامند و نیز گو و مغاک هم گویند ف فرنین بالضم برنج سپید را درشت
تر می کنند و باریک بسنگ سلایه آس سکنند و در و شکر و شیر و روغن و گلاب اندازند
لذیذ میشود ف فروتن بضمتین یعنی متواضع ف فروختن بیع کردن و روشن
کردن و شدن یعنی مختصر افروختن ف فرود بن بضمتین نام پسر سیاوش که دیو را
کشته بود و بمعنی ترکیب زیر و نشیب ف فروردین بالفتح مدت ماندن آفتاب
در برج حمل که فارسیانش یکماه دانند و فروردین ماه را گویند و فروردین نیز لغت است
و آن آغاز بهار است ف فروزان بضمتین تابان و سوزان ف فروماندن
بضمتین یعنی گذاشتن و درگذشتن از مال و از جرم و امثال آن ف فروهشتن
بضمتین یعنی فروگذاشتن و درگذشتن و بیفگندن ف فروهیختن بالفتح نیکو
و با ادب شدن ف فرهنگیان بالفتح و با کاف فارسی ادب آموزان و اهل دانش
فرهیین بفتح یکم و کسر دوم سخت شادی کنندگان به نعمت دنیا ف فریدون
بالکسر و با یاء فارسی نام پادشاه ایران زمین که ضحاک را کشته بموافقت گاوه آهنگر

از ضحاک روی گردانیده بود بسبب کشته شدن پسرش و بسیاران با او موافقت کردند بسبب
ظلم او و اول روز مهرگان بر تخت ملک نشست خلایق آن روز را مبارک گرفتند جشن نمودند
کردند و عید شمردند و او حکیم پیشه بود و شراب انگوری و حکمتهای دیگر ساخته و پادشاهی
پادشاهی رانده **ف فریتکردن** بالکسر و با یا و زای فارسی ستردن پشم و موی
و مانند آن و نیز نوعی از ادویه است که بتازیش آملج گویند **ف فریغون** بالکسر و با یای
فارسی نام مردی است **ف فریفتن** بالکسر فریب دادن یعنی گفتن چیزی بدو و دلالت
چیزی دیگر تا خصم غافل شود **ف فزون** بضمتین زیادت و بسیاری و این مخفف
افزون است **ف فزوردین** بالفتح و با یای فارسی یعنی راست دین **ف فسان**
بالکسر آن سنگ که از آن چرخ سازند برای تیز کردن تیغ و کارد و امثال آن و نیز مخفف
افسانه آید **ف فسانیدن** بالکسر مالیدن و راست کردن و رام گردانیدن و متغیر
کردن **ف فسردن** بضمتین بر بسته و منجمد کردن آب و امثال آن و فسردن بمعنا
ف فسلان بالضم درختان خورد خرما و او جمع فسیل است **ف فسن**
فسان یعنی چرخ **ف فسون** بضمتین همان افسون یعنی کلمات که ساحران خوانند
برای فریفتن مردم **ف فشاردن** بالکسر و با رای موقوف همان افشاردن یعنی
شپلیدن و بمعنی خلانیدن نیز آمده است **ف فشاندن** بالکسر همان افشاندن
ف فشانیدن بالکسر همان افشانیدن یعنی ریزانیدن و ریختن **ف فشردن**
بضمتین همان افشردن یعنی شپلیدن و پای محکم داشتن **ف فشان** بضم همان
افشان یعنی ریز و ریزنده و ریزان **ف فشلاخیان** بالکسر قومی اند از کافران
صحرانشینان که از علف گاه دیگر روند **ف فصلان** بالفتح شتر بچهای که از شیر باز کرده
و دیوارهای درون حصار و او جمع فصیل است **ف فضل مروان** نام وزیر
امیر المومنین معتصم که در غایت عقل و نهایت کیاست بی همتا می‌نمود و در روایت
قصص السیر از اقوال معتمدی بود **فطرن** بفتح یکم و کسر دوم و **فطن** بفتحتین زیرک و دانا
ف فغان بالکسر همان افغان یعنی فریاد و بانگ و نعره **ف فغنان**

بضم یکم وکسر دوم حرمخانه که آنرا مشکوی نیز گویند وفتح آن دوست رانیز گویند که اورا
بجای معشوق دارند وصورت تراشیده وفتح بزبان فرغانه بت رانیز گویند **ف**
فغفوریان بالفتح چینیان راگویند **فقدان** بالضم والکسر گم کردن وناپیدا کردن
فکهون بالفتح سخت شادی کنندگان **ف فلاخان وفلاخن** کلاهما بالفتح
چیزی ست که هنگام جنگ سنگ وکلوخ بدان اندازند ودرهند آنرا گوپهن گویند
ف فلاطن وفلاطون کلاهما بالفتح همان افلاطن وافلاطون یعنی نام حکیمی ست
کرانیس وجلیس سکندر بود وارسطو درعلمی مخصوص شاگرد اوست **فلان** بالضم آن شخص
وفل هم گویند بحذف الف ونون وفلان وفلانه کنایت ازغیرآدمی ست **ف فلخیدن**
بالفتح پنبه برزدن **ف فلخودن وفلخیدن** کلاهما بالفتح پنبه از پنبه دانه جدا کردن
ف فلسطین بالکسر نام شهری ست درشام **ف فلفل** در آتش افگندن
یعنی بیقرار کردن **فلقان** بالضم زمین های درشت که درمیان دو کوه باشند و
او جمع فلق ست **فنان** بالفتح والتشدید خرکره که بانواع دویدن کند **فن** بالفتح راندن
ورنج ویک گونه علم ویک گونه از هرچه باشد وفنون بضمتین جمع **فنن** بفتحتین شاخ
افنان وافانین جمع **ف فنودن** بالضم غره وفریفته شدن **ف فون**
بالضم شهر قنوج وفوران بفتحتین درعربی جوشیدن دیگ وچشمه وجز آن **ف**
فوردیان بالضم وبارا موقوف ودال مکسور پنجروز آخر ماه آبان که آفتاب درعقرب
بود وآن روز جشن مغان ست **ف فوریان** بالضم قنوجیان **ف فوردین**
بالضم وبارا موقوف همان فروردین یعنی مدت ماندن آفتاب دربرج حمل که فارسیانش
یکماه دهند **ف فوطه نان** بالضم یعنی جامه که بالای خوان اندازند **فیحان** بالفتح
بوی خوش دادن **فیجن** بفتح یکم وسوم همان سداب مذکور یعنی گیاهی ست مثل پودنه که
دانگان برای اسقاط حمل عورات بکار برند **ف فیریدن** بوزن ریزیدن بلغت شدن
وفسوس واستهزا کردن **فیضان** بالفتح ریخته شدن آب از بسیاری وفاش شدن
ومردن **فیظان** بالفتح وبازا منقوطه مردن **فیقان** بالفتح مرد دراز موی ضیک موی

فصل الفا مع الواو × فاو و فاهی شگافتن سر بزخم شمشیر و فاوه باشد دو
فتو بضمتین و بتشدید واو جوانان و جوان مردان فجو بالفتح کشاده سینه شدن کمان
از زه ف فراخ رو بالفتح و با خاء موقوف یعنی شتاب رو ف فرشتو بالفتح
و با شین موقوف همان فراشتک یعنی شپرک که در هند باد رگویند و چمگدری هم داخل لغت است
ف رستو بفتحتین و با سین مهمله مرغی است سیاه منسوب بزلف شاهدان کذا فی العجائب
و در شرفنامه بمعنی فرشتک است و در آداب الفضلا بدین معنی با شین معجمه است فرو
بالفتح پوستین فسو بالفتح باد نرم رها کردن از شکم و نیز نام قبیله است و فسو بفتح یکم و
ضم دوم و به تشدید واو آنکه بسیار باد نرم از شکم رها کند فشو بضمتین و به تشدید واو
پراگنده شدن خبر و ظاهر شدن خبر فغو بالفتح گل و شگوفه حنا فلو بالفتح از شیر باز گرفتن
کودک و کره اسپ و پروردن آن و شمشیر بر کسی زدن و فلو بضمتین و به تشدید واو
و فلو بکسر فا و سکون لام اسپ کره نر از شیر باز گرفته فو بالضم و تخفیف واو دهن و
فوّ بالضم والتشدید واو نام داروی است که بزبان گیلی جوشانی گویند

فصل الفا مع الهاء × فاتحه سوره الحمد و اول کار و در قنیه مذکور است که نام حمق
است فاحشه زنی که زنا کننده باشد و زناکار که همیشه کارش بحرام باشد و زشت و
معصیت ف فاخته مرغی است که برگردن طوق دارد مثل قمری فاجره گناه کننده
و پی فرمان و باطل فارقه جدا کننده و شتر ماده که در درد زه دشته باشد و بجای بزاید
کسی نداند فاره نافه مشک و بوی خوش و موش و فاره بکسر را بغایت استاده و چاروا
نیک رفتار فازه بزاء منقوطه خیمه کوچک و قبیل سایبان و فاژه بزاء فارسی آنکه دهن
از هم باز شود از کاهلی و یا از غلبه خواب و فاژ بمثله ف فاشیه مال چرنده و پراگنده
فاصله جدا کننده دو چیز از یکدیگر و جدا کننده کفر و ایمان و آخر آیات در قرآن شریف
فاضله با ضاد منقوطه زیادت آمدن فاضحه سختی فاطمه نام دختر پیغامبر علیه السلام
و زن که بچه را از شیر باز گرفته باشد فاغره نوعی است از عطر که دانه آن بمقدار نخود
بود و پوستش شگافته و سخت ف فاغیه شگوفه حنا و قیل گل حنا و بعضی گویند

چون خوشها بیرون آرد و گلها بشگفد فاغیه گویند فافاه در پیچیدن در سخن یعنی تکرار
کردن در گفتن فاقره بمعنی سختی فاقه درویشی و حاجتمندی فاکهه میوه ایست که بدان
غذا حاصل نشود و فاکهه بناز و نعمت زیستن فاشه آن چوب پاره که هنگام شگافتن
چوب بزرگ در شگاف نهند تا اره را نگیرد فائده بهره و نفع و خیر و مال و علم فتاحه
بالضم حکم و حکم کردن فتاخره بالفتح زنی که در رفتار با این طرف در گردد فتاه بالفتح
زن جوان و دختر بکر و فتاه بالضم ریزه فتحه بالفتح حرکت زبر بر حرف فتخه بالفتح و بخاء
منقوطه حلقه آهن و نقره و مثل آن و انگشتری نقره بی نگینه فتنه بالکسر آزمودن و
آزمایش و دیوانه و سوخته شدن و در بلا و شر افتادن و نرم شدن آهن و بلا و شر و
فساد و نام کنیزک بهرام گور که در شکار همراه بهرام بودی و قصه او تمام در شرفنامه شرح
است فتره بالفتح سستی و شکستگی و زمانی که در میان دو پیغامبر باشد و آن ایام فتور
بود فتوه بضمتین و تشدید واو جوانمردی و کرم فتیله بالفتح پلیته که بدان چراغ افروزند
فتیه بالکسر مردان جوان و او جمع فتی است فجاءه بضم یکم و سکون دوم ناگاه
فجره بفتحتین بیرون روندگان از فرمان خدا تعالی و نابکاران و دروغ گویان و فجره
بالضم موضع آب افتادن فجله بالفتح موضع فراخ از رودخانه فجوه بالفتح کشادگی میان
سرای و شگاف میان دو کوه و جز آن و راه فراخ فحاله بالکسر اشتران نر و او جمع
فحل است و فحل گشن را گویند فحاله بالکسر زن سلیطه یعنی دراز زبان و فحله بالکسر نیز
مصدر است فخامه بالفتح سطبر و بزرگ فخته بالفتح و التشدید و با خاء منقوطه زن سطبر و
خوابی که آواز بینی باشد فدره بالفتح چیزی بوریا است کنند از شاخ خرما و بالای
چوبهای سقف خانه نهند تا خاک و گل درون نیفتد فدیه بالکسر سربهای و سرخریدی یعنی
طعام و مالی که برای خریدن نفس خود را داده شود فذره بالکسر و با ذال منقوطه
پاره گوشت فراحله بالفتح برداشته و بلند کرده ف فرازنده بفتح یکم و کسر چهارم
بالاکننده کذا فی القنیه اما قیاس تقاضا می کند که چهارم مکسور باشد لیکن خراسانیان
اکثر در محل کسره فتحه میخوانند فراسه بالفتح سوار شدن و سواری کردن و دانستن

وفراسه بالکسر زیرک نگریستن برای دریافتن چیزی را ف فراسوده بالفتح
بسیار سخت کهنه شده وریزیده گشته وفرسوده بمثله ف فراشته بالفتح والتخفیف
پروانه چراغ و بالتشدید پکنه ومگسی که جاروب که بدان خاشاک روبند ومرد سباب و
آب اندک فراغه بالفتح واپرداخته شدن از چیزی وفرصت وخوشی دل وفراغه بالضم
آب پشت مرد یعنی آب منی فرافصه بالضم شیر درنده ف فراهیخته بالفتح بکسر و
سوم نیکو روی مؤدب فراهه وفراهیه کلاهما بالفتح زیرک شدن و استاد شدن
ونیک رفتار شدن اشتر وخر واسپ وفرهه بفتحتین بمثله. فرجه بالضم شکاف چیزی و
میان چیزی وکشادگی میان دو چیز وفرجه بفتحتین از تنگی ودشواری بیرون شدن وجنبا
بالفتح شانه کردن موی ودم اسپ فرحه بالفتح والضم شادی وخوشی چیزی وشتاب
ف فرخشه بفتحتین نانی که از نشاسته بالوزینه سازند که بتازیش قطیفه گویند وجمع آن
قطائف است وقطایف بالفتح رشته از خمیر می سازند ومیخورند ف فرخنده بفتح یکم و
ضم سوم مبارک وقیل بفتح سوم یعنی زیباست ف فرده بوزن غرده چوبی
پس در نهند تا دیگری باز نکند ودر آتیجه نیز لغت است ف فرزانه بالفتح حکیم یعنی
دانا و استوار کردار فرزه بالکسر پاره جدا کرده از چیزی ف فرسته بالکسر فرستاده
ورسول وپیغام وفرسته در عربی بالفتح بادی که پشت گوژ گرداند وفرسته باصاد نیز
لغت است ف فرسوده بالفتح سخت کهنه شده وریزیده شده وخلل پذیرفته
فرشطه بالفتح بر یکپای نشستن وگام گشاده نهادن میان دو پای فرصه بالضم فراغ
ومحال ونوبت آب خورد وفرصه بالکسر پشیه پاره ورکوی پاره که بدان زن حایضه خود را
را پاک کند فرضه بالضم کنار رود وخانه که از انجا آب بر کشند وموضع کنار دریا کشتی آنجا
بکنار آرند فرعه بالفتح زیرکی وزیرک شدن فرغه بالضم جای بلند وفراخ ف فرغه
بالفتح سرد وشعبه نهادند ونیز نام شهری است ف فرفته بکسرتین مختصر ولغت
ف فرفره بالفتح شکافتن وجنبانیدن وسبک شدن وبی عقل شدن وفرفره نیز نام بازی
است که چرمی مدور بریده که بچگان در رشته پیچیده گردانند وباد زنه نیز گویند فرقعه بالفتح

جنبانیدن انگشت وانگشتان برهم زدن تا صوتی پدید آید **فرقه** بالضم جدائی و فرقه
بالکسر گروه مردم ف **فرمان ده** بالفتح یعنی بادشاه و نواب و کارفرما **فرنجه** بالکسر
ولایتی است بر ساحل دریا ف **فرواره** بالفتح خانه تابستانی که بالای بام باشد و
گنجینه و گذاره چهار پهلو و گذاره بالضم برکه که تخته در سقف نهند ف **فروانچه** بالفتح
پروانه خورد و قیل مرغکی است خورد که از ان خوردتر مرغک نباشد ف **فروبیز**
بضمتین و با واو فارسی بدانچه آتش افروزند و ابتدا ف **فرومانده** بضمتین یعنی
عاجز گشته و درمانده ف **فرومایه** بضمتین یعنی بی هنر و فقیر و آنکه کارهای کمینه
کند ف **فروهنده** بضمتین و با واو فارسی فرشته ف **فروهشته** بضمتین
رها و واگذاشته **فروهیده** بضمتین نیز پرک و استاد شدن **فروه** بالفتح مال دار شدن
و پوستین و توانگری **فرهخته** بوزن برجسته و قیل بفتحتین با ادب و خوب روی **فرس**
بالفتح گردن شکسته و کشته شده **فره** بکسرتین سبقت بردن و ظفر یافتن و فره بفتح یکم
و تشدید دوم همان فر یعنی گریزنده و در فارسی فره بمعنی غره و زیبا و شکوه و عظمت است
و فره بفتحتین بغایت شاد شدن و فره بفتح یکم و کسر دوم سخت شادان **فریصه**
بالفتح رگ گردن و گوشت میان شانه و پهلو **فریضه** بالفتح واجب فرموده خدایتعالی
از نماز و روزه و زکوة مال و چار وای خریده و فروختنی ف **فریه** بوزن فربه نفرین
که بتازیش لعنت خوانند و فریه بالکسر دروغ و بهتان و متحیر شدن و مدهوش گشتن
ف **فزه** بفتحتین و بازاء فارسی زشت و پلید و غالب شدن **فساله** بالضم سونش
آهن و قیل آنچه از آهن و مس و نقره و چوب و مثل آن بیفتد در وقت سوهان کردن و
فساله بالفتح ناکس و فرومایه شدن ف **فسانه** بالکسر همان بمعنی اخیر یعنی حکایت
گذشتگان که آنرا افسانه نیز گویند **فسحه** بالفتح فراخ شدن و فراخی ف **فسرده**
بضمتین سر بسته یعنی منجمد شده و قیل بیکاری **فسقه** بفتحتین بیرون روندگان از فرمان خدایتعالی جلشانه
نابکاران و فاسقان **فسوله** بالضمتین ناکس و فرومایه شدن ف **فسیله** بالفتح کلاه اسپان و ستوران
و ستوران شکاری و فلیسکه نیز گویندش و در عربی فسیله بالفتح درخت خورد خرما **فصیله** بالفتح

و بصاد غیر منقوطه همه خویشاوندان نزدیک فصاله بالضم آنچه زیاد ستد مانده باشد از چیزی و فضاله
نام غلام پیغامبر ما علیه الصلوة والسلام هم است و فضله بالفتح بمثله فضفاضه
بالفتح زره فراخ فضفضه بالفتح فراخ شدن جامه فضه بالکسر والتشدید نقره
فضیحه بالفتح رسوا کردن و رسوائی فضیله بالفتح افزون آمدن و افزونی و بمعنی
هنر نیز آمده است فطانه و فطانیه کلاهما بالفتح دانا و زیرک شدن فطره بالکسر
آفرینش و آغاز کارها و صدقه عید فطنه بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و دریافتن و
دانستن فظاظه بالفتح بدخو شدن و درشت خو شدن فظاعه بالفتح رسوائی
فعفعه بالفتح راندن شبان گوسپندان را یعنی بانگ بر گوسپندان زدن فعله بالفتحتین
کارکنان فغمه بالفتح و با غین منقوطه بوی خوش فقاحه بلغت یمن آسایش شب
من المجلس فقاره بالفتح مهره های استخوان پشت دوتا کردن و خوب ترین بیت
از قصیده و یک بند سخن فقاقه بالفتح مرد احمق و فقفاقه بمثله فقاهه بالفتح
دانا شدن فقحه بالفتح حلقه دبر فقره بالکسر استخوان پشت فقفقه بالفتح بانگ
کردن سگ فقه بالکسر دانستن فقیره بالفتح زنی که درویش و محتاج باشد فقیه
بالفتح دانا ف فکانه بالکسر و با کاف فارسی مولودی که ناقص مدت زاده شود
و باسقوط حمل شود چه از انسان و چه از بهایم فکاهه بالضم مزاح و مطایبه و عجب
فکره بالکسر اندیشه کردن و اندیشه فکه بالفتح والتشدید احمق و سست شدن و ستاره ای
که در پی سماک رامح باشند و فکه بفتح یکم و کسر دوم مزاح کن و خوش طبع و سخت شادی
کننده فلاته بالضم و الفتح حلوای شیر و گویند حلوائی است که او را در فارسی سید گویند
فلاده بالضم بیهوده و بی فائده و قیل بالفتح بمثله فلاسفه بالفتح قومی بد مذهب
اند و فلسفه بالفتح بمثله فلاه بالفتح دشت و بیابان فلتته بالفتح کار ناصواب و
کار بی اندیشه و روز بهر ماهی و یا آخرین شب هر ماهی ف فلخوده و فلخید
کلاهما بالفتح پنبه از دانه جدا کرده و فلخنده بالفتح بمثله فلذه بالکسر پاره گوشت و پاره
جگر و پاره مال و پاره از هر چه باشد فلفله بالفتح بلبل در طعام کردن و گزیدن شاب

زبان را همچو بلبل **فلقه** بالکسر پاره از چیزی ف **فلک ثوابت** یعنی کرسی و ثوابت
یکهزار و بست و دو ستاره اند و بعضی گفته اند که یک هزار و بست و چهار ستاره اند و جمله بر کرسی
جای دارند بجز آن هفت ستاره که آنرا سیارات گویند و ایشان علاحده بر هر فلکی جا دارند
ف **فلک ساده** یعنی عرش که بر آن هیچ کوکبی جای ندارد **فلکه** بالفتح چرخه ریسمان
و پاره زمین گرد و ریگ توده و بادریشه که اهل هند با دریسه گویند **فلم** بالفتح و الضم شیر
بهیمه نو زای که چون گرمی برسد زود بسته شود و اهل هند پیوسی گویند **فلیله** بالفتح موی
که بهم جمع کرده شود و درخت انبوه **فناه** بالفتح ماده گاو و **فنوات** جمع **فنداوه** بالکسر
تنبیه تیز ف **فندیده** بالکسر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد ف **فنوده** بفتحتین
فریفته و مغرور **فواره** بالفتح مع التشدید مغاکچه سرین و **فواره** بالضم و التخفیف سر جوش
دیگ و آنکه در دیگ جوش کنند و در فارسی فواره آنرا گویند که در میان حوض خورد بقد
آدمی ستون از سنگ و یا از چوب و یا مس میان خالی بر پای کنند و در زیر آن آب جاری
آرند و از غلبه آب از میان آن ستون آب بالا جهد و در حوض افتد و زیبا نماید **فواکه**
بالفتح میوه ها **فوطه** بالضم فوته یعنی ته بند **فوفه** بالضم چیزی و سپیدی که در ناخن باشد
فومه بالضم خوشه **فوه** بالضم و التشدید روناس و روئین که بآن جامه سرخ کنند و بزبان
هند مجیته گویند و **فوه** بالفتح سخن گفتن و **فوه** بفتحتین فراخ شدن دهن و فراخ دهن
شدن و نیز دهن و **فوه** بالضم داروی است خوشبو **فهامیه** بالفتح دریافتن و دانستن
فهاهه بالفتح عاجز شدن از سخن گفتن و زبان که کند زبان باشد و نیز سخن زبون و جاهلانه
فه بالفتح آنکه عاجز باشد از سخن گفتن و **فهیه** بمثله و **فه** بالکسر در فارسی بیل چوبین که بدان
کشتی رانند **فیاده** بالفتح و التشدید خرامنده که اهل هند پیاده گویند **فیلاقه** بالفتح نام
زنی که امیره ولایت بردع بود و آنرا فیدافه و نوشابه نیز گویند ف **فیروزه** بالکسر
جوهری است مبارک و قیمتی و سبز فام در غایت شهرت و بامداد که چشم بر آن آید روز شادی
بیفزاید **فیشله** بالفتح سر ذکر ف **فیله** بالفتح رخساره و **فیله** بمثله **فیلوله** بالفتح
ضعیف رای و سست رای شدن و **فیلوله** بالفتح یکم و ضم دوم بمثله **فیلمه** بفتحتین پیلان

واو جمع پیل است فیلة بالفتح ساعت و بچه یکروزه فیئة بالکسر گروه و جمعه بفتحتین و
کسر دوم مشدد بسیار گوی و بسیار خورنده فیهه بالفتح و بتشدید یاء مکسور زن بدگوی و پرخورنده

فصل الفاء مع الیاء ※ ف فاشی آشکارا و پراگنده فاکهانی میوه فروش
فانی نیست شونده و مرد پیر فرتوت و در اصطلاح سالکان فانی آنرا گویند که سالک
در دریای وحدت غوطه خورد و محو مطلق شود و بی نام و بی نشان گردد و از هستی رسوم و نمود سوی
فرماید مثنوی چون تو اندر راه یک بینی شوی ٭ از وجود خویشتن فانی شوی ٭ آن زمان از ساحت حق یابی بقا چو
گر شوی از جسم و جان کلی بدر ٭ این نه راه است ای طفل نشین ٭ راه شیران است و مرد
هوشمند ٭ زاد این ره نیستی میدان یقین ٭ شک بسوزان و گذر از کفر و دین فتوی
بالکسر و بالف مقصوره دستور عالم در مسئله و دستوری بالفتح بمعنی دستوری و اجازت و
صحبت و محب است و باباله نیز خوانند فتی بالفتح و بالف مقصوره جوان و جوانمرد و فتی
بالضم جوانان و جوان مردان و اشتر جوان فحاوی بالفتح معنیها واو جمع فحوی است
فحوی بالفتح و بالف مقصوره معنی سخن فخری بالفتح یک نوع انگور است فدائی
کسی و چیزی که آنرا فدای کرده باشند و فدا هستی و نیز آن دزد که بقصد هلاک دشمن آرند
واو را سرها و سر خریده بهند و بکشتن دشمن می فرستند یا دشمن را می کشد یا خود کشته شود
و در اصطلاح عاشقان فدائی عاشق جانباز را گویند که خود را فدای معشوق همچو پروانه وار کند
و قبیل مبارزان جانباز که محض برای الله با کفار محاربه میکنند و جان شیرین خود را بغرض نجات
می سپارند ف فربی بالفتح و بابای فارسی فربه ضد لاغر فرجی بالضم جامه است معروف
که عوام فرجی گویند ف فرزانگی بالفتح و با کاف فارسی حکمت و دانائی ف فرسای
بالفتح امر فرسودن و سوده و ریزیده و سوده و ریزیده کننده فرضی بالفتح علم فرائض دانان
ف فرمشتی بالفتح یعنی فراموشتی و فرامشتی نیز مختصر اینست فرنی بالفتح قرصه که در کوره
فرن پخته باشد و فرن بالضم کوره خورد که در وی قرص و کلیچه پزند و آن عربی نیست و کوره بالضم
آتش دان آهنگران و جز آن که در هندی بهتی گویند و بترگوی و دغاک ف فروتنی بالضم
تواضع و مسکینی و زاری و الحاح کردن ف فرومانی بالضم و با واو فارسی یعنی درمانی و

وبسته زبان گردی و متحیر و عاجز شوی **ف فرهنگی** بالفتح و با کاف فارسی ادب آموز و شاگرد مؤدب **ف فرهی** بکسر فا و زا و ها فزونی و غالبی و نیز صاحب فره هستی **ف فره ایزدی** بالفتح یعنی شکوه خداوندی **فریوری** بالفتح و با بای فارسی راست و راست یقینی و راست دین هستی **فری** بالفتح و بالف مقصوره حیران شده و **فری** بالفتح بر بیان سوزنه دلنوشته دان و مانند آن و دروغ بربافتن و کار نیک کردن و قطع مسافت زمین و در رفتن و **فری** بالفتح بکم و کسر دوم عجب و بزرگی و ساخته **فسدی** بالفتح و بالف مقصوره جمع فاسد است یعنی تباه **فضلی** بالضم و بالف مقصوره فاضل تر و او تانیث افضل است **فقی** بالضم و با لف مقصوره سوفارهای تیرها و او جمع فقوه است **ف فلاطوسی** قومی اند منسوب به افلاک و دلاور **ف فلسفی** بالفتح قومی بدمذهب اند که لعابت وجود و اجب و معلولیت وجود ممکن قایل اند و اشتقاق فلسفه از فیلاسوف است و فیلا بزبان یونانی محب را گویند و سوف حکمت را **فلی** بالفتح و سکون دوم سپیش جستن در سر و جامه و شمشیر زدن و اندیشیدن سخن و بیرون آوردن معنی از سخن و **فلی** بضم یکم و کسر دوم بیابانها و او جمع فلا است و فلا جمع فلاة است **فواسی** بالفتح مالهای چرنده و پراگنده و گوسپندان بچراگاه پراگنده شده **فیافی** بالفتح بیابانها و او جمع فیفا است **ف فیروزی** بالکسر ظفر و فتح و رواجی حاجت **فی** بالفتح سایه و خراج ملک و غنیمت یعنی مالی که از کافران بمسلمانان رسیده باشد و بازگشتن و بازن مجامعت کردن **فی** بالکسر در

باب القاف مع الالف

القاف المستغنی من الرجال یعنی توانگر از مردان و بحساب ابجد صد باشد و نیز نام کوه که گرد بر گرد عالم است **قاصعا** سوراخ موش صحرائی **قاقا** آواز زاغ **قبا** بالفتح جامه ایست معروف که پیش از سینه در او کرده می پوشند و **قبا** به تشدید یا و مد الف زن باریک میان و **قبا** بضم نام موضعی است در حجاز **قثا** بالکسر یکنوع خیار است که دراز می شود و از غایت طولی چنبری میگردد و آن خیار غیر این خیار معروف است که میخورند **قدما** بضم یکم و فتح دوم پیشینگان **قرا** بالضم و التشدید خوانندگان قرآن و عبادت کنندگان خدا و عبادت کننده و او جمع قاری

وجمع آمده است وقرا بالکسر والتخفیف وبفارسی منجنیق را گویند وقرا بالفتح جمع کردن و در شکنبه
و حایض شدن زن و پاک شدن از حیض و این از لغات الاضداد است **قرفصا** بضم و کسر و ضم
زانو بهم کشیده در نشستن و دستها بزیر زانو و بهم افگندن **قرنا** بالفتح زنی که او را در فرج قرن
باشد یعنی در فرج او مانعی از رفتن ذکر بود خواه غدود بود و خواه گوشت پاره و یا استخوان **قردا**
بالفتح شتر ماده سخت پشت و دراز کوهان **قساء** بالفتح والمد سختی دل و سخت دل شدن
و قسا نام موضعی است **قسطا** بالضم نام حکیمی است صاحب کتابی که هم بنام مصنفش خوانند و
در سویه است نام کتابی در احکام دین آتش پرستی که بوفا حکیم ساخته بود **قصبا** بالفتح والمد
نی دیها و نیستان واو مفرد و جمع آمده است **قصما** بالفتح بیرشانی شکسته **قصواء** بالفتح والمد
شتر ماده و گوسپند ماده گوش بریده **قصیا** بالضم پایان و دور شدن **قضا** بالتحریک مرگ و حکم
نمازی که وقتش گذشته باشد و قضاء بالفتح والمد گوشه زمین و دوری و قضا بالفتح والتشدید
زره محکم **ف قضا را** یعنی بارادات خدا بغیر قصد **قضایا** بالفتح حکمها و خبر **قطا** بالفتح
مرغی است که بپارسی سنگ خواره گویند **قعسا** بالفتح پایدار و دایمی **قفا** بالتحریک پس سر و
پس گردن و قفا الدهر یعنی همیشه **قلاء** بالفتح والمد دشمنی و دشمن داشتن و قلا بالتحریک
نام موضعی است **قلایا** بالفتح قلیها و جمع قلیه است و آن معروف است که در هند کلیه
گویند **ف قلب ربا** بالفتح یعنی ابر که معنی آن نیزه است **ف قلب شتا**
یعنی آتش **قلب عنقا** یعنی اقنع که معنی آن قانع تر است **ف قلما** بالفتح فلاخن
قلولا بالفتح قاز یعنی بط سپید **قلیما** بکسرتین قفل و نقره و نحاس که بعد گداختن بماند
و اقلیمیا بمثله **قماء** بالفتح والمد خوار شدن و خورد و کمینه شدن **قمرا** بالفتح والمد شب
روشن و قیل با مهتاب **قنا** بالفتح کژی بینی و پشت و تیرها و کاریزها و قناء بالفتح والمد
سخت سرخ شدن و قنا بالکسر توانگر شدن و خوشنود شدن و قنی و قنا بکسر قاف و
الف مقصوره خوشنودی **ف قندیل ترسا** یعنی آن قندیل که ترسایان در معبد خویش
سوزانند **قنفاء** بالفتح والمد زن خورد گوش **قواء** بالفتح والقصر و بالمد دشت بیابان
خشک و جایی که در و باران نبارد و **قوبا** بالضم سکون و بفتح و و هطلی است که آنرا در فارسی لون

گویند و بزبان گیلان وشن نامند قوره را بالفتح سرای فراخ قیاء بالفتح و مد علتی است که بستان [illegible]
فصل القاف مع الباء × قاب مقدار و دسته کمان و خانه کمان و قب [illegible]
بمثله قاتل الکلب گیاهی دشتی است که آنرا چغندر بزرگ نامند قارب کشتی خرد
و طلب کننده آب در شب قاصب نای زن و برنده گوشت در روده و مانند آن
قاضب با ضاد منقوطه شمشیر برنده و هر برنده که باشد قالب بفتح لام کالبد و جسم
آدمی و کالبد کفش و موزه و غیر آن و قالب بکسر لام خرمای سرخ قباب بالکسر قبهها
سپرها و قبهای عمارات و او جمع قبه است و قبه بنا کرده سر آورده و قبب بالضم مثله
قبا قب بالضم سال آینده پس ازین سال که در وی هم قب بالضم و التشدید باریک
میانان و او جمع اقب است و قب بالکسر استخوان پشت و قب بالفتح بریدن
و گوی گریبان و قفب بمثله قبب بفتحتین باریک میان شدن و باریکی قبقاب
بالفتح شمشیر برنده قبقب بالفتح شکم قبیب بالفتح آواز کردن دندان شتر
که بهم زند و قبوب بفتحتین بمثله قتاب بالضم و التشدید جباب
قتب بفتحتین پالان برشتر نهادن و پالان شتر و مرد خورده و قتب بالکسر روده و دستا
و ساخت کفش قحاب بالضم سرفه خشک است از سینه شتر و مرد و غیر قراب بالضم
نزدیک شدن و نیام شمشیر و کارد و در کنز اللغات است ظرفی که شمشیر با غلاف در وی
نهند و قدحهای که نزدیک باشند که پر شود از چیزی قرب بالضم نزدیک شدن و نزدیکی
و در اصطلاح متصوفه قرب عبارت است از وفا بعهد سالک میان حق و بنده [illegible]
بشریعت و طریقت را نگهدارد و بطریقت حقیقت را محافظت کند چنانچه [illegible]
از حجاب نفس ظلمانی برآید × تا شود شناسنده حق آید × این قرب است اینجا پیدا × دوست [illegible]
قرب حق دوری بود از قرب خویش × [illegible] × و قرب بفتحتین نام موضعی است قرشب
بالکسر و تشدید با پیر سال خورده قرضاب بالضم و الکسر شمشیر سخت برنده [illegible] که
استخوان ببرد و قرضب بمثله و قرضوب بالضم و بکسر درویشی را گویند قرهب بالفتح
گاو پیر قریب بالفتح نزدیک و خویش قسب بالفتح سخت و خرمای خشک [illegible]

خوردن ریزه شود **قبیب** بالکسر دراز و سخت و **قشیب** بالفتح یکم و کسر دوم آواز کردن و
در صراح است رفتار آب **قشب** بالکسر زهر و مردی نفع و بالفتح زهر دادن و آمیختن
قشیب بالفتح جامه نو و تیغ تیز **قصاب** بالفتح والتشدید گوشت پاره کننده و نی
زننده و **قصاب** بالضم والتشدید مزمارها و بندهای نی و نای زن **قصابیب** بالفتح ذوائب
بالفتح گیسوهای موی و کلالهای موی **قصب الحبیب** بفتحتین نوعی از خرما و قیل نوعی
از شکر و قیل نوعی از شیر بلی است و این منقول از میان ابن علیه الرحمة والغفران کذا فی [illegible]
اما شیخ سیاره قوام ازمیان ابن نقل میکرد که قصب الحبیب آنرا گویند که شوهر مرزن را از [illegible]
شوهر را بی گل آکنده میبرند که در هند لولاسی نامند اما این معنی مناسب محل یافته نمی شود
قصب بضمتین نی و جامه های باریک کتان و حریر و چشمه ها که آب از آن بدر آید و
در فرهنگ است که کمر بند و **قصب** بالضم بریدن و عیب کردن و **قصب** بالضم روده و بمعنی
تهیگاه و میان هم آمده است بر سبیل استعاره **قضب** بالفتح سست شدن و بالکسر و باد و [illegible]
شفتوج گیاهی است که تنه ندارد **قضیب** بالفتح ابرو نیزه و شاخ درخت و تازیانه و
شمشیر برنده و ناقه رام شده **قطاب** بالکسر گریبان جامه و آمیختن و آمیخته **قطب**
بالضم والفتح والکسر مهتر و سپه سالار و میخی که آسیا بر آن میگردد و چرخ و کوکبی که ساکن نزدیک
فرقدان است و مدار فلک بروی است و در اصطلاح سالکان قطب و غوث لقب یکی ولی [illegible]
که او مهتر و سرخیل جمله اولیا است و نام او عبدالله است و دو وزیر دارد یکی را نام عبدالرب
و جای او بر دست راست قطب است و او ناظر در ملک و دومی را نام عبدالملک و جای او بر دست
چپ قطب است و او ناظر در ملک است و مرتبه او اعلی از عبدالرب است **قطرب** بالضم مرد و [illegible]
و مرغ لیست و نیز یکنوع از دیوانگی است **قعب** بالفتح قدح چوبین بزرگ و مغاک **قعضب**
بالفتح و با ضاد منقوطه نام مردی است که سنان ساختی **قعنب** بالفتح نام مردی و نون زائده
است **قلاب** بالفتح والتشدید گرداننده و بدل کننده از سره بناسره یعنی دغاباز و **قلاب**
بالضم والتخفیف درد دل و بیماری کشنده شتر و **قلاب** بالضم والتشدید کنیزک که در هند [illegible]
قلب عقرب بالفتح برقع و قیل منزلی است از منازل قمر در برج عقرب **قلب** بالفتح

دل و عقل و خالص و مغز چیزی و میانهٔ لشکر و منزلی است از منازل قمر و از گونه چیزی ف در اصطلاح
متصوفه قلب جوهر نورانی مجرد است و متوسط میان روح و نفس و باین جوهر تحقق میبابد انسانیه
و حکما این جوهر نورانی را که قلب گفتیم نفس ناطقه میگویند و نفس حیوانیه را مرکب او میخوانند و این را
متوسط میدانند میان او و بدن و قلب بفتحتین بازگردیدن قلب و قلب بالضم مار و دو سخن
و قلب بالکسر گرگ **قلیب** بالفتح چاه **قتب** بالضم غلاف ایرو بنره آدمی و اسپ و خر
و قتب بالکسر و التشدید کنب و کنب گیاهی است که از آن رسن سازند ف **قند آب** بالفتح
و با دال موقوف شراب و شربت ف **قندز شب** یعنی سیاهی شب **قوب** بالفتح
چاه کندن و شگافتن مرغ بیضه را و قوب بالضم جوزه مرغ و بچه سگ آبی **قهب** بالفتح سپید
تیره رنگ و بچه گاو که سپید باشد و نیز کوه بزرگ +

فصل القاف مع التاء ف **قابل امانت** یعنی مهتر آدم علیه السلام و انسان کامل
قاصرات فرو خوابانندگان چشم از زنان **قانتات** عبادت کنندگان **قانت** بکسر
سوم فرمان برنده و دعا کننده در نماز و خاموش ف **قایم بر تخت** یعنی جنگ نکرد و
عاجز آمد ف **قبه زر لفت** بالضم یعنی آسمان در شب که پر ستاره شود **قتات**
بالفتح و التشدید بغایت دروغ گوی و سخن چین **قت** بالفتح سپش چیدن و سخن چینی کردن
و خوشبو ساختن روغن بریحان و گل **قرادت** بالضم پارهای طلا و پارهای پنیر که بریده
افتاده باشد **قرت** بالفتح و قروت بضمتین خشک شدن خون بر یکدیگر و فرو مردن خون
در جراحت و متغیر شدن روی از اندوه **قلت** بالفتح چاهک و مغاک که در کوه باشد و
آب در وگرد آید و چشم خانه و قلات بالکسر جماعت و قلت بالتحریک هلاک شدن ف
قلم نیست یعنی حساب نیست **قناعت** بالکسر راضی شدن باندک چیزی و راضی شدن
بهرچه باشد و زیادت نخواستن **قنوت** بضمتین فرمان و فرمان برداری کردن و در نماز دعا
خواندن و خاموش شدن و نیز نام دعائی است و قنوت بالفتح کاریزها و تیرها و مهره های پشت
قوت بالضم روزی و علف بقدر حاجت ف **قوی دست** یعنی توانا و سخت بازو
و غالب و الله اعلم بالصواب *

فصل القاف مع الثاء × قث بالفتح فراهم آوردن و کشیدن قریث بوزن سبیث نوعی ماهی ست وقیل مار ماهی قعاث بالفتح [illegible] بالضم [illegible] قعیث بالفتح بخشش بسیار باران

فصل القاف مع الجیم × ف قج بالضم و با جیم فارسی گوسپندی که کودکان بر آن سواری آموزند و نیز دنبه سر زن و قوچ بالضم بمثلثه ف قولاج و با جیم فارسی جهیدن اسپ وقیل جست و خیز رفتن اسپ و قولاج بالضم و با جیم تازی بمثلثه ف قلچ بالضم و با جیم فارسی چهارپایی که هر دو پایش از هم جدا بود و سر زانوهای پیشین او که پیوسته باشند ف قلتبج بالفتح یعنی جنگ ف قنج بالفتح ناز و کرشمه و آن کشیدن معشوق است از عاشق ف قنقج بفتحتین نام شهری ست ف قولنج بضم یکم و کسر سوم زحمتی ست در شکم که درد آن را باسور نامند

فصل القاف مع الحاء × قادح عیب گوینده و سیاهی که در دندان پدید شود قارح اسپ پیر و اسپ پنج ساله و شتر ماده آبستن قالح [illegible] که سر از آب بر دارد و آب نخورد قبح بالضم زشتی و زشت شدن قبح بالفتح نفرین کردن و دور کردن از چیزی نیکی و قبج کبک و این فارسی معرب است قبیح بالفتح زشت و ظرف و استخوان مرفق قح بالضم خالص و مخلص و ساده مرد ستمگر قحقح بضم هر دو قاف استخوان گرداگرد دبر وقیل استخوان پشت و سرون قداح بالفتح و التشدید سنگ و یا چوب آتش زنه قدح بفتحتین کاسه و ظرف و قدح بفتح یکم و سکون دوم عیب کردن و طعنه زدن در نسب کسی و آتش زدن و شکستن و قدح بالکسر تیر قرعه قمار و بخشش و نصیب و در قمار فرض کنند قدح بالفتح چاهی که دست آب او رسد قریح بالفتح شوربایی که در رنگ دیگ مانده باشد قراح بالفتح خالص از هر چیزی و آب پاک و صاف و زمین پاک بی درخت و بی عمارت قرح بالفتح و بالضم ریش کردن و ریش خسته کردن و استقبال نمودن کسی بکاری و قرح بالضم وادی ایست و قرح بفتحتین ریش شدن و ریش برآوردن قرواح بالکسر زمین گشاده و آفتاب رسیده و فراخ قروح بفتحتین خیال شدن شور و آبستن شدن شتر ماده و سر زمین قرنج بالفتح جراحت کرده شده قزح بضم قاف و فتح زا ترجمه نام کوهی است و نام شیطان

واز اینجا گویند قوس قزح یعنی کمان شیطان کذا فی کنز اللغات و در صراح است قزح آمیده
یعنی انچه پیدا شود بهوا سرخ و سبز بشکل کمان و آنرا کمان رستم خوانند و قزح بفتح یکم و سکون
دوم بول سگ است و قزح بالکسر دیگ افزار یعنی انچه بالای دیگ اندازند از برای خوشبوئی که
بهارزیش تابل خوانند که جمع آن توابل است قفح بالفتح رنجیده شدن نفس از چیزی من المجمل
قلح بفتحتین زردی دندان قماح بالکسر شتری که آب نخورند بسبب سردی و علی قمح
بالفتح گندم و بیست قموح بضمتین سر برآوردن اشتر بعد از آب خوردن و دارو بر چیزی
افشاندن قناح بالضم والتشدید نوعی از کلید قنح بالفتح خم کردن چوب و غیر آن مانند
چوگان کذا فی الصراح و سر برداشتن شتر از آب خورنده بعد از آب خوردن کذا من المجمل
قیح بالفتح ریم و زرد آب

فصل القاف مع الخاء × ف قاصد چرخ یعنی آفتاب و ماهتاب ×
ف قاصی چرخ یعنی مشتری قفاخ بالکسر زدن و زن خوبصورت و فربه
و قفخ بالفتح بمثله قلاخ بالضم نام شاعری است قلخ بالفتح بانگ کردن اشتر نر که گشن
باشد و قلیخ بمثله ف قلزم پیچ شاخ یعنی کف دست سخی و کریم ف
قلزم نه شاخ بالضم یعنی آسمان ف قنادیل پیر چرخ یعنی آفتاب و ماهتاب

فصل القاف مع الدال × قادای سقدا قاصد آهنگ کننده و بمعنی
پیک نیز آمده است قاعد نشسته و مرد خوارجی و زنی که از حیض کردن و زاییدن باز ایستاده
باشد ف قافزار یعنی روز ازند ف قاورد نام حلوائی است قاید کشنده
و لشکرکش و یعنی کوه اقباد بالضم نام پدر نوشیروان که حلوان و کازرون بنا کرد و چهل سال
در ملک ایران زمین پادشاهی داشت و بزرجمهر پسر بزرجمهر که سوفزرا نام داشت فرزند
او بود و قتیل نام درختی است خاردار که شتران آنرا نخورند ف قاتنگ شد
یعنی طاقت نماند ف قحط در علم خانه افتاد یعنی عمر سپری شد و دنیا نماند ×
قداد بالضم درد شکم قد بالکسر پوستهای بزغاله قد بالفتح و التشدید قامت و پوست
بزغاله و شگافتن و بریدن و در زبان هندی براند و قد بالتخفیف بسنده آینده و بمعنی و لیسیا

مردم وقد بالکسر والتشدید دوال چرم وکشکول پوست و در صحاح بمعنی همه آمده است
وبرزخ و چوب و امکان قدید بالفتح گوشت سخت خشک کرده و جامه کهنه قراد بالضم
کنه و سر پستان و سر قضیب اسپ و جمع او قردان بالکسر است قرد بفتحتین پشم بر هم چفسیده
و تند شده بپشت ستور و پشم زبون در هم چفسیدن بضم و قرد بفتح یکم و سکون دوم گرد کردن
روغن در مشک و قرد بکسر یکم و سکون دوم میمون و کپی و قرود جمع و قرد بفتح یکم و کسر دوم
در هم رفته و بر هم نشسته ف قرص گرم و سرد یعنی آفتاب و ماهتاب ف
قرص کیغت رود یعنی آفتاب قرمد بالفتح یکنوع سنگی است قرمود بالضم
گوهی نر قرمید بالکسر و تشدید را خشت پخته ف قزاغند و قزاگند بالفتح
و با کاف فارسی نوعی از اسلحه است که بهنگام جنگ در پوشند و قز در وی پر کنند و بدین سبب
قزاگند گویند و بزبان هندا انگرکها گویند و گرده آنسر در وی کنند قصد بالفتح آهنگ
و راه راست و نزدیک شدن و آمدن قصید بالفتح مغزی که محکم و سخت باشد و گوشت
قاق یعنی گوشت خشک و قصیده های شعر ف قطره دزد یعنی ابر که از دریا قطره
می دزدد قعاد بالکسر سکوحه مرد و قعاد بالضم علتی است که در سرون اشتر پدید آید و در
سرون و سرین یک معنی دارد و سرون شاخ گاو و گوسپند و امثال آنرا هم گویند قعد بالفتح
یعنی خرجیان و کسانی که ایشان را کتاب و دیوان نباشند و سستی و گرانی که در پیوند دست و
و پای شتر و ستور باشد ف قعند بکسر یکم و فتح دوم بمعنی زغند است قعود بالفتح
شتر نر که لایق سوار شدن و قعود بضمتین نشستن قعید بالفتح نشسته و همنشین قفد
بالفتح آنکه بسر انگشتان رود و ستوری که بر سر سم رود و این عیب است قلاید بالفتح اشتران
قلاده در گردن کرده از پوست درخت برای هدیه کعبه معظمه زید و در تفسیر کشاف است که قلاید جمع
قلاده است و قلاده بالکسر گردن بند و آن مثل پوست درخت و غیر آن چیزی که در گردن
شتر قربانی کنند در کعبه و آن علامت هدیه است قلد بالفتح دست برنجن نقره که مفتول
باشد یعنی تافته شده باشد مانند ریسمان و نیز رشته تافتن و بالکسر سلخ روز و شب و
نوبت آب در چهار روز یکی قلقند بالکسر زاک سپید و قیل زاک سبز ف قلم در کشید

یعنی محو گردد و بیست ساخت قلید بالفتح ریسمان قمد بضمتین و به تشدید دال قوی و ستوا
و ایر سخت قناد بالفتح و التشدید شکر ریز قند بالفتح شکر و در خراسان و بپارس از
نبات مصری خوب تر میشود و قندید و النیت مارا آنجا قند میگویند و این فقیر بچشم خود دیده است
که شکر چینی را صاف کنند و مثل کوزه و لوی نبات درست کنند و چون در صحنک چینی بدارند
و بر سر آن آب ریزند فی الحال درگداز آید ف قندزآرند بالضم یعنی شب آرند
قندید بالکسر خمر ای شراب قوابید بالفتح بنیادها و دستورها و زنان نشسته و زنان
بغایت پیر که از حیض کردن و شوی کردن باز ایستاده باشند قود بالفتح بکیم و سکون دوم
اسپ و کشیدن ستور و اسپ و جز آن و قود بفتحتین قصاص کردن و دراز گردن و دراز
پشت شدن قهاد بالکسر نام موضعی است قهد بالفتح سپید تیره رنگ قیاد بالکسر رسن
که ستور را بوی کشند و نیز کشیدن قید بالفتح بند و قیود بضمتین جمع و نیز قید نام آهنی
معروف و دوال که سرهای پالان و خوی گیر بهم قرار گیرد و قیل بالکسر مقدار و اندازه ف
قیدبند بالفتح حصار و قلعه و این منقول از زبان امین است رحمة الله تعالی علیه

فصل القاف مع الذال قذ بالفتح بریدن پر تیر و پر بر تیر نهادن و قذ بالضم تیرهای
بی پر و او جمع اقذ است و قذاذ بالکسر جمع الجمع قذذ بالضم پر تیرها و او جمع قذه است
و قذه بالضم پر تیر قنافذ خارپشتان قنفذ بالضم والفتح انفار و ضمها خارپشت و
پس گوش اشتر و نام موضعی است و مکانی که در وی گیاه بسیار روید

فصل القاف مع الراء قاتر نیکو ساخته و گوشت خوشبوی قادر توانا قار
آرام گیرنده و سرد و در فرهنگ است قار نام داروی است که بر خنک و گشتی مالند تا محکم
شود و آب در وی نرود و القوری یعنی سپید استعمال کرده است یعنی ضد قیر ای سیاه قاشو
شوم یعنی نامبارک و نام اسپ اخیر از جمله اسپان که بدعوی تازند قاصر آب سرد
و عاجز و فرو گذارنده پرده و چشم فرو خواننده و کوتاه و کوتاهی قاطر چکیده و چکاننده
قاهر قهر کننده و شکننده قبر بالفتح گور و گور کردن و قبور بضمتین جمع قبار بالضم بوی عود
و بوی گوشت بریان و بوی طعام و مانند آن قتر بفتحتین غبارهای سیاه و نشانهای که بر روی

پیدا شود و او جمع قتره است بفتحتین گرد و غبار و قتر بالکسر نوعی از پیکان تیر و قتر بالضم ا
گوشه قتور بالفتح بخیل و ترک آرنده نفقه بر عیال و قتور بضمتین نفقه بر عیال تنگ
کردن و بریان کردن گوشت و بوی آن قتیر بالفتح پیری و میخ زره قحفار بالفتح گوسپند
کشتن قحر بالفتح مرد پیر و شتر نر قدار بالضم شتر کشتن و طباخ و خوان سالار و نام شخصی
که ناقه صالح را پی کرد قدر بالفتح اندازه و مقدار یعنی آلت اندازه کردن و قدر بفتحتین
تقدیر کردن حق چیز را و آفریدن و نوشتن و توانا شدن و قدر بالکسر دیگ و قدور
بضمتین جمع و قدیر بالفتح توانا و آنچه در دیگ پخته باشند قذر بفتحتین پلید شدن و
پلیدی قذور بالفتح زنی که از مردان و پلیدی دور باشد و از فسق پرهیزد قرار بالفتح
آرام دادن و آرام گرفتن و سر گشتن و آرامگاه کما قوله تعالی ثم جعلناه نطفة فی قرار
مکین قراقر بالضم نام آبی است و نیک آواز و قراقر بالفتح آوازهای کبوتران و آواز شکم
قر بالفتح سرد و هودج و چوزه و روزی که بعد از روز قربان است و در صراح است که آب سرد
ریختن و در تجمل است و سخن در گوش افکندن و قر بالضم سرما و قرارگاه قرقار بالفتح کبوتر
بغدادی و قیل شتر روشن آواز قرقر بالفتح پیراهن زن و زمین هموار قرقیر بالفتح شتران
بلبل قرقور بضم هر دو قاف کشتی دراز قرور بالفتح آب خنک ای سرد و قرور بضمتین
روشن شدن چشم از شادی و آرام گرفتن ف قسنقور بالفتح نوعی از پرندگان در
سیاه و امم که بدان شکار کنند و نام سنجر ابن ملک شاه پادشاه خراسان و قسنقر بمثله قریب
بالفتح خنک شدن چشم و روشن شدن چشم قسر بالفتح ستم بر کاری داشتن و نام قبیله
قسور بالفتح شیر درنده و نام گیاهی است قشر بالکسر پوست و بالفتح پوست باز کردن
قشیر بضم یکم و فتح دوم نام شخصی قصار بالفتح و الضم پایان کار و قصار بالکسر جمع
قصیر یعنی کوتاه و قصار بالفتح و التشدید گاذر یعنی جامه شوی قصر بفتح یکم و سکون دوم
کوشک ای بنای بلند و باز داشتن و باز گردیدن و نماز چهار رکعتی را بدو رکعت کردن و
قصر بفتحتین بیخهای گردنها و علتی است که در پیچ گردن پیدا شود و او مفرد و جمع آمده است
و قصر بفتح یکم و سکون دوم کوتاهی و کوتاه شدن قصور بضمتین از کاری باز ماندن و

عاجز شدن و شبانگاه شدن **قصیر** بالفتح کوتاه و قصار بالفتح کوتاه و قصار بالفتح قبا بالکسر جمع و نیز قصیر اسبی که از عزیزی بپیش خود بسته دارند و بچرا نگذارند و زنی که بخانه باز داشته باشند و نماند تا بیرون آید **قطار** بالکسر جماعت شتران و بار آنها و در صراح است قطار بالکسر جماعت و یک رشته شتران که ده شتر باشند **قطر** بالفتح باران و قطره های و قطران شتر مالیدن و قطر بالضم کرانه و گوشه و چوبی که از وی بخور سازند یعنی چوب عود که در هند آنرا اگر گویند و قطر بالکسر مس گداخته و نوعی از جامه برده و نیز نوعی است از پیکان تیر **قطمیر** بالکسر باریک پوستی که بر استخوان خرما باشد و نام سگ اصحاب کهف **قطور** بفتحتین فتن **قعر** تگ چیزی و مغاک و کاویدن از بیخ و قدح و برکندن درخت از بیخ و بقعر چیزی رسیدن **قعسر** بالفتح سخت و سطبر و شگرف **قفار** بالفتح نان و نانخورش در کنز اللغات است که نان تهی **قفاجیر** وزن مشاهیر رادمی خوب اما در نصاب قفاهیر بهای هوز است و معنی آن جو است **قفر** بالفتح در پی کسی رفتن و پیروی کردن و زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه و قفار بالکسر جمع و قفر بفتحتین اندک گوشت شدن و قفر بضم قاف و فتح فا بمعنی بهو و قفر بالضم داروی است **قفندر** بفتحتین مرد پیر و مرد بدشکل **قفیر** بالفتح زنبیل **قلاو** و قلاور کلاهما بالفتح راهبر و قبیل سوارانی که بیرون لشکر باشند و محافظت لشکر و پاس بدارند و قلاذر و قلاذور بمثله این لفظ ترکی است ف **قلب شیر** یعنی ریش که بتازریش جابجت گویند و نیز ریش که بتازریش لحیه نامند ف **قلعه بندر** نام قلعه ایست بالای کوه در شیراز **قلقطار** بالفتح یعنی زاک زرد ف **قلندر** بالفتح آنرا گویند که او را تجرید و تفرید از کونین باشد و اگر ذره بکونین و اهل آن میل دارد او از اهل غرور است و از مذهب قلندر دور و قلندر عبارت از ذاتی است که از نفوس و اشکال عادی و آمال بی سعادتی مجرد و با صفا گشته باشد و بمرتبه روح ترقی کرده و از قیود تکلیفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه درپیچیده و از همه دست کشیده بدل و جان از همه بریده طالب جمال جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و از گفتار ایشان است
بیت عالم همه بطائفه صوفیان پرست ✕ بسیار باشد از جهان یک قلندری

و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب
عادت و عبادت کوشد و ملامتی آنرا گویند که در کتم عبادت کوشد یعنی هیچ چیزی اظهار
نکند و هیچ شری نپوشد بیت بو علی راه ملامت ره مردان خداست × چه شود بار
ملامت که بگردن ببریم × و صوفی آنست که اصلا دل او مشغول بخلق نشود و التفات
برد و قبول شان نکند و مرتبه صوفی از همه بلندتر است زیرا که با وجود تجرید و تفرید او وارث
نبی است و حضرت رسول صلعم است و قدم بر قدم حضرت رسول می نهد و سیر و در تجرد و
وحدت دم بدم سیلو شد و نعره سهل بن مرید می کند چون الصوفی هو الله آمده محل گفت که
نمانند بیت صوفیان در دمی و صید کنند × عنکبوتان مگس قدید کنند ۞ قمار بالکسر بازی
کردن و بازی و چیزی باختن چه نرد و چه شطرنج و چه پاسه و جز غیره و در فرهنگ قمار بالفتح
نام شهریست در زمین هند که متاع وی عود قماری و طاوس و عنبر بود و قمیر بالکسر بمثله قمر بالفتح بمعنی
ماه و سپید شدن و خیره شدن چشم از دیدن ابر و قمر بالفتح بکسر و سکون دوم غالب شدن بر کسی
بقمار باختن قمطر بالکسر انچه کتاب در و نهند و قماطر بالفتح جمع قمطریر بالفتح روز سخت
و سرمای سخت و قماطر بالضم بمثله قمتر بالفتح نام شهریست قنبر بالفتح نام شخصی و
نام غلام امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و قنبر بالضم نام مرغی است که آنرا قنبره هم گویند ف
قنذر شیغدار بالضم یعنی پوستین تابدار قنطار بالکسر پوست گاو پر از نقره و یا زر
و بعضی گویند صد و بست من زر و یا نقره و قناطیر جمع و قیل جمع قنطره قنطیر بالکسر سختی
زمانه و بلا قواریر بالفتح شیشها واو جمع قاروره است قهار بالفتح و التشدید شکننده
کامها قهر بالفتح قهر و شکستن و خوار کردن و غلبه کردن بکسی و خیره شدن قهقار بالفتح
و به تشدید را سنگ سخت و قهقر بمثله قیر بالکسر چیزی است که بر چیک کشتی و غیر آن اندر اند
تا محکم شود و آب در و نرود و یا آب از آن بیرون نیاید و در فرهنگ است قیر بالکسر سیاه
و پیزرو گفتی است سیاه که شتران گرگین را مالند قیصر بالفتح بادشاه روم هر که باشد
قیصور بالفتح نام شهریست برابر چین نزدیک دریا خضر و قیل نام کوهی است در هند

فصل القاف مع الزاء

× ف قاز بط و قیل پرنده است آبی که اندکی بپرد و

و قیقاز بمثله ف قایم انداز یعنی قایم دارنده بازی شطرنج قحاز بالفتح و بالضم بیماری
گوسپند قحز بالفتح برجستن و بی آرام شدن و بی آرامی و از دست افتادن نیز و در وقت
انداختن قربز بالضم قاف و با چاپلوس و فریبنده و معرب کربز است ف قرمز
بکسر قاف و میم رنگ است و قیل جنسی از قطیفه که بغایت سرخ باشد قزّ بالفتح و التشدید
یک نوع ابریشم است و در هند قسم گوسپند و پرهیزگاری کردن و مرد پرهیزگار و نفرت کردن
از چیزی و در ترکی قز بالضم گران بها قفاز بالضم و التشدید دستانه که زنان در دست کنند
و بعضی مردان هم در دست کنند قفاوز بالفتح برقها قفز بالفتح برجستن قفیز بالفتح
کیلی معروف است یعنی پیمانه قمز بالتحریک مرد فرومایه که در وی چیزی نباشد و قمز بالکسر
جامهای سبز و لیمان ف قندز بالضم نام ولایتی است و نیز پوستینی است که پوشش
سلاطین و ملوک که بیشتر از حد و ظلمات آرند و در فینه است که نام جانوریست کوتاه از
سگ که در زمین ترکستان بود و نیز شراب انگور بود قواقیز بالفتح قدحهای کوچک واحد قاقوزه
است قوز بالفتح رنگ پسته بود قهز بالکسر یک نوع جامه است ......

فصل القاف مع السین

قابوس کنیت نعمان بن منذر که سر لشکر بود قارس
فسرده قاس مقدار و اندازه و در فرهنگ یعنی ابر است قاموس میانه دریا قباس
بالضم آفتاب قبس بفتحتین پاره آتش و قیل شعله آتش و گشتی نیز کردن و قبس بالفتح بکسر
و سکون دوم آتش گرفتن و آتش زدن و آتش یکی دادن و علم آموختن و علم آموزانیدن
ف قبله گاه مجوس یعنی آتش پرست قبیس بالفتح سبک و آهسته گشتی با همه سند
قداس بالضم گوی نقره و نحو آن نقره قدس بضمتین و بالضم بکسر و سکون دوم پاک و پاک
بودن و پاکی و نیز قدس کوهی بزرگ بزمین بخارا است قدموس بالضم مهتر و سر بید قدوس
بضمتین و مع التشدید بغایت پاک و این صفت خاصه حق تعالی جل شانه و عم نواله است و نیز نامی
از نامهای خدای تعالی قربوس بالتحریک پیش کوهه زین و قربوس بالضم نیز لغت است
قرس بالفتح سرمای سخت و فسردن آب قرطاس بالضم و الکسر کاغذ و هدف تیر
و قوس بالفتح بیابان فراخ قرنس بکسر هر دو قاف پشته ریزه قرناس بالضم بینی کوه

یعنی پارهٔ از کوه که پیش آمده باشد قریس بالفتح افسرده قساس بالضم کوهی است و شمشیر
قساسی منسوب بوی است کذا فی الصراح و در کنز اللغات است قساس نام موضعی است که معدن آهن
است در دیار ارامنه قسّ بالفتح جستن چیزی و در پی آن رفتن و سخن چینی کردن و امام ترسایان
در علم و در دین و قسّیس بتشدید مثله و قُسّ بالضم نام حکیم عرب قسطاس بالضم و الکسر کپان و ترازو و کپان
ترازوی یک پله را گویند و بجای پلهٔ دوم سنگی بود که بدان قماش و جز آن وزن کنند قسقاس
بالفتح رفتار بشتاب و سیر و رهنمای و گرسنگی سخت و سرمای سخت و نام گیاهی است
قسقیس بالکسر رفتار پیوسته قسّیس بالکسر والتشدید امام ترسایان قعس بالفتح بکم و سکون
دوم شراب بوی ناک و خاک گندیده و قعس بالتحریک سینه بیرون آمدن و درآمدن پشت قعس
بالفتح بکم و کسر دوم آنکه پشتش در رفته باشد و سینه بیرون آمده قفس بالفتح مردن و بزور گرفتن
و بزور کشیدن سن الجمل و قفس بالتحریک در فارسی کونجان و قفص بصاد نیز درین لغت است
ف قفس و ققنوس بضم یکم و سوم جانوریست خوش آواز که در منقار سه صد و شصت
سوراخ دارد و هزار سال بزید و چون هنگام موتش قریب برسد هزار پشتواره هیزم جمع کند و
مقابل بنشیند و از هر سوراخ او آوازی لطیف و دگرگون برآید و از سماع آن آوازها مست گردد
و از غایت مستی پر زدن گیرد و چندانکه از پرهای او آتش خیزد و در آن هیزم فتد و با هیزم بهم
سوخته گردد و خاکستر شود و چون باران بارد حق تعالی از آن خاکستر بیضه پیدا آرد و از آن بیضه
باز مثل آن جانور بیرون آید قلاس بالضم دریایی است که کف اندازد قلانس و قلانیس
کلاهها بالفتح این هر دو جمع قلنسوه اند یعنی کلاه قلس بالفتح قی کردن و ریسمان سطبر
ریسمان کشتی و بکرانه بیرون انداختن چوب آب او جام شراب را از پری و کف برآوردن
شراب ف قلندلیس بالفتح زاک سرخ قلیدس بضم یکم و کسر چهارم نام کتابی است
در علم حکمت که بنام مصنفش خوانند قماس بالفتح غواص یعنی در آب فرو رونده قمس بالفتح
غوطه خوردن و غوطه دادن در آب و جنبیدن بچه در شکم مادر و لازم و متعدی و لازم آمده است
قنس بالکسر اصل چیزی و اصل بزرگ قواس بالفتح والتشدید کمان گر قوس بالفتح کمان
و نام برجی است از بروج آسمان و قوس بالضم صومعهٔ راهب و خانهٔ وحشیان قونس بضم یکم و

فتح سوم سر خود آهنین و استخوان که درمیان هر دو گوش اسپ است **قیاس** بالکسر چیزی را بر چیزی اندازه کردن و گمان با واو اندازه ها واو مفرد و جمع آمده است **قیس** بالفتح اندازه و چیزی را بر چیزی اندازه کردن و نام عاشق لیلی هم هست که او را مجنون خوانند و نیز نام کریمی که او را قیس ساعده گفتندی **ف قیلموس** بالفتح هوشیاری

فصل القاف مع الشین ف قاضی اوش با واو فارسی یکی از خواهندگان که بلطایف الحیل گریه بیکردی **قرش** بالفتح فراهم آوردن و کسب کردن و گرد آوردن **ف قرتش** بالفتح قلق یعنی خلجان و دغدغه و بیقراری **قریش** بالضم نام قبیله ایست از عرب که حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم منسوب باو است **قش** بالفتح بعد از لاغری فربه و نیکو یافتن سنور **قشمش** بالکسر کشمش و این معرب است **قعش** بالفتح فراهم آوردن و بستم کشیدن و باز گردانیدن سر چوب بسوی خود و بیرون کشیدن **قلاش** بالفتح والتشدید مجرد از هر دو عالم و لوند بی ننگ و نام و در اصطلاح سالکان قلاش آنرا گویند که از تجلی هیچ طریق سیر نشود و دمبدم مجرد وحدت نوشد و نعره هل من مزید زند بیت بجر وحدت اجمالی نوش کرد ❊ کس ندید او را کز آن می جوش کرد ❊ **ف قلب لیش** ❊ یعنی شیر ای اسد و شیر یعنی لبن **ف قلقاش** بالضم رستنی است چون کدو و تربد و از آن ناخورش پخته میخورند و در هند آنرا اروی بچکه گویند **ف قلماش** بالضم بیهوده و هرزه و یاوه **ف قلم درکش** یعنی دور کن و محو کن مجاز خطا بگیر **قماش** بالضم رخت و متاع خانه و خار و خاشاک جمع شده و هر چیزهایی که فراهم آورده شده باشد **قمش** بالفتح فراهم آوردن و گرد کردن از هر چیزی **قوش** بالضم خورد اندام معرب کوچک است و در مجمل است که اسپ یا شتر جنیبت که در همراه سوار شد

فصل القاف مع الصاد + قارص شیر آشامیدن که زبان را گزد **قاص** بالتشدید قصه خوان **قارص** آب بلند بر آمده و ناقص اهم گویند **قانص** شکار باز **قبص** بفتح یکم و سکون دوم بسر انگشتان چیزی گرفتن **قبص** بفتحتین علتی است که در جگر پیدا شود از خوردن مویز و خرما و آب بلند شدن میان سر و سبک شدن و خورم شدن **وقبص** بالکسر عدد بسیار از مردم **وقبوص** بالفتح اسپی که در رفتار کنار سم بر زمین نهد **قراص** بالضم والتشدید بابونه یعنی سبزه

وقیل شگوفه قُرص بالضم کلیچه و گرده نان و قَرص بالفتح بچنگال گرفتن و بچنگال بردن و گریدن
لبیک و زواله برکندن از خمیر یعنی غنده آرد خمیر کرده که در هندی پیڑه گویند قَموص بالضم
خانه زمین کند که در گرمی رهست کنند در هندی بهنگره گویند قِصاص بالکسر کشنده را بعوض
بازکشتن و جراحت کردن بعوض جراحت و آنچه داده باشی بازستاندن و قُصاص بالضم و الفتح
والکسر نهایت سر موازانجا که میروید قَص بالفتح سر سینهٔ گوسفند و جز آن و موی سینه چیدن
و موی بریدن و نزدیک شدن مرگ قَصَص بفتحتین سخن و حکایت و قِصَص بالکسر حکایتها
واو جمع قصه هست قَصقاص بالفتح مار افعی و شیر غران قُعاص بالضم زحمتی است که
گوسپند را پیدا شود و شتاب بمیرد قَعَص بفتحتین ناگهه مردن و قَعص بالفتح مردن بر جای
بی جنبیدن بر سیدن تیر و جز آن و مرگ ناگهانی قَفَص بفتحتین مشهور یعنی مرغ وحشی در و کنند
و سبک شدن و نشاط کردن و قَفص بفتح یکم و سکون دوم بر جستن و دست و پای بهم بستن
قَلّاص بالفتح و التشدید آب بلند بر آمده و آب در چاه گرد آمده قَلیص بالفتح بمثله قِماص
بالکسر جهندگی و حرکت دادن موج دریا کشتی را و بر جستن اسپ و جز آن و بنشاط دویدن اسپ
و قَمص بالفتح بمثله قَمیص بالفتح پیراهن قَنّاص بالفتح و التشدید صیاد و شکار باز قَنَص
بفتحتین شکار قَوارص بالفتح سخنها و درشتی قَوانص بالفتح چینه دانها مرغان و رودها
مرغان واو جمع قانصه هست قونص چینه دان مرغ قَیص بالفتح دندان افتادن از بن

فصل القاف مع الضاد

+ قابض قبض کننده ارواح و تنگ کننده روزی و قیل قبض
آنست که گاه گاه مردم بی چیزی ناخوش شود و بسط آنست که مردم بی سببی خوش شود +
قَبض بفتح یکم و سکون دوم تنگ گرفتن و تنگ کردن و گرفتن به پنجه و گرفتگی ملک و در اصطلاح
متصوفه قبض و بسط ازین مثنوی معلوم باید کرد مثنوی در محبت چون زدی گام نخست ٭
قبض و بسط از گردش احوال تست ٭ هر فتوحی کز جانان رسد ٭ بیدلان را مژده درمان رسد
و قَبَض بفتحتین مال که از کسی فرا گرفته باشد و متصرف خود در آورد قَبیض بالفتح تیز رفتار قُرَض
بالضم ریزه های زر و سیم و قِراض بالکسر سکه یکدیگر قرض کردن و مال کسبی دادن تا تجارت کنند و
سود بشرکت باشد قُرب قرابض قرب یکون الحق فیه ظاهر و العبد باطن و بندگی حضرت لا

عبد الرحمن جامی قدس اللہ سرہ العزیز باین عبارت آوردہ است کہ قرب نفل آنرا گویند کہ حق تعالیٰ
سالک و فاعل و مدرک باشد و بندہ با قوی و اعضا و جوارح خود بمنزلہ آلتہ وی آین اشارت باین
مرتبہ است کہ ان اللہ قال علی لسان نبیہ او عبدہ سمع اللہ لمن حمدہ و ان الحق لینطق علی
لسان عمرہ **قرص** بالفتح و الکسر وام و ہرچہ پیش فرستادہ آید از نیکی و بدی و سریزہ و گذاشتن
و شعر گفتن و مردن **قریض** بالفتح شعر و شقشقہ اشتر کہ از حلق بدر آید **قضض** بالفتح و التشدید
خوردن طعام کہ دران سنگریزہ باشد و فرو راندن اسپ بکرسی و نیز **قضض** بالفتح ہیچو خائی کہ بسر
چیز و قالین افتادہ باشد **قضض** بفتحتین سنگ ریزہ ہا و **قضض** بفتح یکم و کسر دوم طعامی کہ دران
سنگ ریزہ باشد و **قضض** بفتحتین در مصادر آمیختہ شدن طعام بسنگریزہ و بکارت ایل کردن
و سوراخ کردن مروارید و ہمچو **قفیض** بالفتح ہمہ **قعض** بالفتح جنبانیدن چوب را و چوب را خم کردن
قبض بالفتح پوست تخم مسیح ❊

فصل القاف مع الطاء ❊ **قاسط** داد دہندہ و ستم کنندہ و از حق برگردندہ و این
از لغات الاضداد است **قانط** نا امید **قباط** بالضم و التشدید حلوای خالص یعنی حلوای
شکر خالص **قبط** بالکسر اہل مصر اصلی و قبطی منسوب بوبیست و **قبط** بالفتح فراہم آوردن
و **قبیط** بالضم و التشدید بمثلہ **قحط** بالفتح باز ایستادہ شدن باران روزی یعنی خشک سالی
و **قحوط** بضمتین بمثلہ **قراط** بالکسر گوشوارہ ہا و شعلۂ آتش چراغ **قرط** بالضم گوشوارہ
قرطہ و قراط جمع **قرطاط** بالضم جل شتر کہ پالان بر بالای او فہند **قرطیط** بالکسر سختی و حادثہ
زمانہ **قسط** بالکسر بہرہ و نصیب و داد و عدل و پیمانہ ایست کہ نیم صاع باشد و **قسط** بالضم
داروی دار و بیست خوشبوی و نصف صاع **قسوط** بضمتین بیدادی **قطاط** بالفتح
و التخفیف پایندان شوندہ و **قطاط** بالفتح و بہ تشدید طای اول مرد خراط یعنی حقہ گر و **قطاط**
بالکسر گربہ ہا نر **قط** بالفتح و التشدید سر قلم زدن و بہ پہنا بریدن چیزی و گران شدن نرخ
و **قط** بالفتح و بسکون طا پس و پایندان شوندہ و کنایت کنندہ و **قط** بالفتح و بہ تشدید طای
مضموم یعنی ہرگز و **قط** بالکسر گربۂ نر و بخشش و نصیب کتاب نامہ و **قطاط** بالکسر جمع آن
قطط بفتحتین جعد شدن موی و سخت مرغول و موی جعد **قطاط** بکسر ہر دو قاف گربہ ماده

و باران خورد قطوط بفتح یکم وضم دوم نامها و کتابهای حساب قحط بالفتح سخت گرفتن و
تنگ گرفتن برکسی و ضد او قفط بالفتح سفاد کردن مرغ ماده را کذا فی الصراح و در کنز اللغات
است قفط بر رفتن نر بر ماده برای جماع قماط بالکسر ریسمانی که بآن دست و پای چیزی
بندند و آنچه کودک را بآن بندند در گهواره قمط بالفتح جماع کردن مرغ ماده او دست و پای گوسپند
بریسمان بستن و کودک را در گهواره بریسمان بستن قمط بالکسر آنچه بهم بندند پهنای خانهای
نی را از ریسمان و مثل آن قمیط بالفتح سال تمام قنوط بفتح یکم وضم دوم ناامید و قنوط بضمتین
ناامید شدن قوط بالفتح رمهٔ گوسپندان و اقواط جمع قیراط بالکسر نیم دانگ و در حاشیهٔ
کنز اللغات نوشته است که قیراط یک حبه چهار خمس حبه باشد و در تحفه است که نیم حبه جو را قیراط گویند

فصل القاف مع الظاء

قارظ بالفتح چیننده برگ سلم قرظ بفتحتین برگ سلم
که بوی پوست پیراید یعنی بوی دباغت دهند در ولایت یمن و قرظ بالفتح پلک درخت
سلم و دباغت کردن و پلک درخت سلم چیدن و ستودن قیظ بالفتح سخت گرم شدن
و بگرمای تابستان بجائی مقام کردن و تابستان و سختی گرمای تابستان و گرمای سخت

فصل القاف مع العین

قاطع برنده و شمشیر تیز قاع زمین هموار قامع کوبنده
قانع باندک چیز راضی شونده و خورسند و قنیع بالفتح و قنوع بضمتین و قنع بالکسر بمثله قباع
بالضم بانگ کردن خوک و سر بگردن فرو بردن خارپشت و سر در گریبان جامه کشیدن مردم
و سپاهی نقش زدن و نام پیمانه بزرگ و نام شخصی قبع بالفتح و قبوع بضمتین بمثله قدع بفتح یکم
و سکون دوم باز داشتن کسی را از کسی و لگام اسپ باز کشیدن و عنان زدن اسپ را و قدع
بفتحتین ضعیف شدن چشم و نزدیک شدن و قدع بفتح یکم و کسر دوم اسپ ترسناک قدوع
بفتحتین اسپی که لگام او باز باید زد تا نیکو براه رود و در صراح است اسپ که حاجت آید او را بعنان
زدن تا باز ایستد قذع بفتح یکم و سکون دوم و با ذال منقوطه بیهوده گفتن و فحش و دشنام دادن
و قذع بفتحتین سخن بیهوده و فحش و پلیدی زبان قراع بالکسر جماع کردن شتر و گاو و با یکدیگر
قرعه زدن و شمشیر زدن و قراع بالفتح و التشدید مرد سخت صلب قرع بالفتح زن حمقا و گول
قرع بفتح یکم و سکون دوم کوفتن در و مقهور کردن و جماع کردن چاروا و کدوی تلخ و فال زدن و

بقرعه و قرع بفتحتین ریزنده موی شدن و تهی شدن سر از موی بعلتی و بمشاورت کار ناکردن
بعد از قبول مشاورت و قرع بفتح یکم و کسر دوم آنکه بمشاورت کار نکند بعد از آن که مشاورت
را قبول کرده باشد و خالی شدن درگاه از مردم خدم قریع بالفتح برگزیده و اشتر نر و آدمی مهتر
قزع بفتحتین و بزاء منقوطه پارهای ابر تنک و شتران خورد و بیهوده گفتن و بعضی موی سر
کودک تراشیده شدن و بعضی موی گذاشته شدن و این منهی در شرع است قزوع بضمتین
بشتاب رفتن و از چیزی گریختن قشع بالفتح وا بردن ابر وا زدوده و پراگنده کردن و بر روی
افگندن پوست خشک و قشع بفتحتین ثابت نا شدن بر کار و خشک نا شدن و قشع بکسر یکم
و فتح دوم پوستهای خشک و خانه از پوست و قصاع بالکسر کاسها و قصع بالکسر مثله و این
هر دو لغت جمع قصعه اند قصع بالفتح سپش کشتن و نیک خائیدن و تشنگی نشاندن قصیع بالفتح
کودک خورد و زبون که کلان نشود و قضع بالفتح و با ضاد منقوطه فرو شکستن و قطاع بالضم و التشدید
پرندگان و قطاع الطریق راه زنان و قطاع بالفتح شکستن از چوب بریده شدن و سیری شدن
و قطوع بضمتین مثله و قطع بالفتح بریدن و قطع بالضم بیابانی نفس زدن و بر افتادن بر کسی
و دمه و قطع بالکسر تاریکی آخر شب و پیکان پهن قطیع بالفتح رمه گوسپند و گاو و تازیانه و
سست قعقاع بالکسر سخت آواز کردن و آواز سلاح و رفتن در زمین و بالفتح نام راهی است
که از آنجا بکوفه میروند و راه دشوار و نام بتی است و تپ لرزه قعاقع بالفتح آوازهای پیاپی
و موضعهای است از بلاد قیس قعقع بضم هر دو قاف نام مرغی است پیسه دراز منقار و پیسه
سیاه و سپید را گویند قعاع بالضم آب غلیظ و تلخ قفع بفتحتین کسانی که انگشت پایهای ایشان
باز گردیده باشد و قفع بالفتح انگشت پای باز گردیدن و در کشیده شدن دست و پای و جز
آن قلاع بالضم و التشدید علمدار و سرهنگ و عوان الحدیث لا یدخل الجنة قلاع و قلاع
بالضم و التخفیف گلی که بجوشد و ترکیده شود و علتی است که اکثر در دهن کودکان پیدا شود و قلع
بالکسر بادبان کشتی و قلاع بالکسر جمع و قلعها ایضا گویند و قلع بالفتح توشه دان شبان و نام
معدنی است که از وی ارزیز خالص خیزد و قلع بفتحتین ابر پارهای بزرگ و قلع بفتح یکم و کسر
دوم بی آرام قلفع بالکسر گل که خشک شود و بر زمین ترقد و پراگنده شود و قمع بفتح یکم و

سکون دوم بعمود زدن و قهر کردن و خوار گردانیدن و آنچه روغن در و کنند و قمع بکسر قاف و
فتح میم بمثله و قمع بفتحتین دانه برآوردن پلک چشم و دانه مانند آن که بر کنار پلک چشم بر می آید
سر کوهان شتر و مگس کبود و بزرگ و قمع بکسر یکم و سکون دوم دنباله خرما و انگور که بخرما
و انگور پیوسته است و غلاف خرما و سر خنورها که تنگ باشد **قناذع** بالفتح و با ذال منقوطه
سخنان زشت و بیهوده و زشتیها و بیهودگیها و مفرد و جمع آمده است **قناع** بالکسر طبق
هدیه و دامنی و قیل نوعی از مقنعهٔ زن و قنازع بالکسر و با زاء منقوطه بمثله **قنذع** بالضم دیوث
قنع بالکسر طبق بزرگ چوب خرما و باندک چیزی راضی شدن و قنع بالفتح باز گردن بطرفی
میل نمودن **قنوع** بضمتین چیزی از کسی خواستن و رام شدن و بهرچه باشد راضی شدن و باندک
چیزی راضی شونده **قوارع** بالفتح سختیها و آیتهای قرآن شریف که برای دفع شر جن خوانند
قوع بالضم بر رفتن اشتر نر بر ماده و قیاع بالکسر بمثله و قوع بالفتح موضعی که خرما یا گندم
بر آن اندازند تا خشک شود والله اعلم

فصل القاف مع الفاء ✽ **قاحف** باران سخت و درشت **قاصف** شکننده
و باد سخت و رعد سخت آواز **قاعف** باران سخت درشت **قاف** حرفی معروف است
و کوهی است از زبرجد که برگرد تمام زمین عالم است و پانصد فرسنگ بالای وی است گرد
برگرد هم آب دارد و چون آفتاب بروی تابد شعاع سبزی بر آب آید و منعکس شود و آسمان را
لاجوردی نماید و اگرنه رنگ آسمان سبز نیست بلکه آسمان نهایت سپید است و نیز اشارت
بسوی آن قاف است که در قرآن مجید در سورهٔ حم عسق است و آن عبارت از مرتبهٔ خفی است
قف **قالی باف** جامه خانه باف را گویند **قالیف** پی رو و پی شناس **قحاف**
بالکسر خم یعنی شراب و قحاف بالضم سیل بزرگ که همه را ببرد **قحف** بالکسر استخوان سر کسی
زدن و باستخوان سر رسیدن چیزی **قذاف** بالکسر تیزی رفتار **قذف** بفتحتین و بضمتین
دور انداز که مردم را دور و قذف بضم یکم و فتح دوم کنگرهای قلعه و او جمع قذفه است و قذفه
بالضم کنگره و سر کوه و قذف بالفتح یکم و سکون دوم سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن
قذوف و **قذیف** کلاهما بالفتح دور **قراف** بالکسر آمیختن و مجامعت کردن

قرطف بالکسر جامهٔ قطیفه قرف بالفتح خنور از پوست شتر و گاو پیراسته که در وی قلیه
و یخنی نهند و تهمت نهادن و عیب کردن و قرف بالکسر پوست هر چیزی و قرف بفتحتین
نزدیک آمدن بیماری قرقف بفتح هر دو قاف شراب و در فرهنگ ست قرقف بالفتح هر دو
سجالس وضمها کتاب ترسایان و آن سه کتاب اند قشف بفتحتین متغیر شدن گونه
روی از تاب آفتاب و یا از سختی درویشی و یا بواسطهٔ علتی قصف بالفتح شکستن باد
کشتی را و دستک زدن و بازی کردن و بانگ کردن رعد و قصف بفتحتین سست شدن
آدمی و پوسیده و زود شکن شدن درخت و قصف بفتح یکم و کسر دوم مرد زود شکن و بی همت
و چوب سست قصیف بالفتح یعنی شاخ شکسته درخت بانگ کردن رعد بازی کردن را هم گویند
قضف بفتحتین و بضاد منقوطه تنگی و باریکی و باریک شدن قضیف بالفتح و
بضاد منقوطه لاغر و باریک نحیف قطاف بالکسر و بالفتح گام تنگ نهادن و وقت انگور چیدن
و انگور درودن قطایف بالفتح جامهای قطیفه و بعضی رشتهٔ قطایف را گویند که از خمیر
می سازند و میخورند و آن رشتهٔ قطایف نیست بلکه رشتهٔ قطایف را گویند عرب کنافه
قطف بالفتح انگور چیدن و بریدن خوشهٔ انگور و میوه قطوف جمع و قطف بفتحتین گیاهی
ست قطوف بضمتین خراشیدگیها و قطوف بالفتح چاروای کاهل و آهسته رو و
تنگ گام قطیف بالفتح نام موضعی ست قعاف بالضم سیل درشت و بزرگ
قعف بالفتح از بیخ برکندن درخت را و آب کوزه را تمام خوردن قفاف بالفتح
والتشدید سیم دزد کذا فی الصراح و در کنز اللغات قفافه آنکه اقچه دزد و در میان انگشتان
و اقچه و اخچه بالفتح مهر زر و نقره را گویند قف بالفتح تره و سبزی خشک و در میان انگشتان
زر دزدیدن و قف بالضم پشتهٔ زمین یعنی زمین بلند و قف بالکسر ایستادن قفیف
بالفتح گیاه خشک و سبک قلف بفتحتین بی ختنه ماندن و قلف بفتح یکم و سکون
دوم بریدن و بدر کردن گل از سر خم و پوست از درخت باز کردن قلیف بالفتح غلاف
خرما و آنچه خرما در و نهند قناف بالفتح مرد بزرگ بینی قنف بفتحتین سطبر گوش شدن
و خورد گوش شدن قنیف بالفتح گروه آدمیان و ابر پر آب و پارهٔ از شب قوف

بالضم طرف و بالای گوش و تمام گردن و تمام تن و قوق بالفتح از پی کسی رفتن

فصل القاف مع القاف ❊ **قاطع الطریق** یعنی راه زن **قاق** مرد بغایت
دراز و احمق و گوشت خشک انچه بچگان باوی بازی کنند و قوق بالضم مثله **قپچاق**
با دوم و سوم فارسی نام بیابانی ست و نیز اصلی ست مر ترکان را که ایشان را قپچاقیان
و خفچاقیان نیز گویند و یک نفر قپچاقی را نیز قپچاق گویند و این لغت ترکی ست **قیق**
بالفتح یکم و کسر دوم ترشی ست که در آش بغدا اندازند و قنق بضمتین مهمان **قراق**
بالفتح دیدبان و این لغت ترکی ست **قربق** بالضم و فتح البا نام جایی ست و قبل نام
دو کالی و کریق کذالک **قرطق** بالضم یعنی کرته که می پوشند **قرق** بفتح یکم و کسر دوم
زمین هموار **قشلاق** بالکسر خانه گرم که برای ایام زمستان سازند ش و این لغت
ترکی ست **قلق** بفتحتین بی آرامی و بی آرام شدن و نیز خلیجان و جنبیدن **قیق** بالکسر
زمینهای درشت و درشته قناسه ست که بزبان ترکی نعره و آواز بلند را گویند و همان
قاق و نیز قیق که همی ست محیط بدنیا و الله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فصل القاف مع الکاف ❊ ف **قاضی فلک** یعنی مشتری ف
قاضی گیرنگ یعنی قاضی خوش طبع بود و اکثر اوقات مضحکه و مطائبه میکردی
و در خلوت عورتان بیگانه را می طلبیدی و خرزه خود را همچو خر برپای میکردی و بالیشان
می نمودی الغرض هرجا که در شعر مثال قاضی و یا نقد قاضی باشد ازان کنایت بخرزه قاضی
است و خرزه بالفتح آلت دراز و سطبر را گویند و گیرنگ بالفتح و با هر دو کاف فارسی نام
قصبه ایست بیت برات بخشش تو بر رجو و عالم بر ده ❊ معاش و شمست از نقد قاضی گیرنگ
ف **قبه فلک** یعنی عرش مجید **قنک کنک** و **قنق کنک** و **قنق کرک**
و **قنک کرک** و **قرک کرک** کلهم بفتحتین مرکب یعنی آن است که مهمان می آید چنانکه
مولانا جلال الدین رومی است بیت شبی که مرگ درآید قنق کرک گوید ❊ بهیچ تلخی آن شب
کنده سپار مشکب ❊ یعنی آن شب که مرگ درآید ای میگویند که عزرئیل میرسد و نیز
شناسی گوید [illegible] نقرست ❊ [illegible]

جان قبق کرک ؛ معنی آن آنست در تفسیر قابض جان گویند مرا که مرگ رسد ؛ قراخوک
همان فراخوک یعنی گوشتابه در فصل فا گذشته و در نزد فانگویا در فصل قاف آورده است و
اگرنه در فرهنگهای دیگر در باب فا است و محل این لغت بالا فرق کرک مخصوص [illegible]
مترادفات فرو نبشته شده است قرصک بالضم مصغر قرص شیرینی است که در هند [illegible]
بسرسوله نامند قرتک بالفتح شست ماهی این لغت ترکی است قراکنگ بایج و دو قاف [illegible]

فصل القاف مع اللام ؛ قابل پذیرنده و سزاوار و مرد پسندیده و سال آینده
قابول بوزن ماسول بیرون و نشست در عمارتها قابیل نام پسر آدم علیه السلام
که قاتل هابیل بود و اول کسی که کافر شد از بنی آدم او بود قاتل مرد کشنده قاحل خشک
قال و دال اشارت از قولی و دلیلی است قاقل بضم دوم مستجاب النفس نام دوائی است که
از آن شراب سازند قال گفتار و گفت و چوبکی است که بآن کودکان بازی کنند قاویل
نام پسر آدم علیه السلام که هابیل را کشته بود و اول کسی که کافر شد از بنی آدم او بود قائل
گوینده و چاشتگاه خسپنده و نام دریائی است که مروارید از آنجا بسیار بدر می آرند قبال
بالفتح قبلها و چهار استخوان سر قبل بفتح یکم و سکون دوم پیش و قبل بضمتین و سکون
دوم اندام نهانی مرد و زن و قبل بفتحتین بلندی زمین که پیش آید و درآمدگی پیش هر دو پای
و بیرون آمدگی پاشنه و احول چشم شدن و سزاوار سخن گفتن و قبل بکسر یکم و فتح دوم نزدیک(?) و
طرف و جانب و طاقت و آشکارا قبول بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بچه زن دیگر را بگیرد و
می پرورد و قبول بالضم وزیدن باد صبا بالفتح و ضم هر دو آمده است و بضم افصح است قبیل
بالفتح گروه و نقیب و پایندانی کننده و جماعت مردمان از گروه مختلف که از یک کس باشد(?)
قتال بالکسر جنگ و قتال بالفتح و التشدید بسیار کشنده و قتال بالفتح جان بقیه و تن قتل
بالفتح کشتن و سخت رام شدن و آمیختن شراب با آب و دانستن چنانکه عرب گوید قتلت [illegible]
الحدیث الراوی یعنی علمه(?) و قتل بالکسر دشمن و مانند قتول بالفتح کشنده و در [illegible]
قتیل بالفتح کشته شده قثقل(?) بالکسر [illegible] فرمانده(?) و گران زبان [illegible]
بالضم بهاری گوسفند قحل بفتح یکم و سکون دوم [illegible] و قحل بفتحتین خشک شدن

و قحول بضمتین بمثله **قذال** بالفتح پس سر و بناگوش اسپ **قذحل** بکسر قاف و فتح ذال
خوار و خسیس **قذل** بالفتح ستم کردن و در پس سر زدن **قرامل** شتران دو کوهانه و موی بند
زنان **قرب نوافل** آن را گویند که قرب بکون الحق فیه باطنا و العبد ظاهرا و بندگی حضرت
مولانا جامی قدس الله سره العزیز باین عبارت آورده است که قرب نوافل آن را گویند که بنده
سالک و فاعل و مدرک باشد و حق تعالی آلهٔ وی و این حدیث اشارت بدین مرتبه است
که لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله
و بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یسعی **قرزل** بضم یکم و سوم نام اسپی و مرد
فرومایه و بخیل و ناکس و قصعل بضم قاف و عین بمثله **قرقل** بالفتح پیراهن و قراقل
جمع **قرمل** بالکسر شترکرهٔ بختی و اشتر دو کوهان و قرمل بفتح یکم و سوم درخت بیخار **قرنفل**
بفتحتین معروف داروی است که در هند آن را لونگ گویند **قزل** بفتحتین لنگی زشت و در زبان
ترکی قزل بفتح یکم و کسر دوم شیر سرخ و نیز نام پادشاهی که ممدوح ظهیر فاریابی بود که آن را قزل
ارسلان نیز گویند و این لغت ترکی است **قسطال** و **قصطال** و **قسطل** و **قصطل**
کلهم بالفتح گرد و غبار **قصال** بالفتح و التشدید برنده **قصل** بالفتح بریدن و بالکسر مرد
ضعیف و فرومایه و قصل بفتحتین دانه دیگر که بگندم آمیخته باشد و در وقت پاک کردن
از گندم بدر کنند **قصیل** بالفتح جو نو برآمده و نارسیده که بپارسی خوید گویند **قطیل** بالفتح
بریده شده **قعال** بالضم شکوفهٔ انگور **قفل** بالضم معروف یعنی آهنی که بدان در بندند
و قفل بالفتح از سفر بازگشتن و خشک شدن و قفول بضمتین بمثله **قفیل** بالفتح درخت
و چوب خشک و تازیانه و نیز نام گیاهی است **قلال** بالضم اندک و قل بالضم و قل بالکسر
بمثله **قلقال** بالکسر جنبانیدن و جنبش **قلقل** بالضم مرد چست و سبک و ظریف و اسپ
تیز رفتار و تیز آواز و نیز آواز صراحی که هنگام شراب به پیاله انداختن آید و بمعنی قل بگو است یعنی
بگو بگو **قل** بالضم و التخفیف بگو و در فرهنگ علی بیگی قل بمعنی شراب است و قل بالفتح
و التشدید یکی و اندک و قلقل بکسر هر دو قاف درخت بلبل که عام خلق آن را فلفل گویند فاما صحیح
قلقل است **قلیل** بالفتح اندک و اندکان واو مفرد و جمع آمده است و بمعنی جمع نیز است

قمل بالضم سپش و قمل بالضم و التشدید کنه و بمعنی ملخهای خورد نیز آمده است و قمل بفتحتین سپش شدن و فربه شدن و بزرگ شکم شدن و بزرگ سر شدن قنابل بالفتح گروهای آدمیان و گروهای اسپان قنداال و قندل کلاهها بالفتح کلان سر قندیل بالکسر معروف یعنی آنچه در مشهدها آویزند و مشهد بالفتح حاضر شدن گاه مردم و قنادیل جمع قنطال بالکسر نام پادشاه روس که سکندر او را اسیر کرده بود و باز او را نواخت و همان ولایت باو سپرد و قنقل بفتح هر دو قاف پیمانه بزرگ و نیز نام تاج کسری قواعل بالفتح سرهای کوهای بلند و او جمع قاعله است یعنی کوه بلند قواقل بالفتح قومی اند از خزرج قوال بالفتح و التشدید بسیار گوی و در استعمال سرود گوی را گویند و قوال بالکسر و التخفیف دوال نعلین قوقل بالضم فاخته نر قول بالفتح گفتن و گفتار و قول بالضم و التشدید گویندگان و او جمع قائل است قهل بفتحتین متغیر شدن شکل و قهل بفتح یکم و سکون دوم ناسپاسی کردن نعمت و نکوئی و بدی کسی گفتن قیال بالکسر نام کوهی است بلند در بادیه قیفال بالکسر رگی است در دست که فصد کرده می شود قیل بالکسر گفت و قیل قال یعنی گفت و گوی و در شرح قانون است قیل نام بیابانی است و قیل بالفتح در نیم روز شراب خوردن و نیز نام پادشاهی از پادشاهان یمن و در کنز اللغات است قیل بالفتح در چاشتگاه خسپندگان

فصل القاف مع المیم قاتم گردآلوده قادم از سفر باز آینده و سر آدمی و پیش کوه و پالان قاسم قسمت کننده و قسام بالفتح و التشدید مبتلا و قاسم لقب حضرت رسول است قاقم بضم قاف ثانی جنسی از پوستینهای نفیس که قیمتی باشد و ملوک و سلاطین از و کسوت سازند و آنرا اس نیز گویند قایم پاینده و استاده و ترازو دسته است و دسته شمشیر و آنکه خشمش بر جای باشد و نه بنیده و در شطرنج قایم آنرا گویند که هر دو حریف برابر باشند قتام بالفتح گرد و غبار قثام بالفتح و بکسر میم گفتار زاده قثم و قذم کلاهها بالفتح بخشیدن قثم بالفتح و قثوم بفتح یکم و ضم دوم مرد بغایت بخشنده و چیزی بسیار ستاننده از مردم قحم بالفتح پیر فرتوت و قحم بالضم راه دشوار و تخلیها قحم بضمتین بی اندیشه بکاری در رفتن قدام بالضم و التشدید پیش پادشاه و از سفر باز آیندگان قدم بفتحتین پای و پیش و چیز سابقه از خیر و شر و نشانه نیکی و سابقه نیکی و پی و اثر و قدم بالضم و بضمتین در پیش رفتن و قدم بکسر یکم و فتح دوم دیرینه شدن و دیرینه و پیش رونده قدوم بضمتین پیپی و اثر و از سفر باز آمدن و قدوم بالفتح تیشه و نام موضعی است قدیم بالفتح دیرینه قرام بالکسر پرده باریک و در صراح است که پرده با نقش قرزم بوزن قلزم قرطم بضم یکم و سوم و بکسر یکم و سوم مانند زعفران چیزی است که بزبان گیل کاجیله نامند قرم بالفتح مهتر بدانشم

قرم بفتحتین آرزوی گوشت آمدن مردم را قزام بالکسر فرومایگان و ناجنسان و ناکسان قزم بفتحتین مرد و فرومایه و
مال زبون و ناکس بودن قسام بالفتح و التخفیف نیکو شدن و نیکوئی و خوبی و سخت گرم شدن و قسام بالفتح قسمت
کننده قسم بفتح یکم و سکون دوم بخش کردن و تدبیر کار کردن و قسم بالکسر بهره و بخشش و قسم بفتحتین سوگند
و قسم بالضم مثله قسیم بالفتح نیکو و خوب و خوب روی و بهم بخش چیزی یعنی آنکه با تو چیزی قسمت کند قشام بالضم
آنچه طعام پس خوان باقی ماند و نه خورند و بیفشانند و نام مردی که شبانی می کرد قشعم بالفتح کرکس پیر و مرد پیر و نام قشم
مرگ و بلا و سختی قشم بفتح یکم و سکون دوم خوردن و شگافتن و قشم بالمکسر تن و گوشت و قشم بفتحتین غوره سپید
خرما و فره گرفتن غوره او را و چیده و چیز آن قصم بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا شود و قصیم بضم یکم و فتح دوم و قصم
بفتح یکم و کسر دوم شکننده قصام بالفتح و با ضاد منقوطه چیزی از خوردنی قضم بالفتح بسکون ضاد منقوطه خوردن
بیک طرف دهن و بدندان پیشین چیزی خوردن و قضم بفتحتین شکسته شدن و قضم بفتح یکم و کسر دوم شمشیر کهنه و
لب شکسته قضیم بالفتح جو شکسته که ستور را می دهند و پوست و کاغذ سپید و قیل سیم یعنی نقره قطام بالفتح نام
زنی است قطم بالفتح گزیدن و چشیدن و قطم بفتحتین تیزی شهوت و آرزوی گوشت قعم بفتحتین کژی بینی و کج
شدن بینی قلزم بالضم دریا و چاه بسیار آب و پارسایان قزم گویند قلام بالضم و التشدید نوعی از
شوره گیاه ف قلب یم بالفتح می لی شراب قلم بفتحتین خامه و نصیب که در قمار فرض کنند و نیز قمار و کار
و فرزند گوسپند و جز آن و قلم بالفتح ناخن گرفتن قماقم بالضم مهتر با بسیار خیر قمقام بالفتح دریا و مهتر بسیار
خیر و عدد بسیار و گنهای خورد و شپشهای خورد قمقم بضم هر دو کاف آفتابه و تخجیر و تخجیر قم بالضم بر خیز و بایست
و نام شهریست که ساکنانش همه روافضی اند قمیم بالفتح تره خشک قوادم بالفتح پیش پرهای ور از مرغ و سرها
آدمیان قوام بالکسر نظام کار و کسی که کار مردم با و قایم باشد و قوام بالفتح عدل و راستی و قامت نیک
و قوام بالضم و التشدید استادگان و با تخفیف دردی و رنجی است که گوسپند را در دست و پا پدید شود و قوام
بالفتح دست و پای آدمی و اسپ و اشتر و جز آن قوم بالفتح گروه آدمیان قوم بالفتح راست و راست استاد
قیام بالکسر ایستادن و برخاستن و استادگان و بکار رفتن و قیام بالضم مثله و قیام بالفتح و التشدید
پاینده و دایم استاده قیدوم بالفتح کوه و مقدم چیزی قیوم بالفتح و التشدید پاینده و دایم استاده
قیم بفتح یکم و کسر دوم مشدد راست استاده یعنی طبیعت هم آمده است و قیم بکسر یکم و فتح دوم راست و
پاینده و قیمت بهای آدمیان

فصل القاف مع النون ف قاآن بادشاه چین را گویند وقان نیز خوانند و نیز نام یکی از فرزندان
چنگیز خان قاب قوسین یعنی اندازه دو سر کمان و این عبارت از قرب صحبت است و نیز اشارت از
ابروی محبوب است ف قابون بیرون داشت قارن بکسر را مرد با تیر و کمان و شمشیر و آنکس که حج و عمره کنند
باهم و قارن بالفتح را نام پسر کاوه آهنگر و نیز نام مبارزی از آن کیخسرو بن سیاوش قارون نام مردے
از بنی اسرائیل که چهل خانه گنج داشت و با آن گنج هم زیر زمین رفت و هنوز میرود و نیز نام دارویی است
که آن را اوج هم گویند قازغان دیگ مسین ف قاضی صاحب طیلسان و قاضی گردون
یعنی مشتری قاطن مقیم شونده ف قافیه سنجان یعنی شاعران قانتین فرمان برندگان و دائم
نماز کنندگان قانون اصل هر چیز و رسم و قاعده قدیم و نام کتابی است در علم طب از مصنفات بوعلی سینا
و نیز نوعی از مزامیر که بغدادیان وا زند و آن سه گوشه است و این معرب است و قوانین جمع قایلون و
قائلین گویندگان و خواب چاشت کنندگان ف قایم پنجم آسمان یعنی مریخ قبان بالفتح
و تشدید کپان یعنی یکنوع ترازو است که یک پله دارد و بجای پله دوم مثقل بود که بدان قماش و جز آن وزن کنند
و نیز ایمن و قبان با بای فارسی نیز لغت است و قبطون بفتحتین بستبله ف قبله زرین یعنی آفتاب ف
قبله زرتشتان یعنی آتش چه معبود ایشان آتش است قتین بالفتح کم خور و آدمی کم خوار ف قدرخان
بالفتح نام بادشاه سمرقند و چین را گویند قدسیان بالضم فرشتگان و روحانیان ف قرابه زرین بالفتح
یعنی آفتاب قرآن بالضم نبی و یعنی کلام ربانی که بر محمد مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده است و بمعنے
خوانده شده و بمعنی صلوٰة هم آمده است و قران بالکسر پیوستن دو ستاره در برجی و نزدیکی و پیوستگی
و قیچان که بآن دو شتر بهم بندند و آنکه گویند فلان صاحب قران است آنکه در ولادت او زحل و مشتری را
قران بوده باشد و این قران بعد بیست سال واقع شود و حج و عمره با هم کردن و با هم نزدیک شدن قراخان
بالفتح نام پادشاه هند که معاصر سکندر بود و نیز نام مبارزی از آن افراسیاب قربان بالضم مخصوصان
و نزدیکان بادشاه و حیوانی که او را قربان خدا تعالی کنند و او جمع و مفرد آمده و نیز قربان کمان دان و قربان
بالکسر نزدیکی و بالفتح قدحی که نزدیک باشد که پر شود ف قرب دو سر کمان یعنی قرب دو گوشه کمان
قرب قاب قوسین بمثله قرجان بالضم سمارغ یعنی نوعی از رستنی که از زمین شور بر آید مانند چتر بادشاه
ف قرص زرین یعنی آفتاب ف قرص سیمین یعنی ماهتاب قرطبان بالفتح دیوث و قلتبان

بالفتح بمثلثه **قرن** بالفتح شاخ وگیسو وکوه وزبانه ومدت سی سال وقیل مدت هشتاد سال وتیغ آفتاب وقرن
بالکسر حریف وهمدست در شجاعت وکشتی وقرن بفتحتین ترکش وتیر باپیکان ونیز نام محلتی ست از محلهای یمن **قرون**
بالفتح چارپای که پای بجای دست نهد در رفتار وچارپای که زود عرق کند **قرین** بالفتح یار مصاحب ودوابسته
وقرینان امیر المومنین ابوبکر وطلحه رضی **قرغان** بالفتح قازغان مذکور یعنی دیگ مسین **قزل ارسلان**
بالفتح شیر سرخ ونام پادشاهی ونام کتابیست که یوسف حکیم کرده است واین لفظ ترکی است **قزلان** بفتح یکم وسکون
دوم لنگ وبفتحتین لنگان رفتن **قزوین** بالفتح نام شهری است قدیم ف **قسطنطین** بالضم نام شهری
است برکناره دریا که دار الملک روم است وقیل نام کتابی است در احکام دین آتش پرستی تصنیف ابوالقاسم
حکیم ونیز گویند که نام پادشاهی است که شهر قسطنطنیه بنا اوست **قسیان** بالکسر درمهای ناسره واو جمع قسی
است **قسیسین** بالکسر امامان نصاری در دین ونیز علم **قشقون** بالفتح دوال زین که در زیر دم
اسپ کنند **قصفان** بالضم ریگ پشتها وزدیان **قضبان** بالفتح شاخهای درخت **قطان** بالکسر
چوب هودج **قطران** بالکسر وبکسر طا چکیدن آب ودوای سیاه وآن روغن درخت عرعر است وانچه
در شتران گرگین مالند ودر فارسی کتران گویند وقطران بفتح یکم وکسر دوم جامه سیاه دوزخیان وقطران بالفتح و
قطران بالکسر مدینه بود عظیم در مغرب بنا شیث بن آدم علیه السلام ودر انجا قومی بت پرست بودند وتختی داشتند
از زبرجد وسلیمان علیه السلام دیوی را فرستاد که نام وی فقطس بود تا آن تخت را برکنده بردوش گرفته
پیش سلیمان علیه السلام آورد ونیز نام شاعری است **قطن** بضم یکم وسکون دوم ونیز بضمتین پنبه وقطن
بفتحتین میان دوران وقیل نام کوهی است **قطون** بضمتین ایستادن **قطین** بالفتح خدمتگاران و
تابعان وقطین جمع قاطن هم آمده است **قفان** بالفتح والتشدید طریقه چیزی وآخر کار وترازو وقفا
قفدان بفتحتین خریطه که در وعطر نهاده اورنگاه دارند **قفران** بالفتح جستن ف **قفل آسمان**
یعنی شرک زیرا که بواسطه شرک جان از آسمان اول گذشتن نتواند **قفن** بالفتح از قفا سر بریدن وانا
قفا ذبح کردن گوسپند را ف **قلات گازران** بالفتح وبا کاف فارسی حوضی است در شیراز و
روضه منوره بندگی حضرت شیخ سعدی آنجا است وحضرت شیخ در ماهی با گوشواره زر انداخته بودند چون کسی را
حاجتی می باشد ماهیان شیخ را نذر می کنند وچون حاجت می بر آید طعام می اندازند وماهیان آن حوض را
می خورانند وآنرا گازرگاه نیز گویند **قلاوون** بالفتح نقیبان لشکر **قلب مجن** یعنی بخشم

قلتبان بالفتح دیوث که بزبان هند بهروه گویند ف قلم زن یعنی نویسنده ف قلم کردن
یعنی تراشیدن و بریدن ف قلون بالفتح نام ترکے که رستم او را کشته هنگام بردن قبا و چون آتش
گرفته بود قمصان بالضم پیراهن ها و او جمع قمیص است قمقمان بضم هر دو قاف عدد بسیار
و دریا و مهتر و کنه و سپش ریزه و خورد قمن بفتحتین و قمین بالفتح سزاوار و قمن بفتح یکم و کسر دوم مثله
قنان بالفتح نام کوهے است و قنان بالکسر قلعهای یعنی سرهای کوهان و قنن بالضم مثله
و قتان بالضم استین و بوی بغل قناقن بالضم راه نمای و آب شناس در صحراها و قنقن بکسر
هر دو قاف مثله قنعان بالضم گواه عادل و بالکسر همواری میان دو پشته قن بالکسر بنده
که از مادر و پدر بنده زاده باشد و قن بالضم استین پیراهن قنوان بالکسر خوشهای خرما
و او جمع قنو است قنیان بالکسر و الضم سرمایهٔ مال و پردگی و خانه نشین کردن دختر را و بالضم
لازم شدن چیزی را قواعون و قوامین کلاهها بالفتح استادگان ف قهرمان
بالفتح کارفرمای ف قهستان بضم یکم و کسر دوم نام ولایتی است قیان بالکسر کنیزکان
و زنان سرود گوے قیروان بالکسر کاروان و در فرهنگ است که نام شهرے است مغرب
و هم مشرق را گویند و هم مغرب را و قیروان بالفتح باران کاروان قیطون بالفتح خزینه و خانه که در میان
خانه دیگر باشد قین بالفتح آهنگر و بنده و قیون جمع و قین بالکسر بصلاح آوردن چیزے را

فصل القاف مع الواو

قبو بالفتح ضم کردن حرفی را و فراهم آوردن و در هم بردن قتو
بالفتح خدمت کردن قدو بالفتح بوی خوش کردن طعام و بافره شدن و بشتاب رفتن اسپ
قراسو بالفتح نام رودی است که از خوارزم هیچ کروه رود قرو بالفتح حوض دراز در راه رست و قدح
چوبین و کاسه سنگ و بزرگ شدن پوست خصیه و آماسیدن خصیه و در شهرها گردیدن قسو بالفتح باسره
شدن درم قشو بالفتح پوست بازکردن از چیزے قصو بالفتح کناره گوش اشتر بریدن و قصو بضم
یکم و تشدید سوم دور شدن قطو بالفتح گام نزدیک نهادن در رفتار نرم شاه افتان قعو بالفتح بر رفتن
نر بر ماده برای جماع کردن و قعو بضمتین مثله و قعواء بالفتح و المد زن باریک ساق قفو بالفتح در پی
و قفو بضمتین مثله قلو بالفتح بازی کردن کودکان بدو چوب و گندم و گوشت بر تابه بریان کردن
و خبیث رفتار قنو بالفتح نگاه داشتن گوسپند برای استنتاج و منفعت خوردن و قنو بالکسر

خوشه خرما قوقو بضم هر دو قاف آواز کبوتر و قیل آواز فاخته و مانند آن قید و بالفتح بادشاه
مغلان و این لفظ ترکی است +

فصل القاف مع الهاء قابله زن شایسته و شب آینده قابه آواز رعد و قطرهٔ آب قابیه
تخم مرغ قاحه میانه سر اقازوره بدخلقی که با کسی دوستی نکند و مرداری و بدکاری قاره راه دشته زمین بلند
و نام قبیله است قارعه سختی زمانه و روز قیامت قاروره شیشه و نام سلاحیت قاریه لب نیزه و لب شمشیر و نیز مرغیست قاسحه (?)
قاشره پوست شگافته و بار نهکیه روی بین (?) اقاصیه گوشه زمین قاضیه مرگ و قطع کننده قاطبه همه قاعده
بنیاد و دستور و زن نشسته قاعله سر کوه و کوه بلند قاعه میان سرا قافله کاروان و از استاد شیخ
محمد خضری بمعنی صحب منقول است قافیه پس سر و از پی آینده و قصیده و شعر و کلمه که آخر شعر بان بندند
و شعر بی آن درست نباشد قاقله بضم سوم سایه پرور که اهل هند انزاری گویند و قیل دارو (?) است
مانند تخم سپندان و تخمش در غلاف باشد و غلاف آن سه خانه دارد و هندش ایلاچی گویند قامه
قد شخصی دیدن و نیز تکبیر که برای اداء فریضه گویند قاه طاعت و فرمان برداری قاه قاه خنده با آواز
بلند قایله چاشتگاه و خواب چاشتگاه و زن سخت گوی قائمه هر دو پای ف قباحه بالفتح قبال (?)
غرور و کوتاه نصفه قبا قباله بالفتح پاینداری کردن و یا دسپا (?) آمدن و خط وام (?) و خزان و قباله بالکسر
دایگی کردن یعنی در حین ولادت بچه زنان برداشتن در هند دائی گویند و قباله بالضم برابر و رد باروی
قباه بالفتح همان قبا نیز یا دست ها قبره بالضم و التشدید سرخاب قبض الخارجه شکل چهارم رمل
قبض الداخله شکل سوم علم رمل قبضه بالفتح دسته شمشیر و کمان و چیز آن و بمعنی مقبوض هم آمده است
و قبضه بکسر یکم و فتح دوم آنکه نه وجیزی (?) یاد گیرد و زود فراموش کند قبعه بالضم تشدید از زبان قبه را
گویند قبقبه بالفتح بانگ شیر و اشتر و شکم قبله لک (?) کعبه و جهت و قبله بالضم بوسه ف قبله مردی
بالکسر یعنی آدم علیه السلام قبه بالضم سر سپر و سر بارگاه و سر گنبد و مثل آن و قبه بکسر و تشدید و التخفیف
روهی اندرون شکنبه قبیله بالفتح پسران یک پدر و پاره از پارهای استخوان سر قبینه (?) بضم یکم و فتح دوم علوفه
ستاش (?) و مشاقش (?) بالضم سیرهای نرم و استخوان هار که توان خائیدن و سپیده نرم قتاده بالفتح درخت خار
ناک و قیل خار مغیلان و نام مردی قتانه بالفتح کم خواره و اندک طعام قتره بفتحتین گرد و نشانه اندوه و
سیاه و قتره بالضم کاره صیاد قتله بفتحتین کشندگان قتمه بالضم رنگ سرخ غبارگون قحاحه بالکسر

خالص شدن و قحوحه بتقدیم میتین مثل قحبه بالفتح زن بدکاره قحمره بالفتح زن پیر قحزره بالفتح انداختن عصا و نیزه
قحطبه بالفتح شمشیر بر کسے بر آوردن قحه بالکسر و الفتح بے شرم شدن قدره بالضم توانائی و توانگرے قدوه
بالکسر و بالضم پیشوا قدره بالکسر و آنچه بدیراه و روش و گروهی از مردم که هر یکے برای و روشی و غرضی باشد و نیز
گروه و دوال چرم قرابه بالفتح خویشاوند و خویشی و خویشان و قرابه بالفتح و التشدید و بالهاء آونده شراب
مانند صراحے و قرابه بالکسر نزدیک شدن ب و قرنبله قراضبه بالضم ریزه‌های زر و سیم قراضبه بالفتح دزدان و فقیران شمشیرها و زره‌ها
و او جمع قرضوست و قرضات است قراده بالکسر خواندن قربه بالضم خویشی و نزدیکی و قربه بالکسر مشک آب
قرحه بالفتح و الضم ریش و زخم قرده بکسر یکم و فتح دوم میمونان و کپیان و قرده بکسر یکم و سکون دوم میمون ماده و کپی ماده
قرصعه بالفتح درهم شدن از قبض و نهفته شدن و درهم نوشتن خط قرضمه بالفتح بریدن قرطبه بالفتح
برقفا انداختن قرطمه بالفتح برنشانه زدن قرطه بالضم کرته یعنی پیراهن و این معرب است و قرطه بکسر یکم و فتح
دوم گوشوارها قرعه بالضم فال و گزین قدار استاد شیخ محمد جعفری سماع است که قرعه از آن استخوان پشیو و مانند او بود
در آن رقمها می کنند هر رستم که بیرون آید از استاد خود فال گیرد و شمارد بهر که آن عدد منتهی شود آن قرعه او را باشد
قرفصه بالفتح دست و پاے کسی را بهم بستن و زانو بهم کشیدن در وقت نشستن و دست زیر زانو در هم انداختن
و گرفتن قرفه بالکسر پوست چیزے و نوعی است از دارچینی و جهت نهاده را هم گویند و ام قرفه نام زنی است
قرقره بکسر هر دو قاف سخت خندیدن و بانگ کردن کبوتر و شتر و شکم و قرقره بفتح هر دو قاف زمین هامون
و نام شخصی قرقفه بالفتح لرزایدن قرمده بالفتح بخشت پخته بنا کردن قرمسه بالفتح سگ را خواندن قرمطه
بالفتح حرف و سطور را نزدیک بهم نوشتن و نزدیک بهم نهادن گام در رفتار قرنصه بالفتح گرفتن چیزے برای
خود نه برای تجارت و گرفتن باز و نگاه داشتن آن برای شکار کردن قرنه بالضم آنچه بلند بر آمده باشد از چیزے
قره بالضم و التشدید روشنائی چشم و خنکی چشم و فرزند فرمان بردار و نیز قرة العین گویند قریحه بالفتح اول آبے
که از چاه بدر آورده باشد و طبع قرینه بالفتح راه نمای وزن منکوحه و بمعنے علامت نیز مستعمل است قریه
بفتح یکم و سکون دوم ده و شهر و سوراخ و قریه بکسر تین شده حوصله و تمام مردے ف قزاوه
بالفتح کجاوه که بنازش محمل خوانند قسامه بالفتح سوگندهاے که اولیاء مقتول بخش کنند بر مردم وقتی که
اولیاء دعوے خون کنند و قاتل را معین ندانند قساوه بالفتح سخت دل شدن قسطنطنیه بضم یکم و فتح سوم
نام شهری است که دار الملک روم است قسطله بالضم ساق قسقسه بالفتح از اول شب رفتن و سگ را

خواندن قسمه بالکسر بخشش وحصه وبهره وقسمه بفتحتین روی قسوره بالفتح شیر درنده وصیاد و ان
واو مفرد وجمع آمده است قسوه بالفتح سختی دل قسیمه بالفتح نانه تک وزن خوب روی وسوگند
قسمه بفتح یکم وکسر دوم درم ناسره وقسیمان بالکسر جمع قساوه بالفتح آن آلت آهنین دندانه دار که
بر اندام اسپ و اشتر مالند تا خاک از اندامش دور کنند قشقه بالکسر ابر پاره قشقشه بفتح هر دو قاف
بیزار کردن قشه بالکسر میمون ماده ودختر خورد ومیمون کپی را گویند قصابه بالکسر نای زدن وقصابه
بالضم والتشدید نای وهیچ نای قصاره بالفتح جامه شستن وبالضم دانه در کفه مانده بعد از کوفتن قصاعه
خوار شدن وخورد شدن قصبه بفتحتین شهر ومیانه شهر قصده بالکسر پاره از چیزی قصعه بالفتح کاسه
وقصعه بوزن همزه سوراخ موش قصقصه بضم هر دو قاف مرد کوتاه وستبر قصله بالکسر یکی گله شتر وفیل شتر قصمه
بالکسر پاره وجدا شده وقصمه بالفتح نردبان وپایه نردبان قصه بالکسر والتشدید حکایت وحال وکار وچیزی
وقصه بالضم والتشدید موی پیشانی وموی سر زبان وقصه بالفتح والتشدید گچ عمارت قصیده بالفتح شعری
که از هفت کسی گفته باشد وتا هفت ویک بیت را شعر گویند وچون زیاده از ان باشد قصیده خوانند وقصیده
را از قصد گرفته اند تا سجدهی گوید که شاعر مقصود خود را دران بیان بکند قضافه بالفتح لاغر شدن قضقضه
بالفتح اندام جدا شکستن وآواز کردن استخوان در وقت شکستن اندام قضه بالکسر والتشدید دوشیزگی
یعنی بکارت وسنگ ریزها وزمین سنگستان قضیه بالفتح خبر وحکم قطاعه بالضم آنچه از بریدن افتد قطره بالفتح
معروف یعنی سرشک باران وچکیدن آب قطعه بالکسر پاره از زمین جدا کرده وبخشش ونیز چند بیتها که دران مطلع نباشد
وبیتی که از غزل ویا از شعر بریده آورده باشند وقطعه بالضم بیرون آمدن گاه چیزی وپاره از زمین که جدا باشد وقطعه
بفتحتین مثله قطیعه بالفتح جدائی کردن وبریدن خویشی قطیفه بالفتح جامه ابریشمی که آن معروف است ودر
دستور گلیم سپید وبزرگ ودر صراح است که چادر پیچیده وقطایف وقطف جماعت قعشه بالفتح اسراف کردن مال و
بخشش بسیار کردن وبخشش اندک کردن واین از لغات الاضداد است قعده بالفتح نشستن ومرکب وقعده
بضم یکم وفتح دوم بسیار نشیننده وقعده بضم یکم وسکون دوم اعتقاد کرده شده وپسندیده قعضیه بالفتح از بن
بر کنده قعقعه بالفتح آواز کردن سلاح وکاغذ وپوست خشک ومثل آن قفاچیره بوزن سراسیمه روی که
بتازیش وجه خوانند واین معنی میان این از قاضی نصیر الدین گنبدی نقل می کند کذا فی القنیه ودر فرهنگ
علی بیگی با های هوز مذکور است که قفاهیره یعنی خوب روی است ودر فرهنگ فواس بدین معنی قفاچیر بوزن

تباشیر بابار موز و بغیر ہا اخیره است اما در نصاب بمعنی گوسپند که چهره بزبان بخارا است قفا است مجموع
یک لغت نیست وقیل یک لغت است بمعنی روے اما بدین لفظ عربی نیامده است مگر معرب باشد والله اعلم
قفازه بالفتح دست موزه **قفقفه** بالفتح لرزیدن **قفه** بالضم والتشدید درخت خشک و پوسیده
و زمین بلند کذا فی الصراح و در فرهنگ پلیلگی است قفه پنبه دان که در هند کالادان گویند و در تاج
است که سبد گروه برشال کدوے **قلابه** بالضم والتشدید و بالتخفیف کنیزک که در هند برده گویند
و نیز کلاک قصاب **قلاده** بالکسر گردن بند و حمیل و جز آن **ف قلب کلاه** یعنی بالاک ه
بالفتح قانه **قلعه** بالفتح خانه و حصار بلند که برای روز سخت بر سر کوه ساخته باشند قلاع القلعه بالفتح [illegible]
پاره های بزرگ و موضعے است در بادیه و قلعه بالضم مال عاریتی و نیز منزل عاریتی **قلفه** بالفتح سر ایر ختنه
ناکرده و قلفه بفتحتین بریدن گاه سر ایر در ختنه **قلقله** بالفتح آواز کردن و جنبانیدن و قلقله بالضم هر دو دانست
آواز صراحی شراب **قلمه** بالکسر اندک شدن و اندک و قله بالضم والتشدید سر کوه و بالاے هر چیزی و سر
تارک سر مردم و قله بالضم والتخفیف دو چوبے است که کودکان بآن بازی کنند **قلیه** بالفتح بکسر [illegible] و دم
و با مفتوح شد و قلیه و آن یکنوع طعام است که گوشت ریزه کرده می پزند **قماه** بالفتح خوار شدن و خورد
شدن **قمامه** بالضم گروه آدمے و خاک روبه یعنی روفته **قمره** بالفتح کمان ساختن **قمطره** بالفتح سر خیک
بستن **قمقمه** بالضم آفتابه و آفتابه بچه **قمعه** بالکسر قد دیدن شخصے و قمه بالضم سنبله و گروهی از مردم بالاتر
چیزے و قمه بفتحتین اندک اشتها شدن به طعام **قناحه** بالضم والتشدید یکنوع کلید است **قناه**
بالکسر کاریز و نیزه و مهرهاے پشت **قناعه** بالفتح خورسندی و پیشه کاری به آنچه قسمت باشد خورسند
شدن بهرچه رسد **قناوه** بالکسر خبر دادن **قنبله** بالفتح گله اسپان و گروه آدمیان **قنطره** بالفتح
پل بزرگ **ف قنغه** بالفتح لشیر ازهری زبان قبه را گویند **قنوه** بالضم و بالکسر نگاه داشتن چیزے
برائے خود و برای خوردن نه برای تجارت و قنوه بالکسر سرمایه **قنه** بالضم سر کوه و بالاے چیزی و قنه بالکسر
تار ریسمان و یک نوع دارویے است **قنینه** بالفتح و بوزن دفینه آوند شراب و قنینه بالکسر سرمایه مال و
ستوره شتن زن را و بازداشتن دختر را از بازی **قواره** بالضم آنچه برکاوند بجیب کذا فی [illegible] قنامه
و اطلاق قواره بر ده ناخن و برده انگشت هم می کنند **ف قوت کسبه** باشفقه یعنی خیمه یا
قوصره بالفتح مثل تنگے از برگ خرما سازند و خرما پر کرده بارها برند **قوقه** بالفتح یکبار

ایستادن وخاستن قوقه بالضم تکیه کلاه قوله بالفتح بسیار گوی قوه بالضم والتشدید زور وتوانائی در لسان
وقوه بضم یکم وسکون دوم شیر خره گردانیده قهبه بالفتح زن سپید گونه وقهبه بالضم رنگ سپیدی که تیرگی زند قهره
بالضم بیچاره شدن قهقه وقهقهه کلاهها بالفتح سخت بلند خندیدن ف قهنده بالفتح خزنده
قهوه بالفتح شراب قه بالکسر چرگین شدن تن وزیر قد یعنی نگهدار ودا وفعل امر ست مشتق از
وقایه وها زایده ست قیاده بالکسر کشیدن وقیدوده بالفتح بمشله ف قیدافه بالفتح نوشابه
که ملکه روم بود وقیدماه نیز لغت ست قیس صاعده بالفتح نام یکے از کبار عرب بود قیقاه
بالفتح زمین درشت قیقه بالکسر زمین فراخ وبیابان قیلوله بالفتح خواب میان نشتگاه قیم
بالکسر بها وقیم بالفتح والتشدید راست ودر فارسی قیمه بالکسر گوشت که پیاز کرباهم خورد کنند

ویکجا پزند قینه بالفتح کنزک مغنیه وغیر مغنیه

فصل القاف مع الیاء قاری خواننده کتاب خدائے تعالے ووقت وستاره و
سپاہی گرقاسے سخت دل قاضی حکم کننده وداد کننده وگذارنده وآنکه شرع گذارد وکشنده
کما یقال سم قاضی اے قاتل قاقلی داروی ست ف قاقم نماے یعنی سپیدی که روشنائی
نماید قالے دشمن دارنده ونام موضعی ست ودر شرفنامه ست قالی معروف یعنی جامه خانه قانی
سرخ قاسے مرد تیز خاطر وزیرک قالی نام مقامے ست منسوب بجو بریان قبطے یعنی منسوب باہل
مصر وآن دکه حضرت موسی علیه السلام اوراکشته بود ف قبل ستے بفتح یکم وضم دوم فارسی حلوای است
که در جلاب اندازند قبیطے بالضم حلوای ست معروف وآن یکنوع حلوای ست که از شکر بسیار زند قتلے
بالفتح وبالالف مقصوره کشتگان قدی بالفتح خوشبوی وبامزه شدن طعام وگوشت وقدی بالکسر
وبالالف مقصوره مقدار قدی بالفتح خاشاک ومثل آن چیزے که در چشم ویا در آب وشراب افتاده
باشد قراسے بالفتح ویرے قراسے بالضم والتشدید قرائے یعنی خواندن کسے را بریاقرب
بالضم وبالالف مقصوره نزدیک شدن وخویش شدن ونزدیکی وخویشی قرمانی بالضم قبا
ست که در جنگ پوشند قرطاسے بالکسر سخت سپید ف قرط قشقی بالضم یعنی پیراهن
سرخ دام ف قرقوبے بضم یکم وقاف جامه ابریشمی است که در عراق وعرب بافند ف قرمز
بکسر یکم وسوم وچهارم جامه ابریشمی سرخ فرنگی بکرم رنگ کنندش قروانی بالفتح مرد دیه خانه

قری بالفتح در شهرها گردیدن و قری بالفتح و بتشدید یا جوی خورد و قری بالفتح و با الف مقصوره شهرها
و دیها و فراهم آوردن آب بحوض یا بجای دیگر و قری بالکسر و با الف مقصوره و قراء بالفتح و با الف
ممدوده مهمانی کردن **قساسی** بالضم شمشیری ست منسوب بقساس که آن معدنی ست در کوه
از معدن آهن **قساسی** بالفتح آنکه جامه را در نورد و بعضی جامه اول در پیچد **قسی** بالفتح درم ناسره و مرد
سخت دل و روز سخت و نام شخصی ست و قسی بالفتح و بتشدید سین و یا یک نوع جامه ست در مصر و
بسین و بتشدید یا کمانها او جمع قوس ست **قصاری** بالضم و بالالف مقصوره پایان کار
قصبه سه وا اشی یعنی قباچه چاک دار **قصب مصری** نوعی از جامهاء در مصر بافته شود
و در استعاره بمعنی شعاع آفتاب آید **قصر دوازده دری** یعنی کرسی فلک هشتمی ست **قصری**
بالکسر دانه که در خوشه باقی مانده باشد بعد از کوفتن **قصوی** بالضم و بالالف مقصوره بپایان
در رسیده **قصی** بالضم والتشدید الیاء نام جد حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و قضی بالفتح
و بالالف مقصوره فعل ماضی ست یعنی حکم کرده و آنچه گویند فلان قضی نحبه یعنی بمرد و قصی بالکسر
دور شدن **قطائی** بالضم طریقه سنبوسه پزان روغن می پزند و درون آن قیمه بادویه گرم و حلوا و شکر
و میوه پر میکنند **قطامی** بالضم لقب شاعری و چرغ یعنی جانوری پرنده ست که بدان شکار کنند
قطوانی بالفتح نام جامه ایست که در کوفه بافند **قطوطی** بالفتح و بالالف مقصوره آنکه نرم و شادان رود
قعسری بالفتح سخت سطبر و شکوفه **قعوی** بالفتح و بالالف مقصوره زن باریک ساق **قفا شحمی**
بالضم مرد سطبر اندام ف **قفل رومی** بالضم یعنی نام نوائی ست **قفی** بالفتح برقفا کسی زدن و از قفا
کشتن چیزی را و قفی بالکسر قفایا و قفی بفتح یکم و کسر دوم یا مشدد و آنچه مهمان را بدان گرامی کنند
یعنی چیزی خوب و نفیس که پیش مهمان نهند **قلاقسی** بالفتح درختیست اورا جمع قلقاس [illegible] ف
قلب ودی یعنی پدای دست ف **قلب ثی یم** یعنی دریا **قلعی** بالفتح ارزیز مشهور **قلی** بالفتح
در تابه بریان کردن چیزی و در صراح است بریان کردن گوشت و پیست و جز آن و قلی بالکسر اشنان
یعنی گیاهی ست خوشبوی که بدان دست شویند و قلی بالکسر و بالالف مقصوره دشمن
داشتن و قلاء بالفتح و بالالف ممدوده مستعمل **قماری** بالکسر منسوب بسوی قمار با ضم و جمع قمر
قمری بالضم معروف اما در عرب قمری فاخته را گویند **قمی** بالفتح مرد خورد و خوار و زبون حقیر قمی بالضم و سکون [illegible]

و مهرهای پشت ف قوادگی بالفتح والتشدید قلتبانی قوافی جمع قافیه یعنی پس سر و از پی آینده و کلمه
که آخر شعر بآن بندند و شعر بے آن درست نباشد قواقی بالفتح زینها درشت قوامی بالکسر یعنی
قوامے گنجه که شاعری مشهور است قوی بالفتح محکم و توانا و زورمند و قوی بالضم بکلم و فتح دوم و بالف مقصوره
قوتها و توهای ریسمان و شدید القوی که در قرآن است صفت جبرئیل علیه السلام است یعنی سخت قوت
و قوے بالفتح و بالف مقصوره جای خالی و زمینے که در و باران نبارد قهقرے بالفتح و با الف
مقصوره بازگونه بازگشتن قباقے بالکسر زینها درشت قواقے بالفتح و بکسر قاف
دوم مبتلہ والله عالم بالصواب

باب الکاف مع الالف

الکاف ف باصطلاح آرنده کارهاے و یکی از حروف تهجی است که بحساب ابجد بیست باشد و کاف ساکن
در اسے تصغیر آید چنانچه مردک و ببرک ف کارگیا با کاف دوم فارسی کارفرما و کاردار ف
کالا یعنی متاع خانه ف کاتا ابله و نادان و چوب بن خوشه خرما و انگور ف کاهربا صمغی است
از درخت و چون بسته می شود آنرا سید الکباریت خوانند و آتش در وزرد گیرد و خاشاک را بخود
جذب کند و هر که کاهربا را با خود دارد از مرض خفقان ایمن بود و بطبع گرم است و چون آنرا بگدازند مانند
روغن شود و نیز گویند که در حدود روس چشمه ایست بر می جوشد و باد بروی آید بسته شود و کاهربا بکو
شود و کهربا نیز لغت است ف کبا بالکسر والقصر آنچه از خانه بجاروب رفته باشد و کبا بالکسر
والمد بخور خوشبو و نوعی از چوب عود و در فرهنگ است کبا بالکسر باء دوم فارسی خوله ده یعنی مقدم ده
کبدا بالفتح کفچه کتبا رشیدی نام گویند و هندش کوسیر نامند کبرا بالضم بکلم و فتح دوم بزرگان و کبرے
بسکون دوم بزرگ تر و او تانیث اکبر است کبریا بالکسر بزرگی و پادشاهی ف کبینا بالضم بکلم و
فتح دوم یک نوع نانی است که از شکر و کنجد پزند و قیل حلواے است که بتازیش ناطق گویند و در لسان الشعرا
با کاف مضموم و یاء مکسور یعنی حلوه است کتان الما بالفتح والتشدید جامه غوک که اهل هند سوال
گویند کتا بالفتح رو شیدن و برسر آب ایستادن و کف برآوردن آب دیگ در وقت جوشش زدن
دکتا بالفتح والمد بچه و ریش بزرگ در هم رفته کثیرا بالفتح جمع بسیار و نیز داروے است والله اعلم

ف کجا بالضم کدام جاے و ہر کدام مقام و حکیم فردوسے در شاہنامہ اکثر محل کجا بمعنے چہ استعمال کردہ است
کدا بالفتح علتے است کہ در سگ بچہ پیدا می شود و موجب سر فتی او گردد و کدا نام موضعی است در مکہ
مبارک و گدا با کاف فارسے فقیر و بے نوا ف کدخدا بالفتح خداوند خانہ و قبل عیال دار
ف کدوبا بالفتح قتلیہ کدو ف کدیرا بالضم شیری کہ در خرما اندا خفتہ باشند کذا بالفتح و
با ذال منقوطہ ہمچنین و این قدر و بمعنی اول دو کلمہ است یکے جار دوم مجرور و بمعنے دوم یک کلمہ است
کنایت از عدد است ف کرا بالکسر مختصر ہر کرا و بمعنے کدام کس را بر طریق استفہام و نیز کرا بالکسر
و المد در عربے اجرت و مزدکار چاروا و کرا بالفتح باریک ساق شدن و کرا بالفتح و التشدید حجام و
کرا بالفتح و التشدید و با کاف فارسے بندہ و کرا بالضم چوب زیرین در ف کراکا جانوری است
سیاہ و سپید و دراز دم کہ در کنارہ آب نشیند ف کربا بالفتح و با باء فارسی گیاہے است کہ آنرا
ہلند و ز گویند ف کربلا بالفتح نام بیابانے کہ امیر المؤمنین حسین بن علی رضی اللہ عنہ در ان شہید
شدہ ف کردا بالفتح و با کاف فارسے مختصر گردان بحذف نون ف کردنا بالفتح کردانک
رباب کذا فی لسان الشعرا و در آداب الفضلا با کاف فارسے صحیح است و کردنا بالکسر مرغے و
یا چیزے کہ بر آتش بگردانند و بریان کنند و سیخ بر گوشت کہ بر آتش بریان کنند کرشا بالفتح
و با کاف پر گوشت و کوتاہ انگشت ف کرنا بالفتح رستنی است کہ آنرا چغندر گویند ف کرنیا
بالفتح نوعی از ساز درود گران کروا بالفتح و المد زن باریک ساق و گوی باختن ف گزا
بالفتح و با کاف فارسے گزندہ کسا بالفتح از پے رفتن و از پس راندن و پس و عقب و نیز کسا
بالکسر و المد گلیم و پوشش کسرا بالکسر نوشیروان و نیز ہم بادشاہان فارس را اکسری گویند
و کسرے بالف مقصورہ ہم لغت است و کسرے بالفتح و بالف مقصورہ شکستہا و جمع کسری است
یعنی شکستہ کشا بالفتح طعام خوردن و سخت بریان کردن چیزے چنانکہ خشک شود و کشا بالضم در
فارسے کشایندہ و امر کشودن کشوثا بالفتح نباتی است کہ بیخ ندارد و بر درخت پیچد کعب الغزا
ہمان کعب الغزال یعنے یک نوع شکر است و قیل یک نوع حلواے است و نیز بمعنے شراب آید
کفا بالفتح بر روے در افگندن و باز گردانیدن جامہ و کفاء بالکسر و المد خرا دادن و مانند
یک دیگر شدن و توانائی و دنبالہ خیمہ و در فرہنگ جہانگیری است کفا بالفتح افشردن گلو و سختی و رنج کہ بکسی رسد

ف کف بیضا یعنی ید بیضا که معجزهٔ حضرت موسی علیه السلام بود که چون هر دو دست از بغل می کشید
نوری پیدا می شدی که تا آسمان گرفتی کلکا بفتحتین گیاه و با گیاه شدن زمین و کلا حرفی است برای روشن
پیشین را و نیز تنبیه علی الخطاب و بمعنی حقا هم آمده است و نیز در فرهنگ نسطوره بمعنی عوک است و کلا بالفتح و به تشدید
اللام مسد و بوه هرز و کنار رود و خانه دو دراواشتن گاه کشتی کلما بالضم چون و هر آنچه و او بمعنی اول مفرد است
و بمعنی ثانی مرکب ف کلهبا بالفتح و التشدید شوربا و سر گوسپند و نیز سر بریان ف کلیسا بالکسر و
با بای فارسی جای پرستش گبران و جهودان و ترسایان و کلیسا مثله کذا فی الصراح کما بفتحتین شگافه پیدا
کردن پای و برهنه بودن پاسے و کما بالضم زرات یعنی جا تیرسے و آستین زننده ف کمجا بالکسر جامه ابریشمینه
که منقش بود بیک رنگ و کمخواب مثله ف کمرا بالفتح جای گوسپندان و دیوار و طاق و قیل زنار
ف کنا بالضم مرز یعنی زمین کذا فی زفان گویا ف کنج خضرا بالفتح و با کاف فارسی نام گنجی است
که پرویز نهاده بود ف کندا بالضم دانا و حکیم و منجم ف گندا بالفتح و با کاف فارسی آتش حلیم را گویند
ف گندنا بالفتح سبزه ایست که میان پیاز و ترب کارندش و قیل با کاف فارسی و بکسر دال نیز
آمده است ف کنگره کبریا یعنی نهایت مرتبه جبروت من حیث العروج ف گوا بالضم و با کاف
فارسی مختصر گواه و گواه است بضم کاف ف گوازا بالضم و با کاف فارسی ضد گلوگیر یعنی آنچه از
خوردنی و آشامیدنی در حلق بآسانی رود و نیز بمعنی هاضم آمده است ف کوتهپا بالضم نیز گوش کوشا
بالضم کوشنده ف گویا بالضم و با کاف فارسی چوبی است بر طریق تخته مثلث کرده و خطوط راست
و اشکال مربع بانواع از آن کشند ف گویدا بالضم و با کاف فارسی یعنی گویا که ف کوشا بالضم و با کاف
فارسی از آلات تشدید است و نیز گویا که ف کهربا بالفتح بهتان کاه ربا یعنی صمغ درختی و قیل سنگی است
زرد ف گهوارهٔ ثنا بالفتح و با کاف فارسی یعنی دنیا ف کهیلا بالفتح نام ساز ز ایرانی ف کیا
بالکسر پهلوان و قیل دهقانی و نیز بمعنی صاحب است و گیا بالکسر و با کاف فارسی مختصر گیاه و گیه نیز لغت است
و خوطه دو که آنرا استقدم خوانند و پهلوان تیز دهن ف کیاثا بالفتح طبایع اربعه کیمیا بالکسر و با کاف
و با بای فارسی حلوایی است که در میان بوتی گوسپند نیز بسبزی و گوشت می پزند کیمیا بالکسر زیرک
و در صراح [illegible] کیمیا بالکسر و المد الحیل زر و سیم و نام صناعی در روسی و در فرهنگ هندوشاه کیمیا بمعنی مکر و
حیله نیز آمده است

فصل الکاف مع الباء کاتب نویسنده و دانا و نام مقامے و قیل نام کوہے است کاثب
جمع کننده و نام کوہی است کاذب دروغ گوی و کذاب و کذوب مثله ف کاراب یعنی شراب
بافراط خوردن کاسب حاصل کننده روزی کاعب نارپستان و کعاب مثله و کواعب جمع کالب
صاحب سگ ف کامیاب بامیم موقوف آنکه حاجتش برمراد او بر آمده باشد و امر از یافتن کام *
ف گاواب باکاف فارسی جامهٔ خوک که در ہند سوال گویند کباب بالفتح طباہه یعنی خاگینه و
خایه ریزه و در فارسی کباب پارهٔ گوشت بدبریده را گویند و کباب بالضم نشپته یا ریک کبکب بالفتح بزرگی
در افگندن و در فارسی کب بالفتح اندرون رخ کبکب بالفتح نام کوہی است ف کبوتر در آب
یعنے پایاب کتاب بالکسر نوشته و نامه و فرض کرده و تقدیر کردن و نوشتن و دوا فروختن غلام و
کنیزک بمال آزادی وکتاب بالضم و التشدید نویسندگان و تیر سرگرد و خورد که بآن تعلیم تیر اندازی کنند
و دبیرستان کتائب بالفتح لشکرها و او جمع کتیبه است کتب بفتحتین و کتب بضم یکم و سکون دوم جمع
کتاب است و فریضه و حکم و اندازه و کتب بفتحتین نوشتن و دوختن و فراہم آوردن و حکم کردن کثب
بفتح یکم و سکون دوم جمع کردن و گرد کردن و کثب بفتحتین نزدیک شدن کذاب بالفتح و التشدید
و کاذب بکسر ذال دروغ گوی و کذوب بالفتح و کذب بضم یکم و فتح دوم مثله کذب بالکسر و کذب بفتح
یکم و کسر دوم دروغ گفتن و دروغ کراب بالفتح و التخفیف جو ہیاء آب و کراب بالکسر و التشدید سیکے
و چیزے ف گران رکاب بالکسر و باکاف فارسی یعنے آنکه بحمله خصم از جای نجنبد و قیل حمله برد و
نزدیک این فقیر گران رکاب آنرا می باید گفت که در جنگ متحمل باشد و سبکی نکند که گاہی پیش برود و
گاہی پس آید کرائب بالفتح سختیها و او جمع کریبه است کرب بالفتح اندوه و کرب بفتحتین رسن دلو و بیے
آرام و اندوہگین شدن ف گرد آفتاب بالفتح و باکاف فارسی غباری که در قرص آفتاب است
که بتازیش شعراره گویند و بالکسر یعنے ذروه ف گردشب بالفتح و باکاف فارسی یعنے تاریکی شب
ف گرشاسپ بالفتح و بابا فارسی نام پهلوان از آل فریدون و هو جهر نام پسر روئین طهماسپ پادشاه
ایران زمین که بعد پدر سه سال پادشاهی کرد و نیز نام سپاه زره و قیل کیخسرو شاه بن سیاوش ف گرفته
لب بالکسر یعنے خاموش ف گرنب بالفتح ہمان کرنبا مذکور کرب بضمتین نزدیک شدن آفتاب
بفرو رفتن و نزدیک شدن کاری و چیزے ف گرہ آب بالضم و التخفیف موج آب کساب بفتح کاف

نام سگی است **کسب** بالفتح حاصل کردن وطلب کردن روزی وکسب بالضم کنجارهٔ روغن وعصارهٔ روغن
و آن ثفل روغن است **ف گشتاسپ** بالضم وبا بای فارسی نام پادشاه ایران زمین که پسر او اسفندیار
رویین تن بود **ف کشکاب** بالفتح ازار دو جو است می کنند برای مریضان **کعاب** بالفتح نار
پستان وکاعب مثله ودر شرفنامه است کعاب بالفتح مع التشدید شوم قدم **کعب** بالفتح شتالنگ
و پارهٔ روغن وسر بند نیزه میان این بند تا آن بند وکعوب بضمتین مثله **کعثب** بالفتح سطبر **کعوب** بضمتین
نار پستان شدن زن **کف کحصیب** بفتح الکاف والحاء وبا صاد مهمله نام ستاره ایست وبا ضاد
معجمه کف رنگ کرده شده **ف گلاب** بالضم وبا کاف فارسی عرق گل لعل ودر عربی گلاب بالکسر
با کاف تازی سگان ونیز نام مردی وقبیله از قریش وکلیب بالفتح مثله وکلاب بالفتح والتشدید سگبان
وصاحب سگ ونیز کلاب بالضم اره و آهن که بر پاشنهٔ موزه رایض باشد که تهیگاه ستور میزند بوقت
راندن وکلاب بالضم والتخفیف نام موضعی است ودر صراح است نام آبی **کلب** بالفتح سگ و
نام ستاره ایست ونیز نام قبیله ایست وخطی که در میان پشت اسپ می باشد وکلب بفتحتین سخت شدن
سرما و دیوانه شدن سگ وگرگ وحریص شدن بچنگ وکلب بفتح یکم وکسر دوم سگ دیوانه وکلب بفتحتین
سختی دیدی و دیوانگی سگ ودر فرهنگ فارسی است منقار مرغان وقیل با بای فارسی **ف کم آفتاب**
یعنی کوه **ف کم است آب** یعنی آب منجمد گشت **ف کم کم لقاب** بفتح هر دو کاف آواز کافتن
کناب بالکسر خوشهٔ خرما **کنب** بفتحتین آبله که در دست پیدا می شود از کار کردن وگیاهی است معروف
یعنی بنگ کمال خجندی گوید **بیت** می زند بنگ حرف رشد خان ✲ غافل از نوش باده عنبی ✲
گرچه شیخ کالبنی گویند ✲ شیخ ما نیست کالبنی کنبی ✲ **ف کنج افراسیاب** بالفتح وبا کاف فارسی
یعنی نام گنجی است که پدرش نهاده بود **ف کند کوب** بالفتح وبا دال موقوف تشویش وبغم ادراک
کواسب بالفتح جوارح اعضا که بآن چیزی کسب کنند **کواعب** بالفتح جمع کاعب وکعاب بالفتح
نار پستان **کوب** بالضم کوزهٔ بی دسته وجمع او کواب است **ف گوداب** بالضم وبا کاف وواو
فارسی یک نوع طعام است **ف گوراب** بالضم وبا کاف وواو فارسی زمین سپید وشوره که از دور
چنان نماید که در آن آب است و آب نباشد وتازیش سراب خوانند **ف گورب** بالفتح وبا کاف
فارسی شلواری که تحتش جورب است **ف گوراسپ** بالضم وبا بای فارسی وسین موقوف نام مردی وقیل با بای تازی

ف کوس فر وکوفت خواب بالضم یعنی خواب کوچ کرد و روان شد و رفت کذا السمع ف کوشاسپ
بالضم و بایاء فارسی نام مردی است وقیل پادشاهی و بالضم و باکاف روا د و بای فارسی احتلام کذا فی لسان الشعرا
وگوشتاسپ بالضم و باکاف تازی و واو با احتلام و بلغتی کب و کلب و کنب که گذشت بیک معنی است کوکب
بالفتح ستاره و کودکی که نزدیک ببلوغ باشد و درخشندگی آهن و شگوفه بستان و بهترین یا بزرگترین چیزی و نقطه
سپید که بر سیاهی چشم افتد و گردهی سواران ف گوناب بالضم و باکاف فارسی سرخ آب که آنرا
گلگونه نیز گویند ف کوسه آب بالضم و باواو فارسی موج آب ف کهه کوب بالضم و باواو فارسی
یعنی اسپ و ستور ف کی کهر اسپ بالفتح و بابای فارسی کهر اسپ شاه که در عصر خویش بزرگترین پادشاهان
بود لفظ کی بر وی زیادت کرده اند مثل کیقباد و کیخسرو و کیکاوس

فصل الکاف مع التاء ف کاست باسین موقوف کم کرده و نقصان شده ف کاسه
پشت جانوری است آبی که آنرا باخه و کشف و سنگ پشت نیز گویند و نیز فلک ف کاشت باشین
موقوف روی برگردانیده و ماضی کاشتن ف کافت با تاء موقوف کافتن و بمعنی شگافت نیز آید ف
کائنات مخلوقات و موجودات کبت بالفتح خوار کردن و هلاک کردن و بر روی در افگندن کذا
فی کنز اللغات و کبت بالفتح در فرهنگ مگس شهد است کبریت بالکسر گوگرد و زر و نقره خالص ف
کبست بفتحتین خربزه تلخ که آنرا تلخک نیز گویند و بتازیش حنظل نامند و حنظل بالفتح مانند کدوی
خورد دگر و که در صحرا و ویرانه می باشد و برگ او همچو هندوانه است ف کت بالفتح سخت میانه
بافته که در هند کهت گویند و کت بالکسر که تو و که تر است کتبت بالفتح آوازشتر جوان و سخن در گوش
گفتن و شمردن کدت بالکسر فعل ماضی است یعنی نزدیک شدی و خواستی تو ف کدست
بضم یکم و کسر دوم بدست که بتازیش شبر گویند ف گذشت بالضم و باکاف فارسی ماضی گذشتن و نیز
خبر که ترجمه بغیر است کرات بالفتح سر آلت و بالضم اصلی است ترکانرا کرامات بالفتح بزرگی ها و نوازشها
و چیزی نفیس و کرامتها پیدا کردن و او جمع کرامت است ف گران پشت بالکسر و باکاف فارسی
یعنی جمال و قوی پشت ف گران سرشت بالکسر و باکاف فارسی یعنی کاهل و بد جبلت ف گردن
سرشت بالفتح و باکاف فارسی یعنی متکبر و خونریزه و کمینه نواز و بنده پرور ف گرفت بکسرتین
و باکاف فارسی ماضی گرفتن و نیز بمعنی مواخذه آید و بمعنی خسوف و کسوف هم استعمال کرده اند

وبکسرتین و باکاف تازی آنکه خودرا از آلایش و نجاست پاک ندارد ف گره گوشت بکسرتین و باهر دو کاف
فارسی آنچه بتازیش غدد خوانند کرمیت بالفتح سال تمام کرنیت بالفتح و باکاف فارسی جزیه که از رعایای کفره
ستانند ف گست بالفتح و باکاف فارسی روی درشتی و نیز بمعنی دیدن آمده است ف گشت بالفتح
و باکاف فارسی گردیده و گردیدن کعبت بضم یکم و فتح دوم هزار داستان و کوتاه کفایت بالکسر جست زدن
و جستن پریدن مرغ و جمع کردن گاه چیزی و بمعنی جمع آمده است کفت بالفتح چست و سخت راندن و باز گردیدن و بخود
فراز گرفتن چیزی را و کفت بالکسر دیگ خورد و در فرهنگ آمده است کفت بالکسر دوش که بتازیش کتف نامند
و گفت بالضم و باکاف فارسی گفتن و ماضی آن بمعنی گفتار نیز آید کفیت بالفتح جست و سریع و در فرهنگ است کفیت
بالفتح از هم باز کردن و از هم باز شدن ف کلات بالفتح نام شهریست از ترکستان بمین و نیز دیهی که بر بلندی
و یا بر کوه باشد خواه آبادان بود و خواه خراب کلت بالفتح فراهم آوردن ف کلگشت بالضم و باکاف
فارسی یعنی گشتی که در گلزارها برای تفرج کنند کلمات بالفتح سخنان کلیات بالضم مع التشدید جمع کلیه است
یعنی همگی و همه ف کلیم دست بالفتح یعنی مبارک دست کمیت بالضم اسپ سرخ که اندک بسیاهی زند و دم
و یال او سیاه باشد و شراب سرخ و کمیت بفتح یکم و کسر دوم و یای مفتوح شده چیزی ف کنار گرفت بالکسر
جدای گزیدن و علاحدگی جست کنایات بالکسر جمع کنایت است یعنی سخن پوشیده و ناصریح کنبت بفتحتین همان
کنبت یعنی مگس شهد و قیل بکسرتین کنت بالفتح لازم شدن و قناعت کردن ف کنج دیوار بست بالفتح
و باکاف فارسی یعنی آن کنج که دیوار آن خضر علیه السلام راست کرده بود و نیز کنج که هیچ دیوار توده بسته در انبار
کرده بود یعنی گنج بزرگ ف کنشت بضم یکم و کسر دوم و قیل بفتحتین عبادت گاه جهودان یعنی بتخانه
و کنش نیز لغت است ف گنگ بهشت بالفتح و باهر دو کاف فارسی نام شهریست در حدود مشرق
بجویبر و یان پر دانش که ترکانش بدین نام خوانند ف گنگذ رهوخت بالفتح و باهر دو کاف فارسی
و کاف دوم موقوف و با دال مکسور قبله پیشینیان که بتازیش بیت المقدس نامند و بعضی بتخانه را گویند ف
گوارا است بضم یکم و کسر سیوم و باکاف فارسی گوارش یعنی بالضم ف کوت بالضم و با واو فارسی مردم
ف کوریست بضم یکم و کسر واو فارسی و رای مکسور یعنی چوب وانر و چوبه باشند که کودکان بدان بازی کنند
و آنرا غوک چوب نیز گویند و قیل باکاف فارسی ف گوش داشت بالضم و باکاف و واو فارسی یعنی نگاه کردن
ف گوهر نیم سفت بالفتح و باکاف فارسی عبارت از کلام سربسته است و نیز کلامی که در ان تمام استعداد

خود خرچ نکرده باشد **ف کوه رحمت** بالضم نام کوهی است نزدیک مکه معظمه که بتازیش جبلة الرحمن خوانند **ف**
کوبیست بالفتح و باکاف فارسی کوفتگی و باکاف و یا تازی نیز لغت است **کبیت** و **کمیت** کلاهما بالفتح چنین و چنین

فصل الکاف مع الثاء **کباث** بالفتح میوهٔ درخت اراک نیک پخته و اراک درخت پیلو **کبث** بالفتح
متغیر شدن گوشت **کث** بالضم مردی که ریش بزرگ درهم رفته باشد **کثکث** بفتح هر دو کاف و بکسر هر دو کاف خاک و سنگریزه
کراث بالضم گندنا و قیل نوعی از تره الیست و کراست بالفتح و التخفیف گیاهی است که بپارسی مارچوبه گویند کذا فی
کنز اللغات **کرث** بالفتح در دشواری انداختن اندوه کسی را و غمگین کردن و اندوه **کشوث** بالفتح گیاهی است که بر
درخت رود بی بیخ بیباشد کذا فی الصراح و در کنز اللغات است که داروئی است و آنرا بزبان گیل ذره جوش گویند **کمیث**
بالکسر زشت روی **کوارث** بفتح خبرهای که در اندوه افگند **کوث** بالفتح کفش **ف کیومرث** و **کیوبورث** کلاهما بالفتح نام بادشاه
از فرزندان آدم علیه السلام که سکونت در کوه داشت و در دار دنیا اول او بادشاهی کرد و مدت سی سال ملک راند و پوشش پوست پلنگ بوده

فصل الکاف مع الجیم **ف کالچ** با با و جیم فارسی بوزن و انبج انگشت کهین پایے که آن را کالوچ
نیز گویند **ف کاج** آنکه یک چیز را دو بیند که بتازیش احول خوانند و نیز بمعنی کاش آید که بمعنی
آن افسوس است و کاچ با جیم فارسی تارک سر و نیز بمعنی سیلے آید که در پس و قفا زنند **ف**
کاریچ با یا و با جیم فارسی آن جامه که زردوزان و کشیده گران از و لفافه سازند **ف کانج** نام میوه ایست
بمقدار کنار و رنگ آن سرخ و زرد است و بیرون آن دانه است و عروس آنرا خوانند بزبان عرب
ف کالوچ با جیم فارسی همان کالچ مذکور و کبوتر را نیز گویند **ف کبج** بالفتح خزدم بریده و نیز چون پلان
چهارپای اماسد گویند که کبچه شده است و قیل با جیم فارسی **کبیلج** بالفتح درختیست که در هند کوبچه گویند و نیز نام یکی
از اصحاب کهف و قیل نام گیاهی است که بوزیدن باد الفت تمام دارد و نیز داروی است **ف کج** بالفتح کژ است
صدر است و نیز آن آهن سرکژ که بر سر چوبے استوار کنند و بدان پارهای یخ از یخدان کشند و سقایان نیز دارند
ف کجمج بفتح یکم و ضم سوم رفتار و الفاظ نادرست **ف کنجج** بالفتح گیاهی است که بدان زمین روبند
ف کرج بالفتح زخمه گریبان و قیل با جیم فارسی و کرج بالضم و التشدید در عربی است شتر کره و کره هر چهارپا باشد
کذا فی کنز اللغات **ف گرگج** بالفتح و با هر دو کاف و با جیم فارسی نام شهریست **کرنج** بفتحتین زهره خر ما
ابوجهل و کرنج بضم یکم و کسر دوم با کاف فارسی برنج که بتازیش ارز خوانند و قیل گوشهٔ خانه و پیچولهٔ چشم و کرنج
بالفتح و قیل بالضم چیزی است که خرمن را بدان اندازند و گنجخانه کوچک و خانهٔ خرمن با آن که در خرمن

سازند وکرنج باجیم فارسی مبتلہ ونیز کلوخ کسنج بالضم زنار و در تاج اللغات است کہ آنرا مغان درمیان بندند ف
کشنج بالفتح بکلم وسوم کہ لون است گشنیز ف کشنیج بالفتح ہمان گشنیز ونیز گیاہے است کہ گل او لاجوردرنگ
باشد ف کلاج بالضم وباکاف فارسی نام حلوائی است مشہور ونیز باجیم فارسی ف کلیچ بالفتح وبا
فارسی ریم اندام وریم دست وعجب وخودستا وکلیچ بالکسر وباجیم فارسی نان ریزہ وکلیچ بکسر یکم وفتح دوم وباجیم
فارسی سبد کنا عس وقیل بالفتح ف کلنج بالفتح وباجیم فارسی بوزن فرنج ریم اندام وقیل بمعنی احمق است
ف کالنج بالفتح داروی است وآن معجون است ف کلوج بالضم وباواو فارسی نان ریزہ کلوچ
بالضم وباواو وجیم فارسی بدل کردہ وقیل بدل ف کلیواج بالکسر وبایای فارسی لیش وگردہی کہ آنرا الیشہ نیز گویند
ازین معلوم میشود کہ لیش مخفف لیشہ است وقیل باجیم فارسی است کماج بالضم نانی است کہ بکالبد پزند وقیل باجیم
فارسی است ف کنج بالضم گوشہ خانہ وجز آن وگنج بالضم باکاف فارسی گنجش ومقام وگنج بالفتح وباکاف
فارسی کنز یعنی خزینہ وگنج بالفتح وباکاف وجیم فارسی احمق وخودستا ف کنگاچ بالفتح وباکاف آخر وجیم فارسی
کنگاس یعنی مشورت است ف گنگیچ بالفتح وباہر دو کاف فارسی وکاف وذال مکسور وجیم فارسی قبلہ
پیشینیان یعنی بیت المقدس ف گنگاچ بالفتح وباہر دو کاف فارسی وکاف اخیر موقوف وجیم فارسی آنکہ
در زبانش لبتکی بود وسخن نتواند گفت یعنی کند زبان ف کوچ بالضم وباجیم فارسی مشہور یعنی روانشدن
از منزل ونیز جغد کہ بتازیش بوم خوانند ودرہند الو خوانند وکوچ بالضم وباجیم تازی ہمان کاج یعنی آنکہ یک چیز را دو بیند
وبتازیش احول خوانند ونیز بمعنی کاش آید کہ بمعنی آن افسوس است کوچ کوچ بہر دو کاف مضموم وہر دو
جیم فارسی مرکب دزدان را گویند ونیز متواتر رفتن کوسیج بالفتح مرد کوسہ وبکیوچ ماہی است کہ بعضی او را پارہ مانند
واگر در شب او را صید کنند در شکم او بیضہ بیابند واگر در روز صید کنند بیضہ نیابند ونیز شکل پنجم علم رمل واین معرب است
ف گوشپیچ بالضم وباکاف وباجیم فارسی یعنی گوشمال ونیز جامہ کہ مغلان بدان سر وگوش بندند
ف گوشت آبیچ بالضم وباکاف فارسی وتاء موقوف بدانچہ گوشت بریان کنند وقیل آن کزک آہنی کہ بدان کلہ پای
گوشت از دیگ کشند یعنی سیخ ف کولانج بالضم وباکاف وواو وجیم فارسی نام حلوای است کہ درہند لابر
گویند وکولانج باکاف وجیم تازی بوزن لو بانند بمثلہ ونیز بادے است کہ آنرا قولنج گویند ف کولنج بالضم بکلم ودوم
وباکاف وجیم تازی بوزن ومعنی قولنج وبمعنی آتش دان نیز آمدہ است ف کوماج بالضم وباجیم فارسی
ہمان کماج یعنی نوعی است از نان کہ بکالبد در تنور و قرن می پزند ف کونج [illegible] بکسر دوم سیاہ دانہ

ف کونج بالضم میوهٔ درختیست بمقدار کنار و بوی خوش دارد و عرب آنرا اعور گویند کیالج بفتح یکم و کسر
چهارم کیلها خورد و داو جمع کلیجه است ف کیج بالکسر با جیم فارسی پراگنده باشد چنین است از جایه کلین ایج نام موضع
فصل الکاف مع الحاء + کاوح و کیج بهتا کوه و سینهٔ کوه که برابر باشد کادح کسب
کننده و کوشش کننده را گویند کاشح بدگوی و دشمن پنهانی و دشمنی پنهان دارنده و کالح سخت ترش روی و دندان
واکشوده و لبهای بازجسته شده کبح بالفتح لگام بازکشیدن اسپ را تا باز ایستد از رفتن کح بالضم محض و خالص
کحکح بضم هر دو کاف زن پیر و شتر ماده پیر را خوانند کدح بفتح یکم و سکون دوم کار و کسب کردن و کوشش نمودن و
خراشیدن و خراش و اثر جراحت و کدوح بفتحتین بمثله کساح بالفتح خاک کش و جاروب کسح بفتح یکم
و سکون دوم خانه روفتن و رفتن باد زمین را و روفتن سیل برف را و کسح بفتحتین سنگ شدن کشاح بالکسر
نشانی که در تهیگاه باشد و داغ پهلو کشح بفتح یکم و سکون دوم تهیگاه میان آدمی من الجمل مابین تهیگاه و نشیب
بغل آدمی من الصحاح و نیز پنهان داشتن دشمنی و اعراض کردن از چیزی و پراگنده شدن و پراگنده کردن
و کشح بفتحتین درد پهلو و قیل علتی است که در تهیگاه آدمی پیدا شود ف کشتی نوح بالکسر معروف و پیاله
و قالب آدمی و قیل بالفتح کفاح بالکسر با کسی روبرو جنگ کردن و روبرو چیزی گفتن و روبرو بوسه دادن
و کفح بفتح یکم و سکون دوم بمثله کفیح بفتح یکم و کسر دوم همتا کلاح بالضم و کلوح بضمتین ترش روی شدن
و لب شیبین بشیب آمدن و لب بالایین ببالا رفتن چنانکه دندان تمام پیدا شود و هم مر بیان کرده کذا
فی الکشاف و کلاح بالضم سال سخت و قحط و روی ترش کردن کذا فی کنز اللغات کمح بالفتح لگام
بازکشیدن تا راست سر دارد و نزدیک شدن زر برگ بیرون آوردن کمح بفتح یکم و سوم مرد بزرگ
و قیل مرد بزرگ و ف کوس کنح بالضم آوازهٔ مردم و غلغلهٔ مرغان والله اعلم
فصل الکاف مع الخاء + ف کاخ بالفتح خانهٔ بی روزن و کوشک و قصر و نیز کاروان ف کال
آب دادن ف کالوخ نوعی از رستنی کامخ بفتح میم نوعی از نان خورش است کوامخ جمع ف کخ بوزن
و قیل بضمتین و نیز بضم یکم و کسر دوم چیزیست ترش که از خضرات سازند و آنرا پنیر نیز گویند و قیل نان خورش است
که از شیر سازند و بتازیش شیر خوانند ف کحلی چرخ بالضم یعنی آسمان اول و سیاهی آسمان ف کخ بالضم
از صورت زشت نگارند و غیر آن که کودکان را بدان ترسانند و کخ بالفتح و با کاف فارسی نام شهریست ف
کدوخ بالفتح حمام معلوم نیست که این لفظ فارسی است یا ترکی ف کراخ بالفتح بانگ ماکیان

گردهٔ چرخ بالکسر و با کاف فارسی کنایه از آفتاب و ماهتاب را گویند ف کرخ بالفتح نام محلی است ببغداد و کرخ بفتحتین آنکه
اندام او از جهت باد خشک شده باشد ف گردنای چرخ بالکسر و با کاف فارسی قطب شمالی و جنوبی ف گرم و سرد
چرخ یعنی آفتاب و ماهتاب و حادثهٔ نیک و بد ف کریخ بالضم و با یاء فارسی آن دو میخ بزرگ چوبین یا آهنین
که در طویلهٔ اسپان هر دو طرف نصب کنند و آنرا گور میخ نیز گویند ف گستاخ بالضم و با الف فارسی بی‌ادب
و تند و شوخ ف کلنج بالضم گیاهی است ف گل سرخ یعنی گل لعل و آفتاب ف گل میخ بالضم میخ آهنی که
که سرش گرد باشد و اهل هند آنرا دیناری نامند ف گلوخ بضمتین و با واو فارسی پارهٔ خشت پخته یا خام ف
گلوسوخ بضمتین و با کاف فارسی مری گوسپند و امثال که جائی گذشتن طعام و آب است و نیز جائی ذبح کردن جانور
کنج بالفتح لگام اسپ باز کشیدن تا سر راست دارد من المحل و دویدن و تکبیر کردن من الصحاح و پوست برون
کردن و تکبیر کردن من الصراح کورخ بالضم کانه که از نی و کلک راست کنند ف گوسپند چرخ یعنی برج حمل
که ربیعی است و شرف آفتاب در و است بنوزده درجه کولنج بالضم همان کولنج که گذشت و کولنج بوزن و معنی
قولنج آید و قولنج بضم یکم و کسر دوم زحمتی است که در شکم پیدا شود و در هند آنرا باسو نامند و کولنج بالضم و با واو فارسی نام مردی تورانی
که اسفندیار را پدر رویین که از راه هفت خوان رهنمای کرده بود و در لسان الشعرا کولنج بوزن کوچک آتشدان است
ف کیرخ بوزن گیر و آن دو تختهٔ چوب شگافته در میانش سپه دارند و قرآن و کتاب بر آن نهند به تازی رحل
گویند و کیوخ بالکسر مثله ف کیخ بالکسر چرک والله اعلم بالصواب ٭

فصل الکاف مع الدال ٭ کاد فعل ماضی است یعنی خواست و نزدیک شد و جماع کرد کاید نام مقامی است
که در آنجا کوهی است که گودرز سرلشکر خسرو فرود آمده بود و در زیر آن پیران سرلشکر افراسیاب لشکرگاه داشت
کاسد زر و سیم ناروا ف کاسه رود با واو فارسی نام رودیست ف کافتند یعنی شگافتند ف
کافد شگافد و شگافته شود ف کافورخورد یعنی سرد و نامرد شد و عقیمه گشت ف گاوزاد با کاف فارسی
یعنی میراث رسید بیت بهندوستان پیری از خر فتاد ٭ پدر مرده را چین گاوزاد ٭ معنی آنست که بهندوستان
پیری مرد پیری که در چین بود صاحب میراث گشت کباد بالضم و التخفیف درد جگر کبد بالفتح بر جگر زدن و کبد
بفتح یکم و کسر دوم قبضهٔ کمان و میانهٔ آسمان و کبد بالفتح در فرهنگ بمعنی گوشت آمده یعنی فربه ف
کبود بالفتح آسمان گون و نیز نام کوهی است کتد بفتحتین و بفتح یکم و کسر دوم میان کتف و پشت و نیز نام ستاره
است ف کجا دید یعنی هر کجا دید ف کجلی بیند بالضم و با باء فارسی کنایت از تاریکی است کداد بالضم

نام جزیره الیست و در صراح است نام نحلی و فحل بالفتح شتر نر را گویند کد بالفتح رنجیدن و رنجانیدن و بانگشت
اشارت کردن و آب چاه کشیدن چندانکه هیچ آب درو نماند و کوشش کردن بطلب چیزی و کوفتن و مرد سست
رفتار و مانند آن چیزیست که دردی گویند و در صراح است جوار که دردی چیزی گویند کد و د بالفتح کوشش کننده
و چاهی که آب آن بدشواری بر کشند کدید بالفتح خاک نرم که بسم چارپا کوفته شده باشد ف کراد بالفتح خاک نرم
و بالضم جامه کهنه و پاره و کراد بالضم نیز لغت است و کراد بالضم در عربی نام جزیره الیست و خرد شتی ف گرافرید
بالضم و باکاف فارسی خواهر گژدهم که با سهراب جنگ کرده بود گرادید بالفتح خرماء پاره پاره که در یک ظرف مانده باشد
و آن جمع گردید است ف گرایید بالکسر و باکاف فارسی میل کند و موافقت و متابعت نماید و ارادت ورزد
کند ف گربه بید بالضم و باکاف فارسی یکی از هفده بید که بعضی از آن در ظلمات اند و بعضی از آن در غیر ظلمات
و این را گلی است خوشبوی و بیخه این راست به پنجه گربه ماند و لیشم دارد و این را بید طبری نیز گویند و این تحقیق از شیخ
شهاب الدین حکیم کرمانی است ف گرچند بالفتح و باکاف و جیم فارسی یعنی هر چند ف گرد آلود ساز و بالفتح
و باکاف فارسی یعنی اسباب و نیاوی دهد کرد بالفتح کردن و راندن و این معرب است و بالضم گروهی از مردم و گرد
بالضم و باکاف فارسی پهلوان و بالفتح غبار و بالکسر مدور و پیرامون یعنی هر طرف ف گرد و ارشد بالضم و باکاف
و زای فارسی نام مردیست ف گرد باد بالکسر و باکاف فارسی و با دال موقوف باد یکه بر مثال آسیا گردد ف
گرد نهر د بالفتح و باکاف فارسی یعنی خط نودمیده و سبزه که سر از زمین بر کرده باشد ف کرمند و کرمند کلاهما
بالفتح و با دال اوّل موقوف سخت و شتاب ف گردون نمط پلنگ گرود بالفتح و باکاف فارسی یعنی فلک
و بسنده شده و امن از جهان بر خیزد ف کرماشید بالفتح نام یکی از آن دو شاهزاده که بر سر مطبخیان ضحاک
بودند ف گرم و سرد یعنی بلاد نعمت و شدت و نرمی و بدی و نیکی و مشقت و راحت ف گراغند بالفتح
و باکاف و زای فارسی نوعی از پوشش که در روز جنگ مبارزان بپوشند ف گذارد بالضم و باکاف پارسی
یعنی ادا نماید ف گزو شاخی را گویند که بوقت پیراستن از درخت دور سازد و در موید الفضلا گزو شاخ تا شگفته
که پیرایند ف گزرد بالضم بکیم و فتح دوم و باکاف فارسی چاره که آن را گزیر نیز گویند ف گزند بالفتح اوّل
و ثانی آفت و چشم زخم ف گزید بالفتح و باکاف فارسی ترسیده و آزرده و ملک شده و همان گزیدن مذکور و انگشت میوه
و چیزی را آن بدندان گرفت و بریده و نیز رسوت و هدیه و گزید بالضم و باکاف فارسی اختیار کرد و بزرگ کرد ف
گزیرد بالضم و باکاف فارسی و بزای مکسور و رای مفتوح ای صبر کند و شکیبائی نماید کساد بالفتح بی رواج

شدن و نارَوائی متاع و جز آن ف گسترد بالضم و باکاف فارسی خاک سیاه و قیل خار سیاه و فراز کردن بر زمین
و طرح سخن افگندن و گستریده بمثله ف گسلد بالضم و باکاف فارسی یعنی پاره و جدا شود گسید بالفتح متاع ناروا
و متاع بی رواج و فرومایه ف گشاد بالضم فتح کرده و باز کرده و خندیده و تیر از شست رها کرده ف گشواد بالکسر
نام پهلوان کیکاوس پادشاه ایران زمین ف گشید بالفتح خورد و بیرون آورده و نوشید ف کعبهٔ جهانگرد
یعنی آفتاب ف کفد از هم باز نشود و از هم باز کند و بطرقد و بطرقاند ف کف سپید ید بیضا که معجزهٔ موسی
علیه السلام بود و نیز کنایت از برق است ف کلاه اندازد یعنی باشتیاق تمام طلب کند و نیز از نشاط کلاه بر اندازد
ف کلباد بالضم نام پهلوان تورانی که در جنگ دوازده رخ بر دست فریبرز بن کیکاوس کشته گشته آن رزم در
کتابها در سپید بوده ست ف کلند بالفتح نوعی از دست افزار آهنین با دستهٔ چوبین در غایت شهرت است و آنرا
کلنگ نیز گویند ف کلوند بالفتح نام کوهی است و نیز گلوبند که از جوز و انجیر سازند و قیل باکاف فارسی ف
کلید بالفتح آلت آهنی که بدان قفل را گشایند کماد بالکسر گرم کردن بر کوبی گرم کرده کقوله علیه السلام الکماد احب الی من الکی
کمد بفتحتین اندوهگین شدن و اندوه نهانی ف کم زده چند بالفتح یعنی کفار و منافق و گناهگار
ف کمند بالفتح معروف یعنی رشتهٔ چوبین و جز آن که بدان در هیجا مبارز را گرفته آرند کمید بالفتح بکیم و حرم انبوه
و کمید بمثله کنابد بالفتح نام مقامی که آنجا کوهی است که گودرز سر لشکر کیخسرو فرود آمده بود و در اسپه پیران سر لشکر افراسیاب
لشکرگاه داشت اول بیژن پسر گیو هومان و کیاک و سیتهبن برادران پیران را بجنگ مصاف کشته بعده
پهلوان تورانی دیگر بر دست مبارز ایران کشته گشته و بعد پیران روز پیران را گودرز بالای کوه کشته و این رزم را
جنگ دوازده رخ خوانند کناد بالفتح والتشدید برنده ف گنج بادآورد بالفتح و باکاف فارسی نام نوای
[illegible] چون پرویز از پیش بهرام چوبین منهزم شده در روم رفته قیصر روم شرائط تعظیم و مراعات در رعایا
فوق الحد بجا آورده دختر خویش را که مریم نام داشت به پرویز بزنی داد و لشکر خویش بمدد فرستاد چون بهرام
طاقت مقاومت نداشت روی بانهزام آورده بخاقان چین پناهید و ولایت و مملکت باز در تحت تصرف خسرو
آمد تا که مریم زنده بود پرویز حق ما علیه را با قیصر روم بتقدیم میرسانید بعد مردنش بر قیصر سواری کرد قیصر سی و چند
کشتی پر از زر و جواهر از حدود ولایت خویش از بیم خسرو بطرفی روان داشته بود باد آن کشتی ها را
بسر حد ولایت پرویز آورده و خسرو آنرا گرفته اختیار کرده آنرا گنج بادآورد نام نهاد و این نقل از [illegible]
حاکم کرمانی است ف گنج شادورد بالفتح و باکاف فارسی نام گنجی نهادهٔ پرویز گنده بضمتین و گند بالفتح بکلم

وضم دوم ناسپاس وزمین که در وگیاه نروید وکنود بضمتین ناسپاسی کردن ودر فارسی کمذ بالفتح ماضی کندیدن
و ترکان وه را گویند و کند بالضم ضد تیز و نیز در عربی کند بریدن ف کنده چهار شند بالضم و با جیم فارسی
یعنی دنیا ف کوچه فتاد بالضم یعنی عیب گشت مفلس شد کود بالفتح خواستن و نزدیک شدن بکاری و در امر است
که نزدیک آمد بکاری که نشود ف کوش غنیمر بالضم با کاف فارسی یعنی گوشمال داده گوش کرد بالضم با کاف فارسی یعنی آنکه کرده بدید ماضر شود ف
کوگرد بالضم و با کاف فارسی معروف که در هند گندهک گویند و گوگرد سپید نادرست ف کوه اسعد یعنی کوهی است که
ازان آتش می درخشد که هرگز فرو نمی میرد ف گوی برد بالضم و با کاف فارسی یعنی فتح کرد و فیروزی
و سبقت کرد و در امو ف کهید بالکسر درم گزین بادشاه که تبا زلیش ناقد خوانند و نیز آن مرد که زر و سیم بدان
سپاهیند و او بخزانه برساند تبا زلیش محصل خوانند و کهید بالضم کوه نشین از زهاد و عباد و کهش یعنی معلم ترسایان و نیز
غوطه ده را گویند ف گیتی نورد بالکسر با کاف فارسی جهان گرد و نیز آفتاب و یعنی سلطان سکندر را گویند
اسب تیز و خوش رفتار کید بالفتح مکر و حیله کردن و جنگ کردن و حائض شدن زن و نیز نام بادشاه هند
که سلطان سکندر را اطاعت کرده بود و پیل و مال و دختر خویش پیشکش کرد ف کیقباد بالفتح نام بادشاه
ایران زمین که در عصر خویش از بادشاهان بزرگترین بود صد سال ملک راند و کیقباد مرکب شده است

فصل الکاف مع الرای

ف کابر بزرگ ف کاخره قان و آن یکنوع بیماری است که زردی
آن کشت را هم میشود ف کار معروف و بمعنی کاشتن نیز آید و کار و کشت هم بدین معنی استعمال کرده اند و کاربار
فارسی خداوند و گر مترادف این است و هر دو را در ترکیب استعمال کنند چون کارگر و سازگار ف کار و بار
یعنی شغل و عمل و مال ف کاروار یعنی عهده دار و عملدار ف کارزار با زای موقوف یعنی جنگ ف
کارگر و کاریگر نخستین با رای موقوف و کاف گر هر دو فارسی در صفت تیر و نظیر و امثال آن استعمال کرده اند و بمعنی
کار کننده و خداوند کار ف گازر با کاف فارسی آنکه جامه شوید ف کاشغر با زای فارسی موقوف نام شهر است
ترکستان زمین نزدیک ختن که از نور ماه این بتقنیع روشن شده و قیل نام ولایتی است و آنرا کاشغر نیز گویند
کاسه شکننده و عقاب ف کاسه گر با کاف فارسی نام مطربی که واضع قول است و نیز در کاسه شکافته
آب انداز بند و آن را می نوازند بجای سرود و پرده تیز و بمعنی ترکیب راست کننده کاسه ف کاغذ زر
یعنی کاغذی که بدان مهر زر پیچیده بکسی دهند و قیل پروانه و نبشته مال و مشاهره که بکسی دهند و نیز ملحق زر
کافر پوشاننده و ناگرونده و آنکه بر بالای زره جامه پوشد و دریا و جوی و رودی بزرگ و نیز کشتی

و شب تاریک و در اصطلاح متصوفه کافران را گویند که از مرتبهٔ صفات و اسما و افعال در گذشته بود در حقیقت عالی را
بهشتی و تعینات و تکثیرات میپوشد رحمت خدای بر شیخ مغربی باد چه خوش فرموده **بیت** ز روی ذات بگیر نقاب
اسما را ٭ نهان باسم مکن چهرهٔ مسما را ٭ **کافور** معروف و نام غلاف غورهٔ انگور و خرما و نیز بمعنی سبدی استعمال کنند و نام
چشمه ایست در بهشت و نیز نام بادشاه شهر بهداد که آدمی خوار بود رستم شهر وی را فتح کرده و او را کشته **ف کافوربار**
یعنی سرود خوشبوی و بربت **ف کامکار** با میم موقوف و کاف آخر فارسی یعنی خداوند مراد با دشکار گیر را نیز گویند
ف کاذر کندوی غله و آنرا اکنوز نیز گویند **ف کالان بسار** یعنی نیک توانگر و سخت مایه دار **ف گاور** با کاف فارسی
یعنی صراحی که از زر بصورت گاو سازند و نیز گاو یکه سامری از زر ساخته بود **ف گاوسار** با کاف فارسی یعنی مرد جاهل
واحمق و نیز گرزیست که گاو آهنگر برای فریدون بصورت سر گاو ساخته بود و گاوسر مثله **ف گاوشیر** با کاف فارسی
نام گیاهی است **ف گاوعنبر** با کاف فارسی آن گاو که سرگین او عنبر بود **کبار** بالضم و التخفیف بزرگ و کبار بالضم
والتشدید بلیس بزرگ کبر بکسر یکم و سکون دوم بزرگ شدن و بزرگی **مثنویات** چه پنداری از سر بزرگی کسے
بهان فوری ار چه بگردون رسی ٭ ترا کبر نادانی مطلق است ٭ از ان سر بزرگ است خر کاحمق است ٭ اچو باشد
دلش با سر و کون خویش ٭ بود کونش از چوب سر بند ریش ٭ و کبر بکسر یکم و فتح دوم پیری و کبر بالضم یکم و فتح دوم
بزرگتران از زنان و او جمع کبری است و بزرگترین فرزندان و در فرهنگ فارسی کبر بفتحتین دارو ئی است و نیز
گویند که میوه ایست که از ان اچار کنند و گبر بالفتح و با کاف فارسی کافر و خود و کلاه آهنی و کبر بفتحتین و با کاف فارسی
خود و خفتان نه از آهن و نیز نام گیاهے است مثل ترب **کبک انجیر** بالفتح انجیر بدان سنگ فرستند
پرنده ایست تیز پر و مانند پرواز و مرغی سپید و قیل دراج **ف کبودر** بالفتح کرمی است که بر آب رود و حشر
در شب پیدا نیاید و قیل کرمی است ماهی خوار **کبیر** بالفتح بزرگ **ف کبج شیر** یعنی جغرات که نمک و شیر در وی غش
درو اندازند و بخورند کبر بالفتح قدر و قیمت و بزرگی با صالت و کبر بالکسر کوهان کبار بالضم بسیار کثر بالضم
و الکسر بسیار و چیره شدن به بسیاری و بفتحتین بر درخت خرما **کحل الجواهر** یعنی سرمه که در هر دارویه جواهر اندازند
برای روشنی چشم کدر بفتحتین تیرگی و تیره شدن و کدر بالفتح و کسر دوم تیره رنگ شدن **ف کدیور** بالفتح
و بای فارسی باغبان و فراخ که آنرا برزگر و کشاورز نیز گویند و بمعنی خانه دار نیز آمده و قیل بالفتح کرار بالفتح و التشدید
حمله برنده و باز گردنده و باز گرداننده **ف کراکر** بالضم یکم و فتح چهارم کلاغ یعنی زاغ **ف گران بار** بالفتح و با کاف
فارسی یعنی متکبر و خجالت زده دار و سیاه و انبوه و آنکه با وقر باشد و آنکه غنا تم کثیر کرده باشد و کسی که عیال بسیار دارد

ف کردار بالکسر فعل نیک و بد ف کردبیر بالکسر و باکاف فارسی و بادال موقوف چهارم مضموم شتبینه
که بدان لپشیره و یا پاره خیمه سوراخ کنند و قیل باکاف تازی ست ف کرور بالفتح زمین سخت و دشت و کوه و دره
کوه ف کردگار بالکسر با دال موقوف و کاف اخیر فارسی آنکه همه از وست و آن خداوند تعالی است ف
گردگیر بالضم و با هر دو کاف فارسی و با دال موقوف نام پسر افراسیاب کر بالفتح و التشدید باز گردیدن و باز گردانیدن
و حمله بردن و او متعدی و لازم آمده است و ریسمان که بآن بر درخت خرما بر روند و ریسمان و بادبان کشتی و کر جمع
وک بالضم آبکه زمین ریگستان در خود چیده باشد و هفت هزار و صد رطل و در فرهنگ است گر بالضم و باکاف
فارسی برنج و نیز نام رودی است در سر حد ولایت غزالان و گرلوزن زر توان و مراد و گر بالفتح و باکاف فارسی
سمان گاره مختصر اگر و نیز بمعنی یا آید ف گرزگاوچهر و گرزگاوسار و گرزگاوسر بالضم و باکاف فارسی یعنی آن
گرز که گاو آهنگر برای فریدون ساخته بود بصورت سرگاو و فریدون بدان سر ضحاک را کوفته ف گرگر بفتح هر دو کاف
فارسی نام باری تعالی یعنی صانع الصنائع و گرگر مثله و چینیان باج را نامند و گرگر بکسر هر دو کاف فارسی باقلا
و در لسان الشعرا با هر دو کاف فارسی مصحح است ف گرگسار بالفتح و باکاف اخیر فارسی موقوف نام
و نام پهلوانی تورانی که بهمن او را دستگیر ساخته و دست در زنجیر براه هفت خوان در بیابان بی آبی بدغا برد
آخر الامر بهمن او را کشته ف گرگ فسون گر یعنی دنیا ف گرنج لبشیر بالضم و باکاف فارسی جیم
موقوف برنج که در شیر می پزند گرد لفظتین واگردیدن گریر بالفتح آواز کردن مثل آواز گلو گرفته و غرغر کردن در حالت موت
و آواز گلو خبه کرده و در فرهنگ گریه بالضم بالیکاری پیشکار ف گزار بالضم نشتر حجام و قیل باکاف فارسی و گزار
بالضم و با زای فارسی چینه دان مرغ که بتازی حوصله خوانند و قیل باکاف فارسی ف گزیر بکسر یکم و فتح دوم و کاف فارسی
آنکه در هند گاجر باشد گزیر بضم یکم و کسر دوم و گزیر بالضم و باکاف فارسی چاره و گزیر بالفتح و باکاف فارسی سرهنگ
و قیل بالکسر از استاد شیخ محمد خضری نیز مصحح است که گزیر بالکسر و باکاف فارسی غماز سخت گیر ف گسار
بالضم خورنده و غمگسار یعنی خورنده غم و غم خورنده باده و در عربی کسار ریزه هیزم و ریزه هر چه باشد ف گستر بالضم
و باکاف فارسی امر از گستردن و گسترنده و خار سیاه کسر بفتح یکم و سکون دوم شکسته و شکستگی و حرکت زیر حرف و کسر
بالکسر دامن خیمه و شکسته استخوان که بر آن گوشت بسیار نبود و استخوان باز و از جانب آرنج و کسر بالفتح استخوان
ساعد را گویند کسور بضمتین ضد در چیزی و در کنز اللغات است کسور زمین سر شیب و سر بالا و نیز جمع کسر
بالفتح شکسته ف کشتکار بالکسر کشت زار ف کشتی زر یعنی ماه نو و نیز پیاله زرین که بصورت کشتی سازند

بالفتح تبسم کردن مردم و دندان سپید کردن شتر **ف کشتک انجیر** بالضم یکی از آلات جنگ است و آن سنگی است که بقوت دواهای آتشین روان کنند و در هند گوله نامند و کوشک انجیر لواو نیز لغت است و معنی ترکیب آن سوراخ کننده کوشک است **ف کشمیر** بالفتح همان کشمیر و کاشمیر بالفتح بمثله **ف کشمور** بالفتح نام مقامیست که آنجا دشتی است **ف کشور** بالکسر یک اقلیم **کنظر** بالفتح چوبک گوشه کمان که سر زده در وی باشد و میان چیزی کردن **کعابر** بالفتح سرهای استخوان **کعر** بالفتح سیر شدن شکم از طعام **کفار** بالضم والتشدید ناگروندگان و نیز گران و کشاورزان **کفار** بالکسر والتخفیف ناگروندگان **کفر** بالضم ناگرویدن و سپاسی کردن و بمعنی انکار کردن هم آمده است و **کفر** بالفتح پوشیدن و کوزهٔ بزرگ و در اصطلاح متصوفه کفر پوشیدن و مستور گردانیدن کثرت است در وحدت که تعینات و کثرات موجودات در بحر احدیت فانی سازد بلکه هستی و تعین خود را نیز در ذات الٰهی محو سازد و ببقای حق سبحانه باقی گشته عین وجذب شود و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی برین عبارت اختصار برده است که کفر از مقتضیات اسمای جلالیت است و **کفر** بالفتح یکم و سکون دوم قبر و ده و زمین و تاریکی شب و **کفر** بالفتح یکم و کسر دوم کوزهٔ بزرگ **ف کفشیر** بالفتح و بابار فارسی بدانچه پیوند زر و نقره کنند نشان آنرا در هند کوشیر گویند **کفور** بضمتین ناگرویدن و ناسپاسی کردن و **کفور** بالفتح ناسپاس ناگرونده **ف کلادر** بالفتح غوک **ف کلاهور** بالفتح و باواو فارسی پهلوانی مازندرانی **ف کلچهر** بالضم و بکسر سوم و باکاف فارسی نام معشوقهٔ اورنگ که او را گلچهر نیز گویند **ف گلزاره** بالضم و باکاف فارسی جایی که غیر گل چیزی دیگر نکاشته باشند و گلزار بالکسر جاییکه گل بسیار بود و بتازیش مطین گویند **ف گلشهر** بالضم و باکاف فارسی نام زن پیران بن ویسه که سر لشکر افراسیاب بود **ف گلنار** بالضم و باکاف فارسی گل انار **ف کلهدار** بالضم پادشاه و نیز سرکش را گویند **کماتر** بالفتح و **کمتر** بالضم شخصی کوتاه و سطبر **ف کمر سر کمر** یعنی بلندی بر بلندی **ف کمردار** یعنی چاکر و خدمتگار **ف کمر** بفتحتین آنچه در میان بندند و نیز میان کوه چنانکه گویند کمر کوه و بدین معنی بغیر ذکر کوه نیز آید و **کمر** بفتحتین در عربی سرهای ریاوار جمع کمره است **ف کمرسار** معروف و آن حلقهٔ آهنی است که در میان او میخ آهنی باریک میباشد **ف کنار** بالکسر بندگی حضرت شیخ واحدی بالفتح بخوانند معروف یعنی آغوش و نیز بمعنی جدائی آید قوامی راست بیت

چو در ابروی از میان بمیان ❊ بخل را کردی از کنار کنار ❊ و در اصطلاح متصوفه کنار دریافتن اسرار توحید و دوام مراقبه را گویند و **کنار** بالضم مع التشدید میوه ایست در غایت شهرت که در هند بیر گویند و **کنار** بالفتح والتخفیف سر خوشه خرما و قبیل میوه ایست که آنرا اموز گویند و در عربی **کنار** بالفتح جامهٔ درازکتان **کنادر** بالفتح

شخص کوتاه وسخت وسطبر ف کنبور بالفتح فریبنده ف گنج باد آور بالفتح وباکاف فارسی یعنی همان گنج
باد آورد ف گنج بار بالفتح وباکاف فارسی یعنی آن گنج که پرویز شاه وبرهمونی بزرگری یافته بود ف گنجور بالفتح
وباکاف فارسی خازن ف کنداور بالضم دلاور ومردانه ودانائی ورسوز ف گند پیر بالفتح باکاف
فارسی سخت پیر وخرف وفرتوت ف کندر بضم یکم وسوم درختی است بیخ درخت پسته اما میوه وتخمی ندارد
ونیز کندر نام مبارزی که بیاری افراسیاب آمده واو پادشاه سقلاب بود وکندر در کنز اللغات ودر بحر
شخصی کوتاه وسخت سطبر است ف گنگار بالضم وقیل بالفتح باهر دو کاف فارسی مار پوست افگنده ف
کنگر بالفتح وباکاف آخر فارسی سبزه ایست خاردار که در حضرات می اندازند بیت [illegible] شود وکنگر بالضم وباهر دو کاف
فارسی کنگره حصار ف کنور بالفتح کندوی غله کنهور بفتحتین ابر بزرگ ف کوار بالضم سبدی که بدان
خاک وسبوه وجز آن بردارند وقیل باکاف فارسی ف گواشیر بالفتح وباکاف فارسی نام ولایتی است
که خیر فروزه سبز وام از آنجا آرند وآن کم از هست کوافر بالفتح زنانی که کافره باشند واو جمع کافره است ف
کوتاه نظر بالضم آنکه از عواقب امور نه اندیشد وغافل بود ف کوثر بالفتح مختصر کبیره کوثر بالفتح جوی آب است در بهشت
ودر بخشنده وبسیار خیر وغبار بسیار من المحل ف کوچه خطر بالضم وباجیم فارسی یعنی [illegible] کوچه معشوق ومیکده
و [illegible] در بالفتح بچه گوزن کور بالفتح گشتن وافزونی کردن وپیچ دستار [illegible] آن صد وپنجاه شعر من المجمل
و [illegible] شعر من الدستور وجماعت کثیر از شعر من الصحاح وکور بالضم کوره آهنگر وپالان شتر وخانه زنبور
وشهرستان وناحیه ودر فرهنگ کور بالضم نابینا را گویند وگور بالضم وباکاف فارسی خر وحشی که آنرا گور خر نیز گویند
و [illegible] لقب بهرام گور ونیز سراب ف گوش [illegible] بالضم وباکاف فارسی یعنی منتظر خبر بودن ف گوشدار
بالضم وباواو وباکاف فارسی یعنی نگهدار ومحافظت کن ف گوشوار بالضم وباکاف فارسی
یعنی حلقه سیم وزر وجز آن که زنان وکودکان بگوش کنند ف گوشیار بالضم وباواو وکاف
فارسی وشین موقوف نام حکیمی است که افضل واکمل حکماء روزگار بود وقیل استاد شیخ الرئیس بود
ف کوکنار بالضم وباواو فارسی وکاف آخر موقوف خشخاش وآن خواب می آرد ف کولن خر یعنی
سخت نادان وبغایت احمق ف کوهان نور بالضم وباواو فارسی یعنی پروین که آن منزلی از منازل قمر است
ف کوه پیکر بالضم وباواو فارسی پیل واسپ بزرگ هیکل وکنه پیکر بمثله ف گوهر بالفتح وباکاف فارسی
یعنی اشک خونین عاشقان ف گوهر بالفتح وباکاف فارسی یعنی جوهر واصل هر چیز گردیده وگوهر بمثله ف کوهسار

بالضم و بای موقوف یعنی زمینے که دران کوہسار بسیار باشد و کسار بمثابه ف گوہر مطہر بالفتح و باکاف فارسی
یعنی اصل وہره و نفس سره گوهیه بالفتح با یای تازی زمین سراب و بیابان بی آب و گوهریه بالفتح و باکاف یای فارسی
پالیکاری پیشکار و شور آب کہر بالفتح قهر کردن و منع کردن و بلند شدن روز ف گهرگستر بالضم و باکاف فارسی
یعنی جوانمرد و ناصح و واعظ فصیح ف کهن دیر بالضم آسمان و دنیا ف کیار بالکسر کاہلی و نیز گیاهی است ف
گیاشیر بالکسر و باکاف فارسی یعنی شیره گیاه ف کیبر بالفتح یکم و ضم سوم جنسی است از پیکان کیر بالکسر و بالا مالیده منه آ سنگی
و نام کوهی است ف گیسودار بالکسر و باکاف فارسی یعنی مولازاده ف گیردار و گیرودار بالکسر و باکاف فارسی
یعنی فرمان دہی و حکومت کیفر بالفتح و الکسر لشیمانی و آوند و مشکی که در ود وغ کنند و سنگی که بر سر کنگره و دیوار و حصار
نهند و بدان جنگ کنند و تبارلشی ترس خوانند و سزای نیکی و بدی که آنرا پاداش گویند و در عربی جزا نامند ف
کیگیر بالفتح و قیل بالکسر و باکاف و بای اخیر و اول فارسی نوعی از رستنیها و قیان بازای معجمه ف کینور بالکسر
بیمهر و قیل رشاک والله اعلم بالصواب ؛

فصل الکاف مع الزای ؛ ف کارساز بازای موقوف یعنی آنکه کارهای خلایق بسازد و حاجات ایشان

بسیار برآرد ف کاریز بای فارسی جوی سرپوشیده که چون سیح کاوند و آب آن ازجای بجای برند ف
کاز باکاف تازی صومعه که بر سر کوهی باشد و کاز بازای فارسی آنکه یک چیز را دو بیند بفارسی احول بهندی بهینگا خوانند و در لسان الشعرا
باکاف فارسی قوم است و گاز باکاف فارسی لب بدندان گرفتن و جای مقراض که زر و نقره بدان برند ف کاناز
چوب بن خوشه خرما و آنرا کنار نیز گویند ف کجاز بالفتح آلتی است آہنین چنانچه تیشه تیز واره و خربزان ف
گرویز بالفتح و باکاف و یای فارسی نام شهریست ف گراز بالکسر خرامیدن و گرز بالفتح کوزه سر تنگ و نیز آن
تب سخت که زنان را هنگام ولادت و در دزه لاحق شود و در عربی کراز بالفتح و التشدید تحقار که خرجینه شان داد و تحفا
گوسپند گشن را گویند کذا فی الصراح و گراز بالضم و باکاف فارسی خوک نر و آنرا گرازه نیز گویند و بعضے بر مردان دلاور
هم اطلاق کرده اند و نیز آن آلت چوبین که بدو رشته بسته مزارعان و باغبانان ده کس گرفته کشند تا زمین هموار
شود برای تخم پاشیدن ف گربز بضم یکم و سوم و قیل بکسر سوم و کاف فارسی مرد دلیر و زیرک دل
و مرد فریبنده و مکار و باکاف تازی نیز خوانده اند گرز بالضم خرجین و خرجینه که بزبان هندی خرجی گویند گرز
بالضم و التشدید مرد ناکس و بخیل و نیز مرد صادق و استاد بازی که بسال دوم درآمده باشد و بازی که بجای
بسته باشد تا گریز کند یعنی پر بیزد و گرز بالضم و باکاف فارسی معروف و آن یکنوع اسلحه است ف کرسوز بالفتح

یکم وپنجم نام برادر افراسیاب که پادشاه توران زمین بود ف گرگوز بالضم و باهر دو کاف فارسی و با واو نیز فارسی
نام ضابطهٔ ولایت و نیز نام آنکه بیاری پیران فرستاده افراسیاب آمده بود ف گرم حیز بالفتح و باکاف فارسی
یعنی تیز رو و در رفتن و دویدن و آنکه در کارها زود خیزی کند ف کروز بالفتح شادمی و نشاط و طرب و قیل
با واو فارسی کریز بالفتح کنج خانه و فریصه که باز را دهند و بر وی نجاتن باز و گریز بالفتح و باکاف فارسی بمثله و در لسان الشعرا
بمعنی اخیر گریز بالضم مصحح است و بمعنی فریصه بالفتح گوشت میانهٔ شانه و پهلو و در کب دوج که زیر گلو باشد کذا فی
کنز اللغات و در فرهنگ معنی فریصه بصاد مهمله آنست که دستار از زیر پا پهنا بندد و یا دست و پای بندند و این معنی
معلوم نیست که از کجا آورده اند و فریصه عربی است و گریز بالضم و باکاف فارسی گریختن و گریخت و استاد
شیخ محمد بن لاد فرموده اند که این امر گریختن است و بمعنی ماضی چگونه آید و گریز بالفتح در عربی کشتاک گویند یعنی نیم
که از جغرات راست میکنند و گزاز بالضم و باهر دو زاء منقوطه دردی است که از سختی سرما پیدا شود و آن خوشید نیست
و ترنجیدگی از سرما ف کردار و مریز بالفتح یعنی قهر و لطف باهم برآمیز کز بالفتح کار برکسی تنگ برگرفتن و خود را
تنگ درهم گرفتن از سرما و غیر آن و کز بالضم مردم مقبوض و کژ بالضم و با زاء فارسی پیچ درخت و کز بالفتح کج ف
کژدم بفتح یکم و ضم سوم و باهر دو زاء فارسی کج مج یعنی الفاظ نادرست ف گز بالفتح و باکاف فارسی معروف
و نیز نام درختی است که در هند جهاؤ گویند و در کنارهای رود روید ف کشاورز بالفتح مزارع دهقان ف کشنیز
بالکسر آنکه در هند دهنیه گویند و گشنیز بالفتح و باکاف فارسی رفتار با ناز و شادمان و خرامان و شادان ف کفگیر
بالفتح و باکاف فارسی نوعی از آلات حلوائیان است که شکر و روغن بدان صاف کنند و آن رخنهای بسیار
دارد و در هند پالونا گویند ف گلریز بالضم و باکاف فارسی یعنی بهار و خزان و نیز جامهٔ معلّم که سلاطین را بیشتر
در هند و نیز نوع اطلس است منسوب به گلزار ف گلوخ انداز یعنی آن شراب که پیوسته و بی ناغه خورند و نیز
شرابیکه در آخر ماه شعبان خورند ف کمیز بالکسر و با یاء فارسی پیشاب اما مستعمل بفتح است کناز بالفتح گنج
پنهان و کناز بالکسر شتر مادهٔ پر گوشت ف گنبد انداز بالضم و باکاف فارسی و با دال دوم مکسور و زوودز
بالکسر نام حصاری است که اسفندیار دران بند بود ف کندز بالضم نام شهریست آبادان کردهٔ فریدون
در توران زمین که اکنون آنرا ابکند گویند کنز بالفتح گنج پنهان یعنی مال دفن کرده و کنوز جمع آن کنیز بالفتح و قیل
بالکسر مصغر آن کنیزک است کنیز اگر کنیزک بودے خسرو مر شیرین را کنیزک نگفتی بلکه زن نوبر را کنیزک گویند که
اهل اعلام گویند ف کواز بالفتح چوبدستی که بدان خر و ستور را رانند و گواز بالضم و باکاف فارسی بمثله و کواژ باکاف

تازی بالفتح آورده اند و در کاف فارسی بالضم گفته اند این از اشکال خالی نیست تحقیق باید کرد ف گودرز بالضم
و کاف و واو فارسی نام پسر قارن بن کاوه آهنگر که پهلوان لشکر ایران و ولایت سپاهان داشت
و نیز نام پسر شاور که ولی عهد ملک پدر خویش بود در عهد او مساجد و معابد خراب شد و جور و ظلم آشکارا بود و پنجاه
و هفت سال ملک راند و عیسی علیه السلام در عهد او مولود شد و نیز نام پسر ایران شاه که بر تخت پدر سی سال
ملک راند و این هر سه بادشاه از ملک اشکانیان بوده اند ف گوژ بالضم و با واو فارسی معروف یعنی پشت
دوتا و کوژ بالضم و با کاف و واو فارسی جوز فارسی که آنرا گردگان و چارمغز نیز گویند و در هند اکهروٹ نامند و نیز
تبر را گویند و در عربی کوز بالضم و با واو تازی کوزهٔ آب و قیل نام شخصی است ف گوهر خانه با کاف فارسی
یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ف گویز بالفتح گوشهٔ خانه ف کهندز بالفتح نام
شهر بیست و هم قلعه کهنه را گویند ف کیز بالکسر نمد ف کیسه پرداز بالکسر و با جیم فارسی یعنی خالی کنندهٔ کیسه
کیگیز بالفتح همان کیگیر که در فصل را گذشت ف کین توز بالکسر و با واو فارسی یعنی کینه‌ور والله اعلم

فصل الکاف مع السین ف کابوس یعنی آنکه در خواب چنان نماید که مردم را فرو گیرد و در کنز اللغات است
آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آن مقدمه صرع است نعوذ بالله منها ف کاوس آنچه بدان فال بد گیرند
چنانچه عطسه و بانگ خر که از پس آید بوقت روان شدن و آهو که از کوه فرود آید آنرا شوم دارند و تحفه از نظر
حبیب آورده و غیر آن کاس جام و کاسهٔ پر از شراب ف کاس لیس یعنی سخت بسیار خوار و فقیر محمد کاسه
لیس لقب امیر خسرو است که فردا باین نام خوانندش ف کاکوس بنفشه ف کالوس مرد سخت مستغرق و مقهور
و غمناک ف کاموس با واو فارسی نام مبارزی که بمدد افراسیاب آمده بود و رستم بخم کمندش دستگیر کرده
کشته و او بادشاه سنجاب بود و تا روم ولایت داشت کانس آهو که در مسکن خود رود و یا در مسکن خود باشد
ف گاورس با کاف فارسی یکنوع غلهٔ باریک است که آنرا کال خوانند و قیل ارزن که در هند باجره گویند
ف کاوس همان کیکاوس که در دودمان خویش بزرگترین پادشاهان بود و یکصد و پنجاه سال پادشاهی کرد
و گروهی نمرود را گویند و بعضی فرعون را نامند ف گاویس با کاف فارسی آوند دوغ و گوبس بمثلثه و کلاها
با شین معجمه نیز درین لغت است و قیل با کاف تازی کباس بالضم بزرگ سر کباسیس بالفتح خوشها که
زیاد او جمع کباسه است کبس بالفتح بخاک انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان فرو کشیدن و در دستور بمعنی بجوز
بردن هم آمده است کبس بفتحتین به پیشانی در گو فتادن و سر پیش آمدن کبس بالکسر خاکی که بآن چاه را

انباشته باشند ف کیوس بضمتین و با واو فارسی چندر است کبیس بالفتح یکنوع خرمای است حلقهٔ مجوف
که اندرون او مشک و کافور و عنبر و عبیر و عود و غیره دارند مجوف میانهٔ خالی را گویند کداس بالضم عطسه زدن بهائم
و عطسهٔ ستور کدس بالفتح بشتاب رفتن چارپای گران بار و بالضم خرمن غله ف کرباس بالکسر معروف
و آن جامهٔ باریک و نرم را گویند کردوس بالضم ریزهٔ اسپ و گروه لشکر و استخوان مفاصل که دوگانه باشند
چون دو کتف و زانوها و جز آن کرس بالضم و قیل بالفتح سیم اندام و موی پنجه و کورس مترادف این است
و نیز بمعنی گرسنگی آید و با کاف فارسی نیز لغت است و کرس بالکسر سرگین بهم نشسته و اصل هر چیز کذا فی الصراح
کرفس بفتحتین تره ایست و آن بستانی و صحرائی و کوهی است و در فرهنگ است که اجوائن خراسانی است
ف کرگس بالفتح و با کاف دوم فارسی پرنده ایست مردار خوار که پرهای او در تیر بکار آید و بتازیش نسر خوانند کریاس
بالکسر تخانه بام و پاچانه که بر بالای بام بود و در فارسی بمعنی دریا استعمال کنند و کلیاس بالکسر مثله و در کنز اللغات
کریاس خانه که بر بام باشد یعنی بالاخانه و خانهٔ خلوت سرای پادشاه را هم گویند ف کس بالضم فرج زن را گویند کذا فی القنیه
کسس بفتحتین کوتاهی دندان کسیس بالفتح شراب خرما و گوشت قاق یعنی قدید و نیز چیزی است که از گوشت گور سازند
بدان صید آرند ف کفلیوس بالفتح و با یا و واو فارسی نوعی از دوزها که بر قطیفه و قاقم و جواهر مرکب
کرده بر فرج اسپان پادشاهان اندازند کلس بالفتح صاروج یعنی آهک که بعمارت بکار برند و در هند چونه گویند
و نیز سوخته ف کلیاس بالکسر در خانه و قیل پاچانه که بر بام خانه راست کنند ف کماس بالضم و التشدید
کوزه چوبین چه از چوب چه از گل که بیشتر شبانان و درویشان دارند و آنرا کچکول نیز گویند و قیل با کاف
فارسی کنّاس بالفتح و التشدید آنکه در بار و جای پرورید و پاچانه پاک کند و کناس بالکسر و التخفیف خانهٔ آهو و مسکن او
و کنّاس بالضم و التشدید تبخانه کنائس بالفتح مسجدهای ترسایان ف گنبد صوفی لباس و گنبد طاقدار بلند
و گنبد مقرنس هر سه با کاف فارسی یعنی فلک ف گنج عروس بالضم و بالفتح و با کاف فارسی نام گنجی است
که پرویز نهاده بود کنس بالفتح خانه روفتن و کنّس بالضم و التشدید ستارگان سبع سیاره ف کنکاس
بالفتح و با هر دو فتحانیس فارسی مشورت این لغت از صراح تحقیق کرده ام که ترجمه شوری است و مغلان کنگاش
میگویند و آن محض غلط است کنوس بضمتین در خانه و در جای خود در رفتن آهو و گوزن و بز کوهی و در غار
رفتن و پنهان گشتن کنیس بالفتح تبخانه کذا فی القنیه و در جامع در لغت مع التسور ف کورس بفتحتین سیم
اندام و موی پنجه و نیز بمعنی گرسنگی آید و با کاف فارسی نیز لغت است ف کوس بالضم و با واو فارسی طبل و نام

که در موکب ملوک و سلاطین زنند و نیز دو تن که بایکدیگر پهلو با پهلو و دوش با دوش هم گرشیند ناگهان و یا عمداً و نیز مانند و زبان و اشارت و در عربی کوس بالفتح سرنگون کردن و بر سر پای رفتن ستور ف کوئیس بالفتح پنهان کادلیس یعنی آوند دوغ و باکاف فارسی نیز لغت است کهمس بالفتح کوتاه و نام شخصی کیس بالفتح زیرک شدن و زیرکی و کیس بالکسر کیسهٔ زر و سیم و کیس لفتح یکم و کسر دوم مشدد زیرک ف کیکاؤس بالفتح نام پادشاهی که در دور خویش بزرگترین پادشاهان بود یکصد و پنجاه سال پادشاهی کرد و گروهی مرود را گویند و بعضی فرعون را مانند لعنت الله علیهما ف کیلوس بالفتح پخته و رسیده غذا ف کیمس بالفتح نام مرد

ف کیموس بالفتح دو بار پخته رسیده غذا ❊ ❊ ❊

فصل الکاف مع الشین ❊ ف کاش افسوس یا کاشکه تا زلیش حسرت خوانند ف گاویانی درفش و گاوانی درفش کلاهها با کاف فارسی علم فریدون که بر دیگر سلاطین ایران نیز بود ف گاورشیش باکاف فارسی گول و نادان و احمق ف گاومیش باکاف فارسی جاموش ف گاولیش آوند دوغ و کولیس مثله و قیل باکاف فارسی است ف کاهش گداختن و گداخته شدن و کم شدن و کم کردن کبش بالفتح گوسپند نخار یعنی گشن و مهتر لشکر کدش بالفتح و با دال مهمله خراشیدن و طلب روزی کردن و از کسی بخشش خواستن ف کرارش بالکسر خرامیدن و نیاز ف کراش بالفتح تباهی و پریشانی ف کراوش بالکسر حرخ و نخار ف گرالیش بالفتح و باکاف فارسی میل کردن ف کریانش بالفتح کرفش ف کرلش لفتح یکم و سوم جانوری گزنده چون مار که تا دست و پا دارد و کوتاه دم و سیاه رود بیشتر لو برابنها باشد و هر کرا بگزد و بدا نها شش در زخم ماند ف کرونکش بالفتح و باکاف اول فارسی ظالم و گناهگار و متکبر کرش لفتح یکم و کسر دوم و کرش لفتح یکم و سکون دوم شکنبه ستور و فرزندان خورد و عیال مردم و بعضی گرده هم آمده است ف کرزش بفتح یکم و کسر دوم تظلم کردن و زاری کردن و قیل باکاف فارسی است ف کرفش بالفتح جانوریست مانند خرپا چون مزنند شش دم علیحده میشود تا دیر بجنبد و گربه القاست ف کرکس ترکش یعنی تیر ف کرهٔ آتش یعنی فلک آتش و عنصر حرارت ف کرلیش بالفتح و باکاف و یای فارسی جانوری است کوتاه که دست و پا دارد و نیک دود ف گزارش بالضم و باکاف فارسی تعبیر و بیان کردن خواب ف گرنش بالضم و قیل بالفتح و باکاف فارسی در خود و دلالی و تحسین و باکاف تازی نیز لغت است ف کشاکش یعنی فرمایش پی در پی و تاخوشی که از غمهای بسیار گوناگون آید ف کشتی کش یعنی ملاح و شراب خوار

کش بالفتح امر کشیدن وکشنده وامر واسم فاعل خورندهٔ شراب ونیز دست در بغل کردن و دست بر دست بادب نهادن ویا دست بر تهیگاه نهادن ونیز نام شهریست از ترکستان زمین که از نو ماه ابن مقنع روشن بیرون
وکش بالکسر که اورا وکش بالفتح وباکاف فارسی خوش رفتار با ناز وشادمانی وکبر وکش بالکسر وباکاف فارسی
کشتی وملاح وکش بالضم وباکاف فارسی بلغم ف کشش بفتح یکم وکسر دوم ناز وکرشمه وبسیار راه رفتن
بر سبیل شبار وزی ف کشمکس یعنی امر ونهی وکشاکش دو طرف ف کششش بفتح یکم وکسر دوم آواز
پوست مار در وقت رفتار وآواز گاو وآواز جوش شراب وغیر آن ودر فرهنگ کششش بالفتح معلم ترسایان
گفته است ف کفل پوش بالفتح وبایای واو فارسی نوعی از زر دوزی سیاه یا قطیفه دقاقم است وجواهر مرکب کرده
که بر فرنج اسپان پادشاهان باشد ف کلام گوش بالفتح وباکاف دوم فارسی ومیم موقوف موش دشتی ف
کماش بالضم والتشدید همان کماس مذکور یعنی کحابول ف کمرشید باش یعنی مطیع باش وحاضر باش کندش بضم یکم
وکسر سوم وقیل کندش بفتح یکم وضم سوم پنبه برزده وگرد کرده برای ریسیدن وکندش بضم یکم وسوم نام جانوریست
وقیل نام دارویی است که در سند آنرا مصطگی گویند کذا فی الصراح ف کنش بضم یکم وکسر دوم کردار ف
گوارش بالضم وباکاف فارسی از میان محدث منقولست که گوارش دوایی است که بر طعام میخورند بطریق حلوا
چنانچه گوارش زعفرانی وگوارش محمدی وقیل خوشبوی ویک افزار طعام وبعضی گفته اند گوارش یعنی گوار
بودن طعام که گلوگیر نباشد بیت چو خورد خاص او بر خوان رسیدی ؛ گوارش تا بخورستان رسیدی ؛
ف گواش بالفتح وقیل بالضم صنعت وگواشش باکاف فارسی رنگ که بتازیش لون گویند ف کورموش
بالضم وباراء موقوف آن موش کوری که ریه دارد در روز بیرون نیاید واگر مار اورا بگیرد وبگذارد آن مار کور شود
واگر فرو برد بمیرد ف گوش بالضم وباکاف فارسی معروف که بتازیش اذن گویند ونیز نگه یعنی گوشه بمعنی گوش
هم آمده است وکوش بالضم وباکاف تازی چهارم روز از ماه وامر کوشیدن وفاعل آن ف کویش
بالفتح همان کویس یعنی آوند دروغ ف کهن فرش بالضم یعنی زمین ف کیش بالکسر وبایای فارسی دلیست
در جزیره دریا بالای کوه ومذهب ودین وتیردان که بتازیش جعبه گویند وآن طبلک ومشهور ترکش است ف
کین سیاوش بالکسر نام نوائی ولحنی است والله اعلم بالصواب ؛

فصل الکاف مع الصاد ؛ ف کبک رقاص یعنی اسپ چپاش وچماش بالفتح والتشدید کمیش
وجمش بالفتح آواز را گویند یعنی اسپ بسیار آواز کننده کریص بالفتح کشک یعنی پنیر کصیص بالفتح جنبیدن

فصل الکاف مع الضاد ❊ کراض بالکسر بیرون انداختن بادیان آب منی الفیر را و سیلہ کرض بالفتح ...

فصل الکاف مع الطاء ❊ کشط بالفتح پوست کندن و جل چارپا برداشتن و برہنہ کردن پردہ و پوشش را از جائے

فصل الکاف مع الظاء ❊ کظاظ بالکسر از حد بدر بردن و تمنی کظ بالفتح رنجانیدن و در اندوہ انداختن و تخمہ پیدا کردن آدمی و مرد دشوار خوی و سخت گیرندہ کنظ بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی و در اندوہ انداختن

فصل الکاف مع العین ❊ کاع بدل وکع بمثلہ و کاع قاب بند دست کہ بطرف انگشت بزرگ باشد وکوع بالضم بمثلہ کتع بالضم یکم و فتح دوم ہمہ زنان و بچہ روباہ و مرد بخیل و کتع بفتحتین گریختن و جست شدن کار کثیع بالفتح سال تمام و یاپ فرد کثع بالفتح بیرون انداختن و یاپ کثاک الطعام را کثوع بضمتین دوسیدن شیر و گوسپند و دان شدن ستور و سر گرفتن شیر و جغرات کراع بالضم ساق پائچہ گوسپند و گاو و مثل آن و نام و یہی است و طرف و جانب چیزی و بینی و کوہ کہ پیش آمدہ باشد کرع بفتحتین آب باران ایستادن کرع بالفتح یکم و سکون دوم باریک ساق شدن و باریک شدن ساق کروع بضمتین بر کنارہ آب دہن بر آب نہادن و آب خوردن کرسوع بضم یکم و سوم قاب بند دست کہ بطرف انگشت خورد باشد و آنرا اسفل گویند کسع بالفتح دست و پائے بر دبر کسی زدن و از پی کسی رفتن و سپیدی گرداگرد سم اسپ و کسع بفتحتین نام قبیلہ الیست کشا دن و قطع بالضم یعنی تنہا خر کردن کذا فی الصراح و قفاع بالضم یکیوع شتری است کہ آنرا از موی ... و از چوب نیز ... سازند کعکع بضم ... و کاف بدل ... کع بالفتح بدل کعوع بضمتین بدل شدن کلع بفتحتین ... شدن و چرک و شقاق کہ بر پای افتد و شقاق بالضم کفتگی یعنی شکافتہ کمع بالفتح زمین ہموار کمع بفتح یکم و کسر دوم و کمیع بالفتح ہمخوابہ و یعنی جانہ ہم آمدہ است کنع بالفتح و کنوع بضمتین کوفتگی عضو یا منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و فروتنی کردن و نرمی نمودن و میل الغروب کردن ستارہ و کنع بالتحریک در کشیدہ شدن انگشتان و تشنج کہ در اندام افتد کوع بالضم استخوان ساق و دست از سوی انگشت ابہام و کوع بالفتح بر ساق و دست رفتن سگ و سیاہ اگر یا ... بدل شدن و ترسیدن کیاع بالکسر سیر شیر و جغرات کہ در پنبہ بالائی و ملائی نامند کیع بالفتح بدل شدن و ترسیدن واللہ اعلم بالصواب ❊

فصل الکاف مع الغین ❊ ف کاغ آواز جنبانیدن کاغ ... چنگال ... گویند کمغ بالضم گیاہی است کہ کمان گران بر بازوی فرود آمدہ ببندند و آنرا بتازی اشق خوانند ... کریغ بالضم در یا کاف و بائے فارسی گریز و بگریختہ و قیل با کاف تازی آمدہ کلاغ بالضم زاغ سیاہ و ... کلاغ بالفتح انگر کہ ... میگرد

قبور بزرگان سید ازند و آن از سنگ و چوب بود ف کناغ بالضم تار ابریشم که از دیبا و میزر و امثال آن بافند و کرم
ابریشم که آنرا پیله گویند و تنه عنکبوت و بمعنی اخیر سماع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی ف کنغ بالفتح پنجال
چشم و آنرا پیخ نیز گویند ف کوه تیغ بالضم یعنی روشنائی بسیار ف گوی بانخ بالضم و با کاف فارسی و واو
فارسی میوه ایست مانند بادنجان که از آن نان و خورش بسازند و در هند آنرا بندش گویند ف کیخ
بوزن شیخ همان کنغ یعنی پنجال چشم ❊

فصل الکاف مع الفاء ❊ کاسف بد حال و ترش روی و کاشف پرده بردارنده و هویدا کننده و بیرون
کننده ف کاف بتشدید فا بازدارنده و اشتر پیر و در فرهنگ است کاف شگاف و قیل با کاف فارسی او بالفتح
با کاف تازی است کتاف بالکسر ریسمانی است که بدان از پس بندند کنالیف بالفتح کینها و آهن پاره های
پهن که بر در زنند برای استحکام و او جمع کتیفه است ای کینه کتف بالکسر و کتف بفتح یکم و کسر دوم شانه و نه گاه
و کتف بفتحتین لنگی ستور و پهن شدن شانه و پهن شدن شانه شدن و کتف بفتح یکم و سکون دوم آهسته رفتن و دو دست
و الیس بستن کثیف بالفتح ستبر و در هم رفته کرسف بضم یکم و سوم سپند و لیقه دوات و لیقه بالکسر انچه در دوات نهند چون ابریشم
و موی و جامه و جز آن ف گرشاف بالفتح و با کاف فارسی نام پادشاهی کرف بالفتح بوئیدن خر پیشاب ماده را
و سر برداکردن و لبها برگردانیدن وی در آنحال کرناف بالفتح بیخ درخت بریده کذا فی الصراح و در کنز اللغات است
بیخ شاخ درخت خرما که بعد از قطع شاخ مانده باشد ف گزاف بالضم و با کاف فارسی گفتار بیهوده و مقال بی سرو بیخ
ف گزف بالفتح و با کاف و زاء فارسی بوزن برف قیر و سیم سوخته کسف بالفتح بریدن پی پاشنه شتر
و پاره کردن جامه و گرفته گردانیدن آفتاب را و کسف بالکسر پاره چیزی و پاره های چیزی و او مفرد و جمع آمده است
کسوف بضمتین گرفتگی آفتاب کسیف بالفتح کدر کشاف بالفتح والتشدید و کشاف بالکسر جماع کردن
شتر ماده در وقتیکه آبستن باشد کشف بفتح یکم و کسر دوم وا بریدن و برداشتن چیزی از روی چیزی و روشن
و پیدا ساختن و دور شدن پرده و حجاب و کشف بفتحتین جانوریست آبی که آنرا باخه و گشید و سنگ پشت نیز
گویند و کشف بالفتح و با کاف فارسی همان گزف یعنی قیر و سیم سوخته و قیل با کاف تازی است کشوف بضمتین و کشوف
بالفتح شتر ماده که آبستن بود و نر برود کفاف بالفتح القدر قوت که بس باشد یعنی روزگذار و مانند
چیزی و اندازه و کفافه گرداگرد چیزی و دامن های ریگ یعنی تا دو منتهای هر ایستا کفت بالفتح پنجه
و کفت بست و باز داشتن و بیپاشیده و سیم بار بخیه زدن و در فارسی کفت زیر را گویند

گویند **کفف** خطهای گرد مانند حلقه‌ها که بر دست و پیشانی باشد
چنانچه کف دریا و کف صابون و جز آن و در هندی پهین گویند
نقش و نگار کرده باشند و کفها ترازو و دانه جمع کفه و کف هر دو باشد **کلف** بفتحتین کنجه روی یعنی خال سیاه و رنگی در روی
میان سیاهی و سرخی باشد و شیفته شدن بدوستی کسی و بچیزی حریص شدن **کنف** بالضم کنکند آن و باز گردانیدن
و برگردیدن و **کنف** بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ سیاه و شتر و یک نوع علتی است که در شانه چارپایان پیدا میشود
و **کنف** بالکسر ظرفی است که شبان در روزادوات و اسباب خود نهند **کنیف** بالفتح نهانخانه و پوشیده چیزی و سپر و خطیره
شتر و مذهب و سپر و آب خانه یعنی پاخانه **کوف** بالضم پرنده‌ایست که در روز نه بیند و بشب بیرون آید
و در ویرانه باشد که بتازیش بوم خوانند و نیز شانه جولاهه را نامند **کهف** بالفتح پناه و غاری که در کوه باشد
جمع **کیف** بالفتح چون و چگونه والله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع القاف

گنبد ازرق بالضم و با کاف فارسی آسمان اول **گوهر سلجوق** بالفتح و با کاف فارسی یعنی فرزند سلجوق شاه کذا فی الاصطلاح الشعراء از یں معلوم میشود که گوهر بمعنی فرزند ابدا
آمد در لغت یافته نشده و نیز گوهر بمعنی خلاصه است و فرزند نیز خلاصه پدر است زیرا که الولد سر لابیه بلاشک فیه **کوه محروق** یعنی آن کوه که بتجلی حضرت باریتعالی بریان شده بود و قیل کوهی است در حدود ارمن که بتازیش حراق
گویند **کهف طاق** بالضم آسمان والله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع الکاف

کلباک و **کالوک** آنچه در وکبوتران پدارند و ایشان کنجشک
خانگی **کاجک** با جیم فارسی مفتوح تارک سر **کارخانهٔ فلک** یعنی دنیا **کاردار ان فلک**
یعنی ستارگان سیارات که آن هفت اند **کارگاه فلک** یعنی دنیا **کاو سحاب** بالضم و ضم و او مفتوح
خیار **کاروانک** باراء موقوف پرنده‌ایست آبی دراز گردن **کاسک** بمعنی کاسه **کاف لولاک** ای مخاطب لولاک و آنحضرت رسالت مآب محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم است **کاک** مردم مردم چشم
که بتازیش انسان العین گویند و **کعک** بد و معنی نخست و **کیک** بالکسر مترادف این است **کاواک**
هر چه از سیات تهی بود و با کاف فارسی نیز لغت است **کاوشنگ** با هر دو کاف فارسی و واو موقوف
آن چوب که دبان ها گاو را رانند **گاو فلک** با کاف فارسی یعنی برج ثور **کبک** بالفتح پرنده‌ایست
خوش رفتار و آتش خوار و اکثر در دره کوه باشد و آنرا کبک دری نیز گویند و **کبک** بفتحتین دباباره فارسی
ستنگ او و نیز نام مردی است **کبریا** بالفتح گیاهیست خاردار که آنرا اسک نیز گویند **کبیا** بالضم

بدان اندازند ف گگرناگ بالضم و با هردو کاف فارسی یعنی سرخ ف گلشاک بالضم و با کاف فارسی
بازوی در ف گلک بالکسر نئی که ازان قلم سازند و قلم را نیز گویند و آتش دان گلین را هم نامند
و کلک بالفتح والضم لغت فیه و بمعنی کلاک بفتحتین بی موی و نشتر و کلک بفتح یکم و کسر دوم کار خسته ف
کلنگک بکسر یکم و سوم و فتح چهارم تخم خفرج یعنی لونگ ف کلنگ بوزن و معنی کلنگ و قیل با کاف دوم
فارسی و کلنگ بفتح یکم و کسر دوم کاو خشم ف کلوتک بالضم آلت چوبین که گاذران بر دکوبان دارند و جامه را
بدان کوبند و در هند مشکلی گویند ف کلیک بالفتح همان کوف یعنی جغد و بوم ف کمان فلک بالفتح یعنی
برج قوس ف کمان لوک بالفتح رنبیده یعنی آنچه نان بر او نهند و در تنور زنند و آنرا کالوک نیز گویند ف
کناررنگ بالضم و با کاف اخیر فارسی شحنه ولایت و زمیندار که آنرا مرزبان نیز گویند کناک بالفتح درد
شکم ف کنجک بضم یکم و فتح سوم چیزی نوکه دیدنش خوش آید و آنرا نو ماده نیز گویند و بتازیش طرفه خوانند
ف کندک بضم یکم و سوم نان ریزه ف کنک بفتحتین شنی که بیتا بند برای رسن کردن و کیدانی مغز ندارد
و بخیل را نیز گویند و کردوی بالکسر نام میوه ایست و کنگ بالضم و با هر دو کاف فارسی لال و کنگ بالفتح و با هر دو
کاف فارسی بهار خانه ایست در ترکستان زمین و آن کوشکی است ساخته کیکاوس و نیز نام جزیره ایست
و نیز بتخانه و قیل قبله پیشینیان که آنرا بیت المقدس نامند و نیز نام رودی است در هند که آن مشهور است
و کنگ بالکسر و با کاف اخیر فارسی مرد قوی ف کوچک بالضم و با واو و جیم فارسی خورد و نیز باده چوزه کره را
نامند ف کورک بالضم و با واو فارسی مصغر کور است و سنگ گازر و بدین معنی با واو تازی است
ف کوژالوک بضم یکم و پنجم و با سوم فارسی سپره کلیدان ف گوزنگ بفتحتین با کاف فارسی بفتح گوزن
گوشخارک بالضم و با کاف فارسی و شین موقوف یعنی بچیزی که گوش خارند و نیز خزنده ایست بسیار
پای که در گوش خزد و در هند کنسلائی گویند گوشخارک و گوش خرک مثله ف کوشک بالضم بنای بلند
که بتازیش قصر خوانند ف گوشواره فلک بالضم و با کاف و واو فارسی یعنی ماه نو کوک بالضم
بالضم کمان و کوک بالضم و با واو فارسی تره ایست که از خوردن آن خواب زیادت شود و طبع او سرد است
و بتازیش خس نامند و در هند اسفند گویند ف کوهنگ بالفتح و قیل بالضم و با کاف اخیر فارسی جستن ف
گویاگک بالضم و با کاف و واو فارسی ماده چوزه کره ف گوی گرداتک بالضم و با کاف فارسی خیره رود
که در هند گهیر و گویند ف گهرملک یعنی شاهزاده ف گهرهای هفت فلک یعنی کواکب سیارات و ثوابت

ف کیرنگ بالفتح و با هر دو کاف فارسی قصبه ایست که قاضی آن قصبه نهایت ظریف و خوشطبع بود
کمال اسماعیل راست رباعی کسی که خاطر من بی سبب برنجاند ؛ ز قعر هفت زمی تا باوج هفت اورنگ ؛
ترک و تاد در خانهٔ نیاسک اوه شکسته بال بگوبال قاضی کیرنگ ؛ و معنی این رباعی از این حکایت روشن
خواهد شد که دو زن صاحب جمال و مکاره و طراره در محکمهٔ قاضی کیرنگ حاضر شدند و یکی که مدعیه بود دعوی
و گفت که این زن ریسمان من قرض گرفته بود این زمان من ریسمان خود می طلبم نمیدهد و نیز بر پیچ مشکین
موی را بر روی گلگون رنگ فرو کشید و یک موی را که در عالم باریکی اوحدی از زر دید و انگشت غزاب برنگ
بگرفت و بقاضی نمود که ریسمان من باین باریکی بود و زن دوم که مدعی علیها بود آغاز کرد که ریسمان او
تحقیق بمن هست اما این دروغ میگوید که ریسمان من بموی من میماند قاضی گفت پس تو بگو که چگونه ریسمان
بود آن زن پاچه ازار خود بر داشت و سیمین ساق باریک خود را که بماهی سپیدی ماند بقاضی نمود که تحقیق
ریسمان او باین باریکی بود قاضی ظریف و خوشطبع بود مکاری و طراری ایشان دریافت و از محکمه برخاسته
در خلوتخانهٔ خود رفت و آن هر دو زن را آنجا طلبید و گفت اگر شما بصلح راضی شوید و از حکم من رو
نه پیچید پس در میان شما صلح کرده بدهم که الصلح خیر ایشان گفتند که ما را از حکم قاضی چاره نیست
قاضی بر فور ازاربند خود بگشاد و خرزه را همچو جریر برپا کرد و بایشان نمود و گفت اگر باشد باین باریکی
صلح کنید بسیار خوب است و این ضرب مثل شده است الغرض هر کجا که در اشعار استادان لفظ قاضی با
گوپال قاضی آمده باشد از آن همان خرزهٔ قاضی مراد است و خرزه آلت دراز و سطبر را گویند که آلت خر نماید
ف کیک بالفتح جانور یست خورد و گزنده و جهنده که عمرش زیاده از پنج روز نباشد در هندی پسو و پیسو گویند
و کیک بالکسر همان کاک بود بمعنی نخست مردم و مردم چشم و کیک بکسر یکم و فتح دوم نام میوه ایست **ف**
کیماک بالفتح نام دریائی است والله اعلم بالصواب ؛

فصل الکاف مع اللام ؛ ف کابل نام شهریست در میان کوه میان هندوستان و خراسان بین
و آنرا کاول نیز گویند و آورده اند که چون آدم علیه السلام را از بهشت بدر کردند بر زمین هند بر کوه سراندیپ
انداختند و حوا را در جداره و ابلیس را در کابل و مار را باصفهان و طاؤس را در هندوستان پس ازین معلوم
میشود که غلبهٔ لواطت دران اقلیم بغیرهٔ ابلیس لعین است و اثر آن در دیگر اقلیم نیز سرایت کرده است و در
منزل شیطان اختلاف است بعضی گویند بابل و بصره و بعضی کابل و اصفهان و بعضی گویند اغلب آنست

که مهبط امعین نداشت که چشم عطیت را حاجت بمکان نیست و تا قیامت عداوت میان ابلیس و افراد
انسان قائم خواهد ماند **کابول** و امن الجبل **ف کاجال** با جیم فارسی متاع خانه و آلات خانه از هر گونه
کافل پاینداری کننده و دائم روزنده دارنده **ف کاکل** بضم سوم موی مسلسل را گویند و انچنان باشد
که چون موی زنگی در یکدیگر رفته باشند و آنرا به پهلوی مرغول خوانند و کاکول بضم کاف دوم بمثله و کاکل
با سوم مفتوح و قیل مکسور آن کلاک میان تهی که در آب روید و در سند کانس خوانند و نیز نی که میان خالی بود
که از ان قلم سازند و انفتح بضم سوم است و قیل گلها که میان آب روید **ف گگال** با کاف فارسی نوعی
از غله که آنرا کاورس نیز گویند و معرب آن جاورس است و کال با کاف تازی نوعی از گلهاست **کامل**
تمام و تمام دانش و نام اسپ است **ف گاودل** با کاف فارسی یعنی بزدل و نامرد **ف کاول و کاودل**
چاشنی گیر و کادل بوزن و معنی همان کاهل **ف کاه گل** مرکب با چهارم فارسی کسور اندالشین و گچ را گویند
و کهگل بالفتح بمثله **کاهل** مرد میانه سال و درویش و نام قبیله ایست **کبل** بالفتح بند کردن و منع کردن
و تنگ و سطبر کردن و کبیل بفتحتین پوستین کوتاه **ف کتل** بضم یکم و فتح دوم معروف که آنرا اسپ کوتل گویند
و بمعنی اسپ نیز آید **ف کچل** بالفتح و با جیم فارسی جانوریست که مشک را در دو هم بدان جنبش مشک در
کوشش و نیز کچل بفتحتین و با دوم فارسی سر بی موی **کحال** بالضم و التشدید سرمه گر **کحل** بالضم سرمه و مال اسپار
و کحل بالفتح آسمان بی ابر که سرمه رنگ نماید و شخصی سیاه چشم و سال قحط و کحل بفتحتین سرمه در چشم کشیدن و در پلک
سال تنگی و سختی کبسی **کچیل** بالضم و بالفتح سرمه رنگ و سرمه چشم **ف کدام دل** بالفتح یعنی دلیری و چه قدرت
کربال بالضم و الکسر و بالفتح چوب که بدان پنبه و پشم زنند و گربال بالکسر و با کاف فارسی در فرهنگ غربال
و آوندی که در آن بیره و جیزه آن ببارند **ف کردنگل** بفتح یکم و سوم و با کاف اخیر فارسی مفتوح دیوانه و ابله
و بی اندام و قیل اول کاف نیز فارسی **ف کرمائیل** بالکسر نام یکی از ان دو شاهزاده که از جهت حمیت
خلق طعام پختن آموختند و مطبخی ضحاک شدند و آن دو تن را ارمائیل نام بود و از جمله آن دو آدمی که برای
کشتن تسلیم ایشان میشدند که مغز ایشان ماران را میدادند یکی را هر روز رهی گذاشتند و بجای مغز او مغز
گوسپند را تعبیر میکردند کسی را که رها میکردند چند گوسپند میدادند و میگفتند که از اینجا بگریزند و در خرابها متوطن
شوید و میگویند که کردان از آل همان وحشیان اندکه ایشان را گذاشته بودند **کسل** بفتحتین کاهلی و کسیل بضم
یکم و کسر دوم پاره کننده و آوازدهنده و بالضم و با یاء فارسی دفن کردن و فرستادن و نامزد کردن

و در شاهنامه کسی بی لام نیز درین لغت است و قیل با کاف فارسی است **ف کشاخل** بالضم خسیس است و از غله
و گویند که همان غله شاخل است **ف کشکول** بالفتح یعنی کچکول **کعب الغزال** بالفتح جنسی است از شکر
بمعنی شراب نیز آمده است و قیل حلوائی است **ف کفچل** بالفتح و با سوم فارسی مفتوح جای نشست
آدمی بر پشت اسپ **کفل** بالکسر بهره و نصیب و مرکب و آنکه بر پشت اسپ نتواند نشست و گلیم که کوهان
شتر پیچند تا بر نشینند کذا فی الصراح و ذو الکفل نام پیغمبری است علیه السلام و کفل بالفتح پیوسته روزه
داشتن و کفل بفتحتین سرین **کفول** بضمتین پایندان شدن **کفیل** بالفتح پایندانی کردن و پایندانی کننده
کلاکل بالضم و کلاکل بالفتح کوتاه و سطبر و درشت **ف کلال** بالفتح بالای پیشانی و میان سر و آن را تارک
نیز گویند و بالضم آنکه آوند گلین راست میکند و کلال بالفتح در عربی مانده شدن و ماندگی و خیره شدن
چشم **کلکال** بالفتح و کلکل بفتح هر دو کاف سینه و در فارسی کل کل بفتح یکم و سوم معروف یعنی کاوکاو کردن
کل بالضم و التشدید همان لفظ واحد است و معنی او جمع است و در اصطلاح متصوفه کل واحد مطلق را گویند
که کل اسم حق است تعالی و تقدس باعتبار حضرت واحدیة الهیه که جامع مجموع اسماست و باین معنی گفته اند
احد بالذات و کل بالاسماء و کل بالضم و سکون لام فعل امر است یعنی بخور و کل بالفتح بار دیگران و تیم
و عیال و نیز آنکه او را نه فرزند باشد و نه پدر و کل بالفتح در فارسی آنکه در میانه سرش موی نبود و گل بالضم
و با کاف فارسی مطلق همین گل لال است مگر آنکه اضافت کنند که آن هنگام آن گل مراد باشد چنانچه
گل نسرین و گل یاسمین و امثال آن و گل بالکسر خاک بآب آمیخته **ف گلل** بفتحتین یعنی پیرایه بزرگان
و جوانان برای زیب و تجمل در دستار فرو برند و در عربی کلل و کل بالفتح عیال مرد و گرانی و یتیم و آنکه او را
نه پدر باشد نه فرزند **کلول** بضمتین کند شدن شمشیر و زبان و چشم **کلیل** بالفتح کند و گنگ **کمال** بالفتح تمام
و تمام شدن و نام دو شاعر است یکی اصفهانی دوم خجندی **نظم** دو کمال اند در جهان مشهور * آن یکی
اصفهان دگر ز خجند * این یکی در غزل عدیم المثل * وان دگر در قصیده بی مانند * فی المثل در میان این
دو کمال * نیست فرقی مگر بموی چند * **کمل** بضم کاف و فتح میم مشدد جمع کامل است یعنی تمام تمام در نفس
و کمل بفتح کاف و لام مخفف یعنی همه و تمام **کملول** بالضم بیابانی و نام گیاهی است **کنتال** بالضم کوتاه
ف کنجال بالضم ثفل هر تخمی که روغنش بدر آورده باشند و آنرا کنجاره بالضم نیز گویند **ف کنفال**
بالفتح و با کاف فارسی مردم حباش یعنی مست لیر شوخ نیز استعمال کرده اند **کنهل** بکسر یکم و سوم نام آبی

و نام ضعف بیت ف گول بالفتح و با کاف فارسی بالایش گیاه و درخت ف گوپال بضم یکم و دوم و سوم فارسی نام مبارزی که از خویشان پادشاه روس بود و نیز گرز اسدی و فردوسی گوپال را بمعنی تخت آهنین و چوبین گفته است ف کوپل بالضم و با واو فارسی شگوفه ف کوتوال بالضم و با واو فارسی و سوم موقوف از سند کی شیخ واحدی طاب ثراه محقق است که این لفظ هندی است مشهور بپارسی در پارس و خراسان شده است کوتل بالفتح دنباله کشتی و در صراح است که بن کشتی ف کورناتل بالضم و با تا مکسور نباتی دبیخ و قتیل و با توره کذا فی القنیه ف کول بالضم و با واو فارسی کتف و نیز خزینه آب و انبمعنی هندی هم آمده و نیز بوم و جغد و گول بالضم و با کاف و واو فارسی نادان و احمق و بوم و جغد و قیل با کاف تازی و کول بفتحتین دلق و گلیم کهنه و قیل با کاف فارسی است ف کوه جلیل بالضم نام کوهی است که نوح علیه السلام آنجا خانه داشت و آب طوفان اوّل از ان کوه بدر آمده بود ف کویل بالفتح کوتاه ف کهگل بفتح یکم و کسر سوم فارسی همان کاه گل ف کهیل بفتح یکم و ضم سوم نادان و احمق کهل بالفتح مرد میانه سال و نیم پیر و قیل مرد از سی سال گذشته و سال قحط کیال بالفتح و التشدید آنکه به پیمانه غله پیماید کیل بالفتح پیمانه و پیمودن و آتش بیرون نیاوردن آتش زنه و صلع بمثله و کیل بالکسر و کاف تازی آرزومند و کیل بالکسر و با کاف فارسی نام شهریست که تعریبش جیل نامند کیول بالفتح مع التشدید بسین صفهای متحیده و در صراح است که آخر صفت بالحرب ؛

فصل الکاف مع المیم ؛ کاظم خشم فرو خورنده کاف و لام یعنی گل و نیز کنایت از کذب و لهو است ف کالم زنبانیه شولکیش مرده باشد و یا گذاشته باشد و آنرا کالمه نیز گویند ف کام درون دهن نزدیک حلق و نیز بمعنی مراد بود و در قنیه بمعنی چاره است چنانچه گویند ناکام ای ناچار و گام با کاف فارسی معروف یعنی قدم و پی و رفتن آهسته ف کام ناکام یعنی البته ف گاو چشم با کاف فارسی و راو موقوف نام گلی است که آنرا در شب بوی بود و در روز نه بدین جهت آنرا شب بوی گویند ف گاودم با کاف فارسی و واو موقوف یعنی چیزیکه هنگام جنگ بر در پادشاهان نوازند و آنرا بوق گویند و نیز کرنای گویند ف کیکان بزم یعنی شاهدان و ساقیان و نیز درویشان بر قامی کتم بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن راز و کتم بفتحتین گیاهی است که خلط کرده میشود با وسمه برای خضاب سیاه کلثوم بالفتح کمان تیراندازی و در صراح است که کمان سوفار نا کرده و شتری که در وقت سواری

آواز کنند کفیم بالفتح مشک وخیک دوز مشکی که آب از آن بیرون نیاید کفم بالفتح باز گردانیدن از کار
ف کجیم بالفتح برگستوان اسپ کجم بالفتح غوره خرما کدم بفتح باز گزیدن خستن بدندان کرام بالکسر جمع
کریم یعنی بزرگواران وگرانمایه یاد گناه بخشان وکرام بالضم بخشنده وبزرگوار وگرانمایه کرام بالضم والتشدید نهایت
بخشنده وگرانمایه کرثم بالفتح تیز که پیکان تیر باشد کردم بالفتح مرد کوتاه وسطبر کرزم بالفتح والکسر وکرازم جمع
وگرزم بالضم وباکاف فارسی نام پهلوان ایرانی که بگفت اوگشتاسپ شاه اسفندیار البته بود کرکم بالضم هردو
کاف زعفران کرم بفتح یکم وسکون دوم رز یعنی انگور وقلاده یعنی حمیل وبالکسر غلبه کردن بکرم برکسی کرم بفتحتین
جوانمردی ومردی وعزیزی وگرم بالضم وباکاف فارسی غم واندوه وزحمت دل وگرفتگی او وکرم بالفتح در
فارسی آن سبزه که بر کناره حوض وجوی رسته باشد کردم بفتحتین نیز که روش روشن شده باشد یعنی پیکان
کریم بالفتح بخشنده وبزرگ دار وگرانمایه وگناه بخشش کرزم بالفتح وبازای فارسی عقرب کژدم بالفتح
وباکاف وزای فارسی نام پهلوان ایرانی کزم بفتح یکم وسکون دوم بدندان پیش شکستن ومغز بیرون آوردن
برای خوردن وکزم بفتحتین کوتاه شدن انگشت وبینی وپهن وسطبر شدن لب وگژم بالفتح وباکاف وزای فارسی
نام درختی است کذا فی الفرهنگ کژدم بالفتح اشتری که تمام دندان او افتاده باشند ودر صراح است کنایه که
دندانش نمانده بود وقت کستهم بالضم وباکاف فارسی نام پسر نوذر شاه بن منوچهر شاه که پهلوان لشکر ایران بود
ونام پسر گژدهم کسعوم بالضم خر کسم بالفتح پاک گردانیدن چیزی خشک بدست خود ف کشم بالکسر
یعنی دنیا کشم بالفتح بینی از بن بریدن وکشم بفتحتین ناقص خلقت شدن ونقصان در حسب کظم بالفتح خشم
فرو خوردن وکظم بفتحتین بیرون آمدن گاه نفس کظوم بفتحتین خاموش بودن کظیم بالفتح خشم فرو
خورنده وکلیدان دراهم گویند کعام بالکسر دهن بند اشتر کعم بالفتح بوسه لب دادن چنانکه لب را بدهن
خود در برده شود وسر کوزه وسر ظرف محکم بستن ودهن اشتر بستن کلام بالفتح سخن وسخن گفتن وباو
از باب تفعیل است ف گلیام بالضم وباکاف فارسی بانگ جماعت قلندران که کوس زنند
وبنوازند وقیل بلبل کلثوم بالضم پرگوشت روی ورخساره ونام یکی دختر علی علیه السلام کلم بالفتح خسته
کردن وجراحت کردن وکلم بفتح یکم وکسر دوم سخنها واو جمع کلمه است وکلم بفتحتین در فارسی سبزه ایست
مثل شلغم وگندر کلوم بفتحتین خسته کردن وجراحت کردن ونیز کلوم وکلام بالکسر خستگیها واو جمع کلم است
ف کلیجسیم بالضم وباجیم فارسی ماه شب چهاردهم کلیم بالفتح هم سخن کسی وجراحت کرده شده واین خطاب

موسی علیه السلام است **کماهم** بالکسر سرپوشهای تنور و غلافهای غوره واو جمع کم است و بالکسر دمن نیز
شتر راهم گویند ف **کمان رستم** آن کمان شکلی که بالوان مختلفه بایام برشگال طرف آسمان
بر آید و کمان شیطان نیز خوانند و بتازیش قوس الله گویند و جهلاء عرب قوس قزح نامند و قزح بضم
یکم و فتح دوم نام کوهی و نام شیطان و از ینجا گویند که کمان شیطان ف **کمان سیم** یعنی ماه نو ف
کمکام بالفتح دارویی است که آنرا بتازیش قمع گویند و بعضی افواه الطیب خوانند و در عربی بمعنی گرد اندام
ف **کم کم** بفتح هر دو کاف آواز کافتن نقب و جز آن و نیز آواز سیم که در کیسه باشد ف **کماهم**
بالضم و با کاف فارسی علفی است که اسپانرا پیشود و بی نام و بی نشان شده که بالضم والتشدید آستین
و کم بالکسر غلاف شگوفه و سرپوش تنور و کم بالضم والتخفیف شما و کم بالفتح چند و بسیار و کم بالفتح در فارسی
نقصان و اندک و ترک ابیات با حریف جنس کم بودن خوش است ٭ از مخالف محتشم بودن خوشتر است
در بعد هر سه دو را یکسان بود ٭ هر که سالش خورد غالب آن بود ٭ و درین دو بیت قاعدهٔ غالب و مغلوب که
ارسطاطالیس برای سلطان سکندر ساخته بود آورده است فالحاصل چون اعداد نام دو شخص جمع
کنند و نه گان از جملهٔ آن طرح دهند بعد طرح اگر جنس بماند یعنی از آن هر دو جفت بماند و یا از آن هر دو
طاق و عدد باقی هر که از دوم کم بود ظفر او را باشد و آنکه عدد یکی جفت بماند و عدد دیگرے طاق پس
عدد از آن هر که زیاده بود فتح او را باشد و اگر عدد هر دو موافق بماند پس در عمر هر که خورد بود از دیگر
فیروزی از آن او باشد و گم بالضم و با کاف فارسی نایافت ابیات گویند عنان خود چه تابی ز هم
که چو گم شوی بیابی ٭ این نکته نمود ناصوابم ٭ چون گم شوم آنگهی چه یابم ٭ ف **کنام** بالضم والتشدید
والتخفیف بیشهٔ سباع و وحوش ف **گنبد اعظم** یعنی عرش مجید ف **گنج حکیم** بالکسر سورهٔ فاتحة الکتاب
ف **کنخضرم** بالفتح می انگوری ف **کوام** بالضم و با واو فارسی و کوم بالضم گیاهی است خوشبوی
مانند کهیل و کوم بالفتح بر رفتن الغر بر بادبان و کوم بالضم ریزه ف **گوهر اعظم** بالفتح یعنی فرزند آدم علیه السلام
پاک و خصال حمیده ف **کوهم** و **کوهیم** بضم هر دو کاف گیاهی است که در زمین سند پیدا باشد و بن آن بجوی باشد
کهام بالفتح پیر و کاهل و کند زبان و کهم بالفتح بمثله ف **گهرم** نام مبارزے تورانی که در میدان بدست
بیژن پهلوان ایرانی در جنگ دوازده رخ کشته گشته و کیفیت جنگ مذکور در لغت کیو گفته شده است
کیسوم بالفتح علف و گیاه خشک انبار کیهم بفتح کاف و میم برای چه ٭

فصل الکاف مع النون ٭ کابین مهر زنان و آنرا کاوین نیز گویند ف کاسجان یعنی خداوند تعالی ف کاخ نگون یعنی آسمان کاذتان با ذال منقوطه هر دو طرف بالای ران و در صراح است که گوشت بالای دوران ف کاآگهان یعنی دانایان و منجمان و اصحاب فراست و اسباب تجربه ف کاربان و کاروان یعنی سوداگران و معنی ترکیبی یان یعنی نگاهبان ف کارشناسان یعنی عارفان و حکما ف کارگاه کن یعنی اینجهان و آنجهان ف کازرون بازای فارسی نام شهریست معروف ف کاشان نام شهریست که دران همه روافض اند ف کاشتن باشین قرشت موقوف معروف گردانیدن روی و در شاهنامه و محلهای دیگر هم بمعنی مستعمل است و بمعنی غله و جز آن کاشتن در غایت شهرت است ف کافتن یعنی شگافتن ف کافیدن و کادیدن عمق پیدا کردن است در زمین یعنی کافتن کالجون کالجین یعنی تر شرویان و کسانیکه سرهای ایشان سوخته باشد و لب زیرین بالائین برجسته و دندانها پیدا شده و این صفت دوزخیان است ف کاستن باسین موقوف نقصان شدن و نقصان کاهیدن ف کاسهٔ آتشین یعنی آفتاب ف کاسهٔ درویشان یعنی چند ستاره اند در قرب سماک رامح که در عربی آنرا قصعة المساکین گویند و عجم آنرا کاسهٔ شکسته نامند و کاسهٔ یتیمان بمثله ف کاسه گردان یعنی فلک و معنی ترکیبی گردانیدن کاسه و کاسه را بگردان ف کالیدن یعنی موی درهم شدن و درهم کردن ف کامران با میم موقوف آنکه کار یا مراد او بر آمده باشد و راننده کام و کام رابران هم آید و در آداب الفضلا میگوید آنکه کار با خود بمراد خود کند و هیچ مانعی پیش نیاید ف کان معدن که در هند کهان گویند و معنی آن هم ترکیبی است ف کان کن یعنی کننده کام و کان راکن و نیز بمعنی فرهاد که عاشق شیرین بود ف کانون آتشدان و آهنین و مس و غیره که مردمانش گران دانند بوقت حدیث و برومی زبان کانون نام دو ماه است از شتا یکی را کانون الاول گویند و دیگر را کانون الآخر نامند ف گاو آسمان با کاف فارسی یعنی برج ثور ف گاو آهن با کاف فارسی یعنی آن آلت بزرگران که زمین زراعت بدان پاره کنند و آنرا اسپار گویند ف گاوبان با کاف فارسی چراننده گاو و نگاهبان آن گاو ف گاو زادن با کاف فارسی یعنی میراث یافتن ف گاو زبان با کاف فارسی نباتی است که بسیار خاصیت دارد در شربت بکار برند ف گاو زرین با کاف فارسی یعنی آن صراحی که بصورت گاو از زر سازند ف گاو زمین با کاف فارسی یعنی آن گاو که بیرون از زمین است ف گاو ساران با کاف فارسی یعنی احمقان و نادانان ف گاو سفالین با کاف فارسی یعنی صراحی

که بصورت گاو از گل راست کنند و آنرا گاو گلین نیز گویند ف **گاوسمین** با کاف فارسی آن صراحی که بصورت گاو از نقره راست کنند ف **گاو گردون** با کاف فارسی آن برج ثور و نیز گاو یکه گردون را بدان کشند ف **گاو یزن** با کاف فارسی چیزی که از زهرهٔ گاو بدر آید و در هندش گاو روچن گویند و تعریبش جاویزن است ف **کاه کشان** با های موقوف راه شکلی که لبشب در آسمان پیدا آید کاهن اختر گوی یعنی فال گوی و غیب گوی و دعوی علم غیب کنند و کهان بالضم والتشدید جمع ف **کاهیدن** نقصان شدن و نقصان کردن ف **گائیدن** با کاف فارسی جماع کردن کاین چند و لیسا کیان بالضم دردی که شتر را پیدا شود و کپان بالفتح مع التشدید و التخفیف و با بای فارسی ترازوی معروف که یک پله دارد و بجای دوم پله منقد بود که بدان قماش و چیزی آن وزن کنند **کپین** بالفتح بازگشتن چیزی و ناپدید کردن چیزی را و پوست لب دلو که بار گردانیده شده است و در نوشتن و دوختن لب او و کتن بفتحتین فربه شدن و آهسته رفتن و کبون بفتحتین بمثله ف **کبودان** بالفتح و با واو فارسی سیاه دانه کبون بفتحتین آهسته دویدن و فربه شدن و سطبر شدن انگشت ف **کپیدن** بالفتح و بای دوم فارسی گندم و غیر آن کوفتن ف **کتابون** بالفتح نام دختر قیصر روم که در حبالهٔ گشتاسپ بود کتان بالفتح والتشدید دود گرفتگی خانه و ریم و چرک و کتن بفتحتین بمثله و کتان تخمی است که از ان روغن کشند و در هند آنرا السی گویند نیز جامه که چون روشنائی ماهتاب برو تابد پاره پاره شود و گفته اند که آن جامه از گیاهی میشود و کتن بفتح یکم و کسر دوم چرکین **کتفان** بالضم ملخ کتمان بالکسر پوشیدن راز و پوشیدن گواهی غیر آن و کتمان بالضم نام کوهی است ف **کتران** بالفتح نام داروئی است سیاه که شتران گرگین را مالند و کیتران بفتح یکم و کسر دوم بمثله **کثبان** بالضم ریگ پشتها و جمع کثیب است ف **کچمن** بالفتح و با جیم فارسی نام گیاه که میوهٔ او از برگ بیرون آید نه از شاخ ف **کجین** بالفتح برگستوان اسپ و کجین بالکسر آرد و روغن را گویند ف **کدبانون** بالفتح عروس خانه که صاحب خانه بود کدن بالکسر جامه که زنان در پای خود پیچید در هودج و در صراح است که نهالین که در هودج زیر خود نهند و چیزی است از پوست مانند هاون که در و چیزها کوبند و خورد کنند کدون جمع و کدن بفتح کاف و کسر نون مرد فربه و کندن بفتحتین در فارسی روستائی است که در سر عاشوره ده هزار آدمی آنجا جمع میشوند و نیز هیزم که عرب او را اخشب خوانند کدیون بالکسر شبت پا ستور مثل فرجون و کدیون بالفتح خاک نرم آمیخته بدردی روغن زیتون که بآن زره را جلی کنند کدین بالضم

شده است که چارپایه جانور است که بچه آن در شکم مادر پنجسال میماند اول بعد یکسال سر در انطرف میکشند و علف
میخورد و چون بدین نمط چهار سال دیگر گذرد بطریق نیز از شکم مادر بیرون می جهد و میگریزد و حکمت الهی در ان است
که چارپایان بچه را بعد زادن بزبان می لیسند و در زبان او خارها سخت بزرگ و تیز اند چون آن بچه را مادر او بلیسید
همه اندام او پاره پاره گشتی و در شرح مخزن است که بر پشت آن جانور خارها چون ستون اند و پیلها چون شکار کند
بر پشت انداز و و برای طعمه بچگان می آرد و چون موت و قریب رسد یک پیل بر پشت او فراموش شود
و آن پیل گنده گردد و کرمان در افتند و چون کرمان آن پیل را تمام میخورند بعده در خوردن آن شروع
کنند هم دران جراحت و خوردن بمیرد ف کرگس آسمان بالفتح یعنی نسر طائر ف گرگن با هر دو کاف
فارسی غله در مل و در مل بالضم بکم و سوم بزبان هند گاندورا گویند که غله خام بریان کند ف گرگین بالضم و با هر دو
کاف فارسی نام پهلوانی ایرانی که در جنگ دوازده رخ اندریمان تورانی را در میدان کشته و کیفیت جنگ مذکور
در لغت گیو گفته شده است ف کریان بالکسر نام شهریست از ولایت فارس بنا کرده بهرام بن پرویز بن هرمز
نیز ع کرم ف گرم خون بالفتح و با کاف فارسی یعنی مهربان و مشفق ف گرم دلان بالفتح و با کاف
فارسی عاشقان و شیفتگان ف گرم روان بالفتح و با کاف فارسی یعنی شتاب روان و عاشقان و سالکان
شتابان ف کرنون بالفتح بتخانه و پای گاه خوک کروان بفتحتین نام مرغی است که بپارسی ماهی خواره
گویند و این بالفتح و کروان بالکسر جمع آن کروبیان بالفتح و یاء دوم مشدد ملائکه مقرب اند و ایشان از تفسیر کرده
بجا ... عذاب ... برپا دارند و کرب بالفتح اندوه ف کردخان بالفتح نام پهلوانی تورانی بود
... ف گردگان بالکسر با هر دو کاف فارسی چیزی که ببدل چیزی برپا دارند و نیز ... ف
گرویدن بالکسر و با کاف فارسی ایمان آوردن و پذیرفتن و سر نهادن و در دل گرویستن و این همه حاصل
معنی اند اما از روی لغت گرویدن میل کردن و گردانیدن روی از طرفی بطرفی است ف گره بباد
زدن بالکسر و با کاف فارسی یعنی اعتماد و تکیه بر باد کردن ف گره گردان بالکسر و با هر دو کاف فارسی نام بازیست
کریان بالضم فدا و گریان بالضم والکسر و با کاف فارسی فدا و قیل با کاف تازی نحو قواس کریان یعنی فدا
شده است و گریان بالکسر در عرفی خواب کننده را گویند و نیکو و غنو کننده ف گریبان بالضم و ...
بالکسر و با کاف فارسی یعنی در مراقبه شوم ف گرسیتن بکسرتین و با کاف فارسی قریب او جا پلپسی ...
ف گرفتن با کاف فارسی بوزن و معنی گرفتن و قیل با کاف تازی اما صحیح با کاف فارسی ف کریمان

بالفتح نام مبارزی ایرانی که آنرا کریم نیز گویند رستم بن زال بن سام بن نریمان بن کریمان است و نیز شهر کرمان را خوانند و نیز جمع کریم بمعنی کرم کنندگان ف گزاردن بالضم و باکاف فارسی ادا و موقوف آزار کردن و ادا ساختن و نقش باریک کردن و گزاریدن بالضم مثله ف گزان بالفتح و باکاف فارسی گزنده ف گزان وگا بالفتح و با هر دو کاف فارسی شتاب رو ف گزویدن بالفتح پیراستن و گزو بالفتح شاخ ناشکسته که برآید ف گزون بالضم چاره جستن و گزون بالضم و باکاف فارسی چاره کردن و چاره شدن کذا فی الشرفنامه و در تنبیه است گرزدن بفتحتین و باکاف فارسی و با دوم معجمه چاره جستن و بضمتین چاره شدن و گزیدن بالضم مثله ف گزطرخون بالفتح و با دوم فارسی داروئی است باه افزا که آنرا کاکره نیز گویند و بتازیش عاقرقرحا خوانند ف گزفززبان بالفتح و با دوم و چهارم فارسی طفلی را گویند که نخست در سخن گفتن آمده باشد و نیز آنکه الفاظ درست نتواند گفت ف گزیدن بالضم و باکاف فارسی اختیار کردن و گزیدن بالفتح و باکاف فارسی بدندان گرفتن یا دریدن و ترسیدن ف گسار دن بالضم و باکاف فارسی خوردن و غمگسار و باده گسار هم ازین مرکب است و گساریدن بمثله ف گستردن و گستریدن کلاهما بالضم و باکاف فارسی فراز کردن گستان بالضم مردان لنگ واو جمع اکسح است و اکسح برجای مانده و لنگ ف گسستن بالضم بکیم و کسر دوم و باکاف فارسی گشادن و شکستن و گسلیدن بالضم مثله گسلان بفتحتین کاهل ف گسیختن بالضم و بای فارسی و خاء موقوف گسستن ای وشنه و امثال آن شکستن ف کشان بالفتح خیمه گره و نام ولایتی است ف گشاده زبان بالضم یعنی گویا و فصیح ف کشتبان بالکسر زارع ف کشتیبان بالکسر ملاح ف کشتن بالکسر زراعت کردن و تخم ریختن از خسرو شیرین معلوم میشود که بمعنی درودن نیز آمده است چنانچه گفت مصرع که کشتن دیر باید کاشتن زود ف کشتی زرین یعنی آن پیاله زرین که بصورت کشتی سازند و نیز آفتاب ف کشتیخان بالفتح قلقبان که بتازیش قرطبان خوانند ف کشفتن بفتحتین پژمرده شدن و پژمرده کردن ف کشکین بالفتح نانیکه از باقلا و نخود و جو و گندم و از هر گونه غله کیا کرده پزند ف گشن بالضم و باکاف فارسی معروف که بتازیش فحل گویند و گشن بالفتح انبوه و بسیار و گشن بالفتح بکیم و کسر دوم مثله و بکاف تازی نیز لغت است کعبتین بالفتح آن دو مهره نرد که درمیان بالش افگنده بگردانند چنانچه پاسه ف کعبه جان یعنی مقصد مقصود جان ف کعبه محرم نشان یعنی آفتاب کعبتیان بالفتح بلبلان او جمع کعبت است ف کفتن و کفیدن کلاهما بالفتح از هم باز شدن و کفدن و شگافتن کفران بالضم ناسپاسی کردن کفش بفتحتین جامه

آخرت و جامۂ مرده و تکفین ساختن مرده و کفن بالفتح یکم و سکون دوم بپشم رشتن و صوف کردن کفنون بالفتح شتر کفین
بالفتح مع التشدید دو ستاره اند یکی کف الخضیب دوم کف الجذما ف کلاشکن بالفتح مع التشدید نام حلوا ایست
دو الدار ف کلان بالفتح بزرگ و مهتر گلان بالضم و باکاف فارسی جمع گل بر خلاف قیاس ف کلاه زمین
یعنی آفتاب و ماهتاب و آسمان ف کلاه شکستن بالضم عبارت از کژ کردن گوشۂ کلاه است ف کلاپون
نام پهلوان ف کلتبان بفتح یکم و کسر سوم ابزره و آن آلتی است آهنگر ازاکه بدان آهن گرم گیرند و در شرح
سنداسی گویند و کلبتین بالفتح بمثله ف گلبن بالضم و باکاف فارسی درخت گل ف کلتبان بالفتح قلتبان
و قرطبان یعنی دیوث ف کلبۂ احزان بالضم مصیبت خانه و خانۂ غم و اندوه و بندخانه ف کلتان بوزن
غلتان بازوی در ف گلچین بالضم و باکاف و جیم فارسی نام زنی ولیه است که خدا تعالی را در خواب
دیده بود و بمعنی ترکیب چیننده گل و گل انگبین ف گلخن بالضم و باکاف فارسی روفته و خاکدان کذا فی الشرفنامه
و در قنیه بضم یکم و فتح دوم مقامیکه آنجا رفته اندازند ف گلزریون بالضم و باکاف فارسی و بازا رشد و کسر سوم
نام شهریست از ایران زمین ف گلستان بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم و گلستان بضم یکم و کسر دوم
و سکون سوم گلشن ف گلشن بالضم همان گلزار مذکور و معنی لغت اول گل را بستاند و ستاننده گل
نیز است و این هر سه لغت باکاف فارسی اند ف گلگون بالضم و با هر دو کاف فارسی لعل و نام اسپ
خسرو و این گلگون شبدیز زاده مادیان دشتی بوده که در دشت رمکه بود و هم در آن دشت اسپی شبگین بود
چون مادیان را بفصت گشنی شد آن مادیان بر پن اسپ شبگین آمده جفتی خورده بقدرت خدای تعالے
آن مادیان بار گرفتندے و کیفیت این اسپان بندگی خواجه نظام الدین در خسرو شیرین بشرح و بسط
نوشته اند ف کلندیدن بفتحتین کاویدن ف کلن بالضم پنبه بر زده و گرد کرده برای رشیدن را و در فرهنگ
بمعنی پاچۀ که زحمتی است نیز مرقوم است ف کلوچیدن بالضم بدل کردن چیزی ف کلیدان بکسر
کنده که در پای دزدان افگنند و این از جمال حسینی منقول است که ترجمۂ مقطره آورده است و قفل که بر در بندند
باشد ف کلید ایمان بکسرتین یعنی کلمۂ شهادت ف گلبن بالضم و باکاف فارسی اهرون گل
ف کماج دان بالضم کالبد کماج ف کمان شیطان یعنی قوس قزح و عوام کمان رستم نیز گویند
ف کم زدن بالفتح اهانت کردن ف کم زن بالفتح یعنی مدبر و بی دولت و از استاد شیخ محمد خضری
منقول است که کم زن یعنی هر چه بر دست آدمی آید صرف شود و دیگران از وی برند و بمعنی ترکیب کم زننده

وکم بزن است و در شرح مخزن کم زن بمعنی نقصان کن وخوار کن است ونیز کم زن یعنی تواضع نمودن وخود را
کم شمردن ف کم کاسان وکم کاسگان یعنی ناقصان وفقیران وبینوایان ف کم گرفتن بالفتح ترک چیزے
کردن کمون بضمتین پنهان شدن وکمون بالفتح والتشدید زیره کمین بالفتح پنهان شده کنان بالکسر
پرده وجمع او اکنه آید وبالضم پوشش زیره درخانه یعنی بنجه وکنانات جمع ودر فارسی کنان بالضم کننده کارے
وبالفتح کننده چیزی کنائن بالفتح زنان پسران وا وجمع کنینه است وکنینه بالفتح زن پسر ف کنبد
[illegible] ستان بالضم وباکاف فارسی یعنی آسمان ف کنبدیدن بالفتح فریفتن ف کنبیدن بالفتح
ازجائی کشیدن وکنبیدن بالضم ازجائی جستن ف کنجانیدن بالضم وباکاف فارسی براست در چیزے
درآوردن ف کنجیدن بالضم وباکاف فارسی براست درچیزے آمدن واین هر دو لغت بدین معنی
بکاف فارسی مشهور است اما در شرفنامه بکاف تازی آورده ف کنج دان بالفتح وباکاف فارسی
یعنی گنج قارون وآسمان باستارگان ونیز شراب ف کنج شایگان بالفتح وباکاف فارسی یعنی گنج
بی پایان ف کندلان بالفتح [illegible] از بنیام ف کندناگون بالفتح باهر دو کاف فارسی
یعنی سبز رنگ ف کنعان بالفتح نام پسر هود ونام شهریست که سکونت یعقوب ومولد یوسف علیه السلام
در آن بود ونام پسر نوح علیه السلام ف کن مکن بالضم یعنی امر ونهی وتردد ونیز عبارت از بادشاهی است
کن بالکسر پوشش وپرده وبنادگاه ونهان خانه جمع او اکنان [illegible] وبالضم [illegible] وبالکسر وباکاف
فارسی بهر چه مرکب شود یعنی خداوند آن چیز بود یا آن [illegible] مند [illegible] پیش ازان
[illegible] واستعمال قبله یک وجود دارد ف کنوان بالفتح وبالنون مضموم وقیل مفتوح شاهدانه یعنی
تخم نیک وشاهدانه باید موقوف تخم نیک وبابای [illegible] یعنی طرز شاهدان ومانند شاهدان چنانچه عاشقان
ری طرز عاشقانه ف کنون بضمتین زمان حال وکنون بالفتح کندوی غله ف گوادن بالضم وباکاف
فارسی دردی که پوست را آواره کند ودرشت گرداند وقیل باکاف تازی ف گواریدن بالضم
وباکاف فارسی هضم شدن طعام ف گوالیدن بالضم وقیل بالفتح بالیدن هر چیزے از نهال ودرخت
وکشت بعضے بکاف تازی گفته اند ف گوان بالفتح وباکاف فارسی پهلوانی که مهیب وباشکوه بود
ف گوبان بالضم وباکاف فارسی بمعنی شبان یعنی چوپان گوسفندان وگله بانان اسپان ف
گوبین بالضم وباواو فارسی چیزیست مانند ترازو که از برگ خرما بافته که آن آلت روغن گران است ف

گودن بالفتح اسپ غیر تازی و پالانی و شخصی تاریک و کند طبع گول نادان احمق ف گورخان بالضم و با یای تحتانی و را
فارسی و را موقوف نام بادشاه ختن و بهرام گور را هم گویند ف گوردین بالضم و باکاف و واو فارسی و را و
موقوف گلیم ف گورگان بالضم بادشاهی که دختر گان در حباله خویش در آورد او را گورگان گویند ف
گور نامدفون بالضم و باکاف فارسی ماهی یونس علیه السلام ف گوزن بفتحتین باکاف فارسی گاو وحشی است
تریاک زهر است ف گوسپندگردون بالضم و با هر دو کاف فارسی یعنی برج حمل و برج جدی ف گوستان بفتح کاف و دوم
و باکاف فارسی زمینی که در و کوه بسیار بود و نیز ما وراء النهر ف گوستن بالضم گوشتن ف کوفان بالضم نام شهر کوفه
ف کوفجان بالضم و با فا موقوف و قبیل با واو فارسی پنجره که بتازی قفس خوانند ف کوکال بالضم ساز
فارسی ف کوکن با واو فارسی غله و رمل ف گولان بالضم و باکاف فارسی و دانائی گولاو بالفتح و باکاف تازی
نام گیاهی است ف گولخن بالضم همان گلخن ف کونستان بالضم گرداگرد مخرج ثقل یعنی دبر و در مردم سرین را کولت بالفتح
و سکون دوم بودن و پایندانی کردن و نیز چیزی حادث و کون بفتحتین همان کردن ف کور یعنی روستائی است که اجاده
در ... شوره ... جمع ... آنرا مخنث خوانند و کون بالضم معروف یعنی دبر و کون بالضم و کاف فارسی ...
ف گوناگون بالضم و با هر دو کاف فارسی رنگ برنگ و جنس بجنس الوان کون و مکان بالفتح یعنی هستی و جای ف
کوه لبنان نام کوهی است که سعید ابدال ... در انجاست ف کوهان بالضم و با واو فارسی ... که از پشت شتر بلند باشد
بلندی که بر پشت گاو باشد ف کوه آسمان بالضم یعنی اوج آسمان و بلندی آن ف ...
یعنی موج بان ف گوهر آگین بالفتح و با هر دو کاف فارسی هرچه در و جواهر نشانده باشند ف گوهران بالفتح
و باکاف فارسی عناصر اربع یعنی خاک و آب و باد و آتش ف گوهرتن بالفتح و باکاف فارسی علم و عبادت
هنر و اعمال صالحه ف کوهستان بالضم و با واو فارسی پیش از این ولایت ما وراء النهر را گفتندی و آن را کهستان
نیز گویند و نیز جائیکه کوه های بسیار باشد ف کوهکن بالضم کوه را کنده و کننده کوه و فرهاد را نیز گویند
ف کوه کیلن باکاف ثانی فارسی خداوند ف کوه نالان نام کوهی است در میان راه کازرون و شیراز ف
کوبیتن و کوبیدن کلاهها بالفتح و با یای تازی و فارسی کوفتن غله ف گوی گردان بالضم و با هر دو کاف
فارسی چیزی و کوکه در هند گیرو ره گویند گوی گریبان بالضم و با هر دو کاف فارسی یعنی
تکمه ... گوین بالفتح همان کوبینا بالضم ف کهان بالکسر جمع کهتر ای خوردان و گهان بالکسر و باکاف
فارسی مختصر گیهان و این نام شهر یست کهدان بفتحتین ... خرف ف کهکشان بالفتح راه شکلی که بشب

در آسمان پدید می آید کهلان بالفتح نام قبیله ایست از قبائل بنی سبا ف کهین بکسر تا خوردترین ف کیاخن
بالفتح یکم و چهارم وقیل بکسر چهارم آهستگی و استواری در کار و نرمی کار کردن و گیاخن با کاف فارسی نیز لغتست
ف کیان بالفتح جمع کی است و معنی آن پادشاه جبار است که در دور خویش بزرگترین پادشاهان بود
در آوان سابقه پنج پادشاه را کی گفتندے کیومرث و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسپ و کیان بالضم خیمه
گرد ف کیدن بالفتح از جای بجای کشیدن ف کیترون بالفتح میوه ایست که مشهور است کیذلن
بالفتح و با ذال منقوطه در زغگو ف کیران بالکسر و برای غیر منقوطه پالانها و کورهای آهنگران و جمع کور است
وکوره بالضم پالان و کوره آهنگر ف گیربان بالکسر و با کاف فارسی همان گربان و گربان بالضم و الکسر است
کیزان بالکسر و بزای منقوطه کوزها ف کیسان بالفتح حیله و عذر و بهانه ف کیکن بکسر یکم و سوم وقیل
بفتح سوم تاریکی ف گیلان بالکسر و با کاف فارسی نام ولایتی است ف کین بالکسر کینه و کاین و کین بالکسر
و با کاف فارسی همان کن و گین بالفتح و در عربی گوشت پاره ایست در اندرون فرج و کیون بضمتین جمع ف
کیوان بالفتح ستاره زحل که بر هفتم آسمان است و هند جوالهه است و او را پاسبان فلک گویند و رنگ او
سیاه است مزاج او سرد و خشک است ف گیوگان بالفتح با کاف و یای فارسی نام پهلوانی است ایرانی
پدر گرازه ف گهان بالفتح و با کاف همان کهان و در آداب الفضلا است که اینجهان ٭

فصل الکاف مع الواو ٭ ف کالیو با یای فارسی نادان سرگشته و دیوانه ف گاو با کاف فارسی معروف
که بتازیش ثور خوانند و نیز صراحی که بصورت گاو سازند و نیز سه گروه زمین را گاو گویند و در مجموعه خانی است که یک
گروه سوم حصه گاو است و آن سه هزار گز است تا چهار هزار گز پس گاو نه هزار گز باشد تا دوازده هزار گز
ف کاهو خیاره کبران و مغان و نیز گیاهی است که خورنده و چینده را مستی آرد کبو بالفتح آب انگور وشن
و بهشیر گردن در آمدن اسپ در رفتن خاک و خاشاک و برف و مثل آن و در خاکستر پوشیده شدن آتش
و بیرون نیامدن آتش از سنگ ف کتو بالفتح پرنده ایست که سنگ خورد بشکل خویش دال و قیل بضمتین کتو در عربی
گام نزدیک نهادن در رفتار کتو بضمتین سخت شدن زمین چنانچه گیاه از آن می بر آید و کدو بالفتح و دال فارسی
معروف است که بتازیش یا گویند و از آن پیاله مقاس هم سازند و در بعضی مزامیر در اصل هم میکنند
تا آواز خوب بر آید ف کر باشو بالفتح و کر یشو بضمتین کرفس در هند اجموده گویند ف کرخچو بالفتح نام
مرغی است که آنرا اشم نیز گویند ف گرم رو بالفتح و با کاف فارسی بضم تیز و شتابنده و ذاکران عسکم شطار

گویند و آنرا باون نیز گویند ف کاتوره سرگردانی و سرگشتگی و سرگشته و حیران ف کاخ معنی بیچ طاق سران ف
کاخه باران و یرقان کادبه با دال غیر منقوطه زمین سخت که گیاه ازان دیر بدر آید کاذب بذال دروغگوی و دروغ گفتن ف
کارآگاه یعنی بیدار و متنبه و اهل فراست و اصحاب تجارب ف کارنامه بارا موقوف یعنی علمنامه و نیک نامه
و تاریخ ف کارستر بفتح را و سکون تا و قیل بارا موقوف و تا مفتوح شمبلیر یعنی سیتی ف کاروانگه یعنی آنجا که
کاروان فرود آید و بیت کنند ف کاره پشتواره و قیل پای پشتواره جامه که بکول بردارند و کول بالضم کتف را گویند
ف کارزگاه با برده و کاف فارسی نام مقامی است در شیراز که روضه شیخ سعدی آنجاست و آنرا قلاب کارزان
نیز گویند و قلات بالکسر جمع قلت یعنی مغاکی که در کوه باشد و آب در و گرد آید ف کاژه بازای تازی نشستگاه
چوبین و صومعه که بر سر کوه باشد و دستهٔ از صیاد که از شاخهای درختان و کاه سازند و برابر دام بر پای کنند تا
مرغان او را نه بینند و نرمند و کومه که از بهر باران و سایه بر پای کنند آنرا کاشه نیز گویند و گومه با کاف فارسی
انچه از گاه بندند بسبب باران و سایه و کاژه بازای فارسی جای ف کاژیره بازای فارسی دانهٔ معصفر که در هند
کرنه نامند بود در لسان الشعرا بازای فارسی است ف کاسگینه با سین موقوف و چهارم فارسی مرغی است
سبز و با سرخی آمیخته و مانند به هتاخیدا است و آنرا در هند سبزک گویند ف کاشانه خانه و شوخانه مرغ است
ف کاشه همان کاژه بازای تازی یعنی نشست که از درخت و کاه سازند ف کاظمه نام موضعی است ف
کاغنه پرنده ایست که بانگ کند و نیز کرگی سرخ رنگ است ف کافه بتشدید فا همه باز دارنده ف کاکره وزن
ناسره دارو نیست باه افزا که بتازیش عاقرقرحا گویند ف کاکله نام مبارز تورانی که از فرزندان تور بود ف کالفته
دیوانه مزاج کالمه زنیکه شوهرش مرده باشد یا گذاشته کاله یعنی کالا و گاله با کاف فارسی معروف یعنی جوال
پنبه ف کالیده موی درهم و پریشان شده و ژولیده و قیل موی مادرزاد کالیوه نادان و سرگشته
و دیوانه و احمق که بتازیش ارعن گویند که تانیث آن رعنا است ف کامه بفتح میم خواست و مراد
و نیز لبسدرا گویند که بتازیش مرجان نامند و در هند بنوالی خوانند و نبات وی قعر دریاست و چون برون نهند
در ان افگنند و برکشند سبز باشد و چون ماه و آفتاب بران بر آید سرخ گردد و در اکحال سایند برای روشنائی
بصر را و کامه بکسر میم در عربی سرگشته است ف کانه نشستگاه باز در گه یعنی خانه و در شعر ثنا آمده است
کانه چون کسی با کسی بمرتبه سری و مهتری و بلندی همکو شود گویند با او کانه همیکند و بتازیش مرا با میم مکسور
و کسر تا نیز با تا که هم آمده است ف گاومیشه با کاف و واو فارسی روز گاومیش ف گاوه یعنی همان کها

مذکور که پرنده ایست در شب بانگ کند و نیز کرمی است سرخ شب‌تاب و این اعم و سکسنیز گویند ف گاوه
با کاف فارسی نام آهنگری است که برای قتل ضحاک سر غنه غوغا شده و فریدون را بسری اختیار کرده ف
گاهواره با کاف فارسی و بای موقوف معروف که بتازیش مهد گویند در آن بچگان خورد را نگاه دارند و جنبانند و گهواره نیز
ف گاه معروف که بتازیش حین خوانند و کاهنده و نقصان و گاه با کاف فارسی جای بود و باش و لوته زر و نقره و جز آن
و تخت پادشاهان و کرسی زرین ف کاهیده یعنی نزار و این مشتق از کاهیدن است ف کاهنده
آیینه امر کردن بدانکه چشم از من مگردان ف کبابه بالفتح دارویی است ف کباوه بالفتح کمان نرم که
غایت نرم باشد کذا فی من اللسان کباره بالضم بزرگ شدن ف کباسه بالکسر خرما ف کبچه بالفتح بای
فارسی خروم بریده و چارو که زیر دبان او آماس شود و گویند کیا در کبچه شده است و نیز چوبکی بدان ابریشم پشم والند
که بتازیش مجمع خوانند کبه بالفتح انبوه شدن و سخت شدن زمستان و کبه بالضم جماعت من الخیل و انبوهی
و کبه بالکسر والتخفیف آنچه از خانه بچهار و ب روفته باشد و در فارسی بالفتح والتخفیف والتشدید شیشه حجام کبره بالفتح
بسیار شدن و بزرگ سالی کبکبه بالفتح نگونسار کردن و بر روا انگندن و کبکبه بالضم سر دو کاف فارسی گروه اسپان
و گروه رسیمان ف کبوده بالفتح نام چوپان افراسیاب ف کبیده بالفتح ولیده در شنه وقیل بالضم کلیم دوم
و در قنیه است کپیده بالفتح پست که از گندم و برنج سازند کتابه بالکسر نوشتن و در فارسی کتابه بالکسر آنچه گوشه که در
کاغذ و یا در حاشیه صفت کلام الله و یا جز آن بخط درج و پیچان و سبز نویسند و در دیوار با عمارت قریب سقف وصل کنند
ف کتاره بالفتح معروف این لغت هندی است با تای هندی و با سیاه با تای تازی استعمال کرده اند
ف کتکته بالفتح آهسته خندیدن یعنی خنده قهقهه کتیبه بالفتح لشکر و نام قلعه است از قلعه‌های خیبر ف کثیره
بالفتح صمغ درخت قتاد است و آن درختی است خاردار که شتر آن را نخورد کثاثه بالفتح انبوه شدن ریش و از هم شدن
آن کثره بالفتح بسیاری و بسیار شدن کثافه بالفتح سطبری و درشتی کثوه بالفتح نام شاعری است کثه بالضم ریش
در هم رفته کثیفه بالفتح سطبر و غلیظ ف کجابه بالکسر کجاوه کلاچها بالضم آنچه بر پشت شتر بندند و بران سوار شوند
و بتازیش هودج گویند ف کجکه بالفتح و با کاف و جیم فارسی مشدد آنکه سخن فصیح گفتن نتواند ف کجیده بالفتح
و با جیم و یا و فارسی پشواف کراره بالضم و با کاف فارسی برگه باشتحه که در سقف نهند کدره بالفتح تیرگی
و درنگ ف گذشته بالضم با کاف فارسی خمیر و جز و گذشته نیز یعنی آمده است و خبر سابق و تقدیم
و ... بالفتح ... سدان و جز آن و کاهلانه را آهسته ... ف گذرنگه بالضم

که بدان جامه گویند ف کدنه بکسر یکم وسکون دوم گوشت و پیه وکدنه بفتح یکم وکسر دوم زن شریت کد [illegible] بفتحتین [illegible]
که بدان جامه گویند ف کدنه بکسر یکم و سکون دوم گوشت و پیه [illegible]
وغش در آسیب وجز آن ف کدنیه بالفتح یعنی پیاله که از کدو سازند و بدان شراب خورند ف کده بفتحتین [illegible]
وخانه و بمعنی اخیر مرکب آید چنانچه میکده و بتکده کدوه بفتحتین خراشیدن روی و خراش ف کده بالفتح [illegible]
گراده بالضم جامه کهنه و پاره پاره ف گراره بالضم و با کاف فارسی نام پهلوان ایرانی که در [illegible]
سیاپک پهلوان تورانی را کشته و نیز خوک بزرگ را ف کراسه بالضم و التخفیف در فارسی مصحف را گویند
کراشیده بالفتح کار وجز آن تباه و پریشان شده کرامه بالفتح نوازش و بزرگواری و بزرگی و خارق عادت
که از اولیا ظاهر شود و سرپوش خم و طبق که بر سر خوان و چاه نهند ف گرانسایه بالکسر و با کاف فارسی یعنی
عالی مرتبه و قیل آنکه حضور پیش خوش نیاید ف گرانمایه بالکسر و با کاف فارسی یعنی قیمتی و بیش بها چیزی که نیا
نفیس خوانند کرانه بالفتح ناخوش داشتن کرایه بالکسر مزدکار و کرا و کرابه بالفتح در فارسی [illegible] است پیاده رنگ
ف کرباسه و کرباشه کلاسها بالفتح جانوریست گزنده و بیشتر در ویرانها بود و دست و پای دارد و کوتاه دم
و سر را بگزد و دندانش بجای زخم اند و آنرا کربش نیز گویند ف کربسه و کربشه و کربه این هر سه لغت بفتح اند
یعنی کرفش آنرا کرباشن نیز گویند کربله بالفتح سست شدن پایها و پاک کردن گندم و غله ف کربه بالضم
بالضم و با کاف فارسی بفک اضافت یعنی مکاری و حیله گری و دغابازی ف کربه بوزن حربه یعنی دوکان
و نبانی است که بیخ بندد گربه بالضم و با کاف فارسی معروف و نیز گیاهی است و جنس از مفده [illegible] است که آنرا
گربه بید گویند و کربه بالضم و بعربی غم و اندوه است ف کرته بالضم پیراهن لیکن قرطه مانند و کرته [illegible]
گیاهی است که از آن جاروب سازند و درختی است خورد و خاردار که آنرا اشترخار نیز گویند ف کردسه بالضم
گروه گروه کردن بند برپای نهادن کسی را و بند برپایی بوده براه رفتن کردمه بالفتح [illegible]
ف گردنامه بالکسر و با کاف فارسی و با دال موقوف معروف بیت گردنامه است که شه اهل هنر را کرده [illegible]
شکل [illegible] که با داشته و دینار است ف گرده بالکسر و با کاف فارسی نان و کلیچه بالضم آن و گرده که در پهلو
حیوانات باشد ف گرزه بالضم و با کاف فارسی مار بزرگ که سرش بغایت کلان است و این سماع از دست
امیر شهاب الدین حکیم کرمانی است ف کرشمه بفتحتین ناز و در شرح مخزن حرکت چشم و ابرو را گویند ف
کرشمه بالفتح زن پیشرفت ف گرفته بکسرتین و با کاف فارسی اسیر و نیز سخن ولاف ف گرگیزه بالضم
با پیرو کاف فارسی گرگ سیاه رنگ و جامه اطلس کرفه بالفتح در سند رفتن هندی ف کرکره بفتح هر دو کاف

سخت خشیدن وگردانیدن باد ابر را و به آواز خواندن مرغ خانگی را و باز داشتن وگرگره بکسر دو کاف گرده آدمیان
و دائره گرد که بر سینه شتر پیدا شود و نام شخصی گرکسه بالفتح بسیار واگردانیدن چیزی را ف گرگینه بالضم با هر دو کاف
فارسی پوستین و معنی ترکیب آن از گرگ چنانچه در شینه از آن دوشش ف گرمابه و گرماوه کلاهما بالفتح و با کاف
فارسی معروف که بتازیش حمام گویند ف گرم پا و امه بالکسر یعنی کرم ابریشم ف گرمگاه بالفتح و با هر دو کاف
فارسی میانه روز و جای جنگ گرمی خونابه بالفتح و با هر دو کاف فارسی رای شتابی کردن گریه غم و بسیاری گریه خونین
عشاق ف گرنه بالضم و با کاف فارسی گیاهی است ف گروه بضمتین با کاف و واو فارسی جمع از مردم بتازیش قوم گویند گروه
بضمتین با کاف تازی و واو فارسی یعنی سوم حصه گاو و یک گروه سه هزار گز است تا چهار هزار گز ف گروهه بضمتین با کاف و واو تازی
گلوله سنگ و گل و امثال آن ف گروی زره بالضم و با کاف فارسی و واو نام قرابت دارا فراسیاب که کشتن سیاوش
سیها کرده ف گره سرگره کلاهما بکسرتین و با هر دو کاف فارسی یعنی پیچ پیچ پیچ و سخت و مشکل و مشکل ف
گرهچه بکسرتین و با کاف و جیم فارسی گرهی خورد ف گرهه بالضم و با کاف فارسی همان گروهه یعنی گلوله کره بالفتح
والتشدید بیزهای سرگین شتر که بآن زر را جلی کنند وکره بالضم والتشدید بچه اسپ و ستور و خر و جز آن و قیل
هر چه گرد باشد آنرا کره گویند و آن چهار است کره خاک وکره آب وکره باد وکره آتش وکره بالضم والتخفیف
گوی که بچوگان بازند وکره بالضم یکم و سکون دوم ناخوشی و تلخی و رنج وکره بالفتح اشتر سخت سرد مشقت و تلخی
وگره بکسرتین و با کاف فارسی معروف که بتازیش عقده گویند ف گرهچه بالضم و با جیم فارسی همان گرهچه
که بالا گذشت یعنی چیزی است که خرمن را بدان انبارند و گنج خانه و نیز خانه کوچک خانه خرمن بان که در خرمن
سازند کرمته بالفتح زن مطربه ف گرلوه بالفتح والکسر با کاف و یای فارسی کلیچه و آن کله بلند که چوب
و یا آب باران آنرا پاره میکند و بیرون می آید گریه بالکسر گیاهی است و درختی و کریه بالفتح والتخفیف یا زنیکه نعاس کند
و نعاس بالضم خواب را گویند و کریه بفتح یکم و کسر دوم ناخوش آینده ف گزاوه بالضم و با زای فارسی
همان گهواره و نهاوه بالضم مهد ف گزنامه بضم یکم و فتح دوم و با کاف فارسی یعنی خواب نامه ای تعبیر آب
ف گرزه بالضم و با کاف فارسی گیاهی است خوشبوی و نیز کشت سیراب ف گژه بفتحتین و با زای فارسی
آن گوشت که در دولن حلق بر بن زبان آویخته است و نیز چوبی را گویند که بکلیدان فرو افتد تا در نتوان گشادن
ف گزیده بالفتح و با کاف فارسی بدندان گرفته و نرسیده و گزیده بالضم و با کاف فارسی بهترین چیزی
و اختیار کرده شده ف گسارنده بالضم خورنده و این در خوردن می و غم استعمال کرده شده کسال بالفتح کاهل شدن

ف کس خانه یعنی صاحب خانه کسره بالفتح حرکتی که در زیر حرف باشد وکسره بالکسر پاره وشکسته از چیزے کسمه
بالضم خزات ودر صراح است کسعه خرکره یعنی بچان کرای بچه اسپ خر کسکسه بالفتح کاف را بسین گفتن در سخن
کسمه بالفتح موی چند لبسر بریده که بر رخساره دارند وآنرا اچیه نیز گویند ف گسنه بالضم وبا کاف فارسی گرسنه
کسوه بالکسر جامهٔ پوشیدنی وجامهٔ پوشانیدن ف کسمه بفتحتین آسانی وقیل باشین قرشت وقیل کسمه
بکسر قاف وفتح شین قرشت بمعنی خط است یعنی نبشته ف کشاد نامه بالضم وبا چهارم موقوف یعنی منشور
ای فرمان پادشاه ف کشاده دل وویده برده وخسته بالضم یعنی در مراقبه شد ف کشاده بالضم فراخ
وباز کرده ومفهوم عوام ومردم بی اکلف ف کشاله بالفتح یعنی کشیده ف کشتگان زنده بالضم یعنی شهیدان
ف کشفته بفتحتین کشوده وپژمرده ف کشاکشه بالفتح کاف را بشین گفتن در سخن یعنی بدل کردن کاف خطاب مونث بشین بلغت بنی اسد چون علیش وبیش در علیک وبیک وبانگ کردن بار وگاو وآواز جوشیدن شراب
وآواز چقماق ودر وقت بر دانج بستن آتش اندری ف کسکنه وکسکینه کلاها بالفتح سپان کشاف
وکشکینه وسپان کشکین کشته بالفتح واروی است که آنرا گشنیج خوانند وبعضی گویند نوعی از سماروغ است ف
کشواده بالفتح نام سپاه ایرانی است که نامزد گودرز در جنگ پیران سر لشکر افراسیاب بود کشیده یعنی بلند گنبد
پالان وقیل بالکسر وبالتخفیف نیز آید کصیصه بالفتح رسن دام آهو کظله بالفتح پر شدن شکم از طعام وناگوارشدن
وجز آن کعابه بالفتح نارپستان شدن دختر کعبره بالفتح بشمشیر پاره کردن کعبه بالفتح خانهٔ خدا تعالی که معروفست
کعکه بالفتح بازداشتن کعایه بالفتح والمد باشنا شدن کفاره بالفتح معروف یعنی آنکه در جنت لازم آید چون
روزه ماه رمضان نوبهار وماننده آن وهر چیزے را کفارتی است چنین کفاله بالفتح پایندانی کردن یعنی پذیرایی
کردن ف کفته وکفیده کلاها بالفتح از هم بازشدن وشگافته شده ف کفایه بالکسر کردن پسند کردن
وبسود گرفتن دکارگذاری کردن ف کفچه بالفتح وبا جیم فارسی نیچه موی یعنی ماله ونیز بارا گویند ونیز کفلیر را
مانند کفچه بالفتح کافران ف کفش نهه وموزه خواه یعنی اقامت بکن وسفر بکن کفکفه بالفتح بازداشتن
ف کفه بالفتح ریخه ورود دانه باشد کذا فی الشرفنامه وکفه بالکسر والتشدید پله ترازو ودام وخط گرد مانند
دائره که بر دست نقش کرده باشند وکفه بالضم چیزے دراز وگرداگرد دامن پیراهن یعنی حاشیه پیراهن کفیه
بالضم توشه روزگار در گذار از قوت کلاءه بالکسر والمد نگاه داشتن ونگهبانی کردن ف کلابه بالفتح آنچه
از ریسمان بسازند وآنرا کلاوه نیز گویند ودر هند آنی گویند وقیل گلولهٔ ریسمان وقیل چرخه جولاهان

که زلیمان برو نشسته بازو لکار بربند ف کلاته بالفتح دیهه خورد و محلت را نیز گویند و در نسخه بلند و پست است و در نسخه ای
بناسے بلند مانند قصر که سلاطین و ملوک را بود و گرد بر گرد او خانها باشند ف کلاژه بالفتح وقیل بالضم
پرنده ایست سرخ و ام که مانند هدهد تاج دارد او را سنزک نیز گویند و در آداب الفضلا بازا زفارسی صحیح است
ف کلا اسم بالضم نام مقامی است کلاله بالضم موی پیچیده و پرشکن که درهم باشند بنفشه وار و در کنز اللغات
کلاله بالفتح غمزده و مانده شدن زبان و کند شدن شمشیر و بے نور شدن چشم و بے پدر و بے پسر شدن فرزند
کلاوه بالفتح همان کلابه ریسمان ف کلپتره بالفتح و با بای فارسی چیزے نادرست ف کلبه بالضم خانه تنگ
و تاریک و تنگی سرما و جای سخت و دشوار و سختی هر چه باشد ف گل پیاده بالضم و با کاف فارسی نام گلی است
ف کلمه بالفتح اندک و ناکس و خورد وقیل حیوان دم بریده کلمشه بالفتح گوشت گرد آوردن بروے
ف گلچهره بالضم و با کاف و جیم فارسی نام معشوقه و از رنگ و نیز آنکه رنگ روی او چو گل باشد ف گلدسته بالضم
و با کاف فارسی شاخهای نرم گل شگفته که یکجا کرده بندند و در دست دارند برای بوئیدن اکلده بفتحتین پاره از زمین سخت و در
و نیز نام مردیست ف گلشاه بالضم و با کاف فارسی نام معشوقه و رقه ف گلغونه و گل گونه کلانها بالضم و با کاف فارسی سرخی
زنان بر رخساره مالند برای زیبائی روے ف گلغونده بالضم و با کاف فارسی پنبه بر زده و یکجا کرده برای ریسیدن و در
کاله گویند ف کلفه بالضم سختی و مشقت و دشواری و رنگ روئی میان سیاهی و سرخی و در شرف نامه کلف
بالضم علتیست از نمک که دانه آن سیاه است و سیاهی که بر روے مردم مے افتد آن را در هند
جهائی گویند ف کلگینه بالضم و با هر دو کاف فارسی خانه محمل ف گل مهره بالکسر و با کاف
فارسی آدمی و زمین کلمه بفتح کلیم و کسر دوم سخن و قصه و قصیده و در تفسیر بمعنی رسول آمده است و کلمة الله سخن
خدا و عیسی را هم گویند چنانچه اسدالله علی را گویند و کلمه بفتحتین و کلمه بفتح کلیم و سکون دوم سخن ف کلنبه
بالضم کلیم و فتح دوم وقیل بضمتین غلوله حلوا و شیرینی که درست بند لڈو و پنیدی گویند ف کلندره بضم کلیم
و فتح دوم مرد درشت اندام ف گلوبنده بفتحتین با کاف فارسی سرخیل غلامان ف کلوته بالضم
علقه دام و آن دامک دختران نارسیده که در هند کونجی گویند وقیل با واو فارسی صحیح است ف
کلونده بالفتح خیار بزرگ که در هند کگری گویند ف کله زده بالکسر و بالام مفتوح مشدد و تخفیف با کاف
کله بالکسر والتشدید پرده باریک و تنگ پرده زنان که آنرا چون خانه بدوزند و پشه خانه و نیز آن مکان را
گویند که بر تخت نصب کنند و سایبان و کله بالفتح والضم بیوفا که محبت یکے بسر نبرده بدیگرے سپرداند

وکلہ بالضم موی را گویند و آنچنان باشد که موی زائد کان بالای سر گره بندند و در ہند آنرا جوره گویند وکلہ بالکسر
والتشدید و باکاف فارسی شکایت وکلہ بالفتح والتشدید استخوان زنخ ف کلیچہ بالضم و باجیم فارسی قرص
آفتاب ف کلیدانہ بالکسر قفل وکلیدان دربستہ کلیہ بضم یکم و ثانی و تشدید دوم ہمگی ف کماسہ بالفتح
کوزه چوبین و یا سفالین گرد و پہن که بیشتر شبانان و درویشان دارند و آنرا کچکول گویند وکچکول کاسہ است
نہ کوزه درین لغت فکر باید کرد وکماسہ بالضم والفتح کاریزکن و نیز نام کوہے است در خراسان و نیز کچکی و شبانہ
بانوی ف کماشتہ بالکسر شتابیدن ف کماسچہ بالفتح و باجیم فارسی نام ساز لیست و نیز نام کمانچہ
که زنان بدان پنبہ زنند ف کمان گروه وکمان گره کلاهما بالفتح در ہر دو لغت کاف دوم فارسی
و در اول لغت واو فارسی ف کمان مہره بالفتح کمانیکہ بدان غلولہ اندازند و در ہند آنرا غلیل و غلولہ
گویند ف کمانہ بالفتح والکسر کاریزکن وگمانہ بالضم و باکاف فارسی ہمان گمان کہ بتازیش ظن گویند
و در آداب الفضلا است کمانہ یعنی آلت سوراخ ف کمترہ بالفتح نوعی از رفتار ف کمربستہ بفتحتین چاکر و خدمتگار و ساختہ
و مستعد شده برای خدمت ف کمرکوه بفتحتین آفتاب و حضرت عیسی علیہ السلام و بیت المقدس
و بیت المعمور و میانہ کوه کہ تہ و بالا باشد نہ فرود تر و در شرح مخزن بمعنی سرزمین است زیرا کہ آن مقدار
کہ کوه بالا است آنمقدار زیر زمین نیز است ف کمره بفتحتین سر ذکر ف کمیچہ بالفتح و باجیم فارسی مگسی خرد
کہ در شب پرد و بتازیش سراج خوانند و آن جانوری است کہ در شب چون چراغ تابد و دنبالہ او مانند آتش باشد ف
کمین گاه وکمینگہ کلاهما بالفتح و باکاف اخیر در ہر دو لغت فارسی است جائیکہ دزدان و رہزنان مخفی
شده باشند برای کشتن و غارت کردن کسی را ف کمہ بفتحتین کور مادرزاد ف کمینہ بالفتح فرومایہ و ہر چہ
کم از رسش باشد ف کناسہ بالضم خاک روبہ کہ بجاروب رفتہ باشند و خانہ روباه و نام جائی است بکوفہ
ف کنانہ بالکسر تیردان یعنی ترکش و نام قبیلہ الیست و در شرفنامہ است کنانہ بالفتح کہنہ و قبل بالکسر
و این بیت کمال اسفہانی استشہاد آورده بیت بروزگار تو نوشد ز سر جہان کہن * کنانہ گشتن او ہم
بروزگار تو باد * کنایہ بالکسر سخن پوشیده و ناصریح وکنایات جمع ف کنبده بالضم و باکاف فارسی
بدر رفتہ ف کنبوره بوزن مذکوره فریبنده ف کنجاره بالضم ثفل ہر چیزی کہ روغنش
بدر آورده باشند و آنرا کنجال نیز گویند ف کنجده بضم یکم و سوم و قیل بفتح سوم دارویست
کہ بتازیش عنزروت و انزروت خوانند و در قنیہ است کنجده بالضم کلفہ و در فرہنگ فخر قواس است آنکہ پا زہر گویند

ف **گنج** سوخته بالفتح وباکاف فارسی نام گنجی است که پرویزش نهاده بود ونیز نام گنجی از گنجهاست ف **گنجه**
بالفتح وباکاف فارسی نام مقامیست که در آنجا مولد خواجه نظامی است رحمة الله علیه ف **گنجیده** بالضم گنجاره
کنجید ف **کندا مویه** بالضم موی مادرزاد ف **کندواله وکندواله** بالفتح کنگ فربه ف **کندوله** بالفتح
کاف ولام وضم دال کندو ودر فرهنگ فخر قواس است کندوله کنگ ف **کنده** انچه گرد بر گرد حصار کاوند تعریب
آن خندق است وکنده بالضم بند چوبین که بر پای دزدان اندازند ودر پای محبوسان نهند ونیز آن چوب
کلان که قصابان یعنی قصائیان دارند ونیز غول بیابانی وگنده بالضم وباکاف فارسی همان کوفته یعنی جیسے
ازتا نخورشش که گوشت یا چیزیش کوفته غلوله سازند ودر هند آنرا لبری گویند ونیز ازان غلوله بسازند ودر میان
آتش اندازند وبرشته هم کنند وچون غلولها بزرگ ازان سازند کنده نامند وچون غلوله خورد سازند
کوفته اک خوانند وآنکه بالای تخم مرغ گیرند آنرا قندم گویند ف **کنغاله** بالضم کوهی است در خراسان ونیز
وبارگی یعنی قحبه وقحبگی وبخیلی وقیل بالفتح ف **کنگره** بالفتح وبا دوم فارسی مضموم آن محراب شکلی
که بر سر حصار است کنند وبضم هر دو کاف یعنی گوشهای بام ونیز برج سرطان که خانه ماه است ف **کنو** وا
بالفتح تخم تنباک **کنه** بالضم غایت ونهایت وپایان چیزی ووقت کار وکنه بالفتح والتشدید سایبان صفه
که در پیش خانه باشد ویا بر بالا در صحرا باشد ودر صراح است کنه پوشش زیر در خانه یعنی چهجه وکنه بالفتح
والتشدید زن پسر وزن برادر وکنه بفتحتین درفارسی انچه مانند سپش در سگ وبهائم پیدا شود وپیپکاری نیز
گویند **کنیسه** بالفتح مسجد ترسایان **کنیفه** بالفتح کیسه وآهن پارهٔ چوبین که بر در زنند برای استحکام **کنیهٔ** بالضم
والکسر نامی که اول آن اب باشد ویا ام چو ابو المعالی وام کلثوم ف **کواده** بالفتح چوب زیر در ف
کواره بالفتح والضم سبد چوبینی باکاف فارسی هم آمده است ونیز زنبور خانه وسبد را در هند کلانچی
وتوکری گویند که بدان خاک ومیوه وچیز آن بردارند ف **کوازه** بالفتح وبالضم وباکاف فارسی نیز ناد
تازی چوب دستی که خر وچهارپایه ودیگر را بدان برانند وقیل باکاف تازی وکوزه بالفتح وقیل بالضم وباکاف
فارسی طعنه ونان هم پخته ومرد طعنه زن ومزاح کننده وطیبت کننده ومعنی نادان هم آمده است وقیل باکاف
فارسی ف **کواسه** بالضم کونه ای منفعت ف **کواشه** بالضم آسانی ف **کوالیده** بالضم والفتح غله بالیده
وکشت بلیده یعنی ساق واوفزون وبزرگ شده ف **گوالنگه** بالضم وباهر دو کاف فارسی چوبنه گردشید
آفتاب ودر شرفنامه است که این لفظ تحقیق باید کرد وگوی انگله مثل ف **کوباره** بالضم وبا

و با یاء و واو فارسی کلہ گاو و خر ف **گوبلہ** بالضم و با واو فارسی سوارگان آب قبیل و شگوفہ و کربلہ بالضم با واو
فارسی و باء تازی موئے کلہ مردم و قبیل با کاف و واو فارسی و در لسان الشعرا گوبلہ بروزن جمع جملہ
بمعنی قفل صحیح است ف **گوبہ** بالضم و با واو فارسی گیاہیست شیرین کہ آنرا میخورند و نیز آلت گسستن
ہر چیزے کہ بتازیش مدق گویند ف **گوبیارہ** بالضم و با واو فارسی و بای موقوف نیم کوب ف **گودرہ** بالضم
و با کاف و واو فارسی و بفتح نیلم و سوم مرغی است کہ در آب نشیند ف **گورشکافہ** بالضم و با کاف و واو
فارسی و راء موقوف و شین مکسور یعنی کفن دزد ف **گورگیاہ** بالضم و با ہر دو کاف و واو فارسی و راء موقوف
گیاہیست کہ گورخر خورد ف **گورہ** بالضم آتشدان آہنگران و جز آن کہ در ہندی بھٹی گویند و نیز سیلاب
و سیلاب گندہ بوی شدہ و گل در ماندہ و گورہ در عربی شہر و طرف گوشۂ آتش است ف **گوزہ**
بالضم بمعنی سرشم و نیز چیزے کہ آب نوشند و گوزہ بالضم و با کاف و واو فارسی با زینہ نرم ف **گوزینہ** بالفتح
و با کاف فارسی لوزینہ یعنی حلواے با دام و طعامی است معروف ف **گوسہ** بالضم و با واو فارسی
مرد اندک ریش ف **گوش پیچیدہ** بالضم و با کاف فارسی یعنی شاگرد و گوشمال دادہ ف **گوشہ گسست**
بالضم و با کاف و واو فارسی و شین موقوف ہمان گوش خارک یعنی چیزے کہ گوش خارند و نیز خزندہ آ
بسیار پاے کہ در گوش خزد و آنرا در ہند کنسلائی گویند ف **گوشہ جام شکستہ** بالضم و با کاف
فارسی یعنی ماہ نو ف **گوشہ** بالضم و با واو فارسی گوشیدہ ف **گوفتہ** بالضم و با واو فارسی
و فاء موقوف آزردہ و ماندہ شدہ و جنسی است از نان و خورش کہ گوشت با چربش کوفتہ غلولہا سازند
مثل بلپری نامند و نیز ازان غلولہ بسازند و میان آتش اندازند و بپزند و بخورند چون غلولہا
بزرگ ازان سازند گندم با کاف فارسی نامند چون غلولہ خورد سازند کوفتہ آلک خوانند و بالاتخم
مرغ ساز گویند آنرا قیمہ ہم گویند و این فقیر تحقیق کردہ است کہ کوفتہ طعامی است کہ از بلغ سازند
بدین ترکیب کہ بلغ را پختہ خشک کردہ و بر روغن چرب ساختہ میخورند ف **گوشانہ** بالضم و با واو
فارسی موقوف و فاء موقوف جولاہہ **گوفہ** بالضم نام شہری است و رنگ سرخ **گوکبہ** بالفتح شعلہ
درخشندگی و بزرگی و حشمت و شگوفہ و ستارہ ف **گوکلہ** بالفتح مرغی است با چہار کہ آنرا مرغ سلیمان
نیز گویند و بتازیش ہدہد نامند ف **گوکلہ** بالضم و با کاف و واو فارسی غلولہ کہ از گل سازند
میانند ف **گویسہ** بالضم و با کاف فارسی آنچہ از کاہ بندند بسبب باران خانہ کہ بنا و سازند ف **گولستہ** بالضم

دوگونہ آدمی یعنی سمن ف کوبنہ بالضم سمرین وگونہ بالضم وباکاف فارسی رنگ کہ بمعنی گونہ نیز آمدہ است
ونوع وطرز وشکل مانند ف گوہرشاہ بالفتح وباکاف فارسی بمعنی شہزادہ وذات شاہ ف گوہر گرفتہ
یعنی دیوگرفتہ کذا فی القنیہ واین منقول از میان این است ف کوہیہ بالضم وباواو فارسی کوہیہ شتر آہنگ
وبیس آہنگ زیج موج آب وحملہ وحملہ ف کوہ بالفتح والتشدید وبالضم دریچہ خانہ ف کوہ کوہ بالضم سر ہر
کاف ای بسیار بسیار کوبستہ بالضم دوگونہ یعنی سرین وکولیتہ بالفتح وبابای فارسی غلہ کوفتہ ف گوہی شدہ
بالضم وباکاف فارسی یعنی در مراقبہ شدہ ف کولیشہ بالفتح آوند دروغ کویلہ بالفتح تکیم وکسر دوم موی
کلہ مردم وجز آن دگویلہ بالفتح وباکاف وواو فارسی نیز لغت است ف گوہی سفتا وراہ بالضم وباکاف
فارسی یعنی دنیا وشیخ محمد ابن لاد درکاف تازی نوشتہ است ف گوہیدہ بالضم وباکاف وواو فارسی
زبان وقائل وسرود گوہیدہ ف کوہیہ بالضم گیاہی است شیرین کہ آنرا مردم میخورند کہانہ بالفتح
اختر گوہی شدن یعنی فال گوہی وغیب گو شدن وکہانت بالکسر اختر گوئی کردن یعنی غیب گوئے
کردن بنجوم ف کہبلہ بوزن مشعلہ نادان احمق مزاج کہبہ بالضم رنگ سیاہ غبار گونہ یعنی رنگ تیرہ ف
کہ چہ یعنی برای چہ ف کہرہ بالفتح بزغالہ شیر مست ف کہتہ وکہشتہ کلا ہا بالضم تکیم وکسر دوم کوزہ تیر آب ف
کہکابہ بالفتح مرد مہیب کہ ترسانندہ آید ونیز ترسندہ ف کہکہ بالفتح غریدن وبہ پست ومیدان از دہن خون
سر بابستہ رسیدہ باشد وغرییدن بالفتح والتشدید غرنبیدن ف کہتہ بالکسر خرد وکہنہ بالفتحتین در عربی
جمع کاہن است ف کہولہ بالفتحتین پیر شدن کہ بالکسر یا سکنہ البلہ است میان صفت وموصوف
ووصلہ لفظ چنان وچندان وزیر او بدان وتا چنانکہ گوئی چنان نمود کہ دلم رلبود وچندان بود حسن ز
خیشش کہ خط بر نیاید وفی متصل ہم آید چنانچہ وچنانکہ وزیرکہ وبدانکہ وتا کہ ونیز بمعنی مہر کہ وزیراکہ وبلکہ
وبمعنی نہ وچہ نیز آمدہ است وکہ بالکسر وبا ہای ساکن ضدمہ یعنی خورد ونیز کہ چہ یعنی برای چہ وکہ بالفتح
والتشدید بیہن سہ کردن کسی را تا بوی دہن او شنفتہ شود کیالبسہ بالکسر بریک شدن ف گیتی بر ہ
بالکسر وباکاف وبا زای فارسی یعنی طالب پنا ف گیتی پناہ یعنی جہان پناہ کہ پادشاہ عادل است
کبد ودہ بالفتح خواستن ف گیرہ بالکسر وباکاف وبای فارسی سبد خورد کہ در ہندش چنگیری نامند
ف کیسہ بکسر کاف وفتح سین ونون ماثور یعنی ریسمان سرد وک رسیدہ کہ ہندش کنکری نامند
ف کیفہ بوزن حیثیہ مساک دروغ کیفیہ بالفتح چگونگی ف کیکنہ بالکسر تاریکی کیلہ بالفتح پیمانہ کیل ای

پیمانه وکیله بالفتح وبا کاف فارسی نام مقامی است ف کیمخت ماه بالکسر یعنی آسمان کنجینه سرای کینونه
بالفتح بودن وصفت شدن وکون بالفتح بمثله کینه بالکسر حال ودر حرف کینه آنرا گویند که کسی آزار وعداوت
کسی در دل مخفی وپوشیده دارد ف کیوه بالکسر وباکاف وبای فارسی نام بادشاه خاوران زمین که
یکی از مبارزان کیخسرو شاه بن سیاوخش بود وکیوه بالکسر وبا کاف تازی وبای فارسی کفش جاملی ونعلین
چرمی وقیل با کاف فارسی جاملی آنرا گویند که آنچه نوکران وچاکران را دستاهره وسالینه دهند
وکیوه بالفتح وبا کاف تازی سبزه ایست که برگ آن سبز دارمیشود وآنرا کاهو نیز گویند ومیوهٔ آن
خوب وخوشبوی باشد کینه بفتحتین والتشدید وبالتخفیف چنین وچنین والله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع الیاء

ف کابی بزرگ چنانچه گویند کابی الرماد یعنی عظیم الرماد کاتب وحی یعنی
امیر المومنین حضرت عثمان ابن عفان رضی الله عنه ف کاچکی باجیم فارسی موقوف یعنی کاشکی ف کاخ مشتری یعنی برج قوس
وبرج حوت ونیز فلک ششم کادی وکاذی بدال غیر منقوطه وبذال منقوطه گیاهی است ف کارگشای
بارای موقوف یعنی کشاینده کار وکار را کشای ف کاروانی بارای موقوف وبای تازی اهل کاروان
ف کاسموی باسین موقوف موی خوک کاسنی باسین موقوف گیاهی است که تپ را نافع است
وبهندش کسنی گویند وکسینی بمثله ودر قنیه است کاشنی باشین معجمه موقوف درختی است در بلخ
که تپ زده را بجهت خشکی میدهند ف کاسه گردانی یعنی گدائی ف کاشکی باشین معجمه موقوف افسوس
وحسرت ونیز کلمه تمنی است وکاچکی بمثله ف کافوری گل لعل ونیز پیچ پیچ ونیز پیلم بود وسبزه ایست که آنرا
بالونه نیز گویند وبتازیش ایران گویند کافی بس کننده وبایدانی کننده وسالم ونیز نام کتابی است در علم
فقه ونیز نام کتابی است در علم نجوم ورمل وآن دو کتاب باند کافی ووافی ف کاکونی گیاهی است که تباکو
سعتر گویند ف کاکوی با واو فارسی نام پهلوانی که نبیرهٔ سلم بن فریدون بود ونبیرهٔ دختر ضحاک
که بدست سام نریمان کشته ف کالی نسیه یعنی غیر نقد ف کامرانی بامیم موقوف یعنی
راندن وکردن کارها بر حسب مراد ومطلوب خویش بی موانع کردن بکسر راو نیز کامران هستی ف گاو
سامری باکاف فارسی یعنی آن گاو زر که او یکی از قربای موسی علیه السلام بود وآن گاو از زرهای
غنائم فرعونیان ساخته بود وخاک سم اسپ جبرئیل علیه السلام که در روز غرق شدن
فرعون بدست آورده بود در دهانش رسیده وآن گاو زنده گشت وخاصیت سم براق آن است

شانه و دوک و دنج را گویند و دج بالفتح رگ گردن را مانند کری بالفتح ابر گرفته و مکاری و آنکه چارپا را بکرا
دهد و کری بفتح یکم و کسر دوم ناشنیدن و کری بفتح یکم و سکون دوم جوی کندن و کری بکسرتین با کاف فارسی
امر گریستن و مختصر گیری و گیرنده ف گرای بالفتح و با کاف فارسی گزیده امر گزیدن و در آداب الفضلا با زای
فارسی مرقوم است ف گزارای بالضم و با کاف فارسی گزارنده ف گزنی بفتح یکم و سوم و با کاف
فارسی تر و خشک و قیل با کاف تازی و در زفانگویا بکسر مرقوم است کسالی بالضم و بالفتح و با الف مقصوره
کاهلان کسائی بالکسر نام مردی قاری بود و او دو شاگرد داشت یکی ابو الحارث و دوم دوری ف
کستی بالضم زنار تعریب این کستیج است ف کسری بالکسر نوشیروان را گویند و قیل خسرو و نیز لقب پادشاه
فارس باشد او را مانند و نام شخصی که بعد یزدجرد بایران زمین پادشاه شده بود و آخر الامر بهرام گور بملک
ازو ستیده و طاق خسرو بر آورده بود در زمانیکه تولد حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم شد آن طاق
افتاد و کسری بالفتح شکستها کسعی بالضم نام شخصی است که مدتی بدید یک درخت چوب کمان بر آورده بود از آن
کمانی ساخته و در دشت رفته برای شکار کردن و تیری از آن کمان بشکار انداخته و در خاطر او آمده
که تیر رد کرده است و از آن قهر کرده کمان را شکسته و چون صباح شد بهمان موضع رفته شکار را دیده که
تیر خورده افتاده است و بسبب شکستن کمان بغایت پشیمان شده چنانچه عرب گوید ندمت ندامة الکسعی لما رأت
عیناه ما فعلت یداه ف کسی بالفتح گیاهی است تلخ و قیل بالکسر والاول افصح و کاسنی نیز لغتی است
و با کاف فارسی نیز آمده است ف گسی بالضم و با کاف و یای فارسی روان کردن و فرستادن کسی را
بجایی و دفع کردن و گسیل باللام نیز آمده است ف کسوت کافوری بالکسر یعنی برف کسی بالضم
جامها او جمع کسوت است ف کشاورزی بالفتح زراعت کاری و نیز زراعت ف کشتن کاچی
بالضم یعنی مالیدن کاچی ف کشتی بالکسر معروف که بتازیش سفینه و جاریه خوانند و نیز پیاله که بشکل کشتی
سازندش و بندگی شیخ واحدی شیرازی بالفتح میخوانده اند و کشتی بالضم معروف و بسین مهمله که میخوانند غلط است
ف گشتی بالضم و با کاف فارسی بر رفتن جانور نر بر ماده و کشتی بالفتح و با کاف تازی نباتی است تلخ
و قیل بالکسر ف کشور خدای بالکسر یعنی خداوند کشور و پادشاه ف گشتی بالفتح و با کاف فارسی
و با شین مکسور مشدد و مخفف خوشی و خرمی و رفتار و با ناز رفتن و کشی بالفتح و بشین منقوطه بوزن
فعیل در عربی بریان و خشک است و کشی بالضم پیهای شکم سوسمار و او جمع کشیه است

بالضم سپه سوار ف کفتگی بالضم مانده شدن و کفیده بودن ف کفر حقیقی بالضم عبارت از فنا ست
زیرا که کفر در لغت پوشیدن است و فنا که محو هستی مجازی است پوشیده شدن و مخفی گشتن تعین سالک است
که موجب غیریت و دوئی بوده در ظهور وحدت و یگانگی حق مطلق کفری بالضم غلاف غورهٔ او لیعن خرما
یعنی غلاف طلع یعنی اول بار خرما را گویند یعنی طلع را ف کف موسی بالفتح ید بیضا که معجزهٔ او بود
کفی بفتح یکم و کسر دوم پایندائی کننده و بس کننده و کفی بسلامت بودن ف گل دو روے
بالضم و با کاف فارسی گلی است که هم رنگ زرد دارد و هم سرخ ف گلناری بالضم و با کاف فارسی
یعنی گل لعل و گل اناری و گل آتشی گلنار ستی یعنی گل انار هستی کلندی بفتحتین و بالف مقصوره زمین درشت
و سخت ف کلهداری بالضم یعنی تکبر و سرکشی و جباری و پادشاهی کلهداری ف
کلهٔ دخانی بالکسر و التشدید یعنی فلک و ابر سیاه و شب تاریک ف کله سایلی بالضم یعنی
سیاه وجه و سیاه گلیمی و بدبختی لازم سوال سائلی است و در تاج مآثر در صفت هندان کشته مندرج است
و بسیاری کلاغ که از بهر خوردن مغز سر شان نشسته بودند بیت همه زمین کله سائلی نمود چشم ٭ ز بسکه بر سر
ایشان فرو نشست غراب ٭ ف کله نیلوفری بالکسر یعنی فلک ف گلبن کوی بالکسر و با هر دو کاف
و واو فارسی یعنی زمین ف کمای بالضم نام یکی از مبارزان ایرانی کمری بکسرتین و بتشدید را آنکه مهر کرا
بزرگ باشد کمی بفتح یکم و کسر دوم مرد دلاور و در سلاح پوشیده شده و کمی بفتح یکم و سکون دوم نهان داشتن
گواهی و کمی بالضم آستین ف گنبد دولابی و گنبد نیلوفری کلاهها بالضم و با کاف فارسی یعنی آسمان
ف گنبد ماه و دام ماهی بالضم و با کاف فارسی یعنی آسمان اول که همچو دام ماهی مشبک و رخنه دار است
کنی بالضم و التشدید یاء مرد پیر ف گنج خاکی بالفتح و با کاف فارسی یعنی آدم علیه السلام و فرزندان او
ف گنج دیهٔ خسروی بالفتح و با کاف فارسی نام گنجی است که پرویزش نهاده بود ف کنعالکی بالفتح
یعنی مجبکی کنی بالضم و بالف مقصوره جمع کینه است و کنی بتشدید یا هم کنیت کسے ف گوارش مصطلحے
بالضم و با کاف فارسی یعنی داروئی است خوشبوی ف گواخی بالفتح و با کاف فارسی پهلوان و دلیر
ف گورگالی بالضم و با هر دو کاف فارسی سختیها و قیل کاف اول تازی کوسی بالفتح و بالف مقصوره
زن زیرک و دانا و پارسا گیسی بالفتح یعنی ... ف گوشت ربایی بالضم و با کاف و واو فارسی باینده
گوشت و نیز غلیواز و این شش ماه ماده و شش ماه نر بود و صحیح آنست که سالی نر باشد و سالی ماده ف

گوشت دو ماهی بالضم وبا کاف فارسی یکی ماهی حوت که در آسمان است دوم ماهی که در زیر زمین است ف گوش ماهی بالضم وبا کاف فارسی غلاف مروارید وامثال آن که بتازیش صدف خوانند ونیز بمعنی پیاله آید که از صدف سازندش ف گوهاموی بالضم وبا دوم فارسی نام بازی است ف گوهر آمای بالفتح وبا کاف فارسی یعنی آرایندهٔ گوهر وپر کننده بگوهر وصحیح ف گوهری بالفتح وبا کاف فارسی اصیل وبزرگ زاده ف کوهساری وکوهستانی منسوب بکوه ای متوطنان کوه کوی بالفتح والقصر بالکسر والمد دریچهای خانه وآئینها جمع کوانه بالفتح کاف وکوی بالضم وبالف مقصوره هم بمعنی دریچها واو جمع کوه است بضم کاف ف کیانی بالکسر جباری وقهاری وکیانی نسبت بدو کنند ف گیتی بکسر یکم وسوم وبا کاف فارسی روزگار وجهان وبمعنی زمین نیز آید ف گیروی بالکسر وبا کاف فارسی وواو نام پهلوانی است ف گیلی بالکسر وبا کاف فارسی نام طائفه از ترکستان است که نسبت بگیل میکنند وقیل طائفه است از گلیم پوشان ودر شرفنامه کیلی با کاف تازی آورده است که طائفه اند که گلیم پوشند ف کی بالفتح پهلوان وبادشاه جبار که از همه بادشاهان عصر خویش برگزیده بود وجمع آن کیان است ودر قرون سابقه پنج بادشاه را کی گفتندی کیومرث وکیکاوس وکیقباد وکی خسرو وکی لهراسب ودر عربی کی بالفتح والتشدید داغ وداغ کردن وگزیدن ونگریستن وکی بالتخفیف نیز آمده است والله اعلم بالصواب

باب اللام مع الالف

لام در عربی جمع لامه است ولامه زره را گویند وبحساب ابجد سی عدد است لا بمعنی نه ودر فارسی بمعنی نا است ف لا بر لا تو بر تو وتاو بر تاو وتوی مترادف این اند لا لا غلام ودر خشنده واین حرف در صفت لو لو مستعمل نشده لاداء بالمد سختی ودر حدیث است من کان له ثلث بنات فصبر علی لاداء هن کن له حجابا من النار لبا بالکسر فله بالضم والفتح شیر بهیمه نوزاد که چون گرمی رسد زود بندد ودر هند پیوسی خوانند ف لب چرا بالفتح وبا جیم فارسی مفتوح یعنی خوردنی وعلف را نیز گویند ف لب خضرا بالفتح کرانهٔ آسمان وقیل خط سبز که بر لب نودمیده باشد لتا بالفتح سنگ بر کسی زدن وزائیدن لثا بالفتح آنچه از تن درخت بیرون آید وچرک جامه وبالکسر گوشتهای گرداگرد دندان لجاء بالفتح والمد پناه گاه وپناه گرفتن لجاء بالکسر والمد بایکدیگر نزاع وکوشش کردن در چیزی وبالفتح والقصر پوست درخت لحاء بالفتح والمد بسیار بیهوده گفتن وظرفی که سعوط در وکنند وسعوط بالفتح داروی است که در بینی

افشانند و نیز فرج زن که تر آب باشد و لیخا بالکسر زبان خیسانیده یعنی بآب تر کرده شده و لیخا بالضم و فرج
کفش و سر سوزه است لیخناء بالفتح والمد زن ختنه ناکرده شده و فرج گنده بوی لطعاء بالفتح والمد لنگه دندان
او ریزیده باشد از پیری و زنی که گوشت فرج او اندک باشد لطا بالفتح چسپیده شدن در
زمین خفتن لخواء بالفتح والمد زنیکه بسیار بیهوده گوید و زنیکه یک انوی او سطبر باشد و جانوری که منقار بالائین او دراز باشد
مثل عناب لعا بالفتح حریص و تیزی شهوت لعطاء بالفتح والمد گوسپند گردن سیاه و باقی سپید ف لعل قبا
بالفتح جگر لفاء بالفتح والمد چیزی اندک و خسیس و زبون و خاک و خاشاک لقاء بالکسر والمد دیدار کردن و دیدن
و رسیدن و کارزار کردن و بمعنی موت نیز آمده است و در اصطلاح عاشقان لقا ظهور معشوق را گویند چنانچه عاشق
را الیقین شود که اوست بصورت آدم ظهور کرده بیت اگر نقش رخت ظاهر نبودی در همه اشیاء مغان هرگز
نکردندی پرستش لات و عزی را ف لقوما نام سپارسطاطالیس لکا بالفتح بر زمین زدن و لکا بالفتح و فارسی
سختیها و رنگ سیاه و رنگ سرخ لماء بالفتح والمد رنگ گندم گون و لما بالفتح والتشدید و چون مگر لمیا بالفتح
زنیکه لب او گندم گون باشد لنا بالفتح بارا الواء بالکسر والمد علم بزرگ ف لوبیاء بالضم دانه ایست که
آنرا سیاه چشمک نیز گویند و در هند بوده است لوشا بالضم نام حکیمی است لوقا بالضم نام مصنف قسطا که آن
کتابی است در احکام دین باطل آتش پرستی و آنرا قسطا لوقا خوانند لولوء لالا بالضم مروارید درفشان
لهاء بالضم والمد مقدار ف لهنه جانگزا بالفتح سنگی است در موجگاه دریای اعظم که هر که آنرا بیند چندان
بخندد که بمیرد لیاء بالکسر والمد لوبیا از حبوب سپید مانند نخود و لیا بالکسر والقصر زمین که از آب دور باشد
لیلاء بالفتح والمد نهایت شب تاریک و نیز نام معشوقه مجنون والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الباء

ف لاب یونانیان آفتاب را گویند و اسطرلاب مرکب از این است آنچه اسطر
ترازو را نامند و بمعنی ترکیبی ترازوی آفتاب بود و لاب در عربی جمع لابه است یعنی سنگستان
لالقا مقلوب یعنی اقبال لاتب استوار و پای برجای و چسپیده لاحب راه روشن و راه فراخ
لازب لازم و ثابت و چسپیده لاعب بازی کننده لاغب تشنه لباب بالضم خالص هر چیزی و نام
کتابی است و بالفتح گیاه اندک و بفتح یکم و کسر چهارم آواز و فریاد گوسپند ف لب آفتاب بالفتح
یعنی شعاع آفتاب که متصل بسایه بود ف لبالب بفتح یکم و چهارم در فارسی پر و بالامال لب لب
بالضم مغز و خالص هر چیزی و میانه هر چیزی و دل وی و عقل و تنه درخت و در اصطلاح متصوفه

لب بالضم عقلی که منور بود بنور قدس صافی از قشور اوهام وتخیلات ولب بالفتح مردی که ملازم کاری
باشد وبرابر شدن وباز آمدن وآزردن کسی ولب در فارسی معروف است ودر اصطلاح عاشقان لب
اشارت از فیض شامل رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی ودوری بکناره
قبول می آرد ومحروم نمیگذارد ونفخت فیه من روحی کنایت از وست وبندگی شیخ جمالی قدس الله روحه
فرموده اند که لب عبارت از لطف رب الودود است **لبب** بفتحتین حال دریک تنگ وموضع
سینه که سینه بند بران نهند **ف لبلاب** بالفتح گیاهی ست که بیخ ندارد وبهر درخت که پیچد آنرا
خشک گرداند ودر عربی عشقه گویند **لبوب** بضمتین مغزها واو جمع لب است **لبیب** بالفتح عاقل
ومقیم **لتب** بالفتح نیزه زدن ولازم شدن وچسپیدن بچیزی **لتوب** بضمتین ثابت لازم شدن وچسپانیدن
بچیزی **لجب** بفتحتین آواز وغوغا ولجب بالفتح یکم وکسر دوم لشکر بسیار **لحب** بالفتح یکم وسکون دوم راه روشن
وفراخ ودرست رفتن وگوشت از استخوان جدا کردن وپوست واکردن لحب بفتحتین لاغر شدن وغایت پیری
لحیب بالفتح شتر ماده لاغر پشت **لزوب** بضمتین ثابت شدن استادن وچسپیدن بچیزی **لسب** بالفتح
یکم وسکون دوم لیسیدن عسل وفراهم آوردن وزدن تازیانه وگزیدن کژدم لسب بفتحتین چسپیدن بچیز
لصب بفتح یکم وسکون دوم استوار شدن شمشیر در نیام چنانچه نتوان برکشید وچسپیدن پوست به استخوان
از لاغری ولصب بالکسر دره تنگ ومیانه دو کوه وشگافه کوه ولصاب بالکسر ولصوب بضمتین مثله ولصب بالفتح
یکم وکسر دوم بخیل **ف لعاب آفتاب** بالضم یعنی آنچه در وقت تابستان مانند نسیج عنکبوت نماید لیسر اسب مشهور است
لعاب بالکسر باکسی بازی کردن وبالضم آب دهن **لعب** بالکسر ولعب بالفتح یکم وکسر دوم بازی وبازی
کردن ولعب بفتحتین آب رفتن از دهن کودک **ف لعل گر آفتاب** یعنی روشن کننده آفتاب کرم
ف لعل آب یعنی شراب **ف لعل مذاب** بالفتح میم شراب سرخ وخون اما مشهور با میم مضموم است
ف لغب بفتح یکم وسکون دوم ضعیف وتیر فاسد ولغیب بالفتح یکم وکسر دوم ولغاب بالضم مثله یعنی
سیره زرد وچوزه مرغ **لغوب** بضمتین مانده شدن ورنجور شدن ولغوب بالفتح احمق یعنی سرخ **لقب** بفتحتین
نامیکه دلالت بر مدح یا ذم کند ودر اصطلاح نحویان میان علم ولقب فرق آنست که در لقب معنی
منظور باشد ودر علم نباشد ودر صراح است لقب باز نام است **لواب ولوب** کلاهما بالضم
تشنه شدن ج لوبان بالضم مثله ولوب بالفتح سنگستان از سنگ سیاه واو جمع لوبه است وبمعنی مفرد هم آمده است

لواصب بالفتح جاہای مغاک تنگ **لہاب** بالضم افروختہ شدن آتش و زبانہ کشیدن آن **لہب**
بفتحتین زبانۂ آتش و غبار بالا رونده و بالا رفتہ و تشنہ شدن و لہب بالفتح یکم و کسر دوم کشادگی میان دو کوه و تنگ
کہ در میان دو کوه باشد ف **لہراسپ** بالضم یا بار فارسی نام بادشاه ایران زمین کہ کیخسرو شاه او را تاج و تخت
داده بود آخر الامر مملکت بگشتاسپ شاه پسر بزرگ خود سپرده و خود در بلخ بعبادت آتش سیتی مشغول
و مالوف گشت **لہیب** بالفتح افروختہ شدن و زبانہ کشیدن آتش و اللہ اعلم بالصواب ❊

فصل اللام مع التاء

لات نام بتی است کہ آنرا اشقیا پرستند **لاہوت** حیاتی است کہ ساری در
اشیا و ناسوت محل آن فذالک الروح **بیت** روح شمع و شعاع اوست حیات ❊ خانہ روشن از و داو از ذات ❊
و نیز مرتبۂ ذات را لاہوت گویند و مرتبۂ صفات را جبروت خوانند و مرتبۂ اسما را ملکوت نامند خدا را محمد را و آدم را
از ینجا معلوم کن **قطعہ** واحدیت چو ذات صرف آمد ❊ وحدت اوست عالم اجمال ❊ واحدیت چہ عالم تفصیل ❊
کلین ضلالات از دگرفت کمال **لت** بالفتح والتشدید تر کردن پشت و غیر آن و استوار بستن و چسپانیدن
و در فارسی لت بالفتح و التخفیف کتان و زدن و قطع کردن و بمعنی عمود نیز آید و بمعنی لخت مترادف این است
ف **لت لت** کلاہما بالفتح یعنی پاره پاره ف **لخت** بالفتح سبزه و موزه و کفش و پای افزار و چرم سرخ
ای پاره کردن و لت زدن و سلاح آہنین سرگران آنرا گرز و گوپال گویند و نیز عمود ف **لست** بالفتح چیزے
قوی **لصت** بالفتح دزد و لصوت بضمتین جمع **لطافت** بالفتح باریک و تنک و نازک و چابک شدن
لعبت بالضم بوزن و معنی ہمان لعبت یعنی صورتی است کہ دختران از جامہ و جز آن سازند و در ہند
گدیہ گویند **لفات** بالفتح و التشدید مرد احمق و گول و بدخو **لفت** بالفتح در نوشتن و پیچیدن **لفت** بالکسر
شلغم و نیم چیزی و نگاه کردن و میل کردن **لفت** بفتحتین کج شاخ شدن بز و غیر آن **لفت** بالفتح یکم و کسر دوم
پیچانیدن و بگردانیدن **لقلقت** بالفتح ہر دو لام سخت آواز کردن و آواز لقلق و آن مرغی است کہ او را در
فارسی لگ لگ گویند و جنبانیدن ف **لوت** بالضم با واو فارسی طعامہای خوب لطیف و این سجاع از امیر
شہاب الدین حکیم کرمانی است و در زفانگویا است نان و طعام و در کنز اللغات لوت بالفتح نام سید جبر گفتن
و بگردانیدن و بازداشتن **لہفت** بوزن و معنی لعبت یعنی دختر کان و آن صورتی است کہ از جامہ میسازند
لہلست بالفتح سست بافتن جامہ ف **لیت** بالکسر کلاه آہنین کہ ہنگام جنگ بر سر نہند و نیز یعنی خود
و حرکت کہ زبان تازی تمنی خواهند **لیت** بالفتح کاشکی این کلمۂ تمنی است و بازگردانیدن و بازداشتن

و نقصان کردن و باک نکردن و مانند آن والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الثاء ❊ **لباث** و **لبث** کلاهما بالفتح درنگ کردن **لوث** بالفتح گرد گردیدن و پناه گرفتن و آلوده کردن و در آمیختن و التفات کردن و عمامه بر سر پیچیدن و نیرو و قوت و توانائی و در فارسی بجای آلایش و آلودگی مستعمل است و **لوث** بفتحتین سستی و کاهلی **لهاث** بالفتح و **لهث** بفتحتین تو انا شدن و **لهاث** بالضم و **لهث** بفتح یکم و سکون دوم مانده شدن از حرارت و زبان بیرون آوردن سگ از تشنگی و ماندگی **لیث** بالفتح شیر درنده و نوعی از عنکبوت که بجست گیرد مگس را و **لیث** بالکسر اسم موضعی و نام گیاهی است ❊

فصل اللام مع الجیم ❊ **لبج** بالفتح انداختن و بزمین زدن **لجاج** بالفتح ستیزه کردن و ستیزگاری **لج** بالضم والتشدید شمشیر و آب و ژرف ترین موضع دریا و **لچ** بالضم و با جیم فارسی برهنه و دراز و **لچ** بالفتح لگد زدن **لجلاج** بالفتح سخن نادرست و غیر فصیح گوینده و **لجلاج** در فارسی نام واضع شطرنج **لجلج** بفتح هر دو لام کلام مترجم که نفاذی و وضوحی نداشته باشد **لجوج** بالفتح ستیزه کننده **لحج** بفتحتین استوار شدن شمشیر و کارد در نیام و جای تنگ و هر چه تنگ و ضیق باشد ف **لخج** زاغ سیاه که رنگ آن ابکار برند و قیل با جیم فارسی **لزج** بفتح یکم و کسر دوم چسپیدن **لعج** بفتحتین سوزانیدن و بدرد آوردن و در دل چیزی در آوردن ف **لفچ** بالفتح و با جیم فارسی لب سطبر و هر کاله که گوشت بی استخوان و آنکه لب فروهشته باشد و کسیکه بخشم رود و لب را فرو هلد گویند که لفچ کرده است و قیل با جیم تازی **لماج** چیزی چیزی خوردنی **لمج** بالفتح خوردن بکنار دهن ف **لنج** بالضم بیرون ردی چون بینی فرنج و بالفتح بیرون کشیدن چیزی از جائی **لواعج** بالفتح سوزانندگان **لواهج** بالفتح شیفتگی و حرص آرندگان **لوج** بالضم نام ولایتی است از ایران زمین و **لوچ** بالضم و با جیم فارسی آنکه یک چیز را دو چیز بیند که تا بلش احول و بهندی بهینگا گویند ف **لولنج** بالفتح و با جیم فارسی حلوائیست که در هندلا بر گویند **لهج** بفتحتین حرص و شیفته شدن ف **لهیج** بفتحتین ساز گار و قیل بالضم ف **لیلنج** بالفتح نیل ❊

فصل اللام مع الحاء ❊ **لاح** جای تنگ **لاقح** آبستن و باردار **لایح** آشکارا و روشن **لحج** بفتحتین گرسنگی **لحج** بالضم کاواکی که در تنگ چاه و رود باشد و وادی **لح** بفتح لام و تشدید حا بهم گرفتن و پلک های چشم بر هم چسپیدن **لفاح** بالضم والتشدید مانند بادنجان زرد بود که آنرا می بویند **لفح** بالفتح سوزانیدن و شمشیر زدن و در صراح است سوختن گرما و آتش و سموم **لقاح** و **لقح** کلاهما بفتحتین آبستن و حامله شدن شتر و **لقاح** بالکسر گروهی که پادشاه را فرمان نبرند و ایشان را در ایام جاهلیت هیچ بار اسیر نکرده باشند **لطح** بالفتح آهسته

دست بر چیزی زدن و بر زمین زدن چیزی لاح بالفتح دیدن از دور نگریستن و درخشیدن لواح بالضم تشنه شدن
لوافح بالفتح و با فاء منقوطه سوزندگان لواقح بالفتح آبستنان و باردارندگان لوایح بالفتح جمع لایح است
و در اصطلاح سالکان لایح اطلاق میکنند بر چیزی که ظاهر شود حسن از عالم مثال این از کشف سوریست
اما بمعنی لایح از کشف معنوی است از جناب اقدس بیت که بصورت گه بمعنی مینماید نور چشم؛ نور او روی
نماید سیفزاید نور چشم؛ لوح بالفتح تختهٔ چوب و شانهٔ گوسپند و شانهٔ آدمی و استخوان پهن تشنه شدن پیدا
شدن و درخشیدن و رنگ روی بگردانیدن و لوح بالضم هوا که میان زمین و آسمان است لیاح
بالکسر سپید والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فصل اللام مع الخاء؛ ف لاخ زمین سنگستان و بیابان و مقام دیوان در فرهنگ شیخ محمد
بن لاد لاخ جای را گویند چنانچه دیولاخ یعنی جای دیو لخالخ بالفتح جمع لخلخه است و نیز بالفتح چیزی است
داروی خوشبوی در وکنند و بدست جنبانند و بوی کنند لخ بالفتح بسیار اشک شدن چشم و لخ بالضم گیاهی ا
که در آب روید و آن را خ و روخ نیز گویند و بتازیش حصیر نامند و در سند نیز را گویند لطخ بالفتح آلودن و در
بدی انداختن و اندکی از چیزی لطوخ بالفتح داروئی که بر چیزی بمالند ف لعبت زرنیخ یعنی آفتاب

فصل اللام مع الدال؛ ف لاجورد و لازورد ثانی بازاء فارسی معروف و آن رنگی است
که از سنگ سازی کشند ف لاد دیبای تنگ و نرم و بنا دیوار ف لاند بسکون نون بمعنی جنبانیدن با شد
لباد بالضم آلت زراعت کذا فی لسان الشعرا و در صراح است لباد بالضم باران نمدین لبد بفتحتین بر شدن
درون اشتر از گیاه صلیان و در گلوی اشتر ماندن آن و در صراح است حلق و سینه گرفتن شتر
از بسیاری خوردن صلیان و نیز لیشم و لبد بضم یکم و فتح دوم بسیار و جمع شده یا مرغ که از مقام خود جدا
نشود و مسافرت نکند و لبد بالکسر نمد و لبود بضمتین جمع آن لبود بالضم بر سینه خفتن مرغ و بر زمین چسپیدن
لبید بالفتح خرجین خورد یعنی جوال خورد و نام شاعری مشهور لحد بفتح یکم و سکون دوم و لحد بالضم یکم و سکون
دوم شگافه که در یکطرف گور کنند برای نهادن مرده لد بالفتح والتشدید خرجین و جوال و خصومت کردن
ولد بالضم والتشدید کسانیکه سخت باشند بدشمنی و نام موضعیست بشام که حضرت عیسی علیه السلام دجال
لعین را در الموضع خواهند کشت و لدد بفتح یکم و ضم دوم نزدیک لدد بفتحتین سخت دشمن شدن لدود
بفتح یکم و ضم دوم دشمن و داروئیست که در یکطرف دهن ریزند لسد بفتح یکم و سکون دوم شیر مکیدن

بنجیر بچه ولیسیدن و تشدید بالفتحتین بمثله لغد و لغد و دکلاهما بالضم گوشت میانهٔ چنگل و کرانهٔ گردن و لغد بالفتح براه راست باز آوردن چیزی را لکد بالفتحتین جسپیدن و در فارسی لکد بالفتحتین و با کاف فارسی بلست زدن یعنی بپای زدن ف لورکند بالضم و با واو فارسی و راء موقوف لشته که آنرا سیلاب و بالسیلاب کند یا شده و زمین که بگردآن گو شده باشد و آنرا سیلاب کند نیز گویند ف لوند بالفتح بکم و کسر دوم آنکه خراباتیان را مهمان طفیلی باشد و نیز بشکار و چر مشهور و لوند سر ینگ و بیباک آنرا نیز گویند که او را نه ترس خدای و نه شرم خلق باشد و حق مردان بر حق خود مباح داند ف لوید بالفتح و قیل بالکسر دیگ مسین و در آداب الفضلا بیای فارسی مصحح است لهد بالفتح بکم و سکون دوم دفع کردن و لاغر شدن چاروا و گران شدن بار ستور و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الذال لحذ بالفتح بکم و سکون دوم بسیار بخشش کردن و خواستن و لیسیدن خوردن لذاذ بالفتح خوش مزه یافتن چیزی را و خوش مزگی لذ بالفتح و التشدید مرد خوش سخن و چیزی خوش مزه و خواب و لذ بالفتح بکم و سکون دوم بمعنی الذی است یعنی آنکه لذید بالفتح خوش مزه لواذ بالکسر در پس یکدیگر پنهان شدن لوذ بالفتح جانب کوه و گرداگرد کوه و پناه گرفتن لیاذ بالکسر پناه گرفتن والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الراء ف لار نام شهری است ف لاشه زیر چیز یعنی کمینه ف لاله زار جائیکه لاله بسیار رسته باشد ف لتنبر بالفتحتین کاهل و بسیار خوار ف لر بالضم نوعی از اصلهای مردم و کام و لوان دیره گوسپند و نام شهر لیست و نیز آنکه از سیلاب در زمین گو شده باشد ف لزیر بالفتح پرهیزگار و زیرک و هوشمند ف لعل آبدار و لعل شکر بار یعنی لب معشوق ف لعل گر بالفتح یعنی سازندهٔ لعل ف لغز بالفتح بکم و سوم آنکه بر سرش موی نباشد زیرا که معنی مع آنجا که موی نباشد ف لنبر بالفتح مردم فربه ف لنگر بالفتح و با کاف فارسی سنگ کشتی و معروف طعامی که بفقرا و عزبا دهند آنرا هم لنگر گویند و سنگهای خورد که بر غلاف قبر نهند آنرا نیز لنگر نامند و هرچه بدان قرار چیزی باشد بهمان لنگر است ف لور بالضم و با واو فارسی نام شهر لیست و نوعی از اصلهای مردم و جغرات چکیده ف لور آور بالضم و با دوم فارسی بیرنجین بزرگ و دیه روغن ف لهاور نام شهر لیست در حدود هندوستان که بهندش لاهور یعنی همین لاهور گویند ف لهر بالفتحتین تحیه خانه ف لیچار بالکسر و با سوم فارسی طعامی است که از جغرات پزند بهر رنگ که خواهند و آنرا ریچار نیز گویند لیلة القدر یعنی شب قدر با عزت و شرف و هر که در و اطاعت کند عزیز و مشرف گردد و در اصطلاح سالکان لیلة القدر شبی که سالک را به تجلی خاص مشرف گردانند تا بدان تجلی بشناسد قدر و رتبت خود به نسبت با محبوب و آن وقت ابتداء

وصول سالک است یعنی جمع و مقام اہل کمال در معرفت **بیت** در شب قدر قدر خود میدان ٭ روز در معرفت سخن میران ٭ والله اعلم بالصواب وعنده ام الکتاب

فصل اللام مع الزاء ٭ لبز بالفتح لگد زدن **شرف** لجام ریز بالکسر یعنی سوارانی که تبجیل بر سر شتر زنند یا از برای کاری بجای روند لجز بفتح یکم و کسر دوم مقلوب لزج یعنی لغزان چسپنده لحز بالفتح مرد بخیل تنگخو و لحز بالفتح یکم و کسر دوم بخیل **ف** لمز بالفتح لرزه لزا ئیز بالفتح استخوانهای سینه لز بالفتح و لزز بفتحتین چسپانیدن و سخت کردن و نیزه زدن **ف** لعل طراز یعنی آفرینندهٔ لعل و نگارندهٔ آن لغز بضم یکم و فتح دوم سخن پوشیده و معنی و سوراخ موش و در فرهنگ بفتحتین است لکز بفتحتین لگد زدن بر سینه و قیل مشت زدن لماز بالفتح والتشدید مرد عیب کننده لمز بالفتح عیب کردن و نیز بچشم اشارت کردن لوز بالفتح بادام لهز بالفتح آمیختن و مشت بر سینه زدن و یا بر گردن کسی زدن و نیزه بر سینه زدن **ف** لیز بالکسر و یای فارسی آمیخته و دست افزار کشیدن چیزی ٭ والله اعلم بالصواب وعنده ام الکتاب

فصل اللام مع السین ٭ لاباس بفتح باکی نیست لابس جامه پوشنده **ف** لاس ضیع از ابریشم کژ کرده شده لاغوس خرگوش و این لغت رومی است لامس عیب کننده **ف** لاقیس نام دیو است که در نماز و طهارت وسوسه دهد لباس بالکسر جامه و پوشش و لباس زهد و تقوی و لباس تقوی شرم است و لباس مرد زن است و لباس زن مرد است **بیت** لباس زهد و تقوی تا بپوشی ٭ شراب معرفت را کی بنوشی لبس بالضم جامه پوشیدن و در اصطلاح سالکان لبس حقیقة الحقائق عنصری که لباس حقائق روحانیه است و لبس بالفتح پوشیده و آشفته کردن کار و آمیخته شدن تاریکی و در اصطلاح سالکان لبس حقیقة الحقائق صورت انسانیه است لبوس بالفتح زره و جامه و پوشش لحس بالفتح لیسیدن بزبان و در مع لس بالفتح بمعنی لس بالفتح والتشدید لیسیدن و خوردن لطس بالفتح کوفتن و پامال کردن لعس بفتحتین سرخی لب که بسیاهی زند و گیاهی سبز که از انبوهی و بسیاری بسیاهی زند لعوس بالفتح چیست کاره چست خورنده و گرگ و حریص لقس بفتح یکم و سکون دوم عیب کردن و افسوس داشتن و لقس بفتح یکم و کسر دوم مرد حریص و بدخوی و آنکه مردم را لقب نهد و افسوس دارد و بدی اندازنده میان مردم و لقس بفتحتین شوریدن دل و تباه شدن **ف** لقوماخس بالضم یعنی همان لقوما مذکور لماس بالضم حاجت لمس بالفتح سودن و جماع کردن **ف** لوس بالضم و با واو فارسی کژ و ها و خلالی که پای از وی بدشواری توان کشید

در هند آنرا چهله گویند و در لسان الشعراء بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن است و بمعنی سابق لوش با شین
معجمه نیز آمده است و بسین مهمله در آداب الفضلا است و لوس بالفتح در عربی چشیدن است و لوس لغت
وی است لبس بفتح یکم و سکون دوم بمعنی نیست و این فعل ماضی بمعنی نفی است و لبس بفتحتین ولیر شدن

فصل اللام مع الشین ❊ لاش

با شین معجمه بمعنی گم شده و بی اعتبار **لحش** بالفتح بخشنده ای العزنده **لشکرکش** یعنی کشنده لشکر و سر لشکر **لعل گوهرپوش** یعنی لب معشوق **لوش** بالضم و با واو فارسی و با شین معجمه همان لوس بود بمعنی سابق و لوش بالضم با واو تازی آن ترشی است که بتازیش انجوانند

فصل اللام مع الصاد ❊ لحاص

بفتح یکم و کسر چهارم سختی **لحص** بالفتح تنگ شدن و بیچاره کردن کسی را لکار **لحیص** بالفتح تنگ **لخص** بفتحتین و با خاء منقوطه بر گوشت شدن پلک چشم بالائین بر گوشت شدن چشم و پستان **لخص** بفتح یکم و کسر دوم عضو پر گوشت **لص** بالکسر و الضم دزد و لصوص جمع آن **لوص** بالفتح از دریچه و یا از شگاف چیزی بچیزی نگه کردن و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الضاد ❊ لضلاض

بالفتح و با ضاد معجمه رهبر زیرک و دانا و عالم و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الطاء ❊ لاقط

چیننده **لبط** بالفتح بر زمین زدن و انداختن **لط** بالفتح حمایل و زیر آن که قلاده الیست و فرو گذاشتن پرده و پوشانیدن و چسپانیدن **لطط** بفتحتین افتاده شدن دندان و افتاده دندان شدن **لطاط** بکسر و لام پیرزن دندان افتاده **لغاط** بالضم نام کوهی است و **لغاط** بالکسر آواز و غوغا کردن **لغط** بفتحتین بانگ و خروش و نام کوهی است و **لغط** بفتح یکم و سکون دوم مثله **لقاط** بالضم خوشه بر چیده **لقط** بفتح یکم و سکون دوم بر چیدن و رفو در جامه کردن **لقط** بفتحتین داشته و چیده و چیز اندک و پاره های زر که از معدن بر چیده شود **لقیط** بالفتح بچه افگنده و چیز که آن که بردارند او را **لوط** بالضم پیغامبر علیه السلام که او پاک و معصوم بود از لواطت اما قوم او را شیطان بی راه کرده بود و **لوط** بالفتح دوستی بدل چسپیده و چسپیدن بچیزی و بگل اندودن و بمعنی رو هم آمده است **لهط** بالفتح آب زدن و تیر زدن بر چیزی **لیاط** بالفتح چسپیدن بچیزی و بگل اندودن و بدل دوستی کسی چسپیدن و چیزی که آنرا بچیزی چسپانیده باشند **لیط** بالکسر پوستهای نی و بمعنی رنگ هم آمده است و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الظاء ❊ لحاظ

بالفتح دنباله چشم که بطرف گوش باشد و **لحاظ** بالکسر بگوشه چشم نگریستن و نگاه داشتن بچشم چیزی را **لحظ** بالفتح نگه کردن بگوشه چشم **لظاظ** بالفتح و التشدید بسیار الحاح کننده **لفظ** بالفتح

مردیه خود دشوار گیرنده والحاح کننده **لفظ** بالفتح سخن و سخن گفتن و از دهن انداختن و تلفظ بمثله **لماظ** بالفتح
چیزی بطرف زبان آشامیدن **لمظ** بالفتح زبان گرد دهان برآوردن بعد از طعام خوردن و زبان بلب سودن ❊

فصل اللام مع العین ❊ **لاع** مرد بددل و ترسنده **لامع** درخشنده **لذع** بالفتح سوزانیدن و رنجانیدن بسخن و
سوختن آتش کسی را **لسع** بالفتح گزیدن مار و کژدم و کیک و نیز کسی را بد گفتن **لطع** بالفتح لیسیدن و پای
بر کسی زدن و لطع بفتحتین فرو ریزیده شدن دندانها و سپیدی اندرون لبها **لعاع** بالضم گیاهی است
که نازک و خوش آیند باشد در ابتدا از ظهور و از ینجا گفته اند الدنیا لعاعة و لعاع بالفتح شراب و نام کوهی است
لعلع بفتح یکم و سوم سراب بیابان و نام کوهی است **لفاع** بالکسر چادر و پرده و جامه که بر سر کشند و زن بدکاره
لقع بالفتح انداختن و چشم کردن **لکاع** بفتح یکم و کسر چهارم زن بخیله و بدکاره **لکع** بفتحتین چسپیده شدن
چرک و غیر آن بچیزے و لیسیدن و سر زدن بچه بر پستان مادر در وقت شیر خوردن **الکع** بضم یکم و فتح دوم مرد
بخیل و خسیس و کم همت و کودک خورد و اسپ نر و خر کره **لکع** بفتح یکم و سکون دوم گزیدن مار و کژدم **لماع**
بالکسر زمین و پاره های پر گیاه **لمع** بالفتح درخشیدن و روشن شدن **لوافع** بالفتح سوزانندگان زبانی یعنی
سخنهای بد و سائر سوزانندگان راهم گویند **لوامع** بالفتح جمع لامع یعنی درخشنده و روشن شونده **لوع** بالفتح جزع
و زاری کردن و سوختن عشق و مصیبت دل راهم گویند **لیع** بالفتح بد دل شدن والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الغین ❊ **لادغ** گزنده ف **لاغ** بازی کذا فی القنیه **لثغ** بالفتح و بالضم حرف سین را
تا و حرف را را غین یا لام گفتن **لدغ** بالفتح گزیدن مار و کژدم و عیب کردن و پناه کردن کسی را به سخن **لدیغ**
بالفتح مار و کژدم گزیده ف **لغ** بالفتح کل یعنی بی موی که آنرا الق نیز گویند ف **لوغ** بالضم و با واو فارسی
آشامیدن و دوشیدن و دوشیده و آشامنده والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الفاء ❊ **لاف** کلام فضول بعبارت گشاده و خویشتن ستائی که بتازیش صلف گویند
لجف بفتحتین میان بیابان و جاهای خورد که بر کناره چاه بزرگ باشد و کناره چاه و حوض **لحاف** بالکسر
قزاکند یعنی جامه خواب و نیز جامه که بجای جامه خواب کسی پوشاند و لحف و لحیف بمثله **لخاف** بالضم
و با خاء منقوطه سنگ سپید و باریک و پهن و سنگهای سپید و باریک و پهن و او مفرد و جمع آمده است
لخف بالفتح سکه باریک تنگ و سخت زدن و قیل تنگ زدن ف **لشکر شکوف** یعنی لشکر شکننده
لطائف بالفتح نیکو کاریها و نکوئیها و او جمع لطیفه است **لطف** بالضم نرمی و نازکی در کار و کردار و مهربانی

وشفقت کردن و نرمی و یاری و نگہبانی کردن و لطف بفتحتین نیکو شدن و نکوئی و در اصطلاح عاشقان لطف
پرورش دادن معشوق است مر عاشق را بطریق مواسات و موافقت و موانست لطیف بالفتح نیکوکار
و باریک بین و یاری کنندہ و نہایت خورد و باریک لفاف بالکسر جامۂ بیرونی کہ بر جامہ پوشند یعنی چادر لف بالفتح
و التشدید در پیچیدن و باز داشتن و باغ پر درخت و لف بالکسر فراہم آمدہ با درختان بہم در رفتہ و لفیف بہم آمیختہ
لفیف بالفتح گروہ مردم پراگندہ از ہر جای و بہم در پیچیدگان و بہم آمیختگان و فراہم آمدگان لقف بفتح یکم و سکون دوم
زود گرفتن و سبک گرفتن چیزی را و مرد چست و استاد و لقف بفتحتین افتادن لب و کنارہ حوض و طرف چاہ
و لقف بفتح یکم و کسر دوم حوض خراب و شکستہ و دیوار خراب لہف بفتحتین اندوہگین و بیچارہ و مضطر شدن
و دریغ و حسرت خوردن و لہف بفتح یکم و سکون دوم ستم کردن لہف بالفتح بیچارہ و غمگین لیف بالکسر پوست
درخت خرما و قیل ریشۂ درخت خرما و لیف بالکسر و یای فارسی در فرہنگ نہالی و غلاف واللہ اعلم بالصواب

فصل اللام مع القاف ؛ لاحق بالفتح پسین و دنبالہ پیوستہ و نام اسپ معاویہ بن ابی سفیان لاصق
چسپیدہ و پیوستہ لائق درخور آمدہ لبق بفتح یکم و کسر دوم مرد زیرک و ہوشیار و استاد و چرب سخن و لبیق
بالفتح بمثلہ و لبق بفتحتین لائق شدن و استاد شدن در کار لثق بفتحتین تر شدن و تری ترشدہ لحاق
بالفتح در رسیدن و دریافتن و پیوستن بچیزی لحق بفتحتین آنچہ بدنبالہ چیزے پیوستہ باشد و آنچہ باول ملحق شود
و خرما کہ بعد از خرمای اولین برسد و لحق بضمتین بدنبالہ چیزے پیوستن و لاغر شدن لحیق بالفتح پیوستندہ
لزق بالکسر و لزیق بالفتح پہلو و نزدیک لسق بالکسر و لسیق بالفتح و لصق بالکسر و لصیق بالفتح بمثلہ
لزوق بضمتین چسپیدن لسان الحق انسان کامل کہ متحقق بود بمظہریت اسم متکلم بیت ہر کہ با
لسان حق جانا ؛ بہ کلام خدا بود گویا ؛ لسق بفتحتین چسپیدن شش بر پہلو و چسپیدن شکم از تشنگی و لصق بفتحتین
بمثلہ لسوق بضمتین چسپیدن و لصوق بمثلہ لعق بفتحتین چشیدن و لعق بفتح یکم و کسر دوم لیسیدن لعوق
بالفتح و بالضم عین و سکون واو آنچہ لیسیدہ شود و لعوق بفتح و بسکون عین و فتح واو مرد چست و چالاک لفق
بالفتح فراہم آوردن دو درز جامہ پیش دوختن و بہم بر دوختن و لفق بالکسر یک لای درز و مانند آن دو سخت را بہم
آوردن لق بالفتح بر چشم زدن و لق بالضم در فارسی بی موی است لقلق بفتح ہر دو لام زبان و نام مرغی
کہ دراز گردن دارد و آنرا لک لک گویند لقلاق بمثلہ و لقلاق بالفتح آرزو را ہم گویند لماق بالفتح
چیزی خوردنی لمق بالفتح تیز نگریستن و کہ دست بر چشم بالیدن و ستردن و نوشتن لواحق بالفتح پسینہا

و به تنبالہ پیوستہا و نکوئیہای پیشین و او جمع لاحق باشد لواق بالفتح چیزے خوردنی و لاق بمثل لہاق بالفتح سپید و سخت سپید شدن و لہق بفتحتین لہق بفتح یکم و سکون دوم بمثل لیاق بالکسر آلت دوات مثل مداد و پرزه که در دوات کنند و مداد تر سازند و لیق بالکسر بمثلہ است ؛

فصل اللام مع الکاف

ف لاک تغار کذا فی الشرفنامہ و در آداب الفضلا است لاک صمغ از درخت میشود برنگ سرخ که بدان جامہ ابریشم و پشم رنگ کنند و بیز بدان بمبالہ کارد و شمشیر و امثال آن در دسته استوار کنند تا نہ جنبد و در ہند لاکہ نامند ف لالک تاج خروس لیاک بالفتح آمیختن کار یعنی مخلوط شدن و آمیختن لیست با شکر و انگبین و لبک بالفتح یکم و کسر دوم آمیختہ سر چیز باشد لبیاک بفتح لام و بای مشدد جواب ندا است بر وجہ تعظیم و معنی وی آلست کہ ایستاده ام ترا اجابہ ایستاده ام ف لتاک بالفتح نام باز لتاک بالفتح در رفتن و چیدن چیزے و چیزے ف لرزاک بالفتح نام پرنده است ف لشاک بالفتح پاره پاره ف لعاک بالکسر با کاف فارسی شتالنگ یا کہ بتازیش کعب گویند ف لکالک بفتح یکم و کسر چہارم شتر سطبر لک بالفتح و التشدید بمعنی است سرخ کہ بآن پوست ابریشم و جامہ پشمین را رنگ کنند و بآن دستہ کارد و شمشیر را محکم سازند و نیز زدن و لک بالضم رنگی است کہ بدان سقرلاط و جامہ رنگ کنند و گویند کہ رنگ لکی است سرقرانیست اما در صراح فرق نکرده است ف لگ لگ بالفتح و با هر دو کاف فارسی نام مرغی است دراز گردن کہ بتازیش لقلق گویند و لک لک بضم ہر دو کاف تازی بمعنی ابلہ فتان و لک بالفتح مرد احمق و بیاوه گوی و خام لب تجربہ و وصلہای جامہ پاره پاره و صد ہزار اسم لک گویند ف لک و پک با یای فارسی یعنی بی ہنر و بی البضاعت و خرجات چنانچہ گویند لک و پک آورده است و در لسان الشعرا بمعنی لگالوی مرقوم است لکلیک بفتح گوشت بی استخوان یعنی نرم آکنده گوشت و لکاک جماعت ف للاک بالفتح چیزی خوردنی ف لشاک بفتحتین جغرالی کہ نمک و سیر و اندازند و بخورند ف لمک بفتحتین نام پدر نوح علیہ السلام ف لنباک بالفتح نام مقامی است کہ در عہد بہرام گور آبادان بود و قیل لنبک نام سقای بہرام کہ سخی زمان خویش بود و قصہ آن مشہور است ف لنگ بالکسر با کاف فارسی شتالنگ یا پی و بالفتح معروف کہ بتازیش عرج گویند و لنگ بالضم و با کاف فارسی آنجامہ کہ عوض ازار بمیان بندند ف لوچ رانگ بالضم لور آور بند کو یعنی دیگ برنجین بزرگ و دیگ روغن ف لوچ و دو رنگ یعنی زبانہ ف لوک بالضم با واو فارسی اشتر بمفتوح کہ ندان و قیل با واو تازی لوک بالفتح خائیدن لوک بالضم و با واو فارسی در فرہنگ نوعی از اشتران نر گفتہ است این

تسامح است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی که در معنی این بیت پرسیده شد بیت روی همچو لوکان سر انداز بر کف
از لب فشانان بگو تا کجا * ف لهاک بالفتح والتشدید نام برادر سهراب که پهلوان ایرانی بود و در جنگی وا زده
گریخته گستهم تعاقب کرده او را کشت ف لیولنگ بالکسر یا کاف فارسی یعنی برف

فصل اللام مع اللام * لال بالمد والتشدید الف صاحب لولو کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ شیخ محمد لاد لال
بفتح لام و بالف ممدود جمع لولو گفته است و در فارسی لال گنگ را گویند لا یزال یعنی همیشه باد لاابل شب تاریک
لسان الحمل یعنی زبان بره و آن گیاهی است که اطلاق شکم باز دارد ف لعاب لعل بالضم سرخ و جمع او
ف لعل بالفتح گوهریست قیمتی در فشان بدین حدود نیفته مگر لیس از نیسو آمد اگاه می آرد از ظلمات در دهن گرد
ولیچ اسند و بر روشنائی او علف خورد مردم کمین کنند و گل تر بر سرش زنند گاؤ با بانگ و زاری کنان باز پیدا شود
مردم آن را بردارند کذا فی عجائب البلدان و بمعنی سرخ و لب معشوق نیز آید و در عربی لعل بفتحتین مع التشدید گر و یعنی
و شاید و امید ف لکل بکسر یکم و فتح دوم امرود که به تازیش امرود گویند لیال بالفتح جمع لیل و فارسیان
جمع لولو هم لیال آورده اند و این خلاف قیاس است لیل بالفتح شب و بچه کردان و آن مرغی است که
کیا رسی او را ماهی خوار گویند والله اعلم بالصواب عنده ام الکتاب

فصل اللام مع المیم * لاشم روبند و دهن بند لاجرم بفتح میم یعنی لابد و لا انقطاع هر چند که باصل معنی
چنین ست فاما باستعمال بمنزله حقا و ناچار باشد ولی شبه و بیجال مستعمل است لاحم صاحب گوشت لازم
آنچه همیشه با چیزی باشد لام حرف معروف از حروف تهجی و نیز سپند سوخته که بمقداری در بنا گوش بچگان مالند
برای دفع چشم زخم را و تن آدمی و تیر و درز با و این جمع لامه است و لامه زره را گویند و لوم کذا کالیم ملامت
کننده لثم بالفتح بوسه زدن و بر سینه زدن لثام بالکسر دهن بند زنان که بآن دهن خود را بپوشند لثم بالفتح بوسه
دادن و شکستن و دهن بند بستن لجام بالکسر لگام در کوی که زن حائض در وقت حیض درمیان ران خود بندد
لحام بالفتح والتشدید گوشت فروش لحم بالفتح گوشت و لحام بالکسر لحوم بفتحتین جمع و لحم بفتحتین آرزومند
و خداوند گوشت شدن لحیم بالفتح مرد بر گوشت و فربه گشته و لحیم بکسرتین در فارسی پیوند کردن سینه و روی
و زر و نقره و امثال آن لخم بالفتح قبیله ایست از یمن و لخم بالضم نوعی ست از ماهی لدام بالکسر رلی کردن
جامه و موزه که در هند پایتابه گویند لدم بالفتح آواز چیزی که بر چیزی زده شود و آواز سنگ و جز آن که بر
زمین افتد و در پی کردن جامه را ولدم بفتحتین عزت و حرمت خویش نگهداشتن و محرمان از خویشان

لدیم بالفتح جامه که پیوند و وصله زده باشند و جامهٔ کهنه لذم بالفتح و بذال منقوطه ملازم شدن چیزی و خوش شده آمدن و شگفت نمودن چیزی کسی را لزام بالکسر و بزاء منقوطه تشدید بودن با کسی در جای و ملازم بودن و عذاب دایم لزوم بضمتین لازم بودن با چیزی و واجب شدن و ثابت شدن لطام بالکسر مر یکدیگر را تپانچه زدن و این از باب مفاعلت است لطم بالفتح طپانچه زدن کسی را و تپانچه و طپانچه بیک معنی اند لطیم بالفتح اسپی که یکطرف روی او سپید باشد و شخصی که پدر و مادر او مرده باشند لغام بالضم کفک دهان شتر و ذیروالجام آب بینی چاروا را گویند و بالفتح و در عرف لگام را گویند لغم بالفتح خبر غیر محقق دادن لفام بالکسر روی بند و بینی بند نسان لفم بالفتح روبند و بینی بند بستن لقم بفتحتین میانهٔ راه و بالفتح بکم و سکون دوم راه راست و دهان راه را بستن و لقمه کردن و القم با هستگی فرو بردن و لقم بضم لام و فتح قاف جمع لقمه است ف لگام بالفتح و با کاف فارسی معروف که تعریب آن لجام است و لکام بالفتح و با کاف تازی نام کوهی است در شام لکم بالفتح مشت زدن و مشت زن لمام بالکسر موی های سر و زلف که دراز شده باشد و از بناگوش گذشته و بدوش رسیده و لمم با پمشله و اینها جمع لمه اند لم بالفتح و التشدید سخت و جامع حرام یا حلال یعنی جامع کننده نصیب خود یا نصیب غیرے و اصلاح کردن و فراهم آوردن چیزها و لم بالتخفیف نه و لم بالکسر چرا لمم بفتحتین زلت یعنی گناه خورد و دیوانگی لوام بالضم سر تیز لوایم بالفتح ملامتهای او و جمع لایمه است لوم بالفتح ملامت کردن و لوم بضمتین بخیل و ناکس شدن لهام بالضم لشکر بسیار لهجم بالفتح راه راست و راه فراخ کوفته و قدح بزرگ لهذم بالفتح درد و تیغ تیز و زبان تیز لهوم بالضم مرد سخی و اسپ نیکو رفتار و ناقهٔ شیرناک لهم بالفتح بگلو فرو بردن و فرو خوردن و لهم بکسر لام و تشدید میم بزرگ و اسپ پیش رو و پیش دو و مرد بسیار بخشش لهیم بضم یکم و فتح دوم سختی و حادثهٔ زمانه لیئم بالفتح بخیل و ناکس و لیام بالکسر جمع لییم و لیم کلاهها بالکسر آشتی و اتفاق کردن

فصل اللام مع النون ف لادن نوعی از معجونات عطر باشد و شتاب یاد و خوشبوی و چیزی است از عنبر و بعضی گویند که مشکی است والله اعلم بالصواب لاغون خرگوش بلغت رومی ف لاکن کوهی است نزدیک روس ف لالهٔ نعمان یعنی شقایق نعمان بن منذر در محلی فرود آمد و در آنجا لالهٔ بسیار بود فرمود تا گرداگرد آن گل انداختند تا کسی آنرا پایمال نکند ازان روز آن را لالهٔ نعمان گویند و قیل که در زبان نعمان لاله در علم خدای تعالی آفریده ف لاسیدن گفتن و قیل بیهوده گفتن و از کلام حضرت مخدوم شیخ سعدی چنین معلوم میشود که خندیدن سگ را گویند لان گوی و مغاکی که در زمین باشد ف لاهیجان نام شهری است

ف لباس راهبان یعنی لباس سیاه ف لب آتش فشان یعنی لب معشوق طناز وعتاب گردان
دهن که از ان آه سوزناک بیرون آید لبان بالفتح سینه ودر فارسی جمع لب بخلاف قیاس ولبان بالکسر شیر زنان
ولبان بالضم کندر وآن درختی است مانند پسته اما میوه وتخم ندارد لبنان بالضم نام کوهی است قریب اصفهان
که معبد ابدال واقطاب است لبن بفتحتین شیر وبسیار شیر شدن شیر آشامیدن ودرد گردن از ناهموارے
بالش ولبن بالکسر خشت ولبن بالفتح لام وسکون با شیر بخورد کسی دادن وشیر خورانیدن ولبن بالضم شتران
وگوسپندان شیردار ولبن بالکسر مشابه وایها جمع لبون است لبون بفتح یکم وضم دوم شتر ماده وگوسپند ماده
شیردار وبچه شتر که دو ساله باشد وپا در سوم نهاده باشد ع لت انبان بالفتح فارسیان در محل قدح
استعمال کنند وازینه گی میان این منقول است که بسیار خور را گویند لتخان بالفتح مرد گرسنه لجون بفتح
وضم دوم شیر ماده کاهل ولجون بضمتین سست وکاهلانه رفتن لجین بضم یکم وفتح دوم نقره ولجین بفتح
یکم وکسر دوم برگے که از درخت افتاده باشد لحن بفتح یکم وسکون دوم خطا کردن در اعراب وخطا کردن
در سخن ودریافتن سخن وسخن گفتن با کسی که او دریابد ودیگرے در نیابد ومیل کردن وآواز خوش وخوش
خوانی ومعنی سخن مشهور ونگفتن است ولحن بفتحتین زیرک شدن وزیرکی لحون بضمتین جمع ودر حدیث
آمده است اقرأوا القرآن بلحون العرب یعنی بخوانید قرآن بخوش خوانیها عرب لحیان بالکسر نام شکلی از
علم رمل که آنرا اللحیان الضاحک الشبابی گویند ولحیان بالکسر پدر قبیله کذا فی الصراح ولحیان بالفتح مرد
استخوان ریش کذا فی کنز اللغات ف لخشان ولخشیدن کلاهما بالفتح افتیدن از جای بسبب
و پا فرا نگیر ولخن بفتحتین گنده شدن وخشنه ناکرده ماندن لدن بالفتح والضم نزدیک ولدون بفتح یکم وضم دوم
بمعنی لدون بالفتح نرم ولدون بضمتین همسران ومانندان لزن بالفتح سختی عیش وتنگی ولزن بفتحتین جمع شدن
مردم بر سر چاه چنانچه جای تنگ شود وسخت شدن وانبوهی کردن در کارے ولزن بفتح یکم وکسر چهارم سخت
ف لزیدن بالفتح آمیختگی کردن وآمیزیدن لسان بالکسر زبان لسن بالفتح بسیار زبانی و
ودر زبان گرفتن کسی را ولسن بفتحتین گویا شدن وزبان آوری وفصاحت ولسن بفتح یکم وکسر دوم گویاے
فصیح ولسن بالضم جمع ولسن بالکسر نیز لغت است ف لشکر شگافان یعنی دلاوران لشن
بفتح یکم وکسر دوم لغشان وبی خشونت ف لعاب گوزن بالضم وبا کاف فارسی یعنی روشنائی صبح
وآفتاب ونیز برف ف لعاب لعافان بالضم شراب سرخ لعان بالکسر لعنت ونفرین کردن

لعبتان بالضم جمع لعبت است یعنی بازیچه و لعبت کودکان که بآن بازی کنند لعن بالفتح راندن و دور کردن
از نیکی و رحمت لعین بالفتح لعنت کرده و نفرین کرده از رحمت و از صورت انسانی گردیده یعنی مسخ شده
و آنکه بر مثال شخص در مزارع وضع کنند تا وحوش و طیور از ان برمند و گرگ را هم گویند و ملعون بمعنی لعین ف
لغزیدن بالفتح فرو افتادن و فرو خزیدن لغنون بضم لام و نون ابهم گوشت کرانه گردن لغانین جمع لغنون ف
لفچان بالفتح و با جیم فارسی فروهشته لبان بخشم ف لقن بفتحتین طبقی که شمع دران نهند و دیوارش بلند باشد و آن از
سیم و زر و غیره سازند و آنرا طشت شمع نیز نامند لکن در عربی بالتحریک کند زبان شدن و لکن بفتح یکم و کسر دوم
کند زبان شده لمعان بالفتح روشن و درخشنده ف لمغان بالفتح نام شهریست نزدیک غزنین لن بالفتح
هرگز نه و او حرفی است برای نفی دائمی استقبال که قوله تعالی لن ترانی یعنی هرگز نه بینی تو مرا فرد چو دری با همت
گم مشیوم زود ۞ ازین اندیشه حیرانم کجائی ۞ ف لنجیدن بالفتح چیزی از جای بجای بردن لوبان بالضم
تشنه شدن ف لورمان بالفتح گوشت پاره ایست مانند دو بادام که در درون دهن بر سر حلقوم که مجری
طعام است پیدا شوند ف لوسیدن بالضم و با واو فارسی و سین مهمله فریب دادن و فروتنی کردن ف لوغیدن
بالضم و با واو فارسی آشامیدن و دوشیدن و قیل ریختن ف لوکیدن بالضم و با واو تازی بسے نالود دست
رفتن و بسرین رفتن بچه خورد لون بالفتح رنگ و گونه چون زردی و سرخی و مانند آن و لونی
از خرما ست ف لوهیدن بالضم آنچه بدان دانه پنبه دور کنند لهبان بالفتح گیستن و غافل و زبان
شدن و مرد تشنه و لهبان بفتحتین افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لهثان بالفتح مرد تشنه
بفتحتین تشنگی لهفان بالفتح ستم رسیده و دریغ خورنده ف لهفتان بالضم جمع لهفت و آن لعبت دختر کان
است که صورتی از جامه سازند بعضی بصورت زن و بعضی بصورت مرد و بآن بازی می کنند لهتان بفتحتین
مع التشدید تشنه شدن لیان بالفتح نرم شدن لیان بالکسر نرمی کردن با هم و لیان بالکسر در فرهنگ
تابش و فروغ است که از پس یکدیگر می درفشد و لیان بالفتح و التشدید مدافعت وام کردن
ف لیزیدن بالکسر آمیختن ف لیقدان بالکسر دوات و صدف شنگرف لین بمعنی نرم شدن
و درخت خرما و لین بالفتح و لین بفتح یکم و کسر دوم با لتخفیف و التشدید نرم واللہ اعلم بالصواب

فصل اللام مع الواو ۞ لحو بالفتح پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن از چیزی
ف لعاب گاو بالضم یعنی کاغذ لعو بالفتح تیزی شهوت و حریص و آرزو مند چیزی دارنده و لعو بالکسر

بدخلق لغو بالفتح بیهوده و باطل گفتن و بانگ کردن سگ و سخن و سوگند که باعتقاد دل نباشد و بچه شتر که از
غایت خوردی قابل آن نباشد که بدیت دهند لقوه بالفتح معلول بعلت لقوه گردانیدن ف لکا بالفتح مقام
و منزلگاه لولو بضم هر دو لام بواو تازی مروارید و نام غلام لو بالفتح اگر لهو بالفتح بازی کردن و بازی بازگشتن از چیزی
و چیزی که از عمل خیر باز دارد و جماع کردن و زن و فرزند و در اصطلاح سالکان لهو اعتبار ذات است بحسب
غیبت و فقه بیت غایب ز حق است لهو زان میگویید * گم کرده هویت هوا میجویید * ف لیمو بالکسر نام
میوه الیست ترش و خوشبوی و شیرین هم میشود اما از ترش چیزی کلانتر میشود

فصل اللام مع الهاء * ف لابه اظهار اخلاص با شیار و لجاجت تمام و بازی کردن و چیزیکه از سر تا دم پیچید
و نیز بمعنی چاپلوسی و خوش آمد باشد و در کنز اللغات لابه و لوبه سنگستان از سنگ سیاه است ف لاخشه
تتماج یعنی یکنوع طعام است ف لادنه با دال مکسور نام گیاهی است که بهندش مستابند ف لاشه معروف
یعنی لاغر و ضعیف و اسپ و خر زبون را گویند لاغیه سخن باطل و زن بیهوده گوی و نیز درختی که آب از بالای
او بتدریج فرود آید و جمع شود لاقطه دریا و آسیا و ترازو و خروس لاقطه برچیننده لالایه دم جنبانیدن
آهو ف لاله هر گل خودرو را نامند فاما چون لاله تنها واقع شده باشد لاله لعل مراد بود که میانه آن نقطه از
سیاهی است و آن سیاه را سویدای دل نسبت کرده اند و آنرا لاله نعمان نیز گویند و چون موصوف واقع شود
مثل لاله کبود و لاله سبز آن هنگام لاله دیگر مراد بود لاله باصفت رنگ اند و این محقق از بندگی شیخ داجاری
شیرازی رحمة الله علیه لاله کوهی است و لاله صحرا و لاله شقایق و لاله وردی و لاله دلسوز و لاله دلستو
و لاله نعمان و لاله خطائی هم مستعمل است و در واقعات حضرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه دیده شده است
که در کوهستان شهر کابل لاله سی و دو یا سی و سه جنس دیده شده و غیر مکرر لامه بتشدید میم چشم زخم و لامه بتخفیف
میم کاریکه بران ملامت کنند کسی را و لامه بهمزه عین زره و چیزیکه از بالای سر تا دم پیچید لامسه ثانیه ف لانه
کاهل و بیچاره و آنچه در و شهد باشد و آنرا زنبور خانه نیز گویند و قیل آشیانه لاوه بهمان لابه یعنی بازی لاهه خدا
لاه گاو وحشی ماده لاهیه غافل شونده ف لایچه با جیم فارسی آتش گل اندک که سیاه و کنده شده باشد
لائمه ملامت کننده لبابه بالضم خردمند شدن و نام زنی هم است لباخیه بالضم زن تمام رسیده و زن تمام اندام
لباده بالضم جامه بارانی ف لباشه بالفتح رسنی که در دهن اسپ و خر و جز آن بیندازند و هر دو طرف
کشیده چون عنان سازند و لبیشه بمثله لباقه بالفتح استاد شدن و لایق شدن و زیرک و دانا و چیره زبان شدن

لبانه بالضم حاجت لبیده بالکسر جمع شده بازهم گلیمی و دل و جز آن و شوی لپشت شانه شیر در نده ف لبب کشتنگاه یعنی گذر لب آب که بتازیش منبر گویند لبکه بالفتحتین لقمه ترید لبلبه بالفتح هر دو لام مهربانی کردن بر فرزند لبنه بالفتح یکم و کسر دوم خشت و شتر و گوسپند بسیار شیر و لبیه بکسر یکم و سکون دوم خشت و گریبان و پیراهن لبوه بالفتح و لبوه بالفتح یکم و ضم دوم و بهمزه مفتوح ماده شیر درنده لبه بالفتح و التشدید سرسینه و موضع گردن که کشتنگاه است لبیبه بالفتح زن عاقله و شامالچه یعنی سینه بند زنان ف لثره بالفتح پاره دریده درانده و کمینه و لثره بالضم زبانی خاص که میان جمعی مستعمل باشد ف لثه بالفتح و التشدید پاره جامه کهنه لثغه بالضم شکستگی زبان و حرف را را با لام گفتن و یا را غین گفتن و سین را ثا گفتن لثلثه بالفتح هر دو لام سیاه کردن و باز داشتن از حاجت و تردد خاطر شدن در کاری لجاجه بالفتح ستیزه کردن و ستیهیدن لجبه بالفتح والضم والکسر گوسپندی که زائیده باشد و بعد از چهار ماه شیر او خشک شده و گوسپندانی که شیر لجلجه بالفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهن گردانیدن چنانکه ظاهر نشود لجه بالضم والتشدید میانه دریای عمیق و ژرف دریا و لحیه بالفتح آوازها و غوغاها لحسه بالضم لیسیدن لحظه بالفتح یکبار نگه کردن بگوشه چشم لحکه بضم یکم و فتح دوم مثال همزه کرمکی کبود و دم دراز مانند کرتشه لحلحه بالفتح استادن بجای لحمه بالضم والفتح طعمه باز و چرغ از شکار و خویشی و قرابت و پود جامه لحیه بالکسر موی ریش و آن یک مشت سنت است و چون از یک مشت زیاده شود بریدن واجب است و لحیة التیس گیاهے است و لحیه بالفتح جای ریش ف لخشه بالفتح شعلهٔ آتش و سرشک آن لخلخه بالفتح چیزی است که داروی خوشبوی در و کنند و بسیت دارند و جنبانند و بو کنند لده بالکسر همشیره و لدات جمع لذاذه بالفتح خوش مزه یافتن و مزه لذه بالفتح والتشدید مزه خمر کذا فی المجمل لذبه بالفتح سختی و قحط و لذبات جمع لزوجه بالفتحتین چسپیدگی ف لشکله بالفتح پاره پاره لصوصه بالفتح والضم دزدی و دزدی کردن لطاه بالفتح پیشانی لطیفه بالفتح نکوئی و چیز نیک و در اصطلاح سالکان لطیفه اشارتی که دقیق بود معنی آن اما روشن شود از ان اشارت معنی در فهم که در عبارت نگنجد بیت در باب لطیفهٔ لطیفان ٭ این است لطیفهٔ ظریفان ٭ لطیفهٔ انسانیه حکما نفس ناطقه را خوانند و درویشان دل را گویند و در حقیقت تنزل روح است بمرتبه بیت دل چو فرزند ان سیج خوش ٭ نفس و روح اند مادر و پدرش ٭ لطیمه بالفتح بازار عطاران و شتری که داروی خوشبوی بر وبار کنند ف لعبتان دیده یعنی مردمان دیده و نیز کنایت از شاهدان است لعبه بالضم آنچه که بآن بازی کنند

مثل شطرنج و نرد و صورتی از جامه بسازند و بآن دختر کان بازی کنند و لعبه بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر بکنوع بازی کردن است لعظمه بالفتح حرص و گوشت بدندان کندیدن از استخوان و لمظ بالفتح مثله و این مقلوب است لعلعه بالفتح شکستن و درخشیدن سراب بیابان ف لعل ناسفته یعنی مروارید ناسفته یعنی لعلی به پیمانه خورده گهی گوش بر لعل ناسفته کرده لعنه بفتح یکم و سکون دوم نفرین و لعنه بضم یکم و فتح دوم آنکه مردم را لعنت کند لعوه بالفتح سیاهی سر پستان زنان و حریص لطعام و سختی و گرسنگی لعنه بالضم یکنوع سخن لعنا جمع اللغوه بالضم آرایش لقاظه بالضم سخن از دهان بیرون افتاده انچه از دهن بیرون بیندازند ف لفافه بالکسر انچه بر چیزی بپیچند و چادر بیرونی که بهم مرده را بپیچند و لفیفه بالفتح مثله ف لفچه بالفتح و باجیم فارسی سر بریان و کله بریان لفوه بالفتح زنیکه شوهر دارد و فرزندی دارد از شوهر دیگر لقاعه بالضم و التشدید مرد بسیار گوی و مرد حاضر جواب لقانه بالفتح زود فهمیدن لقحه بالکسر شتر دوستانی لقطه بالفتح مال ضایع که کسی گرفته باشد و چیزیکه افتاده یابند لقمه بالضم مقدار یک فرو خوردنی طعام ف لقمه خلیفه بالضم یکنوع حلوائی است ف لقومه بالفتح نام برادر ارسطاطالیس لقوه بالفتح کژی بان و روی از علت باد و حکیمان آئینه بسازند چون دران به بینند بعنایت الله تعالی دفع گردد و شتر ماده که زود آبستن شود و عقاب ماده و لقوه بالکسر هم عقاب ماده است لقیانه بالضم یکبار دیدن و لقیه بالضم مثله ف لکاسه بالفتح اسعاء گوسپندان بگوشتابه پر کرده و رووده و امثال آن ودر رسالن شعر بجای میم نون واقع است یعنی لکانه لکنه بالضم درماندگی سخن و گرفتگی زبان و کند زبان شدن لکیعه بالفتح زن بخیله و کنیزک فرومایه لماسه بالضم حاجت و بیع الملاسه آنکه گویند اگر دست بر مبیع لبسائی بخندین بها خریده باشی و این منهی است لماظه بالضم لقمه طعام که در دهن باشد و یا در دندان و یا در کنجهای دندان لماعه بالفتح و التشدید دشت و عقاب و بیابان لمحه بالفتح درخشیدن و ستاره و یکبار اندک دیدن چیزرا لمزه بالتحریک عیب گوینده و عیب کننده و لمانه بالفتح و التشدید مثله لمظه بالضم نقطه سپید لمعه بالفتح روشنی و درخشندگی و لمعه بالضم گروه آدمیان لملمه بفتح هر دو لام فراهم آوردن یعنی جمع کردن لمه بالفتح و التشدید دیوانگی و زمانه و چیزی اندک و لمه بالکسر و التشدید موی پنجه یعنی کلاله کذا فی الصراح و در کنز اللغات است موی که از بناگوش گذشته باشد و لمه بالضم و التشدید شکل و مانند و جماعتی که زیاده بر دو و کم از ده باشند و لمه بفتح یکم و کسر دوم و با ها هوز یعنی برای خدای ف لنبه بالفتح مرد فربه ف لنجه بالفتح خرامیدن بناز

ونیم لواحه بالفتح والتشدید سخت رنگ رو گردانیدن سفر مردم را لواسه بالضم لقمه خورد لواطه بالکسر
غلام بارگی وکسی که میگویند که امام مالک رضی الله عنه غلام بارگی را مباح گفته اند این محض دروغ و افترا و ابرام کرده اند در حق
ایشان باید انداخت لوامه بالفتح والتشدید سخت ملامت کننده لوثه بالضم سستی و کاهلی و بمعنی دیوانگی لوحش الله
بالفتح در محل تحسین استعمال کنند ف لوح ناخوانده یعنی کسی را که علم لدنی حاصل باشد ف لوره بالضم و با واو
فارسی زمین گو شده و سیلاب کنده لوزینه بالفتح حلوای بادام و طعام معروف ف لوشابه بالضم و با واو
فارسی هرچه چرب و شیرین باشد چه سخن و چه لقمه و بمعنی فریب و فروتنی نیز آید و قیل با واو تازی لوعه بالفتح
سوزش عشق و دوستی دل را گویند لوقه بالضم مسکه و روغن تازه لولوه بالضم مروارید ف لوله بالضم و با واو
فارسی یک مشت خمیر کرده و تا یکه مشربه چون آن لومه بالفتح ملامت کردن نکوهیدن لومه بالضم یکم و فتح دوم آنکه مردم او را
ملامت کنند لوبه بفتح یکم و کسر دوم گروه مردم ف لولشیه بالفتح و کسر دوم غله کوفته لوبیه بفتح یکم و کسر دوم یای مفتوح مشدد
ذخیره طعام یعنی طعامیکه پیش از آن کنند برای کسی لهاذه بالکسر و بذال منقوطه دزدان لهازمه بالفتح بلازم
و لهاژه بالفتح والکسر و با زاء فارسی آن گوشت که درون حلق بر بن زبان آویخته باشد لهبه بالفتح تشنگی
لهجه بفتح یکم و سکون دوم زبان لهجه در عرب بطرز نواختن خراسان را گویند و لهجه بالضم طعام ناشتای یعنی نهاری
کذا فی الدستور لهذمه بالفتح تیغ تیز و زبان تیز لهزمه بالفتح رسیدن پیری و اثر کردن آن لهزمه
بالکسر استخوانهای ریش بنا گوش و جمع او لهازم است لهلهه بفتح هر دو لام سخن تنک بودن شعر تنک بودن جامه
سست بافته و لهلهه بضم هر دو لام زمین فراخ که در سراب نماید و لهله بمثله لهنه بالضم طعام ناشتایی لهوجه بالفتح
ناتمامی و خامکاری و سست کردن کار لهوه بالضم بخشنده و بخشش و خورش و شناس یعنی کمیست دانه که در
آسیا اندازند لبیبه بالکسر و با یای فارسی دوم و چهارم ماشوره لیطه بالکسر پوست نی
لیقه بالکسر آلت دوات حجازیه ابریشم دوتی و جز آن لینه بالکسر نوعی درخت خرما لیوه بالکسر
سنگین و شکال و فریبنده و چاپلوس لیسه بالفتح پوشیده شدن والله اعلم

فصل اللام مع الیاء ف لاابالی یعنی باک ندارم من و در استعمال لاابالی کسی را گویند که بیباک باشد
لالی بالف ممدوده مروارید های بزرگ ف لامالی یعنی زره پوشی لاوی بالف مقصوره نام پسر مهتر
یعقوب علیه السلام و نیز جانوریست خورد و لاوی پیچاننده و گرداننده لاهی بازی کننده و غافل شونده
لاشی بکسر سوم و چهارم نوعی از جامهای کوتاه که درویشان پوشند لالی سختی و آهستگی و کاهلی

و در فارسی لائی گل تغزان یعنی خلیش و نوعی از جامهای جنسی از ابریشمین و رنگین است و آب باران
که در کوچهای روان شود و بمعنی خوار نیز آید لبنی بالضم و بالف مقصوره دارویست و نام زنی است و در صراح است
که درخت باشد چون عسل لخنی بالفتح و بالف مقصوره زن گرسنه لثی بالفتح و بالف مقصوره [illegible] چیزی از آن
لجی بالضم و بیای ژرف پر آب کقوله تعالی فی بحر لجی لحیانی بالفتح مرد بزرگ ریش لحی بالفتح استخوان ریش
و نیز آمدن گاه موی ریش و لحی بالکسر و لحی بالضم و بالف مقصوره ریشها و این هر دو جمع لحیه اند ف لختی بالفتح و بیای
فارسی قدری و بعضی از گل و نیز گرزی لخلخانی بالفتح هر دو لام مرد گنگ زبان لدی بالفتح و بالف مقصوره نزدیک
و لدی بفتحتین و بتشدید یا نزد من لصی بالفتح دشنام دادن من الجمل لظی بالفتح و بالف مقصوره دوزخ و آتش زبانه
زننده ف لعل پیازی بیای فارسی نوعی از لعل که رنگ او با سپیدی و سرخی آمیخته باشد ف لعل سحابی
یکنوع لعل است که از کان بیرون آرند مطلق بصورت پیکان تیر باشد ف لعل قبائی کنایت از
جگر است لغیزی بالضم یکم و فتح دوم و بالف مقصوره سخن پوشیده معنی لقی بالضم و بالف مقصوره لازم شده
و حریص شدن و لقی بالضم یکم و کسر دوم و بتشدید یاء دیدن و دیدار کردن لن ترانی بالفتح یعنی هرگز نه بینی
تو مرا لکی بالفتح و بالف مقصوره کشیدن چیزی از جایی لوی بالفتح و بالف مقصوره شتر تشنه لوذعی بالفتح
مرد زیرک ف لوری بالضم باد خورده و علتی که شتران بیش خرام خوانند و لوری بالضم و بواو فارسی طایفه اند
که کمانچه زنند و حجامت نیز کنند ف لولی بالضم و بواو فارسی سرود گوئی درویشان و گدای کوچه گرد
و اکثر از ایشان سیاه چرده میباشند و بمعنی ظریف و نازک هم آمده است لومی بالفتح و بالف مقصوره ملامت
و رسوائی لوی بالکسر و بالف مقصوره بیابان ریگستان راه راست که بعد از ریگستان پیدا شود و لوا
بالکسر و بالف ممدوده علم لهتی بالفتح و الضم زن تشنه ف لهٔ جانگزایی بالضم آن سنگ که در موجگاه
دریای اعظم است و آب آن دریا همچو سیماب است و آفتاب هم در ان غروب میکند هر که آن سنگ را ببیند
از شادی چندان بخندد که بمیرد لهی بالضم و بالف مقصوره جمع لهوه است و سیم را نیز گویند لیالی بالفتح
شبها و مراد به لیالی عشره شب اول ماه ذی الحجه است لیلی بالفتح و بالف مقصوره نام معشوقهٔ قیس که مجنون
لقب داشت و بیای فارسی بمعنی شبی است بیت بروز رستخیز چه مهار ناقهٔ لیلی * بود حبل المتین از بهر دست
مجنون را ف لی بالکسر او دلی بالفتح و التشدید تافتن و پیچانیدن چیزی را و گردانیدن زبان در گواهی
و روی وا پس کرده نگریستن و الله اعلم بالصواب

باب المیم مع الالف

میم بحساب ابجد چهل را گویند المیم الخمر الصافی یعنی شراب صاف و میم ساکن و متحرک بمعنی مزه آید در ذکر علم شطاریان در بیست رکن دو میم اند اول میم را ملاحظه گویند و آخر میم را اندرا نامند ما و بالمد آب ما بالقصر نیست و چند و اگر و چیز و مار بالفتح و با الف ممدوده شام ماجرا بالفتح سرگذشته ف ماخولیا و مالیخولیا کلاهما با و فارسی خلل دماغ و سودا از خام ف مار افسا آنکه زهر مار با فسون فرود آرد ف مار باطالقه اندر کوه البرز که سر و روی ایشان بانسان ماند و باقی بصورت مار و اطرافی مار براه زنند بسینه و شکم ف مار شیدا ماریکه اصلا قرار نگیرد و هیچ افسون او را آرام نتواند کرد و هر کس را که بگزد در زمان هلاک شود ف مار قشیشا دارو ئیست کافی که در هند سونامکهی را گویند و قیل سنگی است که چون او را بشکنند مانند زه چشمهای دروی پدید آید ف ماستیا آتش حرارت ف ماما یعنی مادر ف مامیثا گیاهی است که در کنار آب باشد و سبزه بود ف مانا شاید و مکر و پندار و همانا مترادف این است مانیا نوعی از دیوانگی و این معرب است ف ماوا جای بازگشت و جای خانه و در فارسی بمعنی مایه نیز آمده است و ماوا با الف مقصوره صحیح است ف ماها ای ماه و چیزی از جنس خویشان ف ماهی گویا یعنی زبان مبتلا بالضم و در بلا افتاده مبدا بالفتح و جای آغاز و در اصطلاح متصوفه مبدا اسمای کلی کونی را گویند و معاد اسمای کلی الهی را نامند و آمدن سالک از راه اسمای کلی کونی بود که مبدا او است و رجوع او از راه اسمای کلی الهی باشد که معاد او است و در شرح گلشن راز آورده است که مبدا هر یکی آن اسم است که از آن اسم ظهور یافته است کما بدأکم تعودون ای برادر هر شیئ مظهر اسمی است و مبدا و معاد او همان اسم است و عارف همان اسم است که مظهر آن است مگر انسان کامل که مظهر و عارف جمیع اسما است متبنا بالضم و تشدید نون پسر خوانده متکا بالضم و التشدید و المد تکیه گاه و طعام و متکا بالقصر زن ختنه ناکرده متوضا بالضم بکم و فتح دوم و تشدید ضاد آبخانه مثنا بالضم و تشدید النون دو تا و دو پاره مجرا بالفتح جای روان بودن و جای جاری شدن و بالضم روان کرده شده و رانده شده مصافا بالضم مهر و محبت و موافقت و جنگ و خصومت از حضرت استاد شیخ محمد خضری بمعنی دریغ مسموع است و فارسیان بهاء هنوز هم آورده اند و در عربی محابا بالضم مختصر محابات است و معنی آن فروختن کالا باندک بها است بتراضی و توافق جانبین محاذا بالضم بیکدیگر حکایت کردن با یکدیگر برابری کردن محرا بالضم و تشدید الراء سخت گرم و این مشتق است از حرارت و الف بدل از ت است محلا بالضم

و بالام مشدد آراسته کرده شده و بمعنی صورت نیز آید چنانچه گوئی محلی نویس مدارا بالضم مصالحه و نرمی و آهستگی و این مختصر مدارات است مداء بالکسر والمد زن و مرد بیگانه را باهم جمع کردن جای خالی گذاشتن مرالشیا را تا مذی کنند و در حدیث است الغیرة من الایمان والمذاء من النفاق و مذی بالفتح آب سپید که بوقت بو بازی و مساس زن بیرون می آید مراء بالکسر والمد ستیزه و مجادله کردن و مراء بالضم والمد گوارا شدن طعام و مرا بالکسر والقصر بالکسی لسبری و مرتبه پهلو زدن مراء بالفتح یکم و سکون دوم و بهمزه مفتوح ممدود و مرد به مربا بالضم و تشدید یا ترتیب کرده شده و نیز نام حلوای است و مرا بالفتح یکم و سکون دوم منظر یعنی دیدن گاه و مقام بازی و شکار و جای دیدبان مرحبا بالفتح جای فراخ و این کلمه ایست که چون کسی بیاید بگویند مرحبا یعنی آمدی جای فراخ را و میان تو فراخ باد بطریق دعا و نیز بمعنی خوش باد آید مرداء بالفتح والمد ریگستان بیگیاه و روی تابان و درخشان ف مردم ستا یعنی مداح خلق برای طمع مال ف مردم گیا بالفتح و با کاف فارسی یعنی گیاهی است که حد و چین بصورت مردم بر آید و هر که آنرا بکند بمیرد و عند الحاجت یک رسنی در میان سگی گرسنه بندند و سر دوم آنرا در ان گیاه استوار کرده دهند پس گوشت بسگ نمایند چون سگ بسوی گوشت قصد کند مردم گیاه کنده شود و سگ بمیرد مرزاء بالضم یکم و فتح دوم و تشدید زاء مرد کریمی که مردم از و فائده گیرند مرعا بالفتح چراگاه ف مرغ مسیحا یعنی شب پرک مرفاء بالفتح والمد داو اشتق گاه کشتی در کناره دریا و در فوکرذ لگاه جامه مرعوا بالفتح یکم و ضم سوم فال بد مروا بالفتح فال نیک مرهاء بالفتح والمد چشم بی سرمه و زنیکه در چشم سرمه نکند مزا بالفتح میم و زاء منقوطه مشدد و ممدود شراب مزایا بالفتح میم و زاء منقوطه افزونیها و جمع مزیه است ف مسافران الا یعنی اولیاء الله و سالکان راه خدا و طالبان مولا مساء بالفتح والمد شبانگاه و ضد صبح مسحاء بالفتح والمد زمین هموار و سنگریزه ناک و بیگیاه و زن لاغر سرین مسیحا بالفتح مهتر عیسی علیه السلام و دجال کذاب را مسیح نیز گویند مشاء بالفتح والمد بسیار فرزند شدن و مشاء بالفتح یکم و سکون دوم والمد رونده مشقا بالفتح میانه موی و فرق سر و مشقا بالکسر شانه مشنا بالفتح دشمن بی آشتی مصواء بالفتح والمد لاغر سرین و قیل زنیکه بر ران او گوشت نباشد مضاء بالفتح والمد روان شدن مضواء بالضم یکم و فتح دوم پیش رفتن و تقدم کردن مطاء بالفتح والقصر پشت و امطا جماعت مطایا بالفتح شتران سواری و سواری را جمع و مفرد آمده است و چون جمع باشد مفردش مطیه است مطر الوزن مصلا تازه و آنشکارا

وبمعنی شکسته شده و پاک کرده شده نیز آمده است مطیطا بالضم بکیم و فتح دوم خرامیدن و این اسم مصدر است
معا بالکسر جوی آبی که از بلندی فرود آید و نیز روده معرا بوزن معلی برهنه کرده شده معطاء بالکسر والمد مرد
بسیار بخشش و معطی بالضم و بالف مقصوره بخشیده معلم اسما بالضم و بالام مشدد مفتوح آدم علیه السلام
مغنیسا بالفتح سنگ سلیمانی که برای رنگ کردن شیشه بکار آید مفاجا بالفتح مختصر مفاجات است یعنی
ناگاه رسیدن موت مکاء بالضم والمد آواز کردن مرغ و مکاء بالفتح میم و تخفیف کاف سوراخ روباه و خرگوش
و مثل آن و مکا بالضم والتشدید مرغی است و مکاکی جماعت مکلاء بالفتح والتشدید والمد جای کشتی داشتن چنانچه
کناره رود و دریا ملا بالفتح والقصر صحرا و آشکارا و ملاء بالفتح والمد استوار داشتن و پشت دادن خیمه و ملا بالفتح گروه مردم
بزرگ و خلق و خوی و ملا بالفتح میم و کسر لام مرد پر نعمت و مرد استوار و ملا بکسر میم و سکون لام آنچه در ظرف و جای
دیگر پر شده باشد ملجا بالفتح و ملتجا بالضم پناه گرفتن و جای پناه ف ملچگا بالفتح و با سوم فارسی قصد به
ملداء بالفتح والمد زن نازک اندام ملسا بالفتح زمین هموار ملکا بالفتح نام مردی صاحب مذهب ترسایان
و فقیه و مجتهد ملت ایشان و بکسر لام ملکا ای ملک منا بالفتح مقدار و اندازه و تقدیر و برابر و من که با
چیزی سنجند و بمعنی منازل هم آمده است که زا و لام را برای خفت حذف کرده باشند بالکسر نام مقامی
که قریب مکه است و آن بازار است منایا بالفتح مرگها منعا بالفتح خبر مرگ منها بالکسر شراب کذا فی
فرهنگ علی بیگی ف مومیا بالکسر داروئی است و آن دو نوع است یکی عملی و دوم کانی و آن مشهور است
ف موی گیا بالضم و با سوم موقوف و چهارم فارسی نام گیاهی است مها بالفتح والقصر گاو دشتی
و بلور ها و مهاه بالفتح والمد عیبی که در قدح و کاسه باشد و مها بالکسر ای مه یعنی ای بزرگ و بالفتح اسم مه
مهابا بالضم همان محابا فارسیان حاء حطی را بهاء هوز میخوانند چنانچه در قفص قفس آمده است و بالفتح مهتا
ای ترس مهداء بالکسر والمد آنکه بسیار هدیه دهد و آنکه عادت او باشد هدیه دادن و مهدی بالکسر
والقصر بالف مقصوره آنچه بر او هدیه نهند و نیز کسی که هدیه بند مثل طبق و غیره ف مهد علیا بالفتح یعنی فلک مهرا
بالضم و با راء مشدد دنبک پخته ف مهرگیا بالکسر و با راء موقوف و کاف فارسی مکسور نام گیاهی است مهما بالفتح هرگاه
و هیا بمعنی مهنا بالضم و با نون مشدد گوارا و گوارا گردیده و مبارکباد کرده شده و ابو المهنا شراب مهیا
بالضم و با نون مشدد ساخته و آماده شده یعنی موجود میدا و میتا بالکسر کلاهیا بالکسر والمد نهایت لنگرگاه
جمع شدن کشتیها و میدا چیزی و میداء بمعنی ریگ پشته بزرگ و درخت بسیار شاخ میثاء بالفتح والمد

زمین نرم و درشت و نام کنیزک **مینا** بالکسر والقصر و داشتن گاه گشتی و مشتق است از مینا و در فارسی مینا بالکسر والقصر گوهر آبگینه و شیشه و بمعنی سبز مستعمل است والله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الباء

ماب بفتح میم و بمد الف جای باز گشتن **مارب** بالفتح و بالف ممدوده حاجتها **ف ماریعقوب** نام مردی است که صاحب مذهب ترسایان بود **ف ماه آب** یعنی ماه تیر یا ماه آبان دریسج است که آنرا آبان نیز گویند و آن از ماههای خزانی است باد ماهی بی منفعت در آن بیمه ورزد **ف ماهتاب** بالهاء موقوف ماه و روشنائی آن **ف ماه نخشب** آن ماه را گویند که ابن مقنع حکیم از کوه سیام از میان چاه بر آورده بود چون ماه فلک فرو رفتی ماه نخشب بر آمدی چنانکه چهار فرسنگ روشن گشتی **متاب** بالفتح باز گشتن بسوی خدای تعالی و باز گردیدن گاه **متادب** بالضم ادب گرفته **مترقب** بالضم و بقاف مکسور شده و چشم دارنده **متراکب** بالضم بر هم نشسته **مترقب** بالضم و با کاف مفتوح منقلب و چشم داشته شده **متجنب** بضم یکم و فتح دوم از چیزی دور شونده **مطیب** بالضم خوش کننده را خوشبوی ساز شده **متعقب** بضم یکم و فتح دوم از پی چیزی در آینده **متعوب** بالفتح رنج رسیده شده **متغلب** بالضم غالب شونده **متقارب** بالضم نزدیک شونده و با یکدیگر پیوسته و نام بحری معروف که تقطیع آن فعول چهار بار آید **متقلب** بالضم برگردنده **مثاب** بالضم پاداش داده یعنی جزای نیک بدو داده **و مثاب** بالفتح باز گشتن گاهی و جمع شدن گاه آدمیان و جمع شدن گاه آب در حوض **مثالب** بالفتح عیبها و معایب بالفتح **مثعب** بفتح یکم و سکون دوم رفتن گاه آب بسوی حوض و ناودان **مجاب** بالضم جواب دهنده و جواب داده شده **مجیب** بالضم مثله **مجتنب** بالضم از چیزی دوری کننده **مجذوب** بالفتح کشیده شده و ربوده و در اصطلاح سالکان مجذوب مطلق آنرا گویند که معارف و ترجمان حق اند و تکلیف بر ایشان نیست چه تکلیف بر عقلا است و ایشان مجانین اند و انکار این جماعت نتوان کرد و بایشان اقتدا هم نشاید کلا الشقی بهم و لا ینکر علیهم و محقق صوفیه اینطایفه را کامل نمی نامند چه انسان در مقام شکر و فنا جمع اند و مرتبه کمال بقا بعد الفنا و صحو بعد المحو و جمع الجمع است و بمرتبه که ختم محمدی است علیه السلام ایشان نرسیده اند **مجرب** بالضم و تشدید راء آزموده و مجرب بکسر راء آزماینده **مجیب** بالضم جواب دهنده و جواب داده شده و مجاب مثله **محارب** بالضم جنگ کننده و محارب بالفتح نام قبیله است **محاسب** بالضم شمار کننده **محب** بالضم دوست دارنده **محبوب** بالفتح دوست داشته شده **محتجب** بالضم پوشیده شده

بالضم بشمار آرنده و نیز آنکه وزن سنگ ترازوی دکان بکند و نرخ غله تحقیق بکند بهبیت محتسب با چوب بند
هرگز از کار خود بندارد دست محجوب بالفتح نابینا و پرده کرده شده و آنکه ممنوع از میراث شود وارثی دیگر
محراب بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد و محاریب جمع آن محسوب
بالفتح شمرده شده محلب بالکسر گاو دوشنده یعنی آنچه شیر درو دوشند محالب بضم یکم و کسر سوم بازیگر مخاطب
بالضم سخن گوینده و مخاطب بضم یکم و فتح چهارم کسی که با وی سخن گویند مخلب بالکسر و با خاء منقوطه چنگال
مرغ و داسی که بآن علف و گاه و نلمی ادروند و مخالب بالفتح جمع آن مذاب بالضم گداخته شده مذاهب
بالفتح راهها و بمعنی جمع مذهب است بفتح سیم و مذاهب زر اندود کرده یا بزر نگار کرده شده یا دیبه جمع مذ
بضم میم مذبذب بالضم و با هر دو ذال مفتوح آنکه متردد باشد میان دو کار یعنی دو دله در کاری مذنب بضم یکم
و کسر سوم کار گناه کننده و گناهگار و مذنب بکسر یکم و فتح سوم کفگیر یعنی کفلیز که در هند پونه گویند و جواب مذانب
جمع آن مذهب بالفتح راه روشن و بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد زر اندود کرده شده مراقب بضم یکم
و کسر چهارم چشم دارنده و ترسنده و مراقیب بفتح قاف چشم داشته شده مرتب بالضم یکم و فتح سوم مشدد ترتیب
داده شده و مرتب بالکسر با ترتیب دارنده مرتقب بالضم جوینده مرتکب بالضم گناه کننده و شروع کننده
مرحب بالفتح فراخ شدن و جای فراخ و فراخی مرزاب بالکسر ناودان و کشتی دراز و مرازیب جمع آن مرطوب
بالفتح رطوبت داشته و فربه و ضخیم مرغ طرب یعنی بلبل و مطرب و نیز آن کبوتر که نامه می آرد مرغوب
بالفتح یعنی خواسته شده مرقب بالفتح جای نگاه کردن مرکب بالفتح آنچه بر وی سوار شده باشد و مرکوب بالفتح بمعنی مثله
مرکب بضم یکم و فتح کاف مشدد و چیزی که در چیزی نشانده شده باشد و دو چیز یا بیشتر درهم برده شده باشد و یا چیزی
در چیز دیگر بسته شده و مرکب بضم یکم و کسر سوم مشدد و ترکیب کننده و نیز سیاهی است که بدان می نویسند و نیز میوه
الیست مانند کرنه بلکه از آن خوردتر که بخوش بیا شد مرغ سلب یعنی سرخ پوش و سلب بفتحتین
ربوده و پوست درختی همین که از وی رسن تابند مسارب بالفتح گیاه زارها مستجاب بالضم پاسخ
کرده شده مستحب بضم یکم و فتح چهارم برگزیده شده و دوست داشته شده و بالضم یکم و کسر چهارم برگزیننده و دوست
دارنده مستطاب بالضم خوش آمده و پاک آمده مستعذب بالضم شیرین کرده شده مسکوب بالفتح
آب روان کرده شده بر روی زمین مستوجب بالضم سزاوار شونده مسغب بالفتح و با غین منقوطه
گرسنگی مسلوب بالفتح ربوده شده مشارب بالفتح آبخورها و بالاخانها مشجب بالکسر و با جیم منقوطه چوبی

که دران جامه اندازند مشرب بالفتح آشامیدن گاه یعنی جای آشامیدن و بمعنی راه و مذهب نیز آمده است و مشارب
جمع آن مشروب بالفتح آشامیدنی و آشامیده شده مشعب ابراه و روش و مذهب بالفتح ملعقه مشکاب
بالضم یعنی مشک خالص مشوب بفتح یکم وضم دوم در آمیخته شده مشیب بالفتح پیر شدن و سپید شدن موی
مصاحب بالضم یعنی همصحبت مصایب بالفتح کار بد و ناخوش و حالهای ناخوش مصحوب بالفتح یار کرده شده
و در صحبت و حضور کسی داشته شده مصیب بالضم صواب یابنده و صواب گوینده و صواب خواهنده و رسنده مضراب
بالکسر زخمهٔ رباب و عود و طنبور و حلقهٔ چوب که بدان کبوتران را گیرند و تیر کژ و نیز بمعنی عقاب هم آمده است مضرب
بکسر یکم و فتح دوم مرد سخت زننده و مضرب بفتح یکم و کسر سوم زدن گاه و رفتن گاه و استخوان که مغز درو باشد
و مضرب بفتح یکم و سوم زدن و رفتن و مضرب بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد دوخته شده مضطرب بالضم لرزنده
و آشفته حال گشته مطرب بالضم بنشاط در آرنده و در عرف سرود گوی است و در اصطلاح سالکان مطرب
پیر کامل و مرشد مکمل را گویند که از یک نغمه و آهنگ خوش که در معرفت و عشق حالات او اینماید و بگوش هوش
سامعان میرساند و همه را بیک سخن عشق و معرفت میسوزاند و بمقام نیستی می آرد و خرمن هستی را برباد میدهد
و محو مطلق میسازد مطلب بالفتح جای جستن و خواسته شده و مطالب جمع آن و مطلب بضم یکم و فتح دوم و مشدد
جوینده و نام مردی که جد حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بود مطلوب بالضم خواسته و جسته شده و نام
موضعی مطیب بضم یکم و کسر سوم مشدد و بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیزی را معاتب بالضم
و بکسر تا عتاب کننده و معاتب بالضم و بفتح تا عتاب کرده شده و عتاب بالکسر باز کردن و خشمگینی پیدا کردن
و خطاب کردن کسی را از خشم معاقب بالضم و بکسر قاف عقوبت کننده و معاقب بالضم و بفتح قاف عقوبت
کرده شده معایب بالفتح عیبها معتوب بالفتح عتاب کرده شده معجب بالضم در عجب اندازنده و خوش
آینده معذب بالضم و بفتح ذال مشدد و عذاب کرده شده معرب بضم یکم و فتح سوم اعراب داده شده
و آشکارا کرده شده و معرب بالضم و بکسر را اعراب دهنده و بیان کننده و فحش گوینده و معرب بضم یکم و فتح
سوم مشدد و لعربی کرده شده معیوب بالفتح عیب کرده شده مغرب بالفتح جای شام و جای سے
فرو رفتن ستاره و مغارب بالفتح جمع آن مغضوب بالفتح و بضاد منقوطه بستم گرفته شده و مغصوب
بالفتح خشم کرده شده مغیب بالضم غایب شدن و مغیب بضم یکم و فتح سوم مشدد و غایب کرده مقبب
بالضم و بفتح با مشدد و خانه گنبدی مقتضب بالضم و بضاد مفتوح در بدیهه گفته شده و نام بحری از بحور

عود و فتح سوم مقرب بالضم و با را مکسور نزدیک گرداننده مقضب بالکسر یعنی شمشیر مقلب بالضم و بالام مکسور
مشدد امی برگرداننده مقلوب بالفتح بدل کرده شده و نام شعبهٔ عراق مقنب بالکسر گلهٔ اسپان و توشه دان
صیاد و توبره که در وی صید اندازند مکاتب بالضم بنده که او را بمال و فروخته شده باشد و کسی که برو نامه
نوشته شده باشد مکاتیب بالفتح نوشته ها مکبب بالضم یکم و کسر سوم مشدد کباب کننده مکتب بالفتح
دبیرستان و مکتب بضم یکم و کسر سوم نوآموزندگان مکذب بالضم و بکسر ذال مشدد دروغ دارنده و بدل
مکلب بالضم و بکسر لام مشدد سگ دارنده مکیب بالفتح و بیای فارسی از راه بیراه رود و از راستی بگیری مشتق
و بکش ملحب بالکسر مرد دشنام دهنده و بدزبان ف ملخ آب بالفتح نوعی از ماهی خورد که در هند جهینگه
خوانند ملزاب بالکسر مرد سخت بخیل ملعب بالفتح جای بازی ملقب بضم یکم و فتح سوم مشدد لقب داده
شده و ملقب بکسر قاف مشدد لقب نهنده مناب بالفتح استادن بجای کسی و جای استادن مناسب
بالضم فراخور مناقب بالفتح هنرها و راه ها بر تنگ منتخب بالضم و با خای منقوطه مفتوح برگزیده و برکشیده و منتخب
بضم یکم و کسر چهارم مثله منتسب بالضم بکسی نسبت کرده شده منجاب بالکسر تیر بی پر و بی پیکان و مرد ضعیف
منجب بالضم آنکه او را فرزند نجیب شود یعنی برگزیده منجذب بالضم کشیده و ربوده شده ف منزل نسب
یعنی دنیا منسوب بالفتح نسبت کرده شده منصب بالفتح یکم و کسر سوم مرتبه و اصل و بپای داشتن گاه و منا
جمع آن و منصب بکسر یکم و فتح سوم دیگ پایهٔ آهنین یعنی دیگدان آهنین منصوب بالفتح
بمرتبه و منصبی داشته شده و برپای داشته شده و اعراب نصب داده شده منعب بالکسر اسپ تیز رفتار
منقب بالکسر نیشتر و هرچه بدان چیزی را سوراخ کنند و منقب بالفتح راهی که در کوه باشد منقلب بالضم
و اگردیده و منقلب بضم یکم و فتح چهارم و اگردیدن گاه و واگردیده شده منکب بالفتح یکم و کسر سوم دوش
آدمی و مهتر عارفان سرقوم و دانایان و زمین بلند و مناکب بالفتح جمع منکوب بحالی سختی رسانیده شده
منیب بالضم بازگردنده بسوی حق و توبه کننده مواجب بالفتح واجب کردها و افتادن گاها مواظب
بالضم برکاری ایستنده موجب بالضم واجب کننده مودب بضم یکم و فتح سوم مشدد ادب داده
شده و مودب با دال مکسور ادب دهنده موکب بفتح یکم و کسر سوم گروه سواران و در تاج است سواران
که با امیر باشند و پیاده با امیر سوار شوند یعنی سواران خاصگی و مواکب بالفتح جمع آن موهب بالفتح و کسر
سوم بخشش و مواهب بالفتح جمع آن و مواهب بالفتح چاهکهای خورد و آبگیرها که در کوه باشند مهاب بالفتح

جای ترس مهاب بالکسر زنی که سخت بانگ کند برای الغزی مهب بفتحتین جای وزیدن باد و ما مهب ف
کواکب بالفتح یعنی کرسی آسمان مهذب بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد پاک کرده شده ف مهراب
بالفتح نام والی کابل که رستم دختر زادهٔ او بود مهرب بالفتح گریزگاه و مهارب جمع مهوب بالفتح جای ترسناک
مهیب بالفتح مرد سهمناک که از و ترس آید میزاب بالکسر ناودان والله اعلم بالصواب

فصل المیم مع التاء ف مات یعنی مرد و حیران و نیز در شطرنج میگویند که شه مات شد یعنی هیچ خانه نماند ف ماست
خغرات آب انداخته ماسخات کمانهایی که ساخته ماسخه کمانگر باشد ماقوت نام حلوای است که آنرا ملقوت
نیز گویند ماهیات بتشدید یاء جمع ماهیت یعنی حقیقت چیزی و ماهیات جمع ماهیت بمثله میاحات با کسی
زنا کردن مبردات بضم یکم و کسر سوم مشدد سرد کنندگان مبهوت بالفتح حیران کرده شده مستات بالفتح
کشیدن و نزدیکی جستن با کسی بجو لیثی متشبهات بالضم و بالبای المکسور شده سخنهای مشکل یعنی که قوله تعالی و اخر
متشابهات متمارست بالضم آنکه بر پا عبادت کند مثبت بضم یکم و سکون دوم نویسنده و باز دارنده و
ثابت کننده و مثبت بضم یکم و فتح دوم و بکسر سوم مشدد برجای دارنده مثوبت بالفتح یکم و سکون دوم
مزد طاعت مجففات بضم میم و فتح جیم منقوطه و بکسر فاء مشدد خشک کنندگان محت بالفتح سخت و صلب
هر چیزی محصنات بضم یکم و فتح سوم زنان پرهیزگار و مستوره و زنان شوهر کرده محصنات بضم یکم و کسر
سوم بمثله محکمات بالضم استوار کرده شده ها و استوار گفته شده و سختان متین المعانی محلات بضم یکم و کسر
دوم و فتح سوم مشدد دیگ و آسیاو دلو و تبر و تیشه و داس و کارد مداعات بالضم چیزی بسیار رسیدن
از کسی چنانکه مانده گرداند او را و مماجات بالضم بمثله مراءت بالضم کار ریوی و ریا کردن مرات بالکسر
و المد جمع مراة بالکسر آئینه و بالفتح زن مرافات بالضم با کسی نرمی کردن و اتفاق کردن و فراهم آمدن
و هم آواری مرسلات بالضم فرستاده شده ها و فرشتگان مرمات بالکسر پیکان گردتیر و لشانه و سم گاو
و گوسپند مرورات بضمتین بیابان خالی از درخت مرمقات بالضم شمشیر های و میخ های باریک
دم کرده شده مزابت بالفتح و بازای منقوطه سخت دل شدن و سخت صلب شدن ف مزگت
یوزن و معنی مسجد مساعات بالضم با کسی لشتاب رفتن و با کنیزک کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک با کسی
مسایلت قصه و سوال کردن گاه مسافحات بالضم زنا کنندگان مسبوت بالفتح علت مند
که از خود رفته و مرده و بیهوش شده ف مست بالفتح بیخ گیاهی است خوشبوی که آنرا مشک نیز گویند

و شنیدنش موتهم نامند و مشت بمثله مسخنات بالضم گرم کنندگان مسکت بالضم خاموش کننده
مشارات بالضم از کسی پیش رفتن در دویدن مشتبهات بالضم مشکلها و پوشیدها مصلات ف مصلت
کلاهها بالکسر چیست مصمت بالضم در یکه بسته باشد و اسپ یکرنگ و آگنده میان و مصمت بالضم و بفتح
صاد و میم مشدد خاموش کرده مضریات بالضم و بفتح را مشدد دوخته شدها مضرت بفتح یکم و دوم و سوم
مشدد گزند کردن و گزند رسانیدن و گزند بالضم و با کاف فارسی آفت و چشم زخم مطهرت بضم یکم و فتح سوم
مشدد پاک گردانیده معصرات بالضم ابرها که نزدیک باریدن باشد معضلات بالضم سختها و کارهای سخت
مفاخرت بالضم و بفتح خا برابری کردن و زیرکی و هنر ف مفت بالضم اسیر زیر دستان یگان ف
مفرح یاقوت یعنی مفرحی که یاقوت و مروارید و زر سرخ و دیگر ادویه دران کرده باشند برای قوت باه
و تقویت دل و دماغ مقاتات بالفتح دشمن داشتن و مقت بالفتح بمثله مقصورات بالفتح زنان در پرده شده
یعنی نزدیک هم آمده است مقلات بالکسر تابه کذا فی الفرهنگ و در کنز اللغات مقلات بالکسر ماده
که یکبار زائیده و دیگر بار آبستن نشود و زنیکه بچه او نزید مقلات بالفتح سنگریزه که در آب افگنند تا قدر آن از دریا بینند
مقیت بالضم نگهبان توانا و گواه و روزی دهنده مکافات پاداش دادن و بسندگی و جزا
ملوات بالکسر آلت داغ کردن ملاحت بالفتح نمکین و خوش آینده ملتفت بالضم بازپس نگرنده
و ملتفت بالضم و بفتح فا بازپس نگریسته شده ملقیات بالضم اندازندگان و ملقیات که در قرآن مجید است
مراد از ایشان فرشتگان اند ملکوت بالفتح پادشاهی و در اصطلاح متصوفه ملکوت عالم ارواح و عالم غیب و عالم
معنی را گویند ممات بالفتح مرگ و مردن گاه ف ملخت پای افزار و هم لخت مترادف این است
ممیت بالضم میرانده مناغات بالضم با کسی سخن گفتن و با دوست بازی کردن و در کسی نگه کردن
تا او فریفته شود و گستاخ گردد مناقشت بالضم با کسی دور و دراز گرفتن و در حساب و در چیزی منبت
بضم یکم و سکون دوم رسنیده و رویانیده و منبت بضم یکم و فتح دوم و سوم رویانیده و پرورده منحت
بالکسر تیشه و دسته ستور است که زنده را گویند موات بالضم مرگ و مردن و موت بالفتح بمثله و موات بالفتح
آنچه بیجان باشد و زمینی که بی خداوند باشد موقت بضم یکم و کسر سوم وقت نهنده و موقت بفتح قاف مشدد
وقت نهاده شده ف موی از ماست یعنی آسان و بی مشقت و موی زماست بمثله موقوف
بالفتح وقت پدید کرده شده ف مهر شریعت بالکسر یعنی خاتم رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و قرآن مجید

ف می بیرست یعنی بدهن الشراب ای هر گاه که بباید بخورد ف میده نهست بالفتح یعنی جانشینی گیر و خادم او
میقات بالکسر وقت و وعده چیزی و جایگه احرام بندند میت بفتح یکم و سکون دوم و میت بفتح یکم و کسر دوم مشدد مرده

فصل المیم مع الثاء ؛ مبحث بالفتح کاویدن گاه و مباحث جمع و مباحث البقر جای خالی مثبت بالفتح دا
دستی بچیزی مالیدن تا پاک شود مثلث بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد سه گره شده و سه یک گرد شده و سه
تار رسن و شرابی که شیره او بجوشیده باشد چندانکه ثلثان او رفته باشد و ثلثی مانده و نیز سرشتی باشد از مشک و عود
و عنبر مثمات بالکسر جنبانیدن و آشفته کردن محثات بالکسر جرمی است از آهن که درختها بدو خورد خرمابان
تیز کنند محراث بالکسر چوب تنور آشوب مخنث بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد آنکه لواطت کنند و نیز آنکه حکم مرد و
زن باشد یعنی هر دو فرج دارد مدالث بالفتح جای ایستادن آب سیل مرث بالفتح مالیدن و سودن چیزی در آب
تا گداز دو نان در آب تر کردن ف مرکز مثلث بالفتح و آن چهار اند یکی مرکز مثلث آتشی دوم مرکز مثلث
هوائی سوم مرکز مثلث آبی چهارم مرکز مثلث خاکی مضابث بالفتح چنگالهای شیر و جمع مضبث است ف
معموره عمرو لیث بالفتح یعنی شیراز و از شیخ واحدی محقق است که عمرو لیث بالفتح پادشاهی بود که شیراز آبادان
کرده اوست و در آخر عمرو او بسبب آن می نویسند تا فرق بود میان عمر و مغلث بالضم دارویی است و آن بو
درخت انار صحرائی است مغث بالفتح غمناک کردن و آهسته زدن مغیث بفتح یکم و کسر دوم کشتی گیر نیک
و مغیث بالضم و فتح دوم گیاهی است که آنرا باران انداخته باشد و مغوث بالفتح بمثل مکث بالفتح درنگ کردن
و انتظار کشیدن و مکث بالضم والکسر درنگ و آهستگی مکیث بالفتح آرمیده ملاث بالفتح اشرف
ملث بالفتح کسی را بحرب زبانی از کار باز داشتن و ملث بفتحتین اول تاریکی شب مهرث بالفتح و بالکسر مردی
که صابر باشد بر دشمنی کردن با کسی موث بالفتح همان مرث یعنی مالیدن و سودن چیزی در آب تا گدازد
موروث بالفتح بمیراث برده مؤنث بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مردی که در وی نرمی باشد کذا فی التاج
و در کنز اللغات مؤنث بضم یکم و سکون دوم زنینه ماده زاید میراث بالکسر چیزی که از مرده مانده باشد
مثنوی بچیزی گفت مرا از پدر ؛ نیست میراث جوی سیم و زر ؛ از تر و از خشک تعجب حالتی ؛ هیچ ندارم بجوا
ز الّتی ؛ گفت ظریفش که ازین یا بچه ؛ مشتنک در اینجا بده ؛

فصل المیم مع الجیم ؛ ماج آب تلخ و شور و ماج بتشدید جیم آنکه از دهن او آب بریزد و ماج در فارسی داست
کفنده ماج آتش بی دود ف مازیارج یعنی مازیاره و آن چیزی خوردنی است مالج بفتح لام ماله که

بان گل را بدیوار آرایند ماتیج شیر و روشن و صاف یعنی غیر غلیظ مایج موج زننده مثلوج بالفتح برف زده
و مثلوج الفواد افسرده دل و کودن و گول و احمق را گویند مجاج بالضم یاد و آبیکه از دهن انداخته باشند مج بالفتح
و التشدید پاشیدن آب و شراب از دهن انداختن کذا فی الصراح مج بالفتح و التخفیف در فارسی اوهی را گویند
یعنی روایت کننده و نیز نام رودی است محلج بالکسر تخته چوب که بر سر آن حلاجی کنند محاج بالضم نیازمند
محلاج بالکسر چوبیکه بآن نان را پهن کنند و میل آهنین که بآن حلاجی کنند مجمج بالفتح جماع کردن و جنبانیدن
دلو در آب تا آب در وی بشود ف مخلچ بالفتح و با جیم فارسی گیاهی است که چند گاه از مستی آرد مدارج بالفتح
راهها و او جمع مدرجه است مدمج بالضم گرد و هموار و نوردیده مراتج بالفتح راههای تنگ و قفلهای
مرتاج بالکسر قفل و هرچه در را بآن بندند مرج بفتح یکم و سکون دوم درهم کشودن و چراگاه و مرغزار
و مرج بالضم نام شهری است در کوهستان مرج بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیده شدن و تباه و آشفته شدن
ف مردم امنج بالضم سلاحی که مانند چوگان کج باشد مزاج بالکسر آمیختن و آمیخته و طبیعت و سرشت
مزج بالفتح آمیخته و انگبین و مزج بالکسر و تشدید جیم نیزه کوتاه مزعاج بالکسر زنیکه یکجا قرار نگیرد مزلاج
بالکسر یعنی کلیدیکه بآن در را بندند ولی کلید واکنند و زنیکه سوی او لاغر و درهم جوشیده باشد مزلج بضم
میم و بفتح لام مشدد اندک و کسی که خود را بقومی دلبسته باشد و از ایشان نباشد مزواج بالکسر زنی
که بسیار شوهری کند مسیح بالفتح همراه و مشیج بالفتح آمیختن و مشیج بالکسر و مشیج بالفتح آمیخته و لی و مشاج جمعیت
و امشاج آب منی مرد و زن بهم آمیخته مشیح بالکسر خرگور یعنی خر وحشی ف مشنج بالضم و الکسر مگسی سبز است
که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم افتد مضرج بالکسر جامه کهنه و مضارج بالفتح جمع معاج
بالفتح نردبانها و بر رفتن کاها یعنی جایهای بلند در آسمانها معج بالفتح بشتاب رفتن معراج و معرج کلاهما بالکسر
نردبان و معارج جمع معرج بالضم و با راء موقوف مشدد نام جامه ایست منقش و نیز علتی است که پای را
کژ گرداند و معرج بالضم و بکسر راء مشدد و بافنده آن جامه و نیز پرورنده ف مغراینج بالضم سنجیده ف
مغلاج بالکسر گوی که با وی چوگان بازی کنند و در آداب الفضلا مغلاچ با جیم فارسی است مغناج
بالکسر آنکه بسیار کرشمه و ناز کند مفرج بضم یکم و فتح سوم کشته شده نه که در نزدیک شهر و ده و نیز آنکه
او را هیچ عاقله از خویشان نباشد و مفرج بضم یکم و کسر سوم مرغ بسیار بچه مفلج بفتح یکم و کسر سوم رستگاری
و فیروزی یافته مفلوج بالفتح با درد که دستش بلرزد ملاحج بالفتح چاههای تنگ ملاج بالفتح گرداگرد دهن

ملج بالفتح یکم وسکون دوم ملبها گرفتن کودک پستان مادر را و شیر خوردن ف ملچ با جیم فارسی گیاهیست که خرندگان
امیستی آرد ف ملخ بکسرتین چیزی که از جایی بیرون کشند ممزوج بالفتح مزاج کرده آمیخته و بمعنی طبیعت و سرشت
هم آمده است ف منج بالضم همان منشج یعنی ملکبی است سبز که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و زود
کرم افتد منج بالفتح گره کردن آب و آشوب و دارو ئی است که آنرا ارلوند نیز گویند منضج بالضم وسیم رقیق منسج بالکسر
چوبکی که بران جامه بافند و منسج بالفتح کارگاه جولاهه منسوج بالفتح بافته شده و نام جامه ایست از ابریشم قیمتی
منهاج بالکسر و منهج بالفتح راه راست و راه پیدا و کشاده و مناهج جمع موج بالفتح گره کردن آب و آشوب کردن
آب و بهم در شدن مردم موزج بضم یکم و فتح سوم موزه و این فارسی معرب است مهداج بالکسر باد آواز کننده
و شتر ماده آواز کننده برای بچه ف مهراج بالفتح نام پادشاه زنگ ف میدان عاج بالکسر صفحه
ورق سپید و میدان در فارسی بفتح است

فصل المیم مع الحاء ۞ مادح ستاینده ماح سپیده تخم مرغ کذا فی المجمل مالح شور مانح بخشنده مباح
بالضم حلال کرده متاح بالفتح و التشدید شب دراز و روز دراز هم گویند متح بالفتح انداختن کوزه دادن
و آب از چاه کشیدن و دراز شدن چیزی مجلح بالکسر و الضم چوبی است سه پهلو که بآن پست را بچیزی
آغشته کنند و قیل نام ستاره ایست مجاح بالفتح و تشدید حاء اول دروغگوی و بدروغ بازی کننده ممح
بالفتح و التشدید کهنه شدن جامه و جامه کهنه محح بالضم و التشدید زرده تخم مرغ مداح بالفتح و التشدید ستاینده
مدح بالفتح ستودن و مدیح بالفتح مثله مراح بالفتح نام کتابی است در علم صرف و نیز جای روح و مراح
بالکسر شادی مرح بفتحتین سخت شادی و خورمی کردن و مرح بالکسر و بالفتح و مریح بکسرتین و تشدید الراء
سخت شادی و خورمی کننده مزرح بالکسر و شاخه یعنی چوبکه در زیر رز انگور زنند و رز را از زمین بردارند
مزیح بالکسر النخه سخت آواز باشد مزاح بالضم و الکسر کنکل کردن مزح بالفتح لاغ کردن مزحزح
بضم یکم و فتح چهارم دور کرده شده و مزحزح بضم یکم و کسر چهارم دور کننده مسالح بالضم گذرگاه های دشمن
و جایهای ترس مسامح بالفتح بخشندگان مسانیح بالفتح کمانهای خوب و نقره پارها و کلاه ها و گیسوها مستراح
بالضم آبخانه و متوضی و جای راحت و جای آسایش مسح بالفتح سودن و مالیدن دست بچیزی و بریدن و جماع
کردن و مسح بالکسر پلاس مسطح بالکسر ستون خیمه و سنگ هموار و مسطح بالفتح موضعی که خرما یا گندم
دران افکنند تا خشک شود مسیاح بالکسر آنکه در شهر بگردد و سخن چینی مردم کند و بفتنه دوند مسیح بالفتح

دوست دار نیعنی پیغمبر عیسی علیه السلام را مسیح گفتند و آنکه دروغ گوید و یک چشم و یک ابرو ندارد یعنی دجال لعنة الله علیه را گویند و درم بی نقش و خوی و آنکه زمین را مساحت کند و مردیکه مجامعت بسیار کند و اسپ تیز رفتار مصالح بالفتح پسندیده ها مصباح بالکسر چراغ و قدحی که بدان شراب بامدادی کنند و نام کتابی است مصابح بالفتح جمع مصوح بضمتین ناپدید شدن و ویران شدن و منقطع شدن و کهنه و کوتاه شدن مضح بالفتح و با ضاد منقوطه عیب کردن و ناموس بردن مطح بالفتح جائی افگندن شکار لعیم و نام بحریکه شکار گیسو و جائی طیح مطیح بالفتح انداختن ف معجزه مسیح بالضم احیاء اموات و نزول مائده از دعا پیغمبر عیسی علیه السلام مفتاح بالکسر کلید و مفاتح و مفاتیح جمع مفراح بالکسر سخت شادی کننده مفرح بضم میم و با راء مکسور نام داروی که مقوی دل و شاد کننده آن باشد و بفتح راء مشدد خوش کرده شده مفلح بالضم رستگاری و فیروزی یافته مقابح بالفتح زشتیها مقلاح بالکسر و با قاف منقوطه چوب سرکج مانند چوگان ملاح بالفتح و التشدید کشتیبان و ملاح بالضم و التشدید بغایت ملیح و خوش آینده و نام گیاهی است شور و ملاح بالضم و التخفیف نمکین و خوش آینده ملاقح بالفتح اسپان نر و زنان که بچه در شکم دارند ملاقیح بالفتح بچه ها که در شکم مادر باشد ف ملجاء نوح بالفتح کوه جودی که کشتی نوح پیغامبر علی نبینا علیه السلام بران قرار گرفته بود ملح بالکسر نمک شور و پیه و طعام و شیر ترش و ملح بفتح یکم و سکون دوم بچه را شیر خورانیدن و ملح بفتحتین ورمی است که در زانوی اسپ پیدا میشود ملقح بضم یکم و کسر سوم اسپ و شتر نر و هرچه نر باشد ملحاح بالکسر سخت الحاح کننده و پالان شتر ملواح بالکسر مرغی که بدام بندند برای صید کردن مرغی دیگر و چارپائی که زود تشنه شود ملیح بالفتح نمکین و خوش آینده ممدوح بالفتح ستوده شده ممراح بالکسر سخت نشاط کننده و چشم پر اشک مناتح بالفتح بیرون آمدن عرق منادح بالفتح بیابانها منادیح بالفتح بیابان منح بالفتح بخشیدن منقح بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد پاک کرده شده و منقح بضم یکم و فتح دوم و بکسر سوم مشدد پاک کننده منیح بالفتح تیر و بخشش قمار که از نصیب نباشد میح بالفتح عطا کردن و عطا خواستن و خرامیدن والله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الخاء ف ماخ سیم ناسره و هرچه ناسره باشد و مردم منافق ف مار سوراخ بالفتح ماری که سر زند و بیوار شده و قلم و ماشوره جولاه و آلت تناسل مردان چنانچه مولانا شرف الدین فرماید فرد مار ار انگه سوراخ جو است ⁂ چه دید پدرش را البسی وجه نکو است ⁂ و مار شکم سوراخ بمثل خاقانی راست شعر آن آبنوس شاخ بین مار شکم سوراخ بین ⁂ افسونگر گستاخ بین لب بر لب یار آمده ⁂ ف

ف ماهی چرخ یعنی برج حوت مخ بالضم دماغ و مغز و خالص چیزی و لگامی است سنگین که بر سر اسپان سرکش کنند تا نرم شوند و مخ بالفتح زنبور و در لسان الشعرا مهر و معنی بالضم تصحیح کرده است مدخ بالفتح بزرگ شدن کذا من المجمل مرخ بالفتح مالیدن و درخت چوب آتش زنه ف مریخ چرخ یعنی آفتاب مروخ بفتحتین مالیدنی و دارو که بجای مالند مریخ بکسر یکم و دوم مشدد نام ستاره ایست نحس که در پنجم آسمان است و بپارسی بهرام گویند و نیز لشان و قیل تیر دراز که او را چهار پر باشد مسخ بالفتح از صورت مردم بصورت دیگر گردانیدن و بد تر کردن و مسخ بفتحتین طعم و مسیخ بالکسر زشت و بی نمک و گوشت بمزه و مسیخ بمثله مسلاخ بالکسر پوست مار که افتاده باشد و پوست باز کرده هر چه باشد و درخت خرما که خرمای آن سبز بود و نا رسیده فرو ریزد و مساوخ بالفتح بمثله و نیز مسلوخ بالفتح بمعنی گوسپند که درست بریان کنند مشایخ بالفتح پیران و خواجگان واحد شیخ است ف مشنخ بالفتح بسیار خطا و نیز سقط در آغاز که بتازیش مشق گویند مصرخ بالضم بفریاد رسنده و فریاد رس مضخ بالفتح زدودن و کشیدن و گرفتن مطبخ جای طعام پختن مطبوخ بالفتح پخته ف معجز رشخ بالکسر یعنی گلهای زرد و برگهای زرد خزانی و شاع صبح ملاخ بالفتح و التخفیف نام مقامی است و ملاخ بالضم و التشدید چاپلوسی کردن و گردن کشی ف ملخچ بکسر یکم و فتح سوم فارسی سنگ فلاخن ملخ بالفتح سخت رفتن و رفتار سخت و گردن کشی کردن و بسیار در کار باطل در آمدن ملخ بفتحتین در فارسی معروف که بتازیش جراده گویند ملیخ بالفتح گوشت بی لذت و بمزه مناخ بالفتح جای خواب کردن و مفلح بالکسر آنچه از آهن راست میکنند و بدان موی میکنند مفاخ و منفخ کلاهما بالکسر دمه آهنگر موریخ بضم یکم و کسر سوم مشدد و تاریخ گوینده و وقت چیزی پیدا کننده و موخ بضم یکم و فتح سوم وقت سوم پیدا کرده شده

ف میخ چرخ یعنی قطب جنوبی و قطب شمالی والله اعلم ؎

فصل المیم مع الدال

ماجد بزرگوار ماد جنبیدن گیاه بسیرابی و جنبیدن شاخ درخت از تازگی گیاه و نرم و نازک ف ماراسپند و مار اسفند بهم روز از ماه مار و از حد گذرنده و سرکشی کننده و نام قلعه ایست و هاون دسته ف ماکیان بر در کنند یعنی از غایت بخل ماکیان را بدر کنند ف ماناد یعنی بماند و باقی باشد ف ماندند بفتح نون نخست لغتی است یعنی درماندند ف ماند یعنی توقف کرد و نیز بمعنی گذاشتن آید ف مانید بوزن تاکید بمعنی ماند آید ف مانند مشابه و مماثل ماورد بوزن ناورد دو گلاب و این در اصل ماالورد بود بکثرت استعمال الف و لام تعریف حذف کردند ماورد شد ف ماه افرید نام زن ایرج که بعد کشتن ایرج معلوم شد که حمل دارد آخر الامر دختر آورد که پسر آن دختر منوچهر شاه بود و آن دختر تور نام داشت مبرد بالکسر

ومرداد ماه نامند ودرزند فانگو یاست که هشتم روز از ماه مرد بالفتح یکم وسکون دوم میوه تر وتازه ودرخت اراک
ونیز داروئی بدست مالیدن ودر آب جنبانیدن چیزی ونرم کردن ومرد بفتحتین بی ریش شدن از حد گذشتن
ومرد بالضم یکم وسکون دوم جمع مردان بیت گفت مردی بکمال زن داری ۞ گفتم آخر زنان مردند وای برابد
شاعران شاعری وخوش طبعی خود اظهار کرده اند واگرنه غلام بارگی درچهار مذهب حرام است وهر که مسکو گاه امام
مالک مباح گفته است اوگوه میخورد واین محض دروغ وافترا میکند مردود بالفتح رد کرده شده وباز گردانیده
شده ف مرسله پیوند یعنی زیب وزینت دهنده قلم ومبداء علم ازلی درشان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
وآن سیاهی که قفای قلم در مبداء کتابت ملحق میشود مرشد بالضم راه راست نماینده ومرشد بالفتح راه راست
ومراشد جمع مرصاد بالکسر راه فراخ وگذرگاه ودوزخ ونام کتابی مرصد بالفتح جای نگاهداشت ومرصد
بالکسر راه فراخ ف مرغ گاذر افروز یعنی پروانه مرفد بالفتح قدح بزرگ وچیزی که زنان البته بسرین
به سرین بندد تا بزرگ نماید مرقد بالفتح خوابگاه ف مرداد از یاد یعنی فراموش مباد ف مرخ خورشید
بالفتح یعنی دنیا ف مرورود بالفتح با واو اول موقوف وواو ثانی فارسی نام مقامی است مرود بفتحتین
عادت کردن ودائم بودن بر چیزی ومرود بضمتین با واو فارسی نام میوه ایست که آن را امرود نیز گویند
ومرود بالکسر میل سرمه ومیخ چرخ وآهن ودهنه لجام ف مرواریه بالفتح معروف ونیز کنایت از اشک چشم
ودندان معشوق است مرید بالضم خواهنده ونیز آنکه دست بیعت بشیخی صاحب خلافت دهد وآن شیخ او را
مقراض راند وکلاه پوشاند واز گناهان توبه دهد بیت مرید دیده ذرات کائنات شود ۞ دلی که جلوه خورشید
را طلبگار است ۞ ومرید بالفتح دیو شبیه وخرما در شیر نهاده آغشته وشخصی سرکش از حد درگذرنده وبکسرتین
وتشدید یاء الراء سخت سرکش مزاد ومزاید کلاها بالفتح خیک ها توشه وانبانها واین هر دو جمع مزاده اند مزرد
بالضم یکم والفتح دوم وسوم مشدد زره کرده شده ف مزد بالضم اجرت کار مزند بالضم وبکسرتین بخیل وتنگ خوی
ودامنه کم پهنا مزود بالکسر توشه دان راه مزید بالفتح زیادت کرده شده وزیادتی مساد بالکسر خیک
روغن وعسل ومساد ومثله مساعد بالضم یاری دهنده ف مسپند بالضم والفتح یعنی کسی که پای بند
کسی شود که بدان سبب جائی نتواند رفت مستمند حاجتمند وغمگین مسجد بالفتح مزگت مسجد گاه
ومزگت بوزن ومعنی مسجد ودر اصطلاح سالکان مسجد مظهر تجلی جمالی را گویند وقیل آستانه پیر ومرشد مسرد
بالکسر سوزن کفشگران وسراجان مسرد بالضم یکم وفتح دوم یعنی همیشه مسعود بالفتح نیک بخت کرده شده

ونام دریستی که شاعر هم بود مسند بالفتح بالش بزرگ و مسند بالضم پشت باز داده شده و حرام زاده و زبانه
وخطی که از قبیلهٔ حمیر بنویسید و حمیر پدر را گویند و مسند بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد دیوار افراشته مششی
زیاد بالضم یعنی گروه مخالفان مشعبد بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم بازیگر ف مشک بید بالضم و بالکاف
موقوف و یار فارسی معروف مشک را کافور کرد یعنی موی سیاه را سپید کرد مشهد بالفتح حاضر شدن
گاه مرد قتیل نام شهریست مشهود بالفتح آنچه برو گواه شوند در روز عرفه مشید بالفتح بناء بلند گچ کرده شده
و مشید بالضم و یای مفتوح مشدد و بناء بلند کرده و دراز کرده مصاد بالفتح سر کوه مصد بالفتح مکیدن و جماع کردن
مصراد بالکسر آنچه طاقت سرما ندارد مصعد بالفتح جائی بر آمدن و بلندی مصلاد بالکسر شتر ماده بسیار
گرسنه و فریاد کننده و کم شیر مطارد بالفتح جایهای هلاکت و جایها راندن چیزی مطرد بالکسر نیزه کوتاه
که بدان وحوش رانند و صید کنند و مطرد بضم یکم و فتح دوم مشدد و بای مکسور جایی و مطرد بالفتح و سکون
دوم و بفتح ثالث جای راندن معاد بالفتح جای باز رفتن و جای باز گشت و عالم آخرت و در اصطلاح
متصوفه معاد اسماء کلی الهی را گویند و مبدا او اسماء کلی کونی را نامند و آمدن سالک از راه اسماء کلی کونی بود که مبدا او
اوست و رجوع آدمی از راه اسماء کلی الهی باشد که معاد اوست معبد بالفتح جای پرستش معتمد بالضم
آنکه بروی استواری دارند و نیز نام خلیفه معبود آنکه او را پرستند معد بالفتح تازه و سطبر و شتاب
و چست رونده و رفتن و ربودن و معد بفتحتین و تشدید دال زندگانی سخت و فقیرانه و جائی پای سوار و نام
شخصی و معد بضم یکم و کسر دوم آماده کرده شده معدود بالفتح شمرده شده معقد بالفتح بندگاه و معاقد جمع
آن معهد بالفتح جائی عهد و منزل و یا وارای مردم معهود بالفتح دیده و دانسته و شناخته و قرار کرده شده معید
بالضم باز گرداننده و نیز نام باری تعالی است مغداد بالکسر مرد دیر غضب مغد بفتح یکم و سکون دوم و با غین منقوطه
شیر پستان و بسیار نازک و بادنجان ف مغز با جر و یعنی سر ما خالی کرد ف معتد بالضم غلوله و چیزی
با هم شده مفقود بالفتح نایافت کرده شده و گم کرده شده مقالید بالفتح کلیدها مقتصد بالضم و با صاد مشدد
مکسور میانه رونده و میانجی و نگهدارنده مقعد بالفتح نشستن گاه و دبر و بسیار باشد که بر حلقه دبر هم اطلاق
کنند و مقعد بالضم مرد لنگ و پستان دختر که نو بر آمده باشد مقلاد و مقلید و مقاند این سه لغت بالکسر
کلید و مقالید جمع آن مقلد بضم یکم و فتح دوم و بکسر سوم مشدد پیرو غیرے یعنی گیرنده قول دیگرے
بغیر دلیل مقود بالکسر ریسمان که در لجام و یا در مهار بندند مکید بالفتح آنکه درد جگر دارد مکبود بالفتح آنکه

درد جگر دارد ملکود بالضم ایستادن ف ملایک پی اند یعنی مبارک قدم اند ملتحد بالضم پناه گاه ملحد بالضم
بیدین و بی مذہب ملکد بالضم چیزی که بآن چیزی کوبند ممتاد بالضم آنکه عضو عطا خواسته باشد ممد بالضم بکیم
و کسر دوم مدد دہنده ممهد بالضم و بار او مفتوح مشدد ساده و ہموار ممعود بالفتح آنکه در معده دارد ممکن الوجود آنرا
گویند که وجود او نه از مقتضای ذات وی باشد بلکه از جہت موجود محتاج بغیر که علت وی است منا کد بالفتح
کم خیر و کم عیش من بعد بالکسر ازین پس منجاد بالضم مغتنم ف مند بالفتح خداوند و صاحب و استعمال او در
ترکیب است چنانچه حاجتمند و دانشمند منضود بالفتح بر ہم نهاده منعقد بالضم بسته شده منفرد بالضم تنها
من یزید بالفتح یعنی کیست که زیادت کند بهاد استعمال این در کار فروختنی است و کنایت از بازار است موادد بالفتح
مادها موبد بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم دانشمندان و حاکم آفتاب پرستان موجد بضم یکم و کسر سوم پیدا کننده
موجود بالفتح ہست و ہست کرده شده و نیز موحدان موجود ہمان حقتعالی است که بجز او موجود نیست
موحد بالضم آنرا گویند که بمرتبهٔ یگانگی رسیده باشد و از دوئی وارسته بود و از ہمه قید باگذشته و نظر ش از غیر
ساقط گشته و یکی گوی و یکی دان و یکی شده باشد که الله و لا سواه بیت ز روی ذات بر افگن نقاب اسمارا ؛
نهان بسم مکن چهرهٔ مسمّارا ؛ مورد بالفتح راه و آبخورد گاه حاضر شدن گاه و فرود آمدن گاه نام دم و جنوا
و موارد جمع موعد بفتح یکم و کسر سوم جای وعده و وقت وعده موعود بالفتح وعده کرده شده مولد بالفتح
جای زائیدن کسی مولود بالفتح زائیده شده و تاریخ وقت زائیدن کسی موید بضم یکم و کسر سوم مشدد قوت
دہنده و با سوم مشدد مفتوح قوت داده شده موئید بالضم با یای تازی یعنی گریه کرده مهاد بالکسر بستر و
انبساط و قرارگاه ہم آمده است مهد بالفتح گهواره و گسترانیدن بطریق کنایت زوجه را مهد گویند مهند بضم
یکم و فتح سوم مشدد تیغ ہندی ف میدان البسر آید بالفتح یعنی عمر بآخر رسد و یا قیامت قائم گردد میعد بالفتح
خرامیدن خوردنی برای کسی آوردن و حرکت و نیز غیر و مید بالکسر یکنوع خوشبوی است ف میزد بالکسر و بای
فارسی و قیل بفتحتین مهمانخانه و مجلس خانه و مهمانی و عشرتگاه و میکده بالکسر مثله ف می سپرد یعنی میرود و نیارا
میعاد بالکسر وعده کردن و جای وعده و نیز وقت میلاد بالکسر وقت زائیده شدن کسی و در فرهنگ ا
میلاد نام شهریست که کمید رای ہند دران دار الممالک داشت و نیز نام پهلوانی ایرانی که چون کیکاؤس
بمازندران رفت ایران را بوی سپرده و گرگین پسر او بود ف میمند بالفتح هر دو میم مفتوح نام مقامی است
که حسن میمندی منسوب بوی است والله اعلم ؛

فصل المیم مع الذال ❊ **مجذوذ** بالفتح بریده شده **مذ** بالضم ابتدا از زمان و مذ بالفتح در فارسی صاحب
وخداوند و استعمال این مرکب است **مشحذ** بالکسر سنگی که بآن تیغ تیز کنند و میل فسان **مشعبذ** بضم یکم وفتح دوم
وکسر چهارم بازیگر کذا فی القنیه **مشوذ** بالکسر عمامه یعنی دستار و مشاوذ جمع آن **مطرمذ** بالضم آنکه گوید و نکند **معاذ**
بالفتح بمعنی اعوذ بالله آمده است و معاذ هم بمعنی جای پناه آمده **مغاذ** بالفتح همان مغاث یعنی جای فریاد و بیخ
انار دشتی و بعضی سنبل را گویند **مقذ** بفتحتین قفای سر **مقذذ** بالضم وفتح ذال مشدد زینت کرده مردی شکل
ملاذ بالفتح پناه گاه و ملاذ بالفتح والتشدید دروغ گوی که گوید و نکند **ملذ** بالفتح دروغ گفتن و نیز مذلان دراز انداختن
اسپ دست و پای خود را در دویدن **منبوذ** بالفتح انداخته شده و بچه که او را بسر راه انداخته باشند و اندک **منجاذ**
بالضم همان منجاد یعنی همان مغتنم **منجذ** بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد تجربه کرده شده **منذ** بالضم ابتدای زمان **منفذ** بالفتح
جای نفاذ و مخراج **موبذ** بالضم حاکم آتش پرستان و دانشمند آتش پرستان و آفتاب پرستان و با دال غیر منقوط نیز آمده است

والله اعلم بالصواب وعنده ام الکتاب ❊ ❊

فصل المیم مع الراء ❊ **ماثر** بکسر ثا کارهای نیک و این جمع ماثره است **ماخور** خرابات کذا فی الصراح و در
کنز اللغات ماخور بفتح خا که در آن شراب فروشند و مجلس فاسقان **مادر** بکسر دال ام مر لیست که بغایت بخیل بود و در فارسی مادر
بفتح دال ام را گویند و مادر بالفتح با ذال منقوطه زن پیر **مار خوار** و **مار خور** نوعی از بز کوهی که خورنده مار است آورده اند که در
سوراخی که در آن مار باشد چون آن بز دم گیرد مار بیرون آید و او بخورد و اگر چه آن بز بر در
سوراخ مار [illegible] زند مار بیرون آید و از کف او پازهر میشود و میگویند که بطلب مار آن بز بالا می جهد
و از کوه در زمین می افتد و استخوانش که می شکند بیرون خود می ساید آن استخوان درست میگردد
و چون استخوان آدمی میشکند و آن بیرون را مساس میکند استخوان درست میشود و تجربه پیوسته است
مار افسا یعنی آنکه با فسون مار را مطیع خود سازد و زهر مار گزیده با فسا ند کذا فی الادات الافاضل مار افسا بغیر الف
مار [illegible] مار بالکسر دشمنی کردن و فساد انگیختن و مار بتخفیف را گزنده ایست معروف که [illegible]
[illegible] مار [illegible] یعنی نفس [illegible] و نیز فلک را گویند خواجه نظامی گفته است **بیت** برو ترک این ارغشده بگوی
[illegible] ازین مار [illegible] ❊ **مارش** [illegible] یعنی [illegible] **ماشور** چیزی [illegible] **ماصر** حیوان
انبکی شیر **ماهر** [illegible] زبان گزنده **ماکر** بدسگال یعنی بداندیش [illegible]
[illegible] صادق که از شب [illegible] خورشید پیدا میشود **مالک** [illegible] نام ولی است

ونیز مرکه مالک دینار باشد یعنی مالک جهز زر باشد مامور فرموده شده ف ماوراء النهر نام ولایتی است که از آنجا
وارند ف ماهر مهار شتر ماهر استاد در کار خویش ف ماه کاشغر یعنی همان ماه نخشب که ماه مقنع باشد ف
ماهی پیچ یعنی پیچ حوت وحوت بالضم ماهی را گویند ف مائده سالار یعنی چاشنی گیر ماهیر فائده دهنده
و آنکه طعام برای عیال از جائی آورد ف مبار بالضم روده پاک کرده که در درون آن گوشت و برنج پر کرده
می پزند مباشر بالضم ادیان خاسته که قصد گشتن کند ونیز کننده کار و اصل استعمال این در جماع کردن است مبرور
بالفتح مرد پذیرفته طاعت و نیکوئی کرده شده مبشر بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد و بشارت دهنده و نیز موسی
پیغامبر علیه السلام که مژده ولادت حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم داده است در تورات خویش را مبصر بضم یکم و فتح
دوم و کسر سوم مشدد و بیننده مبتر بالفتح جماع کردن و کشیدن و انداختن و بریدن مبحاجر بالضم بلند سخن
مجاهر بفتح یکم و کسر چهارم پنهان شدن گاه پنهان جا نها مجذور بالفتح سفر و بی که بعرب مثل حاصل آید مثلا ده
در ده چون ضرب کنند حاصل شود و این حاصل را مجذور گویند و ما بهم مجر بالفتح لشکر بسیار و عقل و خریدن بچه که در شکم جانور باشد
و مجر بفتحتین تشنه شدن و گرانبار شدن گوسپند ماده از بچه که در شکم اوست مجمر بالفتح و بر دکون مجمر بالکسر
انگشت دان و لوبی سوز و عود سوز و مجمر بالضم لوبی سوختن مجمر بالکسر دواتی که سیاهی در آن کنند و نیز
بمعنی سیاهی محتظر بضم یکم و فتح سوم و چهارم حظیره و محتظر بضم یکم و کسر چهارم حظیره کننده و حق تعالی فرموده است
کهشیم المحتظر بفتح ظاء و کسر ظاء خوانده اند محتکر بالضم انبار دار محجر بفتح یکم و کسر سوم بوستان و گوشه
چشم که از نقاب منکشف شده باشد و محجر بفتح یکم و سوم گرداگرد شهر و ولایت و محاجر جمع آن تا
محجور بالفتح حرام کرده محرر بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد نویسنده و آزاد کننده محرور بالفتح گرم مزاج
محسر بالضم و بالتخفیف آزمودن گاه و محسر بالضم و فتح سوم مشدد آزرده و حقیر محسر بضم یکم و کسر سوم مشدد و
جائی است در منا محسور بالفتح برهنه کرده شده و دریغ خورنده محشر بالفتح یکم و کسر سوم جای گرد آمدن کذا
فی الصراح محضر بالفتح سجل قاضی و جای حاضر آمدن و کسیکه غائب بنیکی یاد کند و باز رفتن گاه آب
محضیر بالکسر اسپ بسیار دونده محظور بالفتح حرام کرده شده محمر بالکسر اسپ پالانی محور بالکسر چوبی که چرخ
بران گردد و نیز ستاره ایست قطب و چوبیکه بآن خمیر نان را پهن کنند و آنرا بزبان عجم [illegible] گویند محبر نام
پرده ایست که در هند آنرا [illegible] گویند و قیل سفینه حسینی مخبر بالفتح جای خبر دادن و مخبر بضم یکم و کسر سوم خبر دهنده
و مخبر بضم یکم و فتح سوم خبر کرده شده مختصر بالضم کوتاه کرده شده مخجر بالفتح شگافتن کشتی آب را

وبانگ کردن آن وشگافتن آب زمین ومخور بالفتح بمثله مخمر بالضم وبامیم مفتوح مشدد سرشته مخموز بالفتح خمر زده
وخمار زده مخیّر بالضم وبایاء مفتوح مشدد اختیار کرده شده مدار بالفتح جای گشتن ومرکز زمین یعنی میانهٔ زمین
ولفظ زمین ولقب ولی است که نام او شیخ بدیع الدین است واو مرید شیخ عبد الله مکی است وشیخ عبد الله
مکی از مریدان شیخ ابی رب المقدس است وشیخ رب المقدس مرید شیخ طیفور شامی است وشیخ طیفور مصاحب عیسی صلوات الله
علیه است وحضرت عیسی مذکور طیفور را گفته که تو درین غار حمد باش که محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم پیغامبر آخر الزمان
مبعوث خواهد شد تو بدو صحبت کنی این نقل از شیخ فاضل است وشیخ فاضل نقل از حسام الدین پارسی میکند مدبر
بالضم یکم وفتح دوم وبکسر سوم مشدد تدبیر کننده وپادشاه ومدبر بفتح سوم مشدد آنکه اورا مالک گوید که از موت من آزاد
آزاد باشی ومدبر بضم یکم وسکون دوم وبا سوم مکسور ومخفف ضد مقبل یعنی بدبخت رانده مدحور بالفتح دور کرده شده
مدر بفتحتین کلوخ وگل وشهر وشهرها وبمعنی دوم جمع مدره است ومدر بفتح یکم وسکون دوم اندرون زمین وحوض
وگل مدور بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد گرد مذاکیر بالفتح ابریلها وجمع ذکر است بغیر قیاس مذر بفتحتین وبا
ذال منقوطه گنده شدن بیضه وتباه شدن معده وبلند شدن نفس مذکار بالکسر مرد وزنی که همیشه پسر زاید
مذکر بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد نرینه ومذکر با کاف مکسور مونث وتذکیر گوینده مذمر بضم یکم وفتح دوم
وکسر سوم مشدد آنکه دست در فرج شتر ماده کند تا بداند که بچهٔ او نر است یا ماده ومذمر بضم یکم وفتح دوم
وسوم مشدد وبناگوشش گردن ودوش وگرد برگردان مرار بالفتح صفرا ومرار بالکسر بارها واین جمع مرّ است
مربع خانهٔ نور یعنی خانهٔ کعبه مر بالفتح مع التشدید ریسمان ویکبار وگذشتن ونام قبیله است
از قبائل بنی سبا ودر فرهنگ شیخ ابراهیم مر بالفتح بمعنی حساب مسطور است فاما در جامع جنیان محقق است
مثلا ده هزار تنگه رامی شمارند ودر هر صدی یک عددی از چیزی میدارند وچون همه شمرده باشد آنرا اعداد
که در هر صد داشته است بشمرند تا معلوم کنند که همه چند شده اند آنرا مر نامند ودر هند ساره گویند ومر بالضم
والتشدید تلخ ونام دارویست [illegible] افعل امر است یعنی بفرما ف مرغزار بالفتح وبا غین منقوطه
آنجا که سبزه بسیار رسته باشد وبالضم غین غلط است زیرا که در مرکبات اظهار حرکت نشاید مرغ سحر
بلبل وخروس [illegible] وچیزها [illegible] ف مرغ نامه آور [illegible]
هدهد ونیز کبوتر [illegible] مرغ آتش [illegible] یعنی آتش [illegible] سنگ [illegible] یعنی سنگ
سپید [illegible] است [illegible] انگشت [illegible]

مریر بالفتح مرد توانا و بازهره و قصد کننده و ریسمان دراز سخت تافته و جامع این کتاب را عوام مرین گویند
و این غلط عام است و اصل نزد این فقیر مریر است ف مریم عور یعنی شاخ انگور در ایام خزان مزار بالفتح
زیارتگاه مزبر بکسر یکم و فتح سوم قلم و مزبر بفتح یکم و کسر سوم سخت دل مزر بالکسر مرد احمق و شراب کاورس و یا
شرابی که از جو سازند و مزر بالفتح چشیدن مزعفر بالضم یکم و فتح دوم بزعفران رنگ کرده شده و شیرینی گلگون
مزمار بالکسر نای که بنوازند مزامیر جمع مزمهر بالضم مرد سخت خشم ناک مزهر بالکسر بربط یعنی عود یکه بنوازند مزور بالضم
یکم و فتح دوم و سوم مشدد دروغ و آشام که مزور یعنی را دهند چنانچه در بن ولایت از برنج و مونگ آشام سازند و در خراسان
از شکر و ناردان سازند و مزور یعنی را دهند و آنرا مزور نیز گویند مزیر بالفتح سخت دل مسبار بالکسر میلی که بجراحت
فرو برند تا قعر آنرا بدانند ف مستار بوزن دستار نام گیاهی است مستشار بالضم آنکه با و مشاورت
کنند مستشیر بالضم آنکه با کسی مشورت کند و فربه و اشتر نر که اشتر ماده آبستن را از غیر آبستن بداند مستطیر
بالضم پراگنده و آشکار اشده و فاش شده مستظهر بالضم صیغه فاعل طلب ظهور کننده و قوت یابنده و قوت جوینده
و پشتی طلبنده و بمعنی یار نیز آمده است مستعار بالضم عاریت گرفته شده مستقر بالضم و با قاف مفتوح جای آرام
گرفتن و مقر بمثله مستمر بالضم استوار و روان مستمطر بالضم و بکسر طا باران جوینده و مستمطر بفتح طا موضع آشکارا مستور
بالضم پوشانیده و نیز پوشیده مسجور بالفتح پر کرده شده و گرم کرده شده مسجهر بالضم سپید مسخر بالفتح افسوس
داشتن و افسوس کردن و مسخر بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد رام کرده شده مسرور بالفتح شادمان و خوش
مسطار بالضم والکسر و بسین و بصاد شراب ترش مسطور بالفتح نوشته مسعار بالکسر چوبیکه بان آتش را
بر افروزند و مسعر بالکسر بمثله و نیز برانگیزنده جنگ و چیز دراز مسکیر بالضم آنکه شراب بسیار خورد مسمار بالکسر
میخ دیناری مسمهر بالضم سخت مسور بالکسر و بالفتح و او تکیه بالش که از چرم باشد مسیر بالفتح رفتن مشاجر
بالفتح چوبهای هودج مشار بالضم کندوی مگس انگبین و مشتار بالضم بمثله مشاهور بالفتح نغمه ایست از
ف مشت افشار بالضم آن زر که همچو موم نرم در مشت خسرو پرویزی بودی و در وقت بار عام ازان صورتهای
مختلف درست کردی و باز می شکستی و هیچ کس بر ورزش دست او مطلع نشدی ف مشتی شمار بالضم یعنی
چندی شهران و نیز ستارگان منحوس مشجر بالفتح جائی که درختان بسیار باشند و مشجر بالکسر چوبیکه جامه
بران اندازند ف مشرق کشاده بال زر یعنی مشرق آفتاب و صبح پیدا آورده و مشرق کشاده
ذال زر بمثله ف مششدر بالضم آن مهره که او را جای باختن نباشد ف مشک ور بالفتح جانوریست

که مشک را در وی ف مشکر بفتح یکم وکسر دوم یعنی شکار کن مشکور بالفتح پسندیده وستوده وثواب داده
ف مشکمیح فاوار بالضم نام گلی است و وفاوار از ان جنبش گویند که در خراسان سال تمام باشد
مشمخر بالضم کوه بلند مشوار بالکسر نخاس سوز کذا فی الصراح اما در کنز اللغات است مشوار میدان و والای
چارروا ودر حاشیهٔ صراح نوشته که نخاس دلال ستور ودر تاج است برده فروش اما معلوم میشود که نخاس
همین مشوار را گویند مشور بالکسر چوبی است که مشتار عسل بران بیا شند و مشتار بالضم خانهٔ زنبور
گویند اما در صراح است مشور بالکسر آلت انگبین گرفتن مشیر بالضم خداوند مشورت واشارت کننده ف
مصباح هفت وچهار یعنی روشن کنندهٔ هفت کشور وچهار مذهب وایں اشارت از حضرت رسول خدا
یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم است وقیل آفتاب مصدر بالفتح جای باز گشتن وجای پیدا آمدن و مصدر بضم یکم
وفتح دوم وسوم مشدد مقدم داشته وسخت سینه وشیر درنده مصدور بالفتح آنکه سینه او درد رسیده باشد
مصر بالکسر شهر وحد میان دو چیز و مصر بالفتح لقبیهٔ شیر ولب انگشتان دوشیدن وتمام شیر پستان را دوشیدن
ف مصری مار بالکسر یعنی نیزهٔ مصری مصطار بالضم والکسر لصاد وبسین شراب ترش مصفا
بالکسر زرد گونه مصور بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد نام خدای تعالی و صورت کننده وشید کی حضرت
قاضی حمید الدین ناگوری میفرماید که صورت نماینده و مصور بالفتح دوم مشدد و صورت کرده شده مصیر بالفتح
جای باز گردیدن و باز گشت و باز گشتن ورودهٔ مضر بالضم وتشدید را زیانکار مضطر بضم یکم وفتح سوم
بیچاره شده وعاجز گشته مضمار بالکسر میدان واسپ میان باریک وجایی که حیوان را در انجا نگاه دارند
و فربه کنند ونیز بارت مضمر بضم یکم وفتح سوم پوشیده مضیر بالضم طعام که بشیر ترش پا شد مطر بفتحتین باران
و بالفتح یکم وسکون دوم باریدن وبارانیدن واو لازم ومتعدی آمده است ومطر بضم یکم وکسر دوم خشم نیا چالاک
مطور بضمتین بشتاب رفتن اسپ مطیر بالفتح باران بارنده مظفر بضم یکم وفتح دوم وسوم
مشدد فیروزی داده شده مظهر بالفتح جای ظهور ومظهر بضم یکم وکسر سوم مشدد ظاهر کننده ومظهر بفتح
سوم مشدد ظاهر کرده شده معاشر بضم یکم وکسر چهارم بایکدیگر عشرت کننده ومعاشر بالفتح گروهای
ومعشر بفتح یکم وسکون دوم وفتح سوم گروه معبر بالفتح جای گذر ومعبر بالکسر چیزی که بدان بگذارند
آنچه کشتی وپل وگذرگاه ومعبر بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد گذراننده از گذرگاه وتعبیر کنندهٔ
خواب معتر بالضم آنکه احتیاج بچیزی خواستن داشته باشد ودرویی ندارد که سوال کند معجر بالکسر دامنی

ف معده انبار بالکسر یعنی بسیار خوار معذار بالکسر پوشش و معاذیر بالفتح جمع معصر بضمتین افشادن موی
و ریزیده موی شدن معسکر بالضم و بکسر کاف لشکرگاه معشار بالکسر ده یک ستیدن معصفر بفتح یکم و سوم
و چهارم رنگی سرخ و معروف که در هند کسنبه گویند معصر بضم یکم و کسر سوم دختری که او را آغاز بلوغ و حیض باشد
معقر بالکسر زین که پشت اسپ ریش کند معمار بالکسر کسی که عمارت کنند و در استعمال فارسی بمعنی
عمارت کننده آید معمور بالفتح آباد کرده شده معنبر بالضم عنبر آمیخته معیار بالکسر آلت است که بدان ترازو
و غیر آن ده صراح است معیار بالکسر پیمانه و اندازه و چاشنی کردن زر و سیم مغار بالفتح غاری که در کوه باشد
و نیز جای غار و مغار بالضم سوراخ ف مغاک غار یعنی گنبد و قیل گور مغرور بالفتح فریفته شده ف
مغفر بالفتح و بازاء موقوف یعنی سر خالی بکن مغفر بالکسر خود که در جنگ بر سر نهند مغفور بالفتح آمرزیده شده مفتقر
بالضم محتاج مفخر بالفتح جای نازش و مفاخر جمع مفر بفتحتین جای گریز مقامر بضم یکم و کسر چهارم قمار و قمار بالکسر بگرو
زدو چیز آن تا بحدیکه نوبت کشتی و با یکدیگر جنگ کنند و پس دوین حرام است مقبر بالفتح گورستان و مقابر جمع آن
و مفرد او مقبره هم آمده است مقتدر بضم یکم و کسر چهارم توانا و قیل نام خدا تعالی است مقتر بضم یکم و کسر
چهارم کنایه از درویش و فقیر است مقدار بالکسر اندازه و چیزی که اندازه کنند مقدور بالفتح قدرت داده شده
مقذور بالفتح و با ذال منقوطه آنکه مردم از و اجتناب کنند مقر بفتحتین جای آرام گرفتن و قایم شدن و مقر بفتح یکم
و سکون دوم چیزی را گفتن و مقر بضم یکم و کسر دوم اقرار کننده مقشر بالضم و با شین مشدد مفتوح پوست باز کرده
مقصر بالضم و با صاد مکسور تقصیر کننده و کوتاه کننده مقصر بالضم کمان گر مقهور بالفتح خوار کرده شده و قهر و شکسته
شده و غلبه کرده شده مکثار بالکسر بسیار گوی مکر بالفتح بد سگالیدن و بد سگالی و گل سرخ و موی را
رنگ کردن و فربه کردن و یکنوع درختی است و سگالیدن بالکسر با کاف فارسی گفتن و اندیشیدن
و خواستن و شنیدن را گویند مگر بفتحتین و با کاف فارسی بمعنی شک استعمال کنند و بمعنی یقین و تحقیق
و تمنی هم آمده است ف مگس گیر با هر دو کاف فارسی عنکبوت را گویند ف ملمع لکار بالضم و با کاف
فارسی مکار و غدار و منافق ممر بفتحتین و با راء مشدد گذشتن از آب و جاییکه گذر آب باشد ممرور بالفتح
گذشته و آنکه صفرا بر و غالب شده باشد یعنی زردی روی او غالب باشد ممطر بالکسر و با طاء مفتوح
جامه بارانی و ممطر بالضم و با طاء مکسور باران باراننده منار بالفتح نشان راه که در بیابان باشد و جای
نور و نام ملکی از ملوک یمن و نام کتابی در علم اصول ف مناذر بالفتح نام شهریست منبر بکسر یکم

و فتح سوم مشدد جای بلند که بر آنجا واعظ وعظ گوید و خطیب خطبه خواند و منابر بالفتح جمع آن منتشر بالضم پراگنده
و منشور بالفتح بمثله یعنی پراگنده و نام مبارزی است که بیاری افراسیاب آمده بود و نیز برای جنگ ایرانیان منجار
بالکسر نام یکطور بازی است منجیر بالکسر مردی که سخت راند شتر را و سنگ گرم کرده منحر بالکسر و با حاء غیر منقوطه
پیش سینه و منحر بالفتح جای قربان منخر بکسر میم و خاء منقوطه سوراخ بینی ف مندور بالفتح مع ضم الدال بی بهره و
دبی بهره از نعمت خدا تعالی و نیز افتاده و مندور بمثله منذر بضم یکم و کسر چهارم و با ذال منقوطه ترساننده ❊
منسر بالکسر منقار مرغ و مقدمه لشکر و رمه اسپ که از صد تا دویست باشد منشار بالکسر اره منشور بالفتح
کشاده نامه و فرمان بادشاه و جید موی سادات منصور بالفتح نصرت داده شده و نام ولی که از آواز انا الحق
بر آمده بود چنانچه در عهد حضرت موسی علیه السلام از درخت انی انا الله رب العالمین بسمع مبارک ایشان
رسیده بود بیت اگر منصور میگفتی انا الحق روی او دیدی ❊ بماند شرمسار از وی چو بسطامی
ز سبحانی ❊ منظار بالکسر آئینه منظر بالفتح جای دیدن و نگریستن و گوشه و منظر بضم یکم و فتح سوم مهلت
داده شده و نظاره جمع آن یعنی نگرندگان منظور بالفتح نظر کرده شده و نیز معشوق را گویند منعر بالفتح یکم
و ضم سوم طاس شراب و جز آن منقار بالکسر نول مرغ و خالیسک آسیا منقر بضم میم و قاف چاه خورد و تنگ سر
منکر بضم یکم و فتح سوم ناشایسته و ناشناخته و خیر مشروع و نام فرشته ایست که در گور سوال
کند و جای در نظر آمده است که کافران و فاسقان را منکر و نکیر اند و مومنان را مبشر و بشیر والله اعلم
بالصواب عنده ام الکتاب و منکر بضم یکم و کسر سوم حلم ندارنده و باور ندارنده و آشکار ا کننده ف منگیا گر
بالفتح و با هر دو کاف فارسی قمارباز و منگ بالفتح و با کاف فارسی قمار را گویند ف منوچهر بالفتح و با واو و جیم
فارسی نام نبیسه دختر ایرج بن فریدون که بادشاه ایران زمین بود و یکصد و بست سال بادشاهی
کرد و بکینه ایرج و سلم و تور که هم برادر و هم کشندگان ایرج بوده اند کشته و نیز نام مبارزی ایرانی از آن
کیخسرو شاه که پدر او را ارس شاه نام بوده منیر بالضم روشن کننده مواشیر بالفتح زین پوشها و این
جمع میشره است و میاشر بالفتح بمثله و نیز جامهای سرخ را هم گویند که بعضی عجم برای نشستن خود بساط
ساخته بودند و مواشر و میاشر نیز لغت است مواخر بالضم روان شوندگان در آب و شگافندگان آب
موتمر بالضم پنجم روز از ایام عجوز کذا فی القنیه اما در تاج است الموتمر نام ماه محرم است در ایام جاهلیت
مهجر بضم یکم و کسر سوم و فتح الجیم موخر بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و ابس داده شده و منزل است از

از منازل قمر **مور** بالضم خاکی که باد آنرا برمیدارد و میگرداند و نیز مور بواو فارسی مورچه را گویند و **مور** بالفتح راه موج آب را گویند **موسر** بالضم و بکسر سین توانگر **موسیقار** بالضم نام سازیست که درویشان دارند و قیل سازیست که شبانان دارند و در نسخهٔ علم موسیقی است که موسیقار نام جانوریست که در منقار او سوراخها و از ان سوراخها آوازهای گوناگون بر می آید و علم موسیقی ازان اخذ کرده اند **ف** **مولبیان** بالفتح انهایکه بشب معراج برای حضرت رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نامزد شده بود **ف** **مویه گر** بالضم و کاف فارسی نوحه کننده **مهاجر** بضم یکم و کسر چهارم هجرت کنندگان برای حضرت رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بسوی مدینه **ف** **مهار** بالضم مهی بینی شتر **ف** **مهتر** بالکسر بزرگتر و سر قوم **مهجور** بالفتح گذاشته شده و سخن پریشان و جدا مانده و ناحق و بیهوده و اشتر ابلغ که سر او را بپایش بسته باشند **ف** **مهر** بالکسر شفقت و آفتاب و سنگ سرخ و مدت ماندن آفتاب در برج میزان که فارسیان یکماه شمرند و مهر ماه نامند در زفان گویا که شانزدهم روز از ماه و نیز نام مردی که عاشق وفا بود و **مهر** بالفتح کاوین زن و کاوین کردن زن و او ستاد زیرک کردن در کار و **مهر** بالضم گره اسپ و استخوان که در بالای سینهٔ اسپ پیدا باشد و نیز سکهٔ پادشاه و **مهر** بضم یکم و فتح دوم کم بهای ماده و در اصطلاح سالکان **مهر** بالکسر محبتی که باصل خود بود با وجود علم و آگاهی یا مقصد و مقصود **ف** **منجوق** چتر آن قبهٔ زرین که بر چیزی نصب کرده باشند **مهار** و **مهم** کلاهما بالکسر سخت بیهوده گوی بسیارگوی **ف** **میدان** **اغبر** بالکسر زمین **میر** بالکسر طعام از جایی آوردن آن برای اهل و عیال برای فروختن و فایده گرفتن و نیز میر مختصر امیر است یعنی پادشاه فرمان ده سردار و سر غنه و مهتر را گویند و **میر** بالفتح فایده و نیز بمعنی خوار بار آوردن و امیار بالکسر مثله **میزر** بالفتح شلوار و فوطه و لنگوته و شلوار بالضم ازار بند و ته بند **میسر** بفتح یکم و کسر سوم قمار و قمار باختن **میسور** بالفتح آسان و آسان شدن **میشار** بالکسر و میشر بالفتح و میشر بالکسر و الهمزه اره **ف** **میگسار** بالفتح سے خوار و الله اعلم بالصواب ۞

فصل المیم مع الزای ۞

مارز جای پناه **ف** **ماشکاف** که در چیزی افتد مثل دیوار یا چیزی آن **ف** **ماشر** زبونان ماجز الّتی است آهنگران را که در هندی آنرا سنداسی گویند **ماعز** بکسر عین نیز و بود آن بز **مبارز** بالضم دلیر و مردانه **مبرز** بالفتح آبخانه و آبریزان و در صراح است مبرز جای گاه و مشهور به غایط است **متمیز** بضم یکم و دوم و کسر سوم مشدد از اقران جدا شده بزیادتی فضل و هنر **مجاز** بالفتح ضد حقیقت و لفظی که در غیر موضع خود مستعمل باشد و در اصطلاح متصوفه مجاز عالم حسن را و عالم اجسام و عالم شهادت

وعالم خلق وعالم ملک را وکل کائنات موجودات را گویند وعالم ماسوا الله نیز نامند مجز بالکسر [illegible] ف مجلس افروز
یعنی شمع ونام نوائی است وقیل خوش صوت مزار بفتحتین مع التشدید زینها وکشت زار باشد ف مرواز بالضم
نام ماهی است از ماهای بهار مرز بالفتح آهسته بچنگال گرفتن وچیزی بریدن وخراشیدن ودر فارسی مرز
زمین رانده وکشت وزمین آبادان ومرز بالضم مخرج بین آدمی وغیر آن ف مرغز بالفتح یکم وضم سوم نام مقامیست
ف مرغ شب وروز یعنی آفتاب وماهتاب مرکز بالفتح جائی ومیانه چیزی ومیانه دائره پرگار مرکوز
بالفتح نهاده شده مز بالفتح مکیدن ومز بالضم ترش وشیرین یعنی شراب خوش مزه ومز بالکسر فضل ومز بالکسر
وبا زاء فارسی کژ یعنی ضد راست ومژه بالضم مژهٔ چشم وچیزی که [illegible] تاریک کند ف مژ مژ بکسر یکم وسوم
وبا هر دو زاء فارسی مگسی است سبز که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند وکرم افتد ونیز خر مگس مشمئز
بالضم بد خلق ونرشت خوف مشعبدان حلقه سبز بضم یکم وفتح دوم وکسر چهارم آفتاب وماهتاب
وسیارات سبعه ف مشعلهٔ روز بفتح یکم وسکون دوم آفتاب ف مشعلهٔ گیتی فروز بالفتح یعنی
حضرت رسول الله محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وآفتاب معاز بالفتح والتشدید صاحب بز معجاز بالکسر برگ [illegible] معز
بالفتح بز ومعز بفتحتین درشت وسخت شدن زمین معتز بالضم ارجمند شده معوز بکسر میم وفتح واو جامه کهنه
ومعوز بضم میم وکسر واو درویش مغز بالفتح عیب [illegible] بالفتح جمع مغموز بالفتح تهمت نهاده [illegible] مغاز بالضم
جای ستمگاری وجای هلاکت واز لغات الاضداد است مفرز بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد جدا کننده
ومفرز بضم یکم وسکون دوم وفتح سوم جدا کرده شده مفروز بالفتح بهره جدا کرده وکذلک [illegible] ف
ملک نیروز بفتح یکم وکسر دوم یعنی حضرت آدم علیه السلام بدین که نیروز در بهشت بود وقیل حضرت رسالت پناه
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وبادشاه سیستان ورستم را نیز گویند ملاهز بالفتح جاهای تنگ وتنگنائے ممتاز بالضم
از اقران جدا شده بزیادتی فضل وهنر وممیز مثله ممیز بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد آنکه نیک از
بد جدا کند موجز بضم یکم وفتح دوم کوتاه کرده شده وسخن کوتاه موز وموبز کلاهما بالفتح انگور خشک
وموزه بالفتح بمثله اما در هر دو فرهنگ موز بالفتح میوه ایست معروف که هندش کیلا نامند موعز بضم یکم وکسر
سوم اشارت کننده مهماز ومهمز کلاهما بالکسر میخ آهن سر تیز که در پس پاشنه موزه می باشد برائے
راندن اسپ وچاروا ومهمز بالفتح بمثله ومهامز جمع آن ف میز بالکسر ویا یای فارسی [illegible] میزبانی
مرکب از [illegible] ست نیز [illegible] پیشاب کردن ومیز بالفتح در عربی جدا کردن [illegible] تمیز بمثله ف [illegible]

بالکسر و با هر دو بای فارسی بمعنی مویز یعنی انگور خشک والله اعلم
فصل المیم مع السین ❊ ماس بوزن مال مرد چست و چالاک و سبک و در فارسی ماس یعنی آماس ماکسر
ده یکستان و باج گیرنده مانس بالفتح یعنی مقدف مترس بفتح یکم و سوم چوبی که پس در نهند تا دیگری
باز نکند و چیزی صورت و شکل است میکنند و بالای حصار میدارند در وقت جنگ و نیز در کشت زار میدارند برای
نگهبانی تا وحوش برمند مجس بفتحتین جستن رگ و رگی که طبیب از دست نهد مجلس جای نشستن و مجالس
جمع آن مجوس بالفتح گبران یعنی پرستندگان آفتاب و ماهتاب و او جمع مجوسی است محبس بالفتح
زندان و حبس بالفتح بمثله محبوس بالفتح در زندان کرده شده محروس بالفتح نگاهداشته شده مدارس
بالفتح جایها و درس گفتن مدروس بالفتح ناپدید شده و جای کهنه شده را نیز گویند مدعاس بالکسر راه مدعس بالکسر
نیزه و مداعس بالفتح جمع و مدعس بالضم و تشدید دال جای کوماج پختن در بادیه یعنی تنور بریانی مراس بالکسر
درمان و علاج کردن و از کاری رنج دیدن مرجاس بالکسر سنگی که بر پیمانی بندند و بچاه فرستند تا آب را
بدانند که چه مقدار است مرداس بالکسر سنگی است که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب در وی هست یا نه
مردوس بالفتح گندنای شامی مرس بفتح یکم و سکون دوم بدست مالیدن و خائیدن کودک انگشت را
و نهادن خرما در آب و شیر و جز آن و دست بمندیل پاک کردن و در فرهنگ فارسی مرس بالفتح نام معنی است
و مرس بفتح یکم و کسر دوم مردیکه سخت درمان چیزی کند و مرس بفتحتین ریسمان و رسن و سخت کارزار کردن
مساس بالفتح با یکدیگر سودن و جماع کردن مس بالفتح سودن و دیوانگی یافتن و دیوانگی
و در فرهنگ است مس بالضم پای بندی بچیزی که از آن نتواند رفت و قیل بالفتح مستامس بالضم
عوض خواسته شده و عطا خواسته شده مسماس بالفتح کار شوریده ممسوس بفتح یکم و ضم دوم با زهر
و آبیکه میانه باشد نه خوش و نه شور مسیس بالفتح سودن مشمس بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شده در
آفتاب پرست معاس بالفتح والتشدید دلیر پیش آینده در جنگ معسل بالفتح جماع کردن [illegible]
و دلیری و نیزه زدن معطس بفتح یکم و سکون دوم و بکسر و فتح سوم بینی مغس بالفتح و بغین منقوطه
درد کردن روده و نیزه زدن مقناطیس و مغنطیس بکسر اول میم و فتح ثانی میم سنگ آهن ربا
و این معرب است کذا فی الصراح و در فرهنگ است مقناطیس و مقیناطیس کلاهما بالکسر سنگی
که آهن بخود جذب کند و معدن وی قعر دریا است و اگر آنرا بآب سیر و بلعاب روزه دار و بیندازند

چیزے بنقوا شد کردہ آنرا آہن ربا نیز گویند مقرنس بالضم بکیم و فتح دوم عمارتیکہ آنرا القش کردہ باشند مانند
قرناس الجبل کہ آن بینی کوہ است و ہمان نقش را ہم مقرنس گویند مقعس بفتحتین بشوریدن دل
مقوس بالکسر کمان دان مقیاس بالکسر اندازہ مکاس بالضم و مکس بالفتح
درنگی کردن در بیع و جمع کردن خراج و خباج و باج گرفتن و دہ یک خراج مال مکوس بالفتح نام نوع
خوبی است ملیس بالضم مردی باوقار و آہستہ در کار و درنگی کنندہ و ملیس بالکسر بایاء فارسی مبالغہ
در معاملہ و استقصا در کار یعنی نہایت در کار ملدس و ملطاس و ملطس ہر سہ لغت بالکسر اندسنگیکہ
بان استخوان خرما شکنند و اشتر سخت جماع کنندہ ملس بالفتح بکیم و سکون دوم خانہ بیرون کشیدن و
راندن سخن و ملس بفتحتین آمیختہ شدن تاریکی ف ملاس بالضم لیستی و کوہ و مغاک مسوس بالفتح دیوا
مساس بالضم بکیم و کسر چہارم آنکہ داخل سر دراز باشد و مناموس در آئینہ منحوس بالفتح نامبارک و بدبخت منحوس
بالفتح و باخای منقوطہ شتر گرگین مندرس بالضم ناپدید شدہ و جامہ کہنہ شدہ منفس بضم بکیم و کسر سوم چیز
نفیس و قیمتی و در مہاسن الدستور قال السید فی الصحاح منفوس بالفتح کودک نوزادہ و ناقت ناپدیدہ +
منکوس بالفتح نگونسار کردہ شدہ منحوس بالفتح مرد اندک گوشت موس بالفتح تراشیدن مونس
بالضم ہمدم و آرام دہندہ و یار جانی مہراس بالکسر شتر کذا فی الصراح و در کنز اللغات مہراس بالکسر
سنگ میان کاوک کہ در و چیزے کنند و اشتر سخت و در فارسی مہراس ہاون نام پدر الیاس مہندس
بضم بکیم و کسر چہارم مشدد و اندازہ کنندہ و اندازہ گیرندہ و نویسندہ و نجومی را ہم بدین سبب مہندس گویند میاس

بالفتح مع التشدید بسیار خرامندہ میس بالفتح خرامیدن

فصل المیم مع الشین

ماش بالفتح مادر آب و آتش یعنی مادر گریہ و سوز ماش غلہ ایست کہ در
ہند اسپان را میخورانند و آدمیان نیز خورند و برگ او را آفتاب پرست گویند ماہ کشش ہمان ماہ نخشب
کہ ابن مقنع حکیم از کوہ سیام از میان چاہ برآوردہ بود چون ماہ فلک فرو رفتے آن ماہ برآمدی و چہار شہر
روشن گشتی مجش بکسر بکیم و فتح دوم آسیائی کہ بیکف گردانند محاش بالضم سوختہ و محاش بالکسر
قومی کہ از ہر قبیلہ گرد آمدہ باشند و نزدیک آتش بایکدیگر سوگند خورند و عہد کنند و محاش بالفتح و بتشدید
شین جمع محشہ است یعنی دبرہا محش بالفتح سوزش و سوزانیدن و محش بفتحتین و بتشدید شین حیشش
زار و انچہ جشیش درو کنند و محش بکسر میم انچہ بان حشیش امی برند یعنی داس و مرد شجاع کہ لشکر را در

وزه کمان نرم را هم گویند محوص بالکسر جیحیص بالفتح بازگردش گاه و پناه‌گاه و شتر سخت محکم و گردیدن
از چیزے مخلص بضم یکم و کسر سوم دوست که پاک و بیریا باشد مرص بالفتح خراشیدن و سوراخ کردن پوست
بناخن مرصوص بالفتح بنا و استوار برآورده شده مشقص بالکسر پیکان پهن ممداز مصاص بالضم
خالص و اصل هر چیزے و نام گیاہے است مصامص بالضم اسپی که ترکیب مفاصل او سخت باشد
مص بالفتح والتشدید مکیدن مصوص بالفتح والضم طعامی است که با مرغ جوزه و کبوتر بچه سازند معص
بفتحتین برگشتن پی و پای و رگ پای چنانچه پا بدرد آید و برخاستن و رفتن نتواند معقاص بالضم
پنجه موی لبته معقص بالکسر نیشتر مغص بالفتح و با غین منقوطه گسستن یا درد کردن روده و پیچش
کردن ناف و مغص بکسر یکم و فتح دوم شتران نیک پسندیده مقراض و مقرض کلابها بالکسر کاز
یعنی مقراض زر و نقره بر مقیص بالفتح گردیدن از چیزے و جای بازگشتن مقبص بکسر یکم و فتح سوم رسنے
که بآن هر دو دست اسپ ماده را بندند در وقت دوشیدن و در صراح است که رسنی که پیش اسپان دوان
کشیده دارند تا راست ایستد مقرنص بضم یکم و فتح دوم برابری خود نگهداشته شده مقص بکسر یکم و فتح
دوم مقراض مقصوص بالفتح مرغ بازپس برده بال جهت پریدن متعاص بالکسر چیزے زنند
که از جای نجنبد مقلاص بالکسر شتری که در تابستان فربه باشد ملخص بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد
کوتاه کرده و روشن کرده شده ملص بفتحتین لغزیدن بچیزے از دست ممحوص بالفتح محکم مناص بالفتح
گریزگاه و گریختن و بازپس ایستادن منغص بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد مکدر و بدعیش مناص بالکسر
نهان منقاش بالکسر آهنی که موی چینی و جز آن بوی برکنند منمص بالکسر بمثله موص بالفتح
شستن و مواصه بالضم ای غساله والله اعلم بالصواب *

فصل المیم مع الضاد * مابض خم زانو و مرفق دست و مابض جمع آن ماحض صاحب شیر
خالص و دوستی خالص ماخض بخاء منقوطه آبستنی که در درد زه باشد مخبوض بالفتح دشمن داشته شده
مجهاض بالکسر و با جیم منقوطه شترے ماده که همیشه بچه ساقط کند مجهض بالضم و با جیم منقوطه بچه افتاده محبض
بالکسر کمان مذاف محابض بالفتح جمع و محبض بالفتح چوبهاے که بوی عسل بیرون کنند محض بالفتح صرف
و خالص چیزے و شیر خالص که در وے آب نباشد محیض بالفتح بی نماز شدن زن بجهت آمدن خون حیض
مخاض بالفتح و با خاء منقوطه درد زه گرفتن و درد زائیدن و پیدا کردن مخاوض بالفتح گذرگاهای آب رود

مخض بالفتح دوغ زدن وجنبانیدن دلو در چاه مخوض بالکسر چوبی که شراب آشوب و در صراح است کبچه یا چیزی
که شراب را بدان زنند تا بیامیزد مخیض بالفتح دوغ ومخوض بالفتح بمثله مرافض بالفتح مجاری آب
در بیابان مرناض بالکسر چوبی که بآن جامه کوبند وجای دست وروی شستن وآبیکه بآن پیر شوید
مرض بفتحتین بیماری وبیمار شدن وسست نظر شدن چشم در نگریستن لبسیار مریض بالفتح بیمار مستفیض
بالضم خبر چو بنیده و فاش شده و پراگنده وقصد و فراخ و بسیار ممض بکسر میم وفتح ضاد مشدد یعنی اقرار بحق کرده
بکسرتین کلمه نفی است بمعنی لا مض بالفتح والتشدید بمعنی گرم و بدرد آوردن جراحت کسی و سوختن اندوه
یا خشم یا مصیبت دل را مضض بفتحتین درد مصیبت وسوختن از مصیبت مضیض بالفتح سوخته شده بدرد
مصیبت معارض سخنهای بکنایت وپوشیده یعنی غیر صریح معراض بالکسر تیری بی پر که آنرا گز خوانند معرض
بالکسر جای پیدا شدن وجامه که در آن جلوه دهند و کنیزکان را و بر مردم عرض کنند تا خوب نماید و بخرند و بجز
که پیش آید و چون کسی را میگویند که فلان در معرض هلاکت است یعنی بمنزل هلاکت است معروض بالفتح
عرض کرده شده مغض بفتح یکم وسکون دوم ومغض بفتحتین خشمناک شدن وسخت خشم گرفتن و دشوار آمدن چیزی بر کسی
مغرض بفتح میم وسکون غین منقوطه وکسر را جای تنگ اشتر و فرود سینه شتر مغمض بالفتح و بضم میم زمین بلند
یعنی زمین هموار و دشت و زمین سخت که باران را قبول نکند و در صراح است مغمض زمین سخت مغاک و مغامض بالفتح
جمع ومغاک بالضم والفتح غار کوه مفوض بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد آنکه کار با کسی باز گذارد و مفوض بضم یکم وفتح
دوم وسوم مشدد و مفتوح واگذاشته مقبض بالفتح قبضه شمشیر وکمان و دسته هر چیز مقراض بالکسر جامه برید کارد شعر گفتن
وکمان یعنی تیغ هم آمده است مقاریض بالفتح جمع آن مماخض ومخض کلاهما بالکسر ظرفی که ماست در و کنند و بجنبانند تا دوغ
بگیرند مخوض بالکسر دوغ مخیض بمثله مهراض بالکسر بیمار و بالتحریک نیز منبض بالکسر کمان نداف منفض بادبیزن
وقیل آنچه بآن غله بباد دهند والله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الطاء ماسط آب شور ونام گیاهی است شور و تلخ ماقط فال گیر که بسنگ زدن فال
گیرد و اشتر لاغر که ایستاده باشد و رفتن نتواند متخمط بضم یکم وکسر چهارم تکبر وغضب کننده و دریا در وقت موج
زننده و اشتر آواز کننده متفارط بالضم یکم وفتح دوم پیش رو متوسط بالضم میانه مجسطا بکسر یکم وفتح دوم
نام حکیمی که کتاب مجسطی منسوب بدو است محیط بالضم در گیرنده ونام دریایی است بزرگ مخاط بالضم آب
بینی ومخاط بالکسر چوب خط کش مخط بالکسر بمثله مخبط بالضم خبط کننده و خبط شونده مخراط بالکسر باری

که هر سال پوست اندازد و نافه که از پستان او شیر پاره پاره چکد مخرط بالضم گوسپند یا اشتری که از پستان او
شیر قطره قطره افتد بواسطهٔ علت مخروط بالفتح خراشیده و پوست وا کرده و مخروط اللحیه دراز ریش مخروط الوجه
دراز روی مخطاط بالکسر تخته که بروی خط کشند چیزی را مخط بالفتح کشیدن و بیرون گذشتن تیر از چیزی
و آب بینی بیرون انداختن مخطط بالضم و بطاء مفتوح مشدد جوانی که موی ریش بر آورده باشد و آنچه در وی خطها باشد
و گلیم با خطهای مخیط بکسر یکم و فتح سوم سوزن مربوط بالفتح بچیزی بسته شده مرط بالفتح موی از تن کندن
و مرط بالکسر شلوار پشمین و شلوار کجین در صراح است بالکسر گلیم از صوف و خز که بر میان بندد و مروط بضمتین جماعت
و مرط بضمتین تیر بی پر و مراط بالکسر جماعت و مرط بالضم میم و سکون را تیرهای بی پر و دزدان و مردم کم ریش
و از جمع امرط است مساقط بالضم متاعهای زبون و از جمع مسقط است علی غیر قیاس مسقط بالفتح
فرو رسیدن چیزی از چیزی در جائی و بدست بیرون آوردن منی از فرج بادیان مسعط بالضم میم و عین
دارو دادن و بفتح میم و عین دارودان مسقط بالفتح یکم و کسر سوم افتادن گاه و مسقط الراس آنجا که بچه
از شکم مادر بر زمین افتد و مسقط بالفتح یکم و سوم افتادن و مسقط بالضم اندازنده و خطا کننده در سخن و در
کتاب مسلاط بالکسر دندانهٔ کلید مسمط بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد آنچه بر دوال زین آویخته شده باشد
و سوالی که جواب او را داده نشود و حکم روان شعری که هر بیت آن سه قافیه یا زیادت از آن باشد
مسواط بالکسر کفلیز یعنی آلتی که بآن طعام کشند و در هند آن را ڈوئی گویند خواه از چوب باشد یا از آهن
مسیط بالفتح آب تیره و لوی ناک که در تگ حوض و آبگیر مانده باشد مشراط بالکسر نشتر و مشرط بالکسر نشتر
مشط بالفتح شانه کردن موی را و مشط بالضم شانه که بر موی کنند و استخوان شانهٔ تن و استخوانهای پشت
و نام گیاهی است مشیاط بالکسر شتری که زود فربه شود و مشایط جمع مضبوط بالفتح اسم مفعول از ضبط
یعنی نگاه داشتن چیزی را بهوش و آگاهی نمودن و حکم کردن مطط بالفتح مع التشدید کشیدن چیزی
و بر کشیدن ابرو از تکبر و جز آن مطیط بالفتح آب غلیظ و بدبوی که در تگ حوض و چاه مانده باشد معط
بفتحتین بی موی شدن اندام مرد و معط بضمتین موی ریخته با گرگان موی ریخته و دزدان و جمع امعط
مغط بالفتح میم و سکون غین منقوطه کشیدن مثل المد و کشیدن کمان و جز آن مقاط بالکسر رسن سخت
تافته در صراح است که بند گواره و جز آن مقط بالفتح بر زمین زدن گوی و مثل آن تا چون بر جهد
گرفته شود و مقط بکسر یکم و فتح دوم چیزی که سر قلم بر وی نهند و قط قلم کنند مقوط بالفتح لاغر شدن شتر ملاط بالکسر

بالکسر پهلو و گلی که بآن خشت و سنگ بر دیوار آرند ملط بالکسر و نیز و آنکه نسبت ورا ندانند و ملطه بالتحریک
سبک ریش شدن و کم موی و بی موی ابرو و ریش شدن ملط بالفتح میم و سکون لام لگل بر آوردن دیوار علاط بالکسر
کنار دریا و رود و آسیای عصاران و شکسته سرکه بدماغ رسیده باشد ملطوط بالفتح پیری که بر روی افتاده باشد
ملیط بالفتح بی موی و بچه که در شکم باشد منوط بفتح یکم و ضم دوم بچیزی درآویخته شده میاط بالکسر دور کردن
و دور شدن و ستم کردن و باز داشتن و رفتن و میط بالفتح بمثله والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فصل المیم مع الظاء ❁ متعظ بضم میم و فتح تاء مشدد پند پذیرنده مستیقظ بالفتح بیدار کننده محظوظ
بالفتح بهرمند و صاحب بخت محفوظ بالفتح نگهداشته و یاد داشته مشظ بفتحتین خار و چوب در دست رفتن مشیظ
بفتح یکم و کسر دوم لغت منه مظاظ بالکسر دشمنی و بدی کردن مظ بالفتح مع التشدید انار دشتی و کوهی مغاظ
بالضم و سکون غین منقوطه خشم گیرنده ملظاظ بالکسر مبالغه کننده و ملظ بمثله ملفوظ بالفتح بزبان آورده
شده مواعظ بالفتح پندهای واو جمع موعظ است

فصل المیم مع العین ❁ ماتع شراب سرخ و ریسمان نیک بافته و چیزی دراز و چیزی خوب و نیک
و منفعت گرفتن و تراز و نیکوئی ماده طبع یعنی مفعول و زنانه و نامرد ماصع بصاد غیر منقوطه درخشنده و درنده
و آب شور و چیزی که متغیر شده باشد مانع بازدارنده و مناع و منوع بمثله مائع گداخته و روان مبتاع بالضم بیعت
کننده یعنی چیزی از خود وضع کننده مبرقع نام شعیب السیت مبضع بالکسر نیشتر مبیع بالفتح خریده و فروخته
و مبیوع بالفتح بمثله متاع بالفتح رخت و جامه و منفعت و آخریان یعنی کالا و ما یحتاج خانه و آنچه بآن برخورداری
گرفته باشد ای برخورداری اندک و زبون و فانی و متاع بالضم متبع بالضم پی کننده متمع بالفتح بر
بلندی آمدن آفتاب و برخورداری و متوع بفتحتین بمثله مجتمع بالضم آنچه جمع باشد و خطار ریش بهم رسیده
مجع بالفتح خوردن خرمای بشیر آغشته مجع بالکسر احمق و چیزی زبون مجمع بفتح سوم و میم اسم آلت جای
جمع شدنگاه دریای خوش آب و دریای شور آب مجیع بالفتح خرمای بشیر آغشته شده مخدع بالضم والکسر
و با خاء منقوطه خزینه و گنجینه مزارع بالفتح دهای گرداگرد شهر که در وی کشت و باغ باشد و چار دست دیبای
چار و او جمع مذارع است مذاع بالفتح والتشدید دروغگوی و فاش کننده راز و سر مذرع بضم یکم و فتح
دوم و کسر سوم بارانی که مقدار یک ارش تر زمین فرو برد و مذرع بضم یکم و فتح سوم آنکه مادرش شریف
باشد از پدرش مذیع بالفتح بعضی خبر گفتن و بعضی را پنهان داشتن و آشکارا کردن راز و سر و بول انداختن

ودروغ گفتن مذیاع بالکسر آنکه راز پنهان ندارد مراتع بالفتح جمع مرتع و مربع بالفتح بهار خانه وبهاری منزل مرباع
بالکسر چهار یک حصه غنیمت که سردار لشکر بجهت خود ستاند و اول باران بهاری وناقه که همیشه در بهار زاید
مربع بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد معروف یعنی چهار گوشه ونام شکلی از وقت اعداد ونام جلبه مرتع بالفتح
چراگاه مرفع بالضم بلند مرصع بالضم وتشدید صاد آنچه در وجواهر نشانده باشند ونیز کلاه [illegible]
اول باشد در وزن و تیغ مرضع بضم یکم وسکون دوم وکسر سوم زنیکه بچه شیرخواره دارد و مرضع بالفتح یکم وسوم جای
شیرخوردن گاه ومراضع جمع مرضع ومرضع هر دو آمده است من الکشاف مرفوع بالفتح بر داشته شده و بلند
داشته شده ورفتار تیز در رفع داده شده مرقع بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد خرقه که در ان پاره های جامه
مربع بسیار دوخته باشد مرع بفتحتین مرغی است مانند تدرو مریاع بالکسر چارپای که بخود از چراگاه باز آید
مربع بالفتح آبدان و در صراح است مربع بالفتح چراگاه فراخ که آب و علف دارد و مزارع بالفتح جمع مزرعه است
یعنی کشت زار مزدرع بالفتح بمثله مزع بکسر میم وفتح زا جست رفتار مستنقع بالضم ایستادن گاه آب
مستودع بالضم امانت گاه و زنهارگاه مسع بالکسر با دستمال مسقع بالکسر مرد نیک بلیغ وفصیح ومصقع
بمثله ومساقع ومصاقع جمع آن مسمع بکسر میم اول وبفتح میم دوم دسته میان دلو و گوش ومسمع بضم میم
اول وکسر میم دوم شنونده مسماع بالکسر چارپای که بخود بچراگاه رود و آید مشاع بالضم بخشش
ناکرده و فاش کرده شده و آشکارا کرده شده مشایع بالضم یار و همراه و با خر چیزی پیوسته مشبع بالفتح
ورزیدن وگرد کردن و فراهم آوردن و سیر خوردن مشعشع بالضم شراب با آب آمیخته و پراگنده و آشکارا
و روشن مشیاع بالکسر آنکه راز پنهان ندارد مشیع بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد مرد دلیر و شجاع مصاع
بالکسر شمشیر زدن و نرم افتادن به جفت و جنبانیدن ستور دم را مصع بالفتح بمثله مصانع بالفتح بناهای
استوار و عمارتهای که بجهت آبگیر کرده باشند مصراع بالکسر نیم بیت و نیم شتر خانه [illegible] مصع
بفتح میم وکسر صاد مرد سخت کارزار کننده مصقع بالکسر مرد نیک بلیغ وفصیح ومسقع بالکسر بمثله مصوع
بالفتح واپس رفتن شیر از شتر مضارع بالضم مشابه ونام بحریست در عروض ونام فعلی که آنرا مستقبل گویند
مضجع بالفتح خوابگاه ومضاجع جمع مضیاع بالکسر سخت ضایع کننده مطاع بالضم اطاعت کرده شده
مطلع بالفتح میم وسکون طا وبفتح لام وکسر لام بر آمدن و جای بر آمدن و مطالع جمع ونیز اول
مصراع غزل وشعر را مطلع گویند ومطلع بضم یکم وفتح دوم مشدد وکسر سوم بیننده و دیده یعنی داننده و واقف

مشدد احمق واحمقی بر خود گیرنده مراوغ بالفتح گرد اگرد گردن مراغ بالفتح جای غلطیدن چارپا مرغ بالغ
بالضم خواسته شده وجای جستن وخوابگاه مرغ بفتح یکم وسکون دوم غلطیدن ستور در علف وتمام گیاه را
گیاه را چریدن ودر فارسی مرغ بالفتح سبزه درستی ومرغزار مرکب ازین است ونیز نام شهریست از
هندوستان زمین ومرغ بالضم معروف وبمعنی آفتاب نیز آید ومرغ بفتحتین آب دهن مشلغ بالفتح
خوردن مضاغ بفتح میم وضاد منقوطه آنچه او را می خایند ومضلغ بالضم ریخته شده درکالبد آفریده مضغ بالفتح
خائیدن مضموغ بالفتح وانچه او را خایند ف مطبخی باغ بالفتح آفتاب مغ بالضم آتش پرست ومغان خود را
امت ابراهیم پیغامبر میگویانند وخمر میفروشند وایشان را گبر نیز گویند ومغ بالفتح گود ژرف مغاک
ملغ بالکسر احمق وبدزبان وفحاش منمغ بضم یکم وفتح دوم بر دو میم آمیخته منغ بالکسر آنکه دائم بر مردم
طعن زند وعیب کند مهیع بالفتح خوابگاه ومهایع جمع ف میغ بالکسر وبا بای فارسی ابر میلغ بالکسر ظرف
وآوندی که سگ دران آب یا خون خورد والله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الفاء ۞ مالوف الفت گرفته شده ف مام ناف بامیم موقوف دایه شتر
ودایه ناف بر مأوف آفت رسیده متجانف بالضم میل کننده متعاذف بضم یکم وفتح دوم اسپ
تیز رو متلاف بالکسر بسیار تلف کننده متلف بالضم ضایع کننده وبیابان مجداف بالکسر بیل کشتی وبال
مرغ مجذاف بالکسر وبا ذال منقوطه پریدن ورفتن وشتافتن مجوف بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد میانه خالی
مجارف بالضم وفتح را او از روزی وبخت بازمانده محذوف بالفتح اسپ دنبال بریده ودر اصطلاح
نحویان محذوف کلام متروک را گویند محراف بالکسر میل که بجراحت فرو برند تا غور آن معلوم شود محلوف
بالفتح سوگند خوردن مخالف بالضم خلاف کننده ونام پرده ایست مخاوف بالفتح جایهای ترس مخرف
بالفتح راه بستان ومخرف بالکسر انچه میوه دران چینند ونیز میوه دان مخصف بالکسر درفش مخلاف بالکسر
مرد بسیار وعده خلاف کننده مخلف بضم یکم وکسر دوم کبوتر بچه کذا فی الشرفنامه ودر صراح است مخلفة
شتر که از نه سالگی درگذشته باشد ودرین نر وماده برابر است مخوف بالفتح ترسیده شده مدنف بضم
میم وسکون دال غیر منقوطه وفتح وکسر نون آنکه نزدیک مرگ شده باشد از مفارقت محبوب ونزدیک شدن
آفتاب بغروب مذارف بالفتح وبا ذال منقوطه کنجهای چشمان که بطرف بینی باشد مردف بالضم
از پی درآمده وازپی درآمده شده مروف بضم یکم وکسر سوم از پی درآینده مزالف بالفتح وبا زاء منقوطه

شهرهای که درمیان آبادانی وبیابان باشند مزخرف بضم یکم وفتح دوم باطل وآرایش کرده
مسرف بالضم آنکه بی اندازه خرج کند ونیز نام مردی است مسلف بالضم زنیکه عمر او بچهل وپنج سال رسیده باشد
مسیف بالضم تیغ زن مشرف بالضم وبا زاء مکسور دیده ورشونده وبیننده از جای بلند ومشرف بالفتح میم
وراء جای بلند ومشارف بالفتح جمع مصاف بالفتح جمع المصف یعنی جاهای صف ومصاف بالضم
بایکدیگر صف کشیدن کذا فی الشرفنامه ودر کنز اللغات است مصف بالضم والتشدید ایستادن گاه در جنگ
ومصاف بالضم جمع مصحف بالضم والکسر کراسه یعنی کتاب خدا تعالی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نازل
شده است ومصاحف بالفتح جمع مصرف بالفتح یکم وکسر دوم جای خرج کردن ومصارف جمع مصنف بالضم یکم وکسر
سوم مشدد کتاب سازنده ومصنف بضم یکم وفتح سوم مشدد کتاب مصیف بالفتح تابستان گاه ومجری آب
که کج باشد مضاعف بضم یکم وفتح چهارم دوبالا کرده شده مضاف بالضم خوانده شده بدیگری
مضیف بالضم مهمانی کننده ونسبت کننده ومیل دهنده وزیادت کننده وترسنده مطاف بالضم
طواف گاه وگشت گاه مطراف بالکسر شتر ماده که جابجا چرا کند وقیل ناقه که بیک چراگاه بچه دهد مطرف
بالکسر والضم ردای خز با علم ومطارف بالفتح جمع ومطرف بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد اسپی که سر ودم او
سپید ویا سیاه ودیگر اعضاء او بهرنگ دیگر وگوسپندی که دم او سیاه باشد ودیگر اعضاء او سپید
مظلوف بالفتح وسکون ظاء منقوطه از روزی وبخت بازمانده گویند معارف بالفتح روی آدمی وآنچه از رو
پیدا شود وشناسائیها ودانش ها ومعارفت بالضم آشنا معازف بالفتح وبا زاء منقوطه بازیها معفف
بالضم وتشدید فاء باز داشته شده از حرام وپرهیزانیده شده معرف بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد
شناسانیده ومعرف بالفتح میم مرادف واحد معارف است معروف بالفتح شناخته شده ونیز خواجه معروف کرخی معکوف
بالفتح باز داشته شده کذا فی الشرفنامه معلف بالکسر نام کوکبی است این سماع از حکیم شهاب الدین کرمانی است
ومهراح است معلف بالفتح خورش مقرف بضم یکم وکسر سوم آنکه پدر او بنده باشد ومادرش آزاد یا پدرش
عربی باشد ومادرش غیر عربی ودابه مقرف شاید که آدمی باشد وشاید که چارپا باشد مکتوف بالفتح
پس پشت بسته کذا فی القنیه مکفوف بالفتح نابینا وبازداشته شده وکفیف کرده شده مکلف بضم یکم وفتح
دوم وسوم مشدد مشقت ورنج بر نهاده شده ودر شرح عاقل وبالغ را مکلف گویند مکیف بضم یکم وفتح
دوم وکسر سوم مشدد چگونگی آورنده ومکیف بالفتح یاء مشدد چگونگی آورده ملاحف بالفتح چادرها

جمع تلخه است ملهوف بالفتح اندوهی و از بخت بازمانده و مظلوم و فریادخواه منقاف بالکسر آن منقاش
که بآن موی بر کنند و در هند آنرا موچنه گویند منجوف بالفتح غار فراخ و نیز پهن پیکان و از جماع بازمانده
منذوف بکسر میم و فتح سوم کمان نداف منصف بالضم داد دهنده و منصف بالفتح نیم راه و منصف بالکسر
خدمتگار و مناصف جمع آن منعطف بالضم و بکسر طاء خم شده و بفتح طاء میل کردن و نیز گردشگاه رود منقاف
بالکسر شبه سفید که آنرا موریچه خوانند کذا فی الشرفنامه و الصراح و در کنز اللغات است که بهیئت مرغ یا مانند
صدف چیزیست که از دریا بیرون می آرند و آنرا بزبان گیل دریا گوش گویند منقوف بالفتح مرد
کم گوشت منیف بالضم بلند و مشرف مواظف بالفتح وظیفه نهاده شده موقف بالفتح و بالضم و کسر
جای استادن در عرفات و مشارگاه موقوف بالفتح حبس کرده شده و نیز وقف کرده شده مؤلف
بالضم و بفتح لام جمع کرده شده و نیز از کرده شده و مؤلف بضم میم و کسر لام جمع کننده مهیاف بالکسر شتر
که زود تشنه شود والله اعلم بالصواب ؛

فصل المیم مع القاف ؛ ماحق گرمای سخت و بغایت گرم مارق بیرون رفته از دین یعنی
گمراه که خوارجی باشد و نیز پاینده نرم شده مازق بزای منقوطه جای تنگ ماءق بفتح میم و همزه گریستن و خواری پیدا
کردن از گریستن چنانکه صبیان را میشود و ماءق بفتح میم و کسر همزه گرینده ماق کنج چشم که بطرف بینی باشد
مانند صدق یعنی امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و عالم ارواح مائق احمق و گول مصدق
بالضم صدق دهنده مثال مطلق بالکسر یعنی عالم ارواح و مثال مقید یعنی عالم خیال محاق بالضم آخر ماه
و سه شب آخر ماه و در فرهنگ علی بیگی است محاق گرفتن ماه را گویند محرق بضم میم و سکون دوم
و کسر سوم نیک سوزاننده و محرق بضم میم و فتح دوم و سوم مشدد و مبالغه محرق بضم میم و سکون دوم
و فتح سوم مشدد و نیک سوخته شده و محترق بضم میم و فتح دوم و سوم مشدد مبالغه محق بالفتح ناپیدا و نیست
کردن و سوزانیدن و برکت بردن محلق بالضم و بالام مفتوح مشدد سترده و نیز مهری است
در عرب و محلق بکسر لام مشدد نام مردی است و محلق بالکسر گلیم درشت محلوق بالفتح سترده شده
مخراق بالکسر سنگ و دائره از آن احمق زاینده محیق بالفتح پیکان باریک و تیز مخارق بالضم یعنی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مخراق بالکسر دسته شمشیر چوبین و در کنز اللغات است مندیل یا دستار یا فوطه
که بهم پیچند و بازی کسی را زنند مخفق بالکسر شمشیر و مدق بضمتین تشدید قاف مدق بکسر میم

و فتح دوم و تشدید قاف کوبه یعنی دستهٔ هاون و جامه کوب و میخ کوب وغیره مدقق بضم میم و فتح دال و کسر قاف
مشدد باریک بین مذاق بالفتح و التخفیف چشیدن و جای چشیدن و این مشتق از ذوق است مذاق بالفتح
و التشدید آنکه دوستی باخلاص باکسی ندارد و مماذق بالضم بمثله مذق بالفتح شراب و شیر با آب آمیختن و دوستی
غیر خالص داشتن و مذیق بمثله مراق بالفتح نرمهٔ شکم مراهق بالضم کودکی که نزدیک ببلوغ رسیده
باشد مرفق بالضم و بفتح فا جای تکیه کردن و مرفق بکسر فا بر مرفق تکیه کننده مرفق بالکسر آرنج و منفعت
و مرفق بفتح میم و کسر فا آنچه بر وی تکیه کنند یا آرنج و مرافق جمع مرق بالفتح پوست کندیده و سرد و گندیدگی و سرد
فرو مایه و مرق بفتحتین شوربا و آفتی است که بکشت میرسد مروق بضمتین بیرون گذشتن تیر از نشانه و بیرون
شدن از دین و سنت و پشم بر کندن از پوست و مروق بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد شراب پخته و صاف کرده
مزاق بالکسر شتر ماده چست و تیز رفتار مزیق بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و سخت سپید یافت و بد بخت مزراق بالکسر
نیزهٔ کوتاه و قبیل زرد چین مزق بفتح یکم و سکون دوم دریدن جامه و سرگین انداختن مرغ و مزق بکسر
یکم و فتح زا پاره های جامه مزلاق بالفتح پس کلید در که بآن در را بندند و بی کلید وا کنند مزلق
بالفتح جای لغزان مستغرق بالضم غرق شده و بهره را فرا رسیده مسروق بضم یکم و فتح دوم سرارده
مسلاق بالکسر خطیب بغایت فصیح و بلیغ و بلند آواز مشتاق بالضم آرزومند کسی چیزی مشفوق
بالضم گرفته شده مشراق بالکسر جای آفتاب رو یعنی طرف شرق مشرق بالفتح جای برآمدن
آفتاب مشق بالفتح بشتاب و چست نوشتن و کشیدن دوال تا دراز شود و مشق بفتحتین سپیدن
دامن بدامن و مشق بالکسر طین احمر یعنی گل سرخ مشیق بالفتح اسپ لاغر مصداق بالکسر
تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد و دلیل راستی سخن مصدق بالفتح راست حمله و راست
رفتار و مصدق بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد و تصدیق کرده شده و صدقه ستاننده مصفق بالضم شراب
با آب آمیخته مضیق بالفتح و با ضاد منقوطه جای تنگ و مضایق بالفتح جمع کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ
استاد شیخ محمد ابن شیخ لاد مضیق بالضم تنگ و بالفتح جای تنگ مطراق بالکسر تازیانه مطلاق بالکسر
آنکه زنان را بسیار طلاق دهد مطلق بالضم از بند رها کرده شده و روان کرده شده و ضد مقید و در اصطلاح
متصوفه مطلق بضم یکم و کسر سوم آنکه نیکو گوید و بفتح سوم شعر مشکل که اغلاق دارد و نیز در بسته معق بالفتح
دور شدن و گوشهٔ دراز بیابان معلاق بالکسر ملاق که بدان چیزی درآویزند و معلوق بالفتح بمثله

بضم یکم و فتح دوم مشدد و در آویخته شده و عاشق شده معیق بالفتح عمیق و ژرف رفته مغرق بضم یکم و فتح
دوم و سوم مشدد یعنی زین و لگام را گویند که بزر و نقره حلیه کنند معلاق بالکسر قفل بزرگ که در را
بآن بندند و مغلوق بالضم مثله مغلق بالکسر بخشش و نصیبی که در قمار فرض کنند مغالیق بالفتح جمع
مفرق بفتح یکم و سکون دوم و کسر سوم تارک و میان سر و جدا شدن گاه و راه دیگر و مفرق بفتح را نیز آمده است
مَعَق بالتحریک دراز شدن مق بالفتح والتشدید شگافتن کفانیدن درخت تا گشتن بندد را املاق
بالفتح گنجها و او جمع ملقه بالکسر است ملحق بضم یکم و فتح سوم بهم چسپانیدن و بچیزی وابسته و حرامزاده و ملحق
بکسر سوم لاحق شونده ملق بفتح یکم و سکون دوم محو کردن و شستن جامه و دوست داشتن و لطف
نمودن و چاپلوسی کردن و ملق بالتحریک زمین هموار و دوستی و نرمی کردن ملیق بفتح میم و کسر لام آنکه بزبان
بخشند و دلش بر آن نباشد مماذق بالضم آنکه بزبان دوستی با کسی غیر خالص دارد ممزق بضم یکم و فتح
دوم و کسر سوم مشدد دسیه گوی و ممزق بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد دریدن و دریده شده و پراگنده کردن
و پراگنده شده ممشوق بالفتح اسپ لاغر و ممشیق بالفتح مثله منافق بالضم دوروی کننده یعنی آنکه
دل و گرد در زبان دگر باشد منجنیق بالفتح یکم آلتی که سنگ بر قلعه اندازند منجوق بالفتح آنچه از زر و سیم و جز آن
بالای سر علم و چتر نهند منشق بالضم شگافته شده منطق بفتح میم و کسر طا سخن و گفتار و نام علمی معروف
و منطق بکسر میم و فتح طا کمر و میان بند و قیل کمر بند زنان منطیق بالکسر سخنگوی نیک ف
منهیان سبع طباق بالضم یعنی سبع سیاره اند موافق بالضم سازگاری کننده و همکاری
کننده موبق بفتح میم و کسر سوم جای هلاک موثق بالفتح عهد و استواری و مواثق و مواثیق کلاهما بالفتح
جماعت و موثق بالضم عهد بسته و استوار کرده موثوق بالفتح اعتماد کرده شده مورق بالضم
و یا دوم و سوم مشدد و مفتوح ورق کرده شده موق بالضم احمق شدن و احمق و کنج چشم که بطرف بینی باشد
و سر موزه که بر سر موزه پوشند و گوشه زمین با موق و موق بالفتح ارزان شدن و ارزان آمدن
بهم مهرق بالضم مهره و نامه درو کاغذ و مهاریق جمع مهراق بالضم زن بسیار خندنده مهق بالتحریک
سبزی و سپیدی آسیا از سر چه باشد میثاق بالکسر عهد و استواری میساق بالکسر مرغی که بال
بهم زند وقت پریدن ف میم مطوق یعنی کنایه از ذکر و آلت تناسل است

فصل المیم مع الکاف مالک خداوند و پادشاه و نام خدای تعالی جل شانه و نام خازن دوزخ ف مالک

بفتح هر دو میم مصغر مام که معنی آن مادر است ماناک یعنی شاید که بود ف مانگ با کاف فارسی بوزن بانگ
ماه و در زفانگویا بمعنی آفتاب است ف مالورک پرنده ایست آبی تیز پر و آنرا سرخاب گویند و مالوک
بمثلثه مبارک بالضم خجسته و برکت و برکت کرده شده و کبوتر ف متراک بالفتح منزل و آنکه منزل است
از جمله بیست و هشت منزل قمر متشاک بالضم گوشت پاره که بر دهن فرج میباشد و شیخ و مثلک بالفتح سه ابر و مثلث ف
مثلثه خاک یعنی برج ثور و جدی و سنبله ف مچاچنگ بالفتح و با هر دو جیم و کاف فارسی آلت چیدن
که زنان شوخ هنگام فراهم آمدن بکار برند ف مجاوران فلک بالضم سیارات سبعه محوران فلک بمثلثه
ف مجرک بفتحتین مسخره و بیکار و در لسان الشعرا با کاف فارسی صحیح است محرک بالضم و بکسر رای مشدد جنباننده
و محرک بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم مخفف جنبنده و حرکت کننده محاک بالفتح ستیزه کردن و محک بکسر میم و فتح
حای آزمایش و نیز سنگی است که برای امتحان عیار زر کنند و خطا تراش و محکک بکسر حای مرد ستیزه کننده مداک
بالفتح سنگی که بر سر آن چیزی سایند و مداک بالضم لوبی و مالیدن دارو ف مدبران افلاک یعنی سیارات
سبعه ف مدرس افلاک بالضم مشتری و عطارد و ابلیس لعین ف مدرنگ بالفتح یکم و کسر دوم
و با کاف فارسی یعنی توقف و اهمال کردن مدرک بالضم و بکسر رای رسنده و دریابنده و بفتح رای دریافته شده
مدک بکسر یکم و فتح دوم مرد قوی که زمین را سخت پامال کند مدماک بالکسر بنا دیوار و پاسی بیناه
مدمک بالکسر چوبی که بدان نان پهن کنند و آنرا در هند بلنه گویند ف مدنگ بالتحریک و با کاف
فارسی و دندانه کلید و پره قفل و قلب مدنگ مرکب گندم را گویند مدوک بالکسر سنگی که بآن چیزی را
سایند ف مرواه سناک بالضم نام نوائی و لحنی است مرتک بالفتح و بالضم مرداسنگ ف مرده ریگ
بالضم و با دال موقوف و با کاف فارسی میراث یعنی آنچه از مال و اسباب که بعد مردن کسی بماند و بورثه رسد
و نیز کنایت از شکست و ضایع و فرومایه کنند که در کار نیاید مردمک بالفتح تصغیر مردم و مردمک چشم یعنی
آن سیاهی اندک که در چشم بصورت آدمی مینماید ف مرغان فلک یعنی ملایک ف مرغ زبانک
بالفتح آن گیاهی که بتازیش لسان العصافیر گویند ف مرزبانگ بفتح یکم و کسر دوم و فتح زای معجمه و نون
و سکون کاف نام داروئی که آنرا چوب کلان نیز گویند ف مزدک بالضم و زای منقوطه نام مردی
که در غایت فصاحت و کیاست بود و در عهد قباد مذهب اباحت بنیاد نهاده چون نوبت ملک بادشاهی
بنوشیروان رسید مزدک را با هشتاد هزار مرد که متابع او بودند کشت ف مزرعه خاک بالفتح یعنی دنیا

مساک بالفتح بخیل شدن وجاے آبگیر مسک بالکسر مشک وسو فارسی معرب ومسک بفتح میم وسکون سین پوست واو معرب مسک است ومساک بضم یکم وفتح دوم بخیلان واو جمع ممسک است بفتحتین ومساک بالتحریک وستانه انشاج ومسک بضمتین بخیل مسکاک بالکسر نام سازی که بدهن نوازند مسلک بالفتح راه ومسالک بالفتح جمع مسماک بالکسر چوب خیمه ودر صراح است سماک چوب دوشاخه که خرگاه بو دارکنند مسواک بالکسر معروف مسهک بفتح یکم وسوم مرباد ومسهک بکسر میم اسپ چست فتار مسیک بالفتح بخیل مشباک بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد رخنه وارمانند دام ف مشتاسنگ بالضم وبا کاف فارسی سنگ فلاخن ف مشتنک بفتح یکم وسوم وبا کاف فارسی دزد وراهزن ف مشتی خاک بالضم یعنی گروه آدمیان اندک مایه وضعیف خلقت ف مسکاک بالضم نیخ گیاهی است خوشبوی که در وسط آنرا گرمو سهم گویند ف مسکناک بالضم جانوریست خورد آبی مانند کبک ف مسکینک بالضم نام حلوائیست ف مشنگ بالضم وبا کاف فارسی نام غله ایست گرد برنگ سبز که درسند آنرا کاو گویند ف مشناک لنگ بالضم وبا کاف فارسی نام غله ایست سگوشه برنگ سپید که در سند آنرا کوسا.... گویند مصاک بالکسر قوی وسخت مضحاک بالکسر زنیکه بسیار خندد مضوک بالفتح مرد ژکاهد بالفتح ف مطربه فاک یعنی زن بد معترک بالضم ومعرک بالفتح جای جنگ معرک بفتح یکم وسکون ... انگندن ودور دراز انداختن کار ومالیدن ومعک بفتح یکم ... دوم ... انگنده بکار ... بالتحریک ... ترکیب باشد است معنک بالکسر کلیدان معناک بفتح یکم ... گو عمیق که در زمین افتد مغلوک بفتح یکم وضم سوم فقیر وبی اعتبار وکسی که در هیچ شمار درنیاید ملاک بالفتح کلیدان ولام کلید وزرو بین ملکوک بفتح میم وضم کاف مشدد وکیل بزرگ است وآن مقدار سه کیلچه است ویک کیلچه یک من وهفت ثمن ثمن یک من است ویک من دو رطل است ویک رطل دوازده اوقیه ویک اوقیه یک استار است وثلث یک استار ویک استار چهار مثقال ونیم است ویک مثقال یک درهم وسه سبع یک درهم ویک درهم شش دانق است ویک دانق دو قیراط است ویک قیراط دو طسوج ویک طسوج دو حبه است ویک حبه سدس ثمن ویک درهم است وآن مقدار یک جزء است از چهل وهشت جزء یک درهم ملاک بالفتح والکسر اصل چیزی که چیزی بدو قائم شود وما که بدو قرار داشتن ف ملسنگنگ بالضم ولام وکاف فارسی یعنی شراب بسیار بسیار

بادشاه شدن و بادشاهی و ملکت بالکسر آنچه حق شخصی باشد و راه راست و ملک بفتحتین فرشته و آب و آنچه بر وی قائم
شود کار سے و ملک بفتح یکم و کسر دوم بادشاه و ملوک بضمتین جمع آن ف ملنگ بضم یکم و فتح دوم و با کاف فارسی
نغیر مجرد و از همه چیز فارغ و از همه کار و ملنگ بفتحتین هم است لنگیان در نزد این نغیر و اعراب هر دو لغت رشیدی
بهر دو معنی ملوک بضمتین بادشاهان ملک بالفتح بادشاه ممالک بالفتح مقامها و بادشاهی ممسک
بالفتح بخیل و باز دارنده مملوک بالفتح بنده و ممالک جمع آن ف منجانک بفتح یکم و سوم آنچه بازیگران [illegible]
طاس قلم و دوات و امثال آن بجنبانند و قیل با کاف فارسی است ف منجنیک بالفتح فلاخن که بدان سنگ
منجنیق خوانند منسک بفتح یکم و سوم و منسک بفتح یکم و کسر سوم عبادتگاه و جای قربان کردن حاجیان
و کار حج و مناسک جمع یعنی اعمال و افعال حج ف منشی فلک بالضم یعنی عطارد مشعک بفتح یکم و ضم
سوم مصغر یعنی طاس شراب و جز آن ف منگ بالفتح و با کاف فارسی قمار و فانه و انداختن [illegible]
و [illegible] و قمار باز و منگ بالضم تلخی [illegible] مشهور ف منگیا بالفتح گیاهی است که از آن جاروب سازند
و آن را [illegible] بالکسر [illegible] مورک بالضم جای سرین [illegible] پالان شتر که چون سوار
از سواری ماند و خسته شود پای روی او کند و بدان آسایش ف مهراسب رنگ بالفتح و با کاف فارسی
بادشاه رنگ ف مهره خاک بالضم یعنی زمین و آدمی و کل مخلوقات ف مهره های [illegible] بالضم
یعنی ستارگان و فرشتگان مهلک بفتح یکم و سوم و مهلک بفتح یکم و کسر سوم هلاک شدن [illegible]
و مهلک بالضم جای نهادن و جای فوت شدن و مهالک بالفتح جمع آن ف مهندس فلک بالضم
یعنی زحل ف منجک بالکسر مصغر منج یعنی قرنفل ف میدان خاک بالکسر یعنی زمین ف
میک بالکسر با یای فارسی بول ف مینوی خاک بالکسر یعنی گور والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فصل المیم مع اللام ماحل جای بی باران و بیابان بی باران ماحل اندک ماکول خورده
و خورده شده و رغبت و ماکل جمع ماکل بفتح کاف کسب کردن و خوردن مالامال یعنی لبالب مال
بفتح [illegible] گشتن و مهیا شدن برای کاری و مال بالفتح خواسته یعنی سیم و زر و آن را مال نیز گویند و [illegible]
بسیار مال [illegible] گویند و مال را که مال گویند بدین سبب است که طبع سلیم بسوی آن مائل شود ف مالول گلوبند یعنی
ملام بزرگ [illegible] شیر ازان گلوبند اگویند مائل میل کننده مبذول بالفتح بخشیده شده و قبول کرده [illegible] بالکسر
شراب و مثل آن صاف کنند یعنی پالاینده متحامل بالضم جفا کردن کسی بخصومت و جور و ستم کردن بر کسی و متحامل

بضم میم اول و فتح میم دوم مقام تحلیل یعنی مقام میل کردن بر کسی در خصومت و جای جور و ستم کردن بر کسے **متحمل** بالضم بردارنده مشقت و در سختی صبر کننده **مثل** بالفتح جنبانیدن **متوصل** بضم یکم و کسر چهارم مشدد نزدیکی جوینده **مثال** بالکسر مانند و فرمان پادشاه و بستر و کالبد و مثل بضمتین و سکون جمع و در قنیه است مثال جنسی است از شمع و در اصطلاح متصوفه مثال عینیه است و نزدیک اهل شرع غیریت و بعضی گویند که نه عین است و نه غیر و بعضی فرق کرده اند یعنی در مثال نوعی مشابهت ثابت است اما در مثال شبه تمام باید زیرا چه کثرت حروف دلالت بر کثرت معنی دارد و قیل علی العکس و عالم مثال بالاتر از عالم شهادت است و فروتر از عالم ارواح و عالم شهادت سایه عالم مثال است و عالم مثال سایه ارواح است و آنچه در عالم است آینه در عالم مثال است و آنرا عالم النفوس نیز گویند و در خواب چیزی که دیده میشود و آنرا صور عالم مثالی میگویند **مثقال** بالکسر سنگ زر و سیم سنگ چیزی و در قنیه است مثقال چهار و سیزده و نیم جو باشد و در حاشیه کنز است مثقال بست قیراط را گویند و قیراط یک حبه و چهار خمس حبه باشد و حبه هشتم حصه یک ماشه باشد زیرا چه هشت حبه را یکماشه گویند **مثل** بالکسر مانند و مثل بالفتحتین صفت و قصه و داستان که در میان قوم مشهور داشته باشد و مثل بالفتح مثله کردن یعنی گوش و بینی بریدن **مثمل** بالفتح هر دو میم سیاه و جای پناه **مثول** بضمتین بر پای ایستادن و بر زمین چسپیدن و از موضع خود نیست شدن **مجال** بالفتح جای جولان کردن **مجدل** بالکسر کوشک و مجادل بالفتح جمع **مجبول** بالفتح گردانیده شده **مجل** بالفتح آبله و آبله برآوردن دست از کار **مجمل** بالفتح فراهم آورده شده یعنی یکجا آورده شده **مجول** بالکسر و شانا که یعنی سینه بند زنان و یکنوع جامه ایست که پوشیده بآن جولان کنند **مجهل** بالفتح بیابان بی نشانه و بیابان بی کوه و نیز جای جهل **محال** بالفتح جمع بزرگ که بآن آب کشند و محال بالضم نابودنی و سخن ناراست و محال بالکسر مکر و حیله کردن **محتال** بالضم مکر و حیله کننده **محجل** بالضم یکم و کسر سوم مشدد آنکه دست و پای او سفید باشد **محصل** بضم یکم و کسر سوم مشدد حاصل کننده **محصول** بالفتح حاصل **محض** **عادل** بالفتح یعنی امیر المومنین عمر رضی الله عنه **محفل** بالفتح جای جمع شدن مردم هنگامه **محافل** بالفتح جمع **محلال** بالکسر جای فرود آمدن مردم **محل** بالفتح مکر و حیله و زمین بی باران و محل بالفتحتین و محل دیار و نیز بار عام و محل بفتح یکم و کسر دوم و تشدید لام جای شتر گشتن بوقت قرض دادن **محمل** بفتح یکم و کسر سوم کجاوه و آن را کژاوه نیز گویند و در صراح است محمل باربگیر یعنی هودج و محامل جماعت و محمل بکسر میم اول و فتح میم دوم بند شمشیر که برانداز ند و در صراح است که دوال

تشنیہ محمول بالضم بکیم وکسر سوم آنکہ در رسالے نہ باند و در رسالے بادہ و مجمول الضمتین خیک را گویند محیل بالضم و کسر حا مہملہ
و بکر کنندہ و حوالہ کنندہ قرض ف مخالف مال بضم میم و سکون فا یعنی مالندہ مخالف ای قاہر اعداء و مخالف
بکسر فا باضافت کردہ یعنی مخابل بالفتح حیلہا مختال بالضم متکبر و فریبندہ مخذول بالفتح خوار کردہ شدہ
و فرو گذاشتہ شدہ مخفل بالکسر شمشیر بران و مفصل بمثلہ مخمل بکسر میم جامۂ ابریشمی کہ مشہور است مدخل
بالفتح در رفتن و جای در رفتن و در فرہنگ است مدخل نام دو کتاب است در علم نجوم یکی منظوم است و دوم
نثر و مدخل بضم میم و فتح خا در بردن و جای در بردن مدخول بالفتح در رفتہ شدہ و لاغر مدلل بضم بکیم و فتح دوم
و سوم مشدد دلیل کردہ شدہ مدل بالکسر جز اندک گوشت و لاغر و قلیل مرد سکبتن مدول بضم بکیم و فتح دوم
و سوم کہ مشدد است یکنوع اطلس است جدول مشہور مدلول بالفتح راہ نمودہ شدہ مذلل بضم بکیم و کسر دوم
و بتشدید لام خوار کنندہ و نام حق تعالے ہم ہست و مذل بالکسر بخشندۂ مال و فاش کنندۂ راز و مذل بفتح
میم و کسر ذال مرد خور دحیثہ اما در صراح این گفتہ است مذل بالکسر مرد خورد اندام و کم گوشت و مذل بالفتح
بکیم و کسر دوم دہندہ و آنکہ خود را باز نتواند داشت و مذل بفتح بکیم و سکون دوم و مذل بفتحتین تنگدل شدن
از پوشیدن راز و لیسبتو آمدن از سخن کسی ستودن و در خواب شدن پای و سست شدن اعضا و جز
مذیل بالفتح بیمار کہ آرام نیابد و ضعیف سخت مراحل بالفتح منزلہا و او جمع مرحلہ است ف مرتل بالضم
مرد ارسنگ مرجل بکسر بکیم و فتح سوم دیگ مسی کہ بزرگ باشد مرحول بالفتح شکاری کہ بالیش در دام
افتادہ باشد مرسال بالکسر تیر کوتاہ و شتر بادۂ نرم رفتار مرسل بضم بکیم و فتح سوم نبی و پیغامبر کہ صاحب
کتاب باشد و رسل بضمتین جماعت ف مرغ دل یعنی عقل و نیز سپاہان دل ف مرغ کل بالضم و بای کاف
فارسی و سپاہان سخن ف مرغول بالفتح و با واو فارسی موی پیچیدہ و نیز نشاط مرکل بالکسر راہ
و پہلوی اسپ کہ پای فرو کوفتن گاہ سوار است برای راندن اسپ و مراکل جمع مرجل بکسر میم و فتح
جیم نیزۂ کوتاہ مرعل بالضم و بتشدید زاء میم و رجامۂ پیچیدہ مرحل بالضم آب جہات من المحل مزیل بضم بکیم
و کسر دور کنندہ مسال بفتح میم و بتشدید لام جوال دوز ہا و او جمع مسیلہ است و مسال بضم بکیم و تشدید
لام طرف ریش جانب سر و گردن مسائل بالفتح و بہمزہ جمع مسئلہ است مستجیل بالضم طلب محال کنندہ بود
باشد مستدل بالضم طلب دلیل کنندہ مستطیل بالضم دراز مستغل بالضم خانہ کہ از ان
غلہ گیرند مستجل بالضم و بفتح سیوم [illegible] شدہ ذلیل کردہ شدہ مستحل بالکسر طالن و زبان تیز و خصیتی

یعنی گور خر و نیز نام شخصی است مسلسل بالضم بکیم و فتح هر دو سین نام خطی است و عبارتی که دران گرفتگی بآن نباشد و نیز در سلسله کرده شده و سلسله زنجیر را گویند بمعنی جعد را مسلسل گویند مسل بفتحتین مسیل بفتح یکم و کسر دوم جای رفتن آب در زمین و مسایل جمع مشاغل بالفتح چیزها و کارهای بزرگ مخصوص واو جمع مشغله است مشتغل بالضم مشغله کننده منشغل بالضم بکاری در شده و بکاری در آمده و مشغول بالفتح بمشغله مشتمل بالضم پرورده و نیز در گیرنده مشکل بالضم کار سخت و دشوار و فرو بسته و سخن فرو بسته و پوشیده معنی و معضل بالضم بمشابه مشمل بالکسر شمشیر کوتاه و کلیم خورد و مشمله بالکسر مشابه مشمول بالکسر داس خورد داس خورد مصقل بالفتح آلتی است که بآن پاک و روشن کنند کارد و شمشیر و آئینه را مصلال بالکسر گل خشک که آواز کند مانند آواز آهن مصعل بالفتح درع را کشاک کردان کشاک بالفتح نام چیزی است که از چیزی بسیار شده مضلل بضم یکم و فتح دوم بغایت گمراه و نام شخصی هم است مضمحل بالکسر رفته و نیست شده مطال بالکسر واپس افگندن کار و بدر و دراز کشیدن کار و مطل بالفتح بمثله و مطل بضم یکم و فتح دوم است یعنی بر سر استاده مظلل بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم و تشدید لام سایه افگننده مظلل بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد سایبان کننده و در سایبان آرنده معتدل بالضم روز بغایت گرم اندانی [illegible] اما نادیده شنیده ام که معتدل هوا است و برابر و آرسیده که نه سخت گرم باشد و نه سخت سرد معتزال بالکسر مرد زبون و کول و احمق و آنکه از مردم کناره گیرد از زبونی خود و آنکه ابتدا اهل قمار و در باشد از حسنات و مرد بی بهره و معازیل جمع معزل بالفتح دور شدن گاه و جدا شدن گاه و در شبانی ایست معزل بکسر یکم و فتح سوم دوک معزول بالفتح کسی که دور و زبون شود از مرتبه معضل بالضم کار سخت و فرو بسته و پوشیده معنی و مشکل بمشابه معطل بالضم و با طاء مفتوح مشدد بیکار مانده و فرو گذاشته معقول بالفتح دریافته [illegible] است معقول خود و نیز آنچه بمقتضای عقل باشد که گویند این معقول است معل بالفتح بریدن و فاسد گردانیدن و زبون و شاد کشیدن و شتاب رفتن معلل بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و علت گرفته شده و معالل بکسر لام مشدد علت گوینده معلول بالفتح علت یافته و علت گرفته شده معول بالکسر کلنگ [illegible] که بآن سنگ شگافند و کلنگ سا بوزن و معنی کلند است و معاول جمع معیل بالضم شخصی که بسیار [illegible] دارد و معیل بالفتح بسیار عاجز گردانیدن و این جوف است مغال بالکسر گوسپند که در یک سال دو بار زاید مغزل بالکسر و بالضم دوک [illegible] ریسی مغلل بضم یکم و فتح چهارم آنچه در درون [illegible] پلید شده باشد

وجای غسل و آبیکه بآن چیزی شویند ونیز شراب مغتسل بفتح یکم وکسر سوم و مغسل بفتح یکم وسوم جای شستن
میت مغل بفتح یکم وسکون دوم سخن چغلی کردن وتدبیر بد گفتن کسی پیش کسی و مغل بفتحتین درد شکم ستور
از علف یا خاک خوردن ونیز متابع وغل و مغل بفتحتین در فارسی قومی اند درشت خلقت وسیه چشم
وکینه کش ومسلمان کش وبعضی مسلمان شده اند وبا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گرویده اند وبعضی
کافر اند وبا مسلمانان دایم در قتال اند مفصل بضم یکم وفتح سوم مشدد جدا کرده شده ونام کتابی است
ودر صراح است مفصل رشتهٔ مروارید که میان لؤلؤ یا شبه درکشیده باشند ومفصل بکسر میم وفتح صاد جای
بند کشادن ومیان دو کوه وزبان ومفصل بفتح یکم وکسر سوم پیوند اندام وبند گاه مفضال بالکسر مرد
بسیار احسان وبخشش مقصل بکسر یکم وفتح سوم پیجامه که زنان پوشیده باشند [illegible] مقاول
بالفتح گفتارها مقبول بالفتح پذیرفته مقتل بفتح یکم وسوم جای کشتن مقتول بالفتح کشته شده مقصل بالکسر
شمشیر بران ومخصل بالکسر بمثله مقل بالفتح نگریستن وبآب فرو بردن فی الحدیث اذا وقع الذباب فی طعام احدکم
فامقلوه ثم انقلوه فان فی احد جناحیه سما وفی الاخر شفاء وانه یقدم السم ویؤخر الشفاء مقل بضم میم وکسر
قاف وتشدید لام درویش وفقیر واندک کننده ومقل بضم یکم وسکون دوم در فارسی گرز وگوپال ونیز
نام درختی ونیز نام داروئی است که در هند گگل گویند ودر بعضی کتب مذکور است که غلط است که از چهار
چیز پیدا شده یکی عود دوم عنبر سوم صندل وچهارم رال مقوال بالکسر بسیار گوی مقول بالکسر بسیار گوی و
سخن ور زبان ونام بادشاهی است مقیل بالفتح بمعنی روز خفتن وجای خفتگاه وشراب خوردن ومقیل بضم
یکم وفتح دوم ودر فارسی هفت دانه که بروز عاشوره پزند وآنرا کچهره گویند مکال بالفتح پیمانه پیمودن مکتل بالکسر پانزده
صاع برد ومکتل بضم سیم وفتح کاف ویا مشدد کوتاه مکحال ومکحل کلاهما بالکسر میل سرمه مکل بفتحتین کم آب
شدن چاه وجمع شدن آن مکلل بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد وتاج بسر نهاده [illegible] انچه بدو جواهر بر او
نفیس بنشانند لیکن بمروارید بیارایند مکمل بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد تمام کرده شده مکول بفتح
یکم وضم دوم جائیکه در وی آب اندک جمع شده باشد ومکل بضمتین جمع مکتال بالکسر پیمانه ملیل بالفتح [illegible]
ملال بالفتح اندوه وتنگدلی وملال بالضم گرمی تپ ملل بالتحریک بستوه آمدن [illegible]
مل بالضم شراب ومل بالفتح از چیزی سیر شده واندوه یافته شده ملول بالفتح [illegible] اندوه یافته شده
ملیل بالفتح گوماج وقیل نان بخاکستر پخته ومملول بالفتح بمثله ممال [illegible] کلاهما بالفتح [illegible]

بضم یکم و فتح دوم و چهارم جامه ایست رنگین و در صراح است نوعی از گیاه که بوی نگار شبد تر محل
جمع مُمِل بضم یکم و کسر دوم و لام مشدد ملامت کننده و مُمَل بضم یکم و فتح دوم و لام مشدد در باره رسیت
و کسی که بملازمت رسیده باشد منال بالفتح منفعت و جای خبر یافتن منبل بالفتح بد اعتقاد منجل بالکسر
داس منخل بضم میم و خا آرد بیزن و مناخل بالفتح جمع مندل بفتح یکم و سوم عود و تمد و خط مدور که اهل عزایم می کشند
برای خواندن عزیمت و در هند منڈل گویند و در صراح است که مندل نام شهریست در هند که عطر عود بدین
منسوب است مندیل بالکسر دستار و دستارچه یعنی دستارخوان منزل بفتح یکم و کسر سوم جای فرود آمدن
و سرای و آبخور و منازل جمع و منزل بفتح میم و زا فرود آمدن منشال و منشل کلاهما بالکسر چیزی که بدان
و بآن گوشت از دیگ میکشند منصل بضم میم و صاد مهمله شمشیر و تیغ منفصل بضم یکم و کسر چهارم جدا شونده
ف منقار گل بالکسر و با کاف فارسی مکسور زبان منقل بضم یکم و سوم انگشت دان منکل بفتح یکم
و سوم فارسی دزد و راهزن منوال بالکسر طور و طریق و نسق و چوبیکه جولاهه جامه بافته را بران پیچید
منهل بفتح یکم و سوم آبخور یعنی چشمه که آب خوردن گاه شتران باشد و چراگاه و منزل کاروان
موبل بالفتح عصای بزرگ و پشه سیه موجل بضم یکم و فتح سوم مشدد زبان داده و موحل بفتح یکم
و سوم ترسیدن و بکسر سوم جای ترس موحل بفتح یکم و سوم و بکسر سوم جای گل و لای ف مورده
و گل یعنی دشواری و درماندگی و پای بند سبب موصل بضم یکم و کسر سوم رساننده و موصل بفتح یکم و کسر سوم
نام شهریست که هر که در انتقام کند قوت خود را زیادت یابد و نبردگاه دارا و سکندر هم زمین موصل بود موکل
بضم یکم و فتح سوم مشدد و سپرده شده و بکسر سوم سپارنده کار بدیگری مول بالضم عنکبوت و مول بالفتح
صاحب مال شدن مویل بالفتح پناه و جای پناه مهال بالفتح جای ترس مهال بالضم فرو ریخته
مهل بفتح میم و یا پاره رحیم و قیل موضع بچه در رحم مادر ف مهره گل بالضم و با کاف فارسی مکسور
و یا قالب بشر مهزول بالفتح لاغر کرده شده و مهازیل بالفتح جمع مهل بفتحتین نرمی و آهستگی
و مهل بالضم ریم و زرد آب و لغزه و گوهر گداخته و مس و قلعی گداخته و دُردی روغن زیتون مهیل بالفتح
فرو ریخته و روان کرده و بدین دو معنی مشتق از هیل است و بمعنی جای ترس هم آمده است و بدین
دو معنی مشتق از هول است و نیز مهیل بوزن فعیل اقصی الرحم میال بالکسر زنان فریب دهنده و او
تجمع باله است من المجل میر نخل یعنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه و نخل جمع نخله است و فی الدین سینا نخل

معنی او در زبان سریانی بندهٔ خدای تعالیٰ و میکا در زبان الشان بمعنے بندہ است و میکیل نام خدای تعالیٰ است و از ملائکه مقرب عظیم المنزلت است و قسمت روزیها بدو متعلق است میلا میل بالکسر یعنی میل در میل میل بالفتح بطرفے خمیدن و از راه پیچیدن و روی آوردن بسوے فرو و رغبت دل و در اصطلاح متصوفه میل بالفتح رجوع را گویند باصل خود با شعور و آگاهی از اصل و مقصد خود نه رجوع طبعی که چون جمادات و طبائع اربعه که بے اختیار مائل اصول اند و میل بالکسر مقدار یک مد بصر یعنی مقدار رسیدن نگاه بینائے چشم و میل جراحان و میل راه و میل سرمه دان و در فرهنگ است میل بالکسر قلم تختهٔ خاک و نیز گنبد ستبر و در میان چوگان بازی دو میل میسازند هر که گوے را در میدان آن در آرد گویند که حال کرد و فره برد و نیز هر دو میان اسپان را بدعوے میدوانند و میان هر دو میل هر که اول بگذرد او فره برد و میل بالتحتیق در اصل خلقت خمیده شدن ف میوهٔ دل یعنی سخن و معنی و قیل فرزند شایسته و نیکبخت

فصل المیم مع المیم ماتم بفتح یکم و سوم مصیبت و در نامه که باهم جمع شوند در کار خیر و یا در کار شر و ماتم بکسر سوم جمع ماتم گنایان ماه کم بمد الف و بر باد و جمع ماه است ماهم یا در ف ماه سیام همان ماه کاشغری است که ابن مقنع حکیم از کوه سیام از میان بیاه برآورده بود که چون ماه فلک فرو و رفتی آن ماه برآمدے و چهار فرسنگ روشن گشتی مبرم بالضم استوار کرده شده و نیز بافته است که تار و پود آنرا محکم تافته باشند مبسام بالکسر بسیار تبسم کننده مبسم بفتح یکم و کسر سوم دندان ف مبشر بالضم تهنیت عیسیٰ علیه السلام زیرا چه او گفته بود انی مبشر برسول یاتی من بعدی اسمه احمد مبهم بالضم فرو بسته و پوشیده متالم بضم یکم و فتح دوم و سوم و بکسر لام مشدد درد مند متبسم بالضم خنده نرم کننده متراکم بالضم بر هم نشسته متعلم بالضم آنکه از کسے چیزے آموزد متکلم بالضم سخن گوینده متنعم بالضم بناز و نعمت زیبنده و پرورش کننده متهام بالکسر آنکه بسیار تهمت نهد مجرم بضم یکم و کسر سوم گناهگار مجسم بالضم و با سوم مفتوح مشدد در تن ساخته شده و بزرگ گردانیده شده محترم بالضم حرمت داشته شده محرم بفتح یکم و سوم صاحب سر و حرام شده و آنکه در حرم راه دارد و آنکه با وے نکاح روا نبود و محارم جمع و محرم بضم یکم و کسر سوم در حرم رونده و کسے که احرام حج بندد و محرم بضم یکم و فتح سوم مشدد حرام کرده شده و حرمت داشته شده و ماه محرم سر سال تاریخ هجرت است و محرم بضم یکم و کسر سوم مشدد حرام کننده محروم بالفتح بے نصیب و بے روزی گردانیده شده و حرمت داشته شده محصرم بضم یکم و فتح دوم و چهارم با صاد مهمله مرد بخیل و اندک خیر محکم بالضم استوار کرده شده و نام مردی و محکم بضم یکم و فتح دوم

و سوم مشدد مرد آزموده و نسبت کرده شده بحکمت مخاتیم بالفتح گیلماسن شرح النصاب مختوم بالفتح
مهر کرده شده و بآخر رسانیده شده مخدوم بالفتح خدمت کرده شده مخضرم بضم یکم و فتح دوم و چهارم کسی
که دانسته نشود که از نسبت دیا از ماده و شخصی که دریافته باشد ایام جاهلیت را و اسلام را مخضرم بکسر را
هم آمده مخطلم بفتح یکم و کسر سوم یعنی و مخاطم بالفتح جمع مخطم بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و خیمه مدام بالفتح شراب
و همیشه مدعم بالضم چیزی در چیزی در آورده شده مدینة السلام کوفه را گویند و دار الملک عراق و بغداد
را نامند مدموم بالفتح سرخ و چیزی خون آلوده و رنگ کرده شده دیگر ابار کرده شده مدام بالضم جیه شده
میم و ذال منقوطه نکوهشها مذموم بالفتح نکوهیده شده یعنی ناپسند و زشت شده و مذوم مبتلا مراسم بالفتح
نشانها و رسم و نشان مراغم بضم میم و فتح غین جای گریز و جای رفتن و هجرت مرام بالضم مراد و خواهش مرجوم
بالفتح کشته و سنگسار کرده و دشنام داده مرحوم بالفتح رحمت کرده شده ف مرغ بام مرغ سحر یعنی بلبل نیز
سرودن یعنی بانگ نماز گوینده مرقوم بالفتح نوشته شده ف مرکب جم یعنی باد و سند جم مبتلا مرکوم بالفتح
بر هم نهاده شده و جمع کرده شده ف مرهم بفتحتین لیپه رسیده مشوم هم بالفتح داروی که بر جراحت نهند بانکه
سود ف مریخ آفتاب علم یعنی آتش ف مریم بالکسر و بیای فارسی مختصر مریم و مریم بفتح یکم و سوم نام
مادر حضرت عیسی علیه السلام و نام رسمی که روز چهاردهم ماه رجب ادا داشتند بود و به نیت رها شدن بیشتر نیز نام
منکوحه پیر و مسام بالفتح و بتشدید میم سوراخهای خورد در بدن و بن موی که منفذ خوی ست مستضام
بالضم مظلوم مستقیم بالضم راست ف مسدس عالم بضم یکم و فتح دوم و سوم مسدس یعنی شش جهات
عالم مستقام بالکسر آنکه بسیار بیمار شود مسلم بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد باور داشت کرده شده و سپرده
و بسلامت داشته شده و تسلیم کرده شده مسلم بضم یکم و کسر سوم مسلمان و نیز نام مردی ف مسند جم بالفتح باد
نیز منصب جمشید و مرکب جم مبتلا مشام بفتح یکم و بتشدید میم تانی یعنی بو و جای شمیدن اما فارسیان
مخفف استعمال کرده اند ف مشکین ختام بضم میم و بکسر خا شراب که آخر بوی مشک دهد مشموم بالفتح
مشک خالص و قیل خوشبوی و عطر بوئیده شده مشئوم بفتح یکم و ضم دوم نامبارک و مشوم مبتلا
ف مشمه عالم بالفتح آسمان و قیل آفتاب مصام بالفتح ایستادنگاه مصرام بالکسر داس مصمم بالکسر موضع
و ست رنجن مصیم بالضم دبا ضاد منقوطه مظلوم و مستضام بالضم مبتلا مطرحم بضم میم و بکسر حا بغایت
نیکو و نیز متکبر و مطرسم بالضم میم و بکسر حا مبتلا مطعام بالکسر آنکه بسیار طعام دهد بهم دوم مطعم بالکسر تکیه خوردنی

مطعوم بالفتح خوردنی مطاعم جمع مظلم بفتح میم و کسر لام و با طاء منقوطه تاریک مظلوم بالفتح ستم کرده شده معتصم بالضم جنگ در زننده پیچیده در بیابانی استوار و ایستنده از گناه و غیر آن و نیز از القاب خلفاست و مستعصم بالضم مبتلا معجم بالضم عجمی کرده شده و نیز حرف منقوطه را معجمه گویند و ترکیب ابجد را معجم گویند بدان جهت که این ترکیب وضع عرب نیست میگویند که این هشت کلمه نام هشت پسر پادشاهی اند معدوم بالفتح نیست شده و نابافته و نیز کنایت از دهن و کمر محبوب است معزم بالضم و بازاء منقوطه مشدد تعویذ خوان معصوم بالفتح گناه معظم بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد بزرگ داشته شده و معظم مبتلا و معضم بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم بزرگترین چیزی بهترین چیزی معلم بضم یکم و کسر سوم آموزاننده و معلم بفتح سوم آموزانیده شده و معلم بفتح یکم و سوم نشان که بر راه نهند معلوم بالفتح دریافته و دانسته شده و در فارسی بمعنی چیزی و درم و دینار هم مستعمل است مغتنم بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم و چهارم غنیمت شمرده شده و غنیمت گرفته شده مغرم بضم یکم و فتح سوم تاوان و آنچه ادای آن بر کسی واجب باشد مغز قلم یعنی مغز استخوان کذا فی الشرفنامه و قیل معانی الفاظ مغشم بالکسر دلیر و خود رای مغموم بالفتح اندوهناک گردانیده شده و فرو پوشانیده شده مغنم بالفتح مال و چیزی که از کفار بحرب و غارت ستانده شود و مغانم جمع مغرق النعم بفتح یکم و کسر دوم نام جالوریست که آن را عقاب نیز گویند مفهوم بالفتح دریافته شده و دانسته شده مقام بالفتح و الضم ایستادن و جای ایستادن و جای بودن و شمارگاه قیامت و در اصطلاح مغنیان مقام بالفتح پرده سرود را گویند و آن دوازده پرده اند یکی راست و دوم شباب سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر خورد هفتم نهاوند هشتم عراق نهم باخرز دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا و دیگر یا شعبه اند در تقسیم و در اصطلاح سالکان مقام بفتح میم است که بنده را حاصل شود در آغاز سلوک بدرجه که بدو توسل کرده است و گفته اند که مقام عبارت از اقامت بنده است در عبادت و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند تا از نبود و نه مرتبه تلوین در گذرد و بصدم مرتبه تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال بشریت است که آن را فقر و فنا گویند اسی برادر در عوارف آورده که من و غنی بمقامه محجب عن امامه مقدام بالکسر و بغایت دلیر و مبارز مقدم بالفتح جای قدم نهادن و هنگام قدم نهادن مقادم جمع و مقدم بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد پیش رونده و پیش داشته شده و دلیر و خطوط دیه را نیز مقدم گویند و گنج جیتم که بطرف بینی باشد و نیز منزلی از منازل قمر مقسم بضم یکم و کسر سوم سوگند خورنده و مقسم بفتح سوم سوگند و مقسم بضم یکم و فتح دوم و کسر

انگشتر سلیمان علیه السلام که بر آن این نوشته بودند که این نیز بگذرد مهرام بالکسر بکیفوع بازلیست مهزوم بالفتح از
جنگ گریخته و منهزم بالضم بمثلثه مهم بضم یکم و کسر دوم و سوم مشدد کار سخت و دشوار و ضروری مهم بفتح یکم و سوم
چیست حال تو و چیست کار تو ف میخ درم سکه را گویند که بدان حرزنند ف میخ قدم با خاء موقوف آنکه پای
شکسته بکنجی نشسته بود و جای تردد ف میم بفتحتین نام مقامی و معنی ترکیب شراب ست

فصل المیم مع النون ف مابون نام مردی و نام علتی ست ماجن بکسر سوم بیباک و مسخره ف
ماخان نام پهلوان چینی و نیز نام دیهی از قریات شهر مرو ماذون باذال منقوطه دستوری داده شده
یعنی اذن و اجازت داده شده ف مارافسان یعنی افسونگری که مار را بگیرد ف مارستان بیمارستان
مارن بکسر سوم سر بینی و نیز نرم و مرن بضم میم جمع مارن مازن بکسر زاء منقوطه بیضهٔ مرغ و نام شخصی ست و در شهر فنا
ست مازن بوزن خازن چوبک پشت ف مازندران نام ولایتی ست مازون بازای عجمیه چیزی است
که هندش مایین گویند و آن میوه درختی ست که اسی الزفانگویا و آن را زنان در کار بندند برای تنگی فرج را
ماعون آب و مایحتاج خانه و قماش خانه مثل کاسه و کوزه و تیر و تابه و کلند و آب و آتش و غیر آن و طاعت
حقتعالی و زکوات و فرمان برداری ف ماکان نام ولایتی ست که اکثر سلاح خلق آنجا می‌آید بدین است
مامن جای امن مامون نام خلیفهٔ عباسی و نیز امین مامون بالفتح والمد بیک اندیشه کردن و مهیا کردن
و بر امانت زدن و بر امانت رسیدن و امانت میان زهار و ناف را گویند و نیز تهی گاه آدمی ف مایلی که بآن گل
از زمین بر کنند مان اسباب خانه و بگذار و باش و مانند مار او حصه شان و معنی اخیر چنین بود اکثر محل لعبه
و را محذوف باشد ف مانستن بصیغت چیزی شدن یعنی مانند چیزی شدن و مانیدن بجمله ف ماهان
نام شهریست بحدود کرمان و نیز جمع ماه بر خلاف قیاس ف ماه برکوهان یعنی نام نوایی و لحنی ست ف
ماه چون شاخ گوزن یعنی ماه باریک خمیده ماهن خدمتگار و خادم ف ماهیان یعنی ماه را گویند چنانچه
سالیان سال را گویند ماین دروغ گوی مایون نام گاوی ست که فریدون بشیر او پرورده شده
مبرهن بضم یکم و فتح دوم روشن و معلوم مبطان بالکسر آنکه شکم او دایم بزرگ باشد از بسیار خوردن مبطن
بضم میم و بتشدید طا لاغر شکم مبطون بالفتح آنکه او را علت شکم جاری باشد مبین بضم یکم و کسر دوم ظاهر و آشکارا
و مبیّن بضم یکم و کسر چهارم مشدد بیان کرده و بکسر سوم بیان کننده متدین بضم یکم و کسر چهارم مشدد دین دار
متفنن بضم یکم و کسر چهارم مشدد آنکه فسون بسیار داند متمکن بضم یکم و کسر چهارم مشدد دست یافته و جا گرفته

دار بیجا است که نحویان اسم معرب را متمکن گویند متن بالفتح مرد تحت پشت و پشته زمین سخت و گوشت
مانده و نیز آنچه مسطور در میانه صفحه بود متن نه یعنی ضد حاشیه ف متولی چیره زبان بضم میم یعنی عطار دمتین بالفتح
استوار ممتن بالفتح بر مثانه زدن یعنی بر آبدان زدن ومثن بالفتح چاک میزک شدن یعنی بول چکان شدن
مجان بالفتح مع التشدید رایگان ومجان بضم میم وتشدید جیم جمع ماجن یعنی بیباک ومسخره ف مجاهر کان
بالضم یعنی آفتاب مجن بکسر یکم وفتح دوم وتشدید نون سپر مجنون بالفتح دیوانه ولقب عاشق لیلی که اورا
قیس نام است بیت چو مجنون بے لیلی در گریبان سر فرو آرد ۔ اگر لیلی رسد کا قربود گر سر کند بالا مجون
بالضم بیباکی وخوش طبعی کردن ف فعیل بیباکی وشوخی ف مجیدن بالفتح وبا جیم فارسی درپیچیدن نه آسیده عمارن ومجان
کلاهها بالفتح نگینهاے انگبین که با نگبین پیچیده باشد محاسن بالفتح نکوئیها وجمع حسن است بغیر قیاس
ومستعمل یعنی ریش است محجن بالکسر عصاے سر کج مانند چوگان محزان بالکسر آنکه بسیار اندوهگین شود محزن
بالفتح اندوهگین وغمگین محسن بالضم نیکوئی کننده ودانسته محصن بضم یکم وفتح سوم مخفف مردی که
منکوحه دارد وبتشدید سوم نگاه داشته شده محصون بالفتح در حصن کرده شده محقان بالکسر آنکه مدتی بول
خود باز دارد ودیر بول کند ف محک زر امیان بالکسر یعنی حجر اسود محن بالفتح بخشیدن وآزمودن
خوردن وخاک وگل از چاه بدر کردن ومحن بکسر یکم وفتح دوم اندوهها وجمع محنه است محنون بالفتح
وبحای غیر منقوط وبنون آنکه اورا علت استسقا باشد ونیز دیوانه مخبون بالفتح بکنار خود برداشته شده
وخیره کرده شده وچیزے از اجزای شعر که ساکن ثانیش افتاده باشد مختصران بالضم یعنی دومایگان
مختون بالفتح ختنه کرده شده ف مخزان بالفتح نام عبد ترسایان که نام بانی او خوانند ومخزا
باشد مخزن بالفتح خزینه وگنجینه مخزون بالفتح در خزینه نهاده شده مخن بالفتح جماع کردن وگریستن واز جا چیزے بالا کشیدن
گریه ومرد دراز مخنون بالفتح دیوانه ف مخیدن بالفتح خزیدن وجنبیدن مدائن بالفتح جمع مدینه
ونیز نام شهریست درمیان عراق وعجم ومدن ومدون کلاهما بضمتین مشتمل شاین هرسه لغت جمع مدینه اند
یعنی شهرها مدقان بالکسر خیک کننده یعنی مشک کمد مدفون بالفتح در زیر خاک کرده شده مدن بالفتح
ایستادن مدهن بالضم روغن دان چاپک خورد وآبگیر در کوه باشد ومداهن بالفتح جمع مدهون
بالفتح ستبی کاندک تیره واز باران مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند مدین بفتح یکم وکسر دوم بنده
فرمانبردار وجزا داده شده وخوار کرده شده ومدینه گویند وشهر مدین بفتح یکم وسوم نام شهریست

برساحل دریا مغرب و در صراحست که قریه حضرت شعیب نبی علیه السلام مدیون بفتح یکم و ضم سوم قرضدار
مذبذبین بضم میم و فتح هر دو ذال یعنی مترددین میان دو امر مذروان بالکسر هر دو گوشه کمان و هر دو شق
دبر مرحلین بفتحتین یعنی مسافران مران بالضم والتشدید نیزه ها و مران بالفتح والتشدید نام موضعی است
مرحان بفتحتین و بحاء غیر منقوطه فاسد شدن چشم مرجان بالفتح مروارید خورد و نیز بسد بالضم والتشدید و
قیل مصحف معروفست که در هند آنرا ابنوالے گویند و آن دو نوع است یکی لعل و دیگری سپید هرکه لعل را
در گردن کودکان بندد از چشم زخم ایمن باشد و اگر بر صاحب دق بندد صحت یابد و صرع هم بستن دفع
شود و منابت وے قعر دریاست مردن بالضم میم و کسر دال تاریک و مردن بکسر میم و فتح دال و
پشم پینه یعنی ف مرزبان و مرزدان کلاهها بفتح یکم و سوم موقوف زمین دار و نگاهبان زمین و مالک
زمین و در عربی مرزبان بفتح یکم و بضم سوم مهتر و صاحب مغان ف مردسیدن بالفتح و با واو فارسی
و سین مهمله عادت کردن در چیزے و رنج دیدن در کارے و در پے چیزے ف مرمان بالکسر دوستان
از مرغ چمن یعنی بلبل ف مرغن بفتح یکم و چهارم و با غین موقوف گورستان ف مرزگون
بالفتح و با کاف فارسی آلت مرد که تیار کش ابرخوانند ف مرغ سلیمان یعنی هدهد ف مرغ شبخوان یعنی
بلبل مرقعان بالفتح مرا حمق مرکن بکسر میم و فتح کاف مثل لگن چیزے از سنگ یا از گل که در وجامه شوند
و مرکن بضم میم و فتح را و کاف مشدد پستان بزرگ مرن بفتح یکم و کسر دوم حال و خلق و خو و مرن بفتح
یکم و سکون دوم پوستین مرون بضمتین نرم شدن و عادت کردن بر چیزے مرهون بالفتح گرو ف مر
دندان بالضم یعنی آن نقد که فقرا بعد طعام خورانیدن بدست دهند ف مزدن بالضم نام شهریست
در کوهستان مزمن بالضم مرض دیرینه مزن بالضم ابرهاے سپید و او جمع مزنه است و بمعنی لغزد آمده است
و مزنه بالضم باران و ابر سپید مزون بالفتح زمین عمان و قیل نام عمان ف مزیدن بالفتح چشیدن مزین
بضم یکم و فتح سوم مشدد و آراسته و نیز حجام که موے راسترد مسافحین بالضم مردان زنا کننده مستبین
بالضم ظاهر مستعان بالضم یاری خواسته شده مستعین بالضم یاری و مدد خواهنده مستلین بالضم
نرمی کننده مسجون بالفتح در بند و در زندان کرده شده مسن بالکسر سوهان و در صراحست که تیشه
چوب تراشی مسکن بفتح یکم و سوم و بکسر سوم خانه و جاے و آرامگاه و مساکن جمع مسکون بالفتح نشستگاه
مسکین بالکسر درویش و بے چیز و ضعیف و ذلیل و بیچاره و مذلة و بے تکبر و مساکین جمع مسمن بالضم

وبفتح میم بہت دفربہ کردہ شدہ و سمن بکسر میم فربہ کنندہ مسمون بالفتح روغن وفربہ روے ف مستند
آسودگان بالفتح یعنی دنیا و زمین و قبور مسن بکسر میم و تشدید نون سنگے کہ بآن کارد و شمشیر تیز کنند
مسن بالضم و بانون مشدد بسیار سال دارندہ مسنون بالفتح متغیر شدہ و گندیدہ شدہ و ریختہ شدہ و ہموار کردہ
شدہ و صورت کردہ شدہ و روشن و تابان شدہ و مسنون الوجہ آنست کہ بینی و روے دراز باشد و سنان
مشحون بالفتح پرکردہ و راندہ مشغلة البطالین بالفتح نام میوہ ایست کہ بطالت ضمنے ندارد ف مشکین بالضم
آنچہ معطر بمشک بود و نیز نام گلیست کہ او را مشکین خار گویند بسبب آنکہ سال تمام در خراسان میماند مشکین ستان بالضم
خوبان مشق بالفتح تافتہ شدن و تاختن و بازیانہ زدن و پشم شیمیدن و پشم زدن اوست تا کردن و ربودن و بریدن مشعان بالفتح والتشدید آنکہ
بیشتر از بیتان گوسپند دستمر خورد و از کمال بخیلی بدید و بخورد مصران بالضم رودہاے آدمی و مصران بالکسر گوسپند و نصیر مصبون بالفتح انگاشتہ
مضمون بالضم مفہوم مضمون غالیہ کہ بر سر و ریش بمالند و آن دارو ئیست خوشبو مرکب از بعضے اجزاء یا خوشبو مطحون بالفتح آسا
کردہ شدہ مطران بالکسر حاکم ترسایان و قیل آنکہ فروتر از جاثلیق باشد بہر حال جاثلیق حاکم ترسایان و قیل حاکم مطعان با
نیزہ زنندہ و طعنہ کنندہ مطعون بالفتح طعنہ کردہ شدہ مطمئن بالضم آرمیدہ و فرمان بردار مظان
بالفتح و تشدید نون جاہاے گمان بردن مظنون بالفتح و باطاء منقوطہ گمان بردہ شدہ معاشران
بالضم یعنی مصاحبان و ہمنشینان معان بالفتح جاے معجون بالفتح چیز دوا یا مسکرات می آمیزند و برائے
قوت میخورند معدن بفتح یکم و کسر سوم کان و جاے باشش تابستان و زمستان و ہم ... ف
معطوف کردن عنان بالفتح یعنی پیچیدن عنان ف معلق زن بلام مفتوح مشدد یعنی طائفہ
از بازیگران کہ سر پر و پا بالا ایستند و می غلطند معمعان بالفتح گرما سخت معان بالضم روان شدن کاہہاے
آب در رود و خانہ معن بالفتح اندک و آسان و نام شخصے کہ جواد بود در عرب و در فرہنگ ہست معن
بالفتح نام یکے از کریمان کہ او را معن زائدہ گفتندے معوان بالکسر یاری دہندہ و معین بالضم مثل
و معین بالفتح آب روان و معین بضم یکم و فتح سوم مشدد و تخل گاو و تعین کردہ شدہ مغابن بفتح یکم و
کسر چہارم کشہاے ران ہا و تہیگاہا یعنی بغلہا مغبون بالفتح و باغین منقوطہ زیان زدہ شدہ ف مغز بر کردن
بالفتح یعنی سخن و سرود سرائیدن ف مغز در سر کردن بالفتح یعنی سکوت و خاموشی کردن ف مغزین
بالفتح نام حلواے ہست مغصون بالفتح درخت شاخ دار و غصن شاخ درخت ف مغفون بالفتح
شہریست بکرمان ف مغیلان بالضم نام درختی ہست خاردار کہ بتازیش ام غیلان نامند مغفن بضم

بضم و فتح دوم و بکسر سوم مشدد فتنه انگیز مفتون بالفتح در فتنه انداخته شده و آزموده شده و شورانیده شده
در شر و بلا افتادن و دیوانه شدن مقلحان بالضم نام رودے ست بسرحد ولایت غزان و نیز ستمگاران
مفنن بضم میم و فتح فا و کسر نون مشدد نوع نوع کننده و فن گونه و نوع مقرون بالفتح وابسته و پیوسته
و مقترن بمثل مقصود کمن فکان یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفے صلی الله علیه و آله وسلم مقوین
بالضم بے توشه شدگان و در منزل جائے فرود آیندگان مکان بالفتح جائے و مکان بالفتح والتشدید
آنکه شیر از پستان گوسپند و شتر وغیره خورد و از کمال بخیلی ندوشد و نخورد و ملجان بمثل مکران بالضم نام شهرے ست
و ولایت آنرا نیز گویند مکالبین بضم میم و بفتح لام مشدد سگان شکار آموخته و مقیدان و اسیران و بکسر لام
سگداران مکمن بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد نهان شدن و مکامن بالفتح جمع مکمون بالفتح پوشیده مکنن
بالفتح بیضه سوسمار ملنون بالفتح پنهان داشته مکون بالفتح سوسمار که بیضها در شکم او شده باشد ف طمینن بالضم
جوشیدن مکین بالفتح جائے گرفته و کسے که او را منزلت خاصه باشد ملان بروزن فعلان پر شده از چیزے ملجان
بالفتح آنکه شیر از پستان گوسپند و شتر وغیره خورد و از کمال بخیلی ندوشد و نخورد و مکان بالفتح والتشدید بمثل
ملدان بفتحتین آنکه نصیحت نپذیرد از کسے و غیر نصیحت نیوشاند ملون بالفتح رانده شده ملوان بفتحتین شب و روز
ممتحن بالضم و بکسر حا آزماینده و ممتحن بالضم و بفتح حا آزموده و ممحن بالضم راه دراز ممکن بالضم و در
اصطلاح متصوفه ممکن چیزے که فی حد ذاته نه هست و نه نیست یعنی امکان اعتبارے ست در خارج وجود ندارد
چنانکه واجب بر وجوب ذاتی خود باقی ست ممکن نیز بر اعتبار عدم خود باقیست وجودات ممکنات نمود او بے بود ست حقیقتی ندارد
بالفتح منت نهاده شده و نعمت داده شده و نقصان منان بالفتح والتشدید انعام کننده و منت نهنده
و نامی ست از نامهاے خداتعالے ف منبر آلودگان بالکسر یعنی قالب فاسقان و تر دامنان منتن
بضم یکم و کسر سوم گنده منجنون بالفتح چرخ دولاب ف منگیدن بالضم و با کاف فارسی سخن
گفتن من بالفتح والتشدید ترنگبین و ترنجبین که بر قوم حضرت موسے علیه السلام باریده بود و شبنمی که بر درخت می بارد
و می بندد آنرا من گویند و منی که بآن چیز منجمد شود من بالفتح و بسکون نون کسے و آن کسی و کیست
بمعنی خود نیز آید و من بالکسر از و نیز و بر بمعنی دوم ست قول حقتعالے و نصرناه من القوم ای علی القوم ف
منوشان بالفتح و با واو فارسی نام بادشاه پارس سپاه سالار لشکر کیخسرو و نیز بمعنی شراب نوشانیدن منون
بفتح یکم و ضم دوم زمانه و بسیار منت و روزگار و مرگ و برنده و کم کننده قوت و جمع من هم آمده است

مهین بالفتح ضعیف و سست مواجن بالفتح تپکهاے آهنگران و این جمع میجنه است و در صراح میجنه بالکسر کودن
گازر مواجن جماعت موازین بالفتح ترازوهاے موتان بفتح میم و سکون واو زمینے که هیچ بار معمور و غیر زرع
شده باشد و موتان بفتحتین آنچه غیر حیوان باشد یعنی غیر زنده و موتان بالضم مرگ گاو و گوسپند و سایر مواشی
موتمن بالضم آنکه با وامین باشند و نیز اعتماد کرده شده موشان بالفتح بادشاهے که از عزل شکسته شده باشد
و غرانکند موذن بالضم و با ذال مکسور بانگ نماز گوینده موذان بضم یکم و سکون دوم و سوم
آگاهانیده موژان بالضم و با زاے پارسی و قیل با واو نیز با پارسی شب و خواب آلوده که غلطان تحرک با
موزون بالفتح سنجیده و آراسته و خوش طبع موشوان بالفتح زره در بافته و جامه تخت مرصعه و
بفتح یکم و کسر سوم جایگاه و جنگ گاه یعنی جاے جنگ و مواطن جمع ف موغان نام شهریست ف
موقان نام شهریست که دشت آن را صفت کرده اند موقنین بالضم یقین کنندگان ف مولیدن بالضم
خریدن و باز گردیدن و در زفانگویا بمعنی نازکردن موهن بالضم گردنده سخت او و سوال علیه السلام و محمد
و نیز آنکه اثر و آزارے بکسی نرسد و آنچه بر نفس خود پسند د بر غیرے هم پسند د موهبن بفتح یکم و کسر سوم میم
ف مویدن بالضم با واو فارسی گریستن مهان بالضم خوار کرده شده و بالکسر جمع راے بزرگان ف
مهران بالکسر نام رودے است و نیز نام مردے صاحب فضایل ف مهرجان بالکسر نوروز سلطان
و ملوک و قیل ماه خزان و قیل سیراف مهرخاوران بالکسر کنایت از حکیم انوری است و برای گرجا و را
نام ولایتی است ف مهردبان روزه داران بالضم یعنی آفتاب ف مهرگان بالکسر و با راء موقوف
و کاف فارسی شانزدهم روز از هر ماه که تعریبش مهرجان بود و بعضے ماه خزان را گویند که آن بروز جشن
مغان است ف مه روشن بالفتح ماه تابان و نام معشوقه مولانا عاشق صادق مهن بالفتح خدمت
کردن و کشیدن جامه و دوشیدن مهیمن بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم گواه و داود در اصل موئمن
بوده است و بمعنی مهربان هم باشد و بمعنی مشتق از همینه است مهین بالفتح خوار و ضعیف و سست
و مهین بالضم خوار کننده و سبک دارنده و مهین بالکسر در فارسی ضد کهین میان بالکسر وسط و کمرگاه
و ضد کنار و نیام و در هند کسی که بزرگ باشد او را میان گویند و در میان بر دو میان و کنار صنعت
تجنیس نام صنعت است جو در ابروے از میان بیان بمنخل را گردے از کنار بکنار ف میپرستان
یعنی همیشه شراب خوران ف میتین بالکسر و با دوم فارسی آلتی است دراز آهنین که سنگ شکنان

بدان سنگ از کان بیکنند در هند سابل نامند ف میدان بالفتح آوندی و در کنز اللغات ست میدان
بالفتح صحرا ف میر بهشت جنان یعنی رضوان و خازن بهشت ف میر هفتمین یعنی زحل میمین بکسر میم
و سکون دوم و کسر سوم نام داماد قیصر روم و میرین بفتح را یعنی امیر خسرو و امیر حسن میزان بالکسر ترازو و
نام برجی ست از بروج آسمان و آن خانهٔ زهره ست و در اصطلاح متصوفه میزان عدالت را گویند که میزان
اهل ظاهر شرع ست و میزان اهل باطن عقل ست اما عقلی که منور بود بنور قدس و میزان خاص علم
طریقت ست و میزان خاص الخاص عدل الٰهی ست و تحقیق بعدل الٰهی منصبی از مناصب کسان کامل
ست این ترازو با اگر دستت دهد به جانمن صد بوسه بر دستت دهد ف میزبان بالکسر و بازای موقوف
آنکه مهمانی با کسی کند ف میزیدن بالکسر و با یای فارسی بول کردن میسان بالکسر زنی که در نفاس
باشد بالفتح نام موضعی ست میلان بفتحتین بطرفی خمیدن ف میل کشیدن بالکسر یعنی محو و
دور کردن بینایی چشم و بمعنی سرمه کردن نیز آید میمون بالفتح خجسته و بالضم یعنی مبارک و نیز نام کسی
که زنش خجسته نام بود و در فارسی بوزنه را گویند یعنی بندر میون بفتح میم در دروغ گو و میون بفتحتین جمع میه
یعنی دروغ میهن بوزن بیرن پسر و فرزند خویش فرا دو مسکن و شهر و حجرات و خانه و نیز بمعنی شهر است
و خانمان میین بالفتح دروغ والله اعلم

فصل المیم مع الواو ف ماز و چوبکی که میان پشت بود و چوبکی که کشت را بدان ماله دهند
و نیز نام داروی ست ف ماشو کلیم و پنکیز و این آلتی ست جلوائیان را مانند کفگیر که بدان روغن
و جلاب صاف کنند ف ماکو یکی از آلت جلاهکان ست متو بالفتح کشیدن رسن و بعصا زدن
مجلو بالفتح زدوده شده و زنگ دور کرده شده محو بالفتح ستردن و پاک کردن نبشته و نقش و جز آن و
نیز نام موضعی و سیاهی ماه مجنو بالفتح فرو مرده مدعو بالفتح خوانده شده مرجو بالفتح امید داشته شده مرکو
بالفتح اصلاح کرده شده و نیز حوض مرو بالفتح سنگ سپید براق و تابان که در وی آتش باشد و آنجا آتش هم آرند
و نوعی از ریاحین و نام شهری و نام داروی ست مشقو بالفتح نام گلی ست سرخ ف مشکو بالفتح و با واو فارسی
مشک خورد که آن را مشکین گویند ف مشکین خو بالضم یعنی خال مضو بالفتح و الضم گذشتن و رفتن
و پیش گرفتن مطو بالفتح کشیدن و نیک راندن ستور در سفر و مطو بالکسر یار و مانند معو بالفتح خرمای
تر تمام رسیده مقو بالفتح روشن کردن آینه و طشت و دندان و نگاه داشتن ملسو بالفتح جامه که پوشیده

شده باشد مکو بالفتح سوراخی که مسکن روباه و خرگوش و غیره باشد و نیز آواز کردن مرغ ف مشتو بفتح و باء واو فارسی یکنوع طعامی ست مولو بالضم شاخ آهو که کافران و جوگیان مینوازند و قیل حلقهٔ آهن و قیل ناقوس و آنرا سنکه نیز گویند مهو بالفتح شیر رقیق آب آمیخته و شمشیر باریک ف میا سطو معبد بیست ترسایان را

ف مینو بالکسر و باء واو فارسی بهشت و قیل مینا

فصل المیم مع الهاء

ماته بکسر میم و فتح الف صد و مات جمع و ماته بتشدید تاء اول حرمت و دست آورنجن مائره بفتح و ضم تاء کار بنیک ماده اصل ترکیب و زیاده متصل چیزی و ماده بکسر دال و تشدید ماذیه بدال منقوط و تشدید یاء زره و سپید و چیزی نرم و انگبین ف مارچره با سوم موقوف یعنی مهره مار و این مهره که مار چره دارد ف مار زره و آن تلخ که بگندم آمیخته میشود و مایره بمثل کرازی الرفا نکو بار یا بنام حرم رسالت پناه رسول خدا صلی الله علیه وسلم که یک پاره در حجرهٔ حضرت رسول بود و ماریه قبطیه گویند و در شهر بنا ست که نام عورتی که آمره بعضی ولایت یمن بود و علم اکسیر از ارسطو حکیم آموخته بود و حمامی ساخته بود برای اهل کیمیا و آنرا حمام ماریه نامند و او را ماریه قبطیه خوانند ف ماره چوبک پشت و بیانات صاحب خوانند ف مار باره بازار موقوف چیزی خوردنی ست ماسخه نام کمانگری ست و ماسخیات کمانها که ساخته ماسخه کمانگر باشد ماسکه نگارنده ماشاء الله نام حکیمی که صاحب مدخل بود و مدخل بفتح میم و سوم نام دو کتاب ست در علم نجوم یکی منظوم و دوم نثر ماشطه معروف آرایند عروس ف ماشوره ریسمان خام که بر دوک پیچند بهند نکرے نامند و نیز نام بارسیت و قیل نام نی میانه خالی که بدان نهند و بدان آب بر کشند از خنور که به تازیش صبور گویند و نیز آلت زار ماشیر اهنر آهنگر و زرگر که به تازیش کلبتان نامند یعنی زنبور یا بنبند اسی گویند ماشیه زن رونده و دونده و زن که بسیار فرزند دارد و شتر ماده که بسیار بچه دهد و مال ناطق که آن گاو و گوسپند و امثال آن باشد ماف بفتح فا آن چوب که در بیس در هند تا دیگری بار نکند و در فارسی قدرنگ گویند ماکل بفتح کاف و قیل بالضم موضعی که کسی از آن موضع چیزی خورد یعنی موضع خوردنی از آن حاصل آید ماکمه دبرف ماله دست ابزار جولاهگان آنرا در هند کوچه خوانند ماموسه آتش و شکستگی سر که میان وی و میان دماغ پوستی تنگ مانده باشد مانه تهیگاه و میان آدمی ماویه بتشدید یاء سنگ بلور و آئینه و نام بعضی از زنان و بتخفیف بلا مرحمت ف ماهچه با یاء موقوف و بهم فارسی بمعنی خورد که در پیه آهن و امثال آن در نیزه و امثال

از زر و نقره و مس بر سر علم بشکل ماه میکنند و گل و نقش که نقاشان و رنگارستان کشند ف ماه دو هفته
یعنی ماه شب چاردهم ف ماه سی روزه یعنی ماه نو و سخت باریک ف ماه سی اشبه یعنی ناچیز و محو
گشته ماهویه نام شخصے از قبیله یزدجرد که سپه سالار و حاکم خراسان بود و بعد از آن که یزدجرد از لشکر
اسلام گریخته بمرو رفت ماهویه بخاقان ترکستان ساخته کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند
ف ماهه یکی از آلت نجاران یعنی درودگران که آنرا بیرم نیز گویند و نیز دوازدهم حصه توله که آن
هشت حبه بود و بیک توله بود و شش حبه باشد ماه آب و عرق سے را هم گویند که آب دل او بسیار باشد
و میاه بالکسر جمع و در فارسی ماه معروف که تبارلش قمر خوانند ف ماهیابه نام نان خورشے ست
که از ماهی میسازند و ماهی آبه بمثله ف ماهیچه با جیم فارسی آنچه بروز عید فطر می پزند و اهل هند سیو
گویند و نیز یکنوع آتش ست ماهیه حقیقت چیزے و ماهیات جمع مایده خوانے که بر و طعام باشد
و خوان آراسته ف مایده نه یعنی چاشنے گیر ف مایه دستگاه یعنی کثرت و سباب غنا و سرمایه و قدرت
و ماده و بنیاد و مایه بالکسر صد مباته بالضم با کسے راز گفتن مباداه بالضم با کسی دشمنی آشکار کردن
مبادره بالضم پیش گرفتن و پیش رفتن مبادله بالضم با کسے چیزے را با چیزی بدل کردن مباراه
بالضم با کسی معارضه کردن و مباراه بالضم من المهموز از یکدیگر بیزار شدن و از یکدیگر جدا شدن مبارزه
بالضم با کسے برای جنگ بیرون رفتن ف مبارک مرده یعنی آنچه جانور رامی گذارند برای صحت
بیمار مریض و این در ایام جاهلیت بوده ست چنانچه خواجه نظامی گنجوی میفرماید بیت بشوه بیدلے را
شاد میکن ٭ مبارک مرده را آزاد میکن ٭ و جامع این کتاب را درین لفظ شبهه ست مبارکه بالضم
برکت کردن مباره بالضم با کسے نکوی کردن مباشره بالضم جماع کردن و سودن و خود بکاری در شدن
مباضعه بالضم جماع کردن مباعله بالضم نیک زیستن زن و شوهر با یکدیگر مباکره بالضم بامداد رفتن
و بامداد کاری کردن مبالاه بالضم باک و اندیشه داشتن از چیزے مبالطه بالضم با کسے شمشیر زدن مبالغه
بالضم در چیزے غلو کردن و سخت کوشیدن در کارے مباله بالضم با کسے احمقی نمودن مباهاه بالضم
تفاخر کردن یعنی نازیدن بچیزے مباهله بالضم با یکدیگر نفرین کردن مبایعه بالضم با کسے خرید و فروخت
کردن و بیعت کردن یعنی عهد و میثاق کردن مباینه بالضم از یکدیگر جدا شدن مبثوثه بالفتح پراگنده
کرده شده مبره بالفتح و بار ارشد و نکوی کردن با کسی خصوص با مادر و پدر نکوی کردن مبسوطه بالفتح

ستاره و نیز فراخ کرده شده و گسترده شده مبصره بضم یکم و کسر چهارم بینیده و روشن و هویدا و مبصره بالفتح نساد حجت
مبشره بالفتح و بازاء فارسی نام دختر افراسیاب که معشوقه بیژن بن کیو بود متابعه بالضم پیروی کردن
و به پیاپی کارے کردن و محکم کردن کار متاجره بالضم باکسی بازرگانی کردن ف متاره بالفتح آوندے
که از و وضو سازند که بتازیش اداوه و مطهره گویند متاله بضم میم و کسر لام شده واله و عاشق و شیفته و نیز
آنکه دعوے الوہیت کند متامه بالضم باکسے معارضه کردن بتمامے متانه بالفتح استوار شدن و استوارے
و انجیرستان متخیله بالضم و بایا مسکور شده یعنی درون دل گذشته و محل خیال یعنی دماغ متربه بالفتح
درویشی متردیه بالضم و بادال مکسور شده آنکه از جاے بلند افتاده باشد و مرده متشابه بالضم مانند شونده
متغلبه بالضم بغصب و غلبه بدست فرا گیرندگان چیزے را متفرقه بالضم پراگندگان متنبه بضم یکم و فتح دوم
آگاه و متنبه بالضم بمثله متوجه بالضم روی بچیزے کننده مته بالفتح و التشدید پہان ماه یعنی برمه مثابره بالضم
بر کارے بودن مثابه بالفتح جاے باز گشتن و منزل و دام گاه صیادان و در استعمال فارسے برای تشبیه
می آید چنانچه گویند که این مثابه آنست یعنی بمنزله آن که بچو آن ست مثاله بالفتح فاضل بودن وکراے
وا فزون شدن مثانه بالفتح استادن گاه بول در درون آدمے و سائر حیوانات مثاوره باکسے برا
جنگ برجستن مثعلبه بالفتح زمین پر روباه مثقله بالضم گرانبار کرده شده مثلبه بالفتح عیب مثله بالضم
بینی و گوش و دست و پاے بریده و این عقوبت ایام جاہلیت ست مثمثه بالفتح جنبانیدن و فاسد شدن
مثوبه بالفتح پاداش یعنی جزاے نیک مثنه بالضم قوت و نیز و سندے مجابره بالضم زمینی بجهت زراعت
بکسے دادن مجاحشه بالضم خراشیدن و باز داشتن مجادله بالضم باکسے داکاویدن و خصومت مجاده
بالضم باکسے در کاری بسیار کوشش کردن مجاذبه بالضم و باذال منقوط بایکدیگر چیزے را کشیدن بایکدیگر
نزاع کردن و در کشیدن چیزے مجاراه بالضم باکسے رفتن و باکسی چیزے را دوانیدن مجاره بالضم باکسے
دشمنی کردن و مجاره بمعنی دفع الوقت کردن هم آمده ست مجازاه بالضم پاداش دادن و مقاده بمثله
مجاعه بالفتح گرسنه شدن و مسخرگی و بیباکی کردن مجافاه بالضم چیزے از جای برداشتن مجافخه
بالضم بایکدیگر فخر کردن و تکبر کردن و مجافحه بالضم بمثله مجالبه بالضم یاری کردن مجالده بالضم بایکدیگر
شمشیر زدن مجالسه بالضم باکسے نشستن مجامعه بالضم جماع کردن و اجماع کردن در چیزے مجامله
بالضم باکسے نکوئی کردن مجانبه بالضم از چیزے دور شدن مجانسه بالضم باکسی مانند شدن از همجنس

مجاورہ بالضم ہمسایگی کردن و در مسجد معتکف شدن و در پہلو ماندن کسے شدن مجاورہ بالضم از چیزے
درگذشتن مجادلہ بالضم از پیش یکدیگر وا پس آمدن دو لشکر در جنگ من المصادر و جولان کردن و دو لشکر
بعضے بر بعضے من الصحاح مجاوبہ بالضم کسی را جواب دادن مجاہدہ بالضم با کافران کارزار کردن و در کار
کوشش کردن مجاہرہ بالضم ردیر و جنگ کردن و با کسے دشمنی آشکارا کردن و بآواز بلند چیزی خواندن و بلند
سخن گفتن و دشنام دادن مجاہلہ بالضم با کسے بسکی و نادانی و بی حلمی کردن مجبہ بالفتحتین و تشدید بارہ راست
مجرہ بمعنے مجرہ بالکسر کہکشان آسمان مجرفہ بکسر یکم و فتح سوم بیل کہ بآن زمین بر کنند مجر بالفتح انجالہ طبیب
بکیر دار وست یعنی جائے نبض مجعہ بالضم و مجعہ بضم یکم و فتح دوم احمق و مجعہ بفتح یکم و کسر دوم زن بیحیا مجلہ
بفتحتین نامہ و کتاب مجمجہ بالفتح برہم زدن خط و سخن در دہن گردانیدن و آشکارا نگفتن مجوبیہ بالفتح عورت جہود
دشمنی محاباہ بالضم فرو گذار کردن و با کسے عارضہ کردن در بخشش محاجاہ بالضم بسیار چیزے پرسیدن از کسے
چنانکہ بماند گرداندن او و مداعاہ بالضم بمعنے محاجرہ بالضم مر یکدیگر را از جنگ باز داشتن محاجفہ بالضم بسر جنگ
کردن و با کسے معارضہ کردن محاجہ بالضم با کسے حجت گرفتن و حجت گفتن محادثہ بالضم با کسے حدیث و سخن گفتن
و جلا کردن شمشیر و کارد و مثل آن محادہ بالضم با کسے حرب کردن و مخالفت کردن و کسے را از کار واجب
باز داشتن محاذاہ بالضم برابر کردن و برابر شدن محاذرہ بالضم پرہیز بدن از چیزے محاربہ بالضم با کسے
جنگ کردن محارثہ بالضم بر یکدیگر انگندن پیکان او بر یکدیگر انداختن مردم را در خصومت و محارشہ بمعنے محار
بالضم جماع کردن و مجامعت محاسبہ بالضم با کسے حساب و شمار کردن محاشاہ بالضم استثنا کردن و پرہیز بدن
از چیزے محاصرہ بالضم کسی را در حصار کردن محاصہ بالضم نصیب و حصہ و بخش کردن محاضہ بالضم و با ضاد معجمہ
مر یکدیگر را بر انگیختن بر کارے محافظہ بالضم نگہداشتن و نگہبان بودن چیزے را و عار داشتن محاقہ بالضم
دشمنی و مخالفت کردن و از یکدیگر حق و طلب کردن محاکاہ بالضم با یکدیگر حکایت کردن محاکمہ بالضم با کسے
نزد حاکم رفتن برائے دفع خصومت محاکہ بالضم با کسے معارضہ کردن محالفہ بالضم با کسی عہد کردن محالہ
بالضم مکر و حیلہ و مہرۂ پشت و چرخ بزرگ کہ بآن آب از چاہ بر کشند و با کسے در جائی فرود آمدن محاماہ بالضم
ردیاہ بازی و حیلہ و مکر کردن محاوذہ بالضم با کسے معارضہ کردن در جوانمردی محاورہ بالضم جواب دادن
یکدیگر را محاوزہ بالضم با کسے آمیختن محاوصہ بالضم بدنبال چشم بکسی نگریستن محاولہ بالضم جستن و خواستن
چیزے محبرہ بالکسر دوات محبہ بالفتح و التشدید بیاد دوست داشتن و دوستی و در اصطلاح متصوفہ محبت

ز دوستی محبت و دشمنی بے علاقه دنیاوی حریتے با حق تعالے و هر که زینت ... دوستی ... دوست

محبوب محتاله زنے حیله گر و مکاره محترفه بالضم صنعت کاران محجمه بکسر یکم و فتح سوم آلت حجامت کردن محجوبه
بالفتح چوبے که پیش در نهند تا کسی داز نکند محسه بالکسر شانه ستور و خار و قیل شانه که بدان یال و دم اسپ زنند
محسنه بالفتح دیر آدمے محشه بالفتح بمثل محصناه بضم یکم و کسر سوم و فتح سوم زنان پرهیزگار و ستوره و زنان
شوهر دار محصنه بضم یکم و کسر سوم و فتح سوم واحد محصنات یعنی زن شوهر دار و زنان پرهیزگار و ستور محفه
بالکسر مانند هودج چیزے است که بزرگان و بیماران در آن نشینند محققه بالکسر ... که بیمار ... کند و شربت ... و رقه
تا بشکم رود و اسهال کند محله بالفتح منزل و مقام مرد محمده بالفتح ستوده شدن ستائش خصلت نیک محنه بالکسر آزمودن و آزمایش
و بلیه بالفتح جمع بلا محوشه بالکسر جاروب محوه بالفتح باد شمال محابه بالضم با کسے دوستی داشتن مخاتله بالضم فریفتن
مخادشه بالضم خراشیدن و خارشته بالضم بمعنی مخادعه بالضم فریب دادن مخادنه بالضم با کسے دوست
داشتن مخاشنه بالضم درشتی کردن مخاصره بالضم دست در یکدیگر گرفتن در رفتار و در صراحت مخاصره
و کسی از دو راه رفتن باهم که باز پیش آید مخاصمه بالضم دشمنی کردن و جنگ کردن مخاضره بالضم و بافتاد سقوط کردن
بیع میوه نمودن پیش از آنکه برسد و این در شرع منهی است مخاصفه بالضم عشق بازی کردن یعنی با محبوب
بازی و کلمات کردن مخاضه بالفتح گذرگاه آب در رود و خانه مخاطبه بالضم با کسے خطاب کردن و سخن گفتن
مخاطره بالضم در خطر و تهلکه انداختن و با کسے گرو بستن بچیزے مخافته بالضم آهسته چیزے خواندن و آهسته
سخن گفتن و مخافه بالفتح ترس و ترسیدن مخالسه بالضم چیزے از کسے ربودن مخالصه با کسے دوستی پاک داشتن
مخالطه بالضم با کسے آمیختن مخالعه بالضم طلاق ستانیدن زن و در مقابل آن که به ... مهر شوهر را مخالفه
بالضم با کسے خلاف کردن مخالقه بالضم با کسے خوش خلقی نمودن مخالمه بالضم با کسے دوستی داشتن مخالیه
بالضم با کسے دوستی کردن مخامره بالضم آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در جائے مخامشه
بالضم خراشیدن مخانه بالفتح خیانت کردن مخاوذه بالضم مخالفت کردن با کسی در چیزے مخایله بالضم امیدوار
شدن به باریدن باران و مهیا شدن آسمان برائے باریدن و با کسے معارضه کردن و بفخر برابری کردن
مخدراه بالضم و بدال مکسوره مشدد زنان پرده نشین و بمعنی نزدیک هم آمده است و مقصوره بمثل مخدره
بالضم و التشدید زنان پرده نشین مخرفه بالفتح بوستان میوه دار و راه مخرمه بالضم و الکسر برگزیده مخلده بالکسر
توبره مخلقه بالضم تمام آفریده محلوجه بالفتح یعنی پنبه زدن بچپ و راست مخمصه بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن مخمـ

بالکسر جاروب وف **مخنده** بضم یکم وکسر دوم فرزند عاق وخزنده وجنبنده کذا فی الشرفنامه [illegible] فا نگو یا مخنده
بر وزن رونده بمعنی خزنده است یعنی حشرات زمین **مخیده** بر وزن گنبده بمعنی فرزند عاق **مخنقه** بالکسر
گردن بند زنان وحبیل وقلاده **مخیله** بالفتح پندار داشتن وتکبر کردن **مداجه** بالضم خیانت ونفاق کردن [illegible]
مداخله بالضم درکارے ویا درجاے رفتن **مداراه** بالضم باکسی نرمی کردن **ومداره** بالضم من المهموز یکدیگر را
دفع ومخالفت کردن **مدارسه** بالضم باکسی درس گفتن **مدارکه** بالضم کاری پیاپی کردن **مداسه** بالفتح جا
خرمن **مداعبه** بالضم باکسی بازی کردن وملاعبه مثله **مداعسه** بالضم باکسی نیزه زدن **مدافعه** بالضم
باز داشتن وباکسی بدور ودراز کشیدن کارے را ودفع الوقت کردن دران **مدافه** بالضم شتاب کشتن
اسیر ومجروح را **مداقه** بالضم کارے بکسی باریک گرفتن **مداراه** بالضم بمعنی مدارات است یعنی باکسی نرمی
مدالسه بالضم فریب دادن **مدالکه** بالضم باکسی بدور ودراز کشیدن کاری را ودفع الوقت کردن دران
مداهله بالضم باکسی نرمی کردن درکاری **مداناه** بالضم نزدیک گردانیدن چیزے را وچیزے نزدیک شدن
مداواه بالضم درمان ودارو کردن **مداوره** بالضم گردانیدن کار را وتدبیر کار کردن **مداوله** بالضم دست بدست
گردانیدن ودولت دادن **مداومه** بالضم دائم برکارے بودن **مداهنه** بالضم پوشیدن وخیانت ونفاق و
دروغ گفتن وخوار داشتن **مداینه** بالضم چیزے بوام بکسی فروختن وبکسی وام دادن **مدبراه** بضم یکم
وکسر سوم مشدد تدبیر کنندگان ومراد بمدبرات که در قرآن آمده فرشتگانند علیهم السلام **مدرجه** بالفتح
مذهب وراه راست وجای رفتن وگذشتن **ومدرجه** بالضم زمین فراخ ناک **مدره** بالتحریک شهر ودیه وکلوخ
مده بالضم والتشدید مدت زمان وسیاهی که بقلم برداشته شود ووقتی معین [illegible] **مده** بالفتح
ای مرة من قولک مدوة الشی **ومده** بالکسر ریم گرد آمده در جراحت **ومده** بالفتح ستودن **مدینه** بالفتح شهر
وکنیزک وقیل شارستان یعنی کوشک ونیز قبه بزرگ که اطرافش بساتین بود وتجه خرگاه را گویند **مدیه**
بالضم کارد ومدیات جمع **مذابه** بالفتح زمین بسیار گرگ **مذقه** بالفتح غره چیزے چشیدن **مذاکره** بالضم باکسی
چیزے یاد کردن **مذله** بالفتح خوار شدن وقیل خواری **مذمه** بالفتح بدی باکسی گفتن ونکوهش یعنی [illegible]
کردن **مراباه** بالضم پرهیزیدن **مرابطه** بالضم بجای ترس وگذرگاه دشمن مقیم بودن [illegible] جهاد وبا کنار
ایستادن واسپ بستن در راه خدا برای جهاد نمودن **مراتب کلیه ومظاهر کلیه** کلیها بالفتح شش اند
اول مرتبه وحدت حقیقی است یعنی مرتبه صفات محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که ظهور ذات است [illegible]

و اعیان اشیا درین مرتبه مختفی است کان الله ولا شیء معه اشارت برین است دوم مرتبه وحدت است
یعنی مرتبه اسما و آدم صفی صلوات الله علیه کرآن را مقام قاب قوسین گویند سوم مرتبه عالم ارواح مجرد
که در وی ظهور هر روحی است مر امثال خود را چهارم مرتبه عالم مثال و خیال است که در وی ظهور مرکبات لطیفه است پنجم مرتبه عالم اجسام
است که در وی ظهور مرکبات است ششم مرتبه حقیقت انسانیست که جامع جمیع مراتب است مراجعه بالضم باز گشتن [illegible]
و مراجعت بالکلام یعنی با کسی سخن گفتن است مراداه بالضم با کسی مدارا کردن و از کسی [illegible]
مرادسه بالضم بر کسی سنگ انداختن مرادفه بالضم کسی را از پے کسی نشاندن و [illegible]
خود را در نشستن [illegible] مراوده بالضم رد کردن مراره بالضم [illegible] مراسا بالضم [illegible]
و بر کسی کتابت کردن مراضخه بالضم با یکدیگر سنگ انداختن مراعاه بالضم با هم [illegible] کردن و نگهداشتن [illegible]
مرا داشتن و نگو [illegible] چشم نگریستن و ازینجاست که مسلمانان مر حضرت رسول را علیه السلام [illegible]
نگاه کن ما را فاما چون این لفظ دشنام یهودیان بود [illegible] را خوش می آمد فرمان شد که این لفظ را بدشنام
یهودیان است که بر یکدیگر میگفتند ولیکن بگویید انظرنا بجای راعنا مراغاه بالفتح [illegible] شدن [illegible]
مراغ بالفتح و با غین منقوطه جای غلطیدن خر و اسپ [illegible] مرافده بالضم کسی را یاری کردن
بالضم [illegible] مرافعه بالضم سخن را نزد حاکم بردن مراقبه بالضم چیزی را چشم داشتن و از کسی ترسیدن و پاس
دل کردن مراماه بالضم با کسی تیر و سنگ انداختن مرانه بالفتح نرمی و نرم شدن و عادت کردن و دایم
بر کاری ایستادن و قیل نام موضعی [illegible] از لغات الاضداد است مراوحه بالضم گاه بدین پای استادن
و گاه بر آن پای و گاه این کار کردن و گاه آن کار مراوده بالضم کار [illegible] خواستن و کسی را
بر کاری خواستن مراهقه بالضم با کسی کشتی کردن و با کسی گروی در دو باه بازی [illegible] کردن مراهنه
بالضم با کسی گرو بستن مراه بالفتح زن و مراه بالکسر آئینه مرایله بالضم بشتاب رفتن مرباه بالضم و التشدید
میوه ترش که در جلاب [illegible] مرتبه بالفتح پایگاه و قدر و قیمت و ایستادن گاه و سر کوه و نشانه که در کوه
و در صحرا کرده باشند مرثیه بالفتح شعرے که برای مدح مرده گویند ف مرجان [illegible] مرده بالفتح [illegible]
لب معشوق و شراب کهنه مرجاده بالفتح چرچی که بدان از آب بگذرند و اسباب آنجا بر آن بار کرده
گذرانند مرحله بالفتح منزل یعنی جای فرود آمدن مرحمه بالفتح مهربانی کردن و بخشش کردن ف مرخشه
بالفتحتین و قیل بالسکون دوم [illegible] است [illegible] معروف مرداد خانه بالضم [illegible]

نزدیرون نتواند آمد مرداه بالکسر سنگریزه آسیاف مردم گیاه یعنی ہمان مردم گیاه یعنی گیاہی ست
از حدود چین که بصورت مردم بر می آید ہر که آنرا بکند بمیرد مرده بفتح یکم و دوم وسوم جنبان و دیوان و
و جمع مار دست مرزه بفتح یکم و سکون دوم پارهٔ از شراب و مزره بضم یکم و کسر سوم مصیبت و مرزه بفتح یکم
دوم وسوم مشدد بریج زا مرزبه بفتح میم و سکون را و ہمله و کسر زاء معجمه خبر و سبکے رسانیدن مرساه بالکسر
لنگر کشتی مرسله بالضم گلوبند زنان و قلاده مرضاه بالضم خوشنود شدن و پسندیدن مرفقه بالکسر بالش
مرفه بالضم آسودن و بالفتح زن نازک اندام و مرموره بالفتح مبتلا مرماره بالفتح تیمار کردن یعنی غمخوارسے
و نگهداشت کردن مرمه بالفتح و تشدید میم دوم مفتوح شکسته بستن مروحه بالکسر بیزن و بادیزن و مروحه
بالفتح جاے باد وزیدن مروه بضمتین و واو مفتوح مشدد مردمی کردن و مرده بفتح یکم و [illegible]
دوم سنگ سپید و درخشنده که از آن آتش بیرون آید و کوہی ست در مکه معظمه مره بالفتح و با را مشدد
یکبار و جمع آن مرات جمع و مره بالضم نام شخصے ست و مره بالکسر کمال عقل و قوت و صفرا و مریره
تافتن ریسمان مریره بالفتح آسیے که بر بیمار خوانند و افسون که تا شفا یابد و آہنگ مریه بالکسر شک شدن
آشنا شدنی مزاحمه بالضم کسی را زحمت دادن مزاحه بالفتح مزاح و کنکل مزاده بالفتح جنگ کذا فی [illegible]
و در صراح ست مزاده توشه و آبدست دان مزارعه بالضم زمین بکسی دادن برای کشتن مزاناه بالضم
با کسے زنا کردن مزاوجه بالضم با کسی جفت کردن و چیزے را با چیزے قرین کردن مزاوله بالضم با کسی کوشیدن
و خواستن و درمان کردن مزاہمه بالضم نزدیک شدن مزایده بالضم بر یکدیگر افزودن مزایله بالضم از کسے
جدا شدن مزباه بالضم یکم و فتح دوم وسوم مشدد میوهٔ ترش که در جلاب [illegible] سند مزبره بالفتح زمین [illegible]
مزبله بالفتح مبرز یعنی آب ریزان و سرگین دان [illegible] مزبیه بالضم ابر و باران مزجاه بالضم اندک و کالای کمینه
مزحه بفتح میم و زا و حا زن [illegible] مزرعه بالکسر [illegible] رف مزده بالکسر و جمل بالضم و با زاء فارسی خبر
و مژده خوش و نیز بشارت و مزده بالفتح [illegible] سرما [illegible] مزرعه بالفتح کشت زار مزره بالفتح
چراغدان و مزره بتقدیم راء مهمله بر زاء معجمه [illegible] کذا فی الشرفنامه مزعه بالضم پارهٔ گوشت و مزعه
بالکسر پارهٔ پنبه و پارهٔ پر مزقه بالکسر پارهٔ جامه مزلقه بالفتح شہرے که در میان آبادی و بیابان باشد
مزمزه بالفتح جنبانیدن و مزطله بالفتح [illegible] بالضم با فا و مشدد زن [illegible] کرده [illegible] کلاے
که میان آن پنبه آگنده باشد و جاوا سے [illegible] التشبیه مروجه کرده اند مشکوی بالفتح نام علوای است

کہ با بادام سپید و لیشکری پزند مزوره بوزن مزدوجه دوغ و آشام که مریض را دهند چنانچه از شکر و نار و ان
بپسازند مزه بضم یکم و فتح دوم مشدد شراب ترش و مزه بفتح میم و تشدید زا و شراب خوش لذت و مزه بالفتح
والتشدید یکبار مکیدن و فی الحدیث لاتحرم المزه والامزتان یعنی فی الرضاع و مزه بالکسر و با زا و فارسی نوک
پلک و در اصطلاح متصوفه مزه حجاب سالک است از رویت تقصیر در اعمال خود او سر ابحکم الهی و در اصطلاح
عاشقان مزه اشارت بسنان نیزه و به پیکان تیر است که از هر کرشمه و غمزه معشوق بسدت سینه عشاق تیر
و بیچاره مجروح فریاد میکند و از لذت آن مجروحی نعره هل من مزید بایزید وار میزند مزیده بالفتح
و با زا و فارسی نام بازیست و گزیده نیز باشد مزیه بالفتح و با یاء مشدد و افزونی و فضل مساال بالفتح
درخواستن و سوال کردن و قضیه و سوال کردن گاه مساه بالفتح غمگین کردن مسالبه بالضم
کاری کردن مسالقه بالضم باکسی پیشی کردن در دویدن مسابه بالضم کسی را دشنام دادن مساتره
بالضم چیزی پوشیدن مساجده بالضم باکسی دوستی داشتن مساجله بالضم باکسی برابری کردن آب کشیدن مساحله بالضم بآب
جنبانیدن و بیار رفتن مساحنه بالضم با یکدیگر نیک زندگانی کردن و نیک آمیزش کردن مساحه بالضم زمین پیمودن مساخفه
بالضم و با خا منقوطه احمق نمودن مسارعه بالضم شتابیدن و شتابانیدن و استعدی و لازم آمده است مسارقه
بالضم دزدیده بچیزی نگریستن مساره بالضم باکسی راز گفتن مساعده بالضم کسی را یاری کردن مساعفه
بالضم ... مسافاه بالضم بایکدیگر سفاهت کردن یعنی بی حلمی و نادانی و سبکی کردن ... است
مسافاه ... یعنی رو باروی سخن گفتن مسافحه بالضم زنا کردن مسافره بالضم باکسی سفر کردن مسافعه
بالضم مریکدیگر را کشیدن و گرفتن و بریکدیگر حمله بردن مسافهه بالضم باکسی سبکی و بی حلمی و نادانی کردن
مساقه بالفتح ... و بوسیدن گاه من الصحاح و بیابان من الدستور مساقاه بالضم با ...
آب کشیدن ... را کسی ... دادن برای زراعت مساقه بالضم انداختن مساکه بالفتح
بخیل شدن مسالمه بالضم آشتی کردن مساماه بالضم در بزرگی باکسی معارضه کردن مسامحه بالضم
باکسی کار آسان فرا گرفتن و نرمی گرفتن و درگذار کردن مسامره بالضم باکسی افسانه گفتن
مساناه بالضم باکسی نرمی کردن و باهم آب کشیدن مسانده بالضم مخالفت افگندن میان ...
شدن مسانهه بالضم ... ان تا یکسال ... مساواه بالضم برابر کردن و برابر آمدن
مساوره بالضم باکسی راز گفتن و باکسی معارضه کردن بمهتری مساوفه بالضم باکسی مفاخرت کردن

درخت جنگلی مساوکه بالضم مسواک بدندان مالیدن و لرزیدن سر و گردن مشهور از غیاث اللغات تصحیح
مساومه بالضم باکسی مکس کردن در بیع مساهره بالضم باکسی بیدار بودن و بیداری کردن مساهله بالضم
آسان گرفتن مساهمه بالضم باکسی قرعه زدن مسایره بالضم رفتن مسابقه بالضم باکسی شمشیر زدن مسایله
از کسی چیزی پرسیدن مسبحه بضم یکم و کسر سوم مشدد انگشت شهادت مسبعه بالفتح زمین بسیار سبع
مستاکله بالضم ستانندگان مال مردم بناحق مستقه بالضم و بفتح تا و قاف دراز آستین مستحاضه بالضم
زنیکه در ایام حیض و نفاس خون بیند مستنفره بالضم رمنده و رمانده و بیرون رفتن خواهنده
مستوشمه بالضم زنیکه بدست خود لبوزن نقش کندن فرماید مسته بالضم طعمه شکره و دوده
قواس بر سید دگران است و در شرح نصاب بمعنی مسته است مسحابه بالکسر بیلیکه بآن گل از زمین
برکنند مسحقه بالکسر و بفتح زا و قاف بمثله مسحوه بالکسر آنچه که بآن سنگ را شکنند مسخره بالفتح آنکه مردمان
باو مطایبه کنند و استهزا و سخریه کنند و در اصطلاح متصوفه مسخره آنرا گویند که در هنگامه مردمان کشف
و کرامات خود بیان کند و لاف درویشی و معرفت زند مسخنه بالکسر و بخاء منقوطه یک نوع دیگی است مسده
بالکسر بالش مسربه بفتح یکم و ضم سوم موی سینه و مسربه بفتح یکم و سوم چراگاه مسرح بالفتح چرانیدن
مسره بفتحتین و را مفتوح مشدد شاد گردانیدن و شادی و مسره بکسر یکم و فتح دوم و سوم مشدد آنچه
دو سه ورق از خود نویسند مثل مکتوب و رقعه مسروله بالضم کبوتر پای مسغبه بالفتح گرسنگی مسفه
بالکسر جاروب مسفسفه بضم یکم و فتح دوم و بکسر سین اخیر بادی که خاک و گرد برانگیزد مسکنه بالفتح درویشی
و بیچارگی و آرامیده شده مسکه بالکسر روغن تازه کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ شیخ محمد ابراهیم شیخ لاد بالفتح
دست و مسکه بالفتح دست رنجن غیر نقره یعنی دستار از عاج و مسکه بضم یکم و سکون دوم بقیه از هر چیزی
و نفع و چاه سخت گل مسلحه بالفتح جای ترس گذرگاه دشمن و مردم با سلاح مسلم بالضم سلامت داده
شده و گردن نهاده شده و باز داشته شده مسلمه بالکسر جوال و در مسمعه بالفتح آشفته شدن کار مسمعه
بالضم زن مطربه خوشخوان مسموه بالفتح بلند بر داشته شده و آسمانها مسومه بالضم چرانیده و نشان کرده
مسیحه بالفتح گمان خوب و پاره نقره و کالا موی و قیل یک گیسو و یک کمان و مسیح پاره از زر و نقره سوده
مشابهه بالضم بچیزی مانند شدن و مشاکله بمثله مشاتمه بالضم مر یکدیگر را دشنام دادن مشاجره بالضم
باکسی خلاف کردن مشاحنه بالضم و با حاء غیر منقوطه بایکدیگر دشمنی داشتن مشاحه بالضم بالکسر از چیزی

تخیلے کردن مشاراه بالضم باکسی ستیزه کردن مشاربه بالضم باکسے شراب خوردن مشارزه بالضم
باہم نزاع کردن و بدخوئے و درشتی کردن مشارطه بالضم باکسے شرط کردن مشارفه بالضم باکسے
تفاخر کردن بشرف و بر چیزے مطلع شدن مشارکه بالضم باکسی انباز کردن مشاره بالضم باکسے
بدی و مخالفت کردن مضاجه و محاطه مبتل مشاطبه بالضم رفتن باکسے بدو طرف رود و غاره چنانکه یکے از آن
طرف رود و یکی ازین طرف مشاطره بالضم مال را بدو نیمه کردن و نیم پستان دوشیدن مشاطه بالفتح
مع التشدید زنے که عروس را بیاراید و زنے که شانه کند گیسوے عروس را و یا کسی را و مشاطه بالضم و التخفیف
موی که از شانه افتاده باشد مشاعره بالضم باکسے در یکجا مه پیچیدن و بایکدیگر شعر خواندن و باہم دیگر
کردن در شعر گفتن مشاغبه بالضم و با غین منقوطه باکسے بدی کردن مشافهه بالضم رو بروے سخن گفتن
مشافاه بالضم رنج چیزے کشیدن مشاقه بالضم مخالفت کردن و دشمنی کردن و در صراح ست مشاقه
آنچه افتد از موی بشانه مشاکله بالضم بچیزے ماندن و مماثله مثل مشاکهه بالضم بچیزے ماندن و مشا
بمعنی نزدیک کردن ہم آمده ست مشامه بالضم چیزے بوئیدن و نزدیک شدن بچیزے و بچیزے نگریستن
و مشامه بالضم من النموذ طرف دست چپ مشاوره بالضم باکسے مصلحت کاری جستن مشاوله بالضم
فرو گرفتن دشمن را بنیزه در حرب مشاهده بالضم دیدن و باکسے در جای حاضر بودن مشاهره بالضم
ماه بماه چیزے دادن مشاهله بالضم بایکدیگر بدے کردن و بهدیگر سخن بد گفتن مشایحه بالضم از چیزے
پرهیزیدن در کارے کوشش کردن مشایعه بالضم باکسے یاری کردن و پیروے کردن مشتک قلعه
بالضم یکم و فتح دوم و سوم انگشت و آن آهنین و یا مسین مشتبه بضم یکم و فتح دوم مشدد چیزے مانند
کرده شده مشتبه بالضم پوشیده مشتواره بالضم و با تا موقوف گندم و یا جو و یا شالے و یا گیاه
یک مشت درو ده باشند و چیزے لیتره بوند چنانچه پشتواره در هندآن را انتیه گویند مشجره بالضم
درختان و مشجره بالکسر پایه مشجعه بضم یکم و فتح دوم بکفوع حلوا است مشربه بالکسر ظرفے که از آن
آب خورند و مشربه بفتح میم و ضم را و مشربه بفتح میم و را بالاخانه و مشربه بفتح میم کنار آب و آشنا
مشرقه بفتح میم و را و مشرقه بفتح میم و ضم را موضع آفتاب رو یعنی مشرق مشتعل بالفتح
ص مشتغله بالفتح و با غین منقوطه کارگذارنده کنزاللغات و در فرهنگ ست مشتغله فریاد و شغاف
و غوغاء مردمان مشتقه بفتحتین رنج کشیدن و دشواری آمدن مشکواه بالکسر و بالف مقصور روزن

مضنضه بالفتح میم و ضم نون و فتح نون جای گرد آمدن آب باران یعنی آبگیر که آن را تالاب
مصیبه بالضم چیزی که بآدمی رسد یعنی آفت و رنج و غم و اندوه و مصاب و مصوبه مثله مضاجعه
بالضم باکسی خفتن و مکامعه مثله و نیز مکامعه خفتن مرد با مرد هم باشد بی ستر و این منهی است از شرع شریف
مضاحکه بالضم باکسی بدی و مخالفت کردن و مماله مثله مضاحکه بالضم با یکدیگر خندیدن مضاده
بالضم باکسی دشمنی کردن و مجاره مثله مضاربه بالضم شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت
که نفع شرکت باشد و نیز انبازی کردن دو کس بمال و تن مضارعه بالضم چیزی را مانند آن
و مانند شدن مضاره بالضم بکسی گزند رسانیدن و گزند آفت و چشم زخم مضاعفه بالضم یکی را دو تا
و افزون کردن و زرهی که دو حلقه درهم بافته باشد مضاغمه بالضم و بالغین معجمه آنچه دندان باشد
از طعام خاییدن مضافره بالضم باکسی یار بودن مضامسه بالضم نیز دیک کسی رفتن مضایقه بالضم
باکسی تنگ فرا گرفتن کار مضاه بالفتح مغاکی که در وی کوه آب چرند کذا فی الصراح و در کنز اللغات مضاد بالفتح
گرده نان که در وی گوشت پزند مصحاه بالکسر موضع آفتاب رو که آفتاب بران تابد مضحکه بالفتح آنکه بر وی خندند
مضغه بالضم گوشت پاره مضمضه بالفتح آب در دهن جنبانیدن مضمضه مثله که بهندی کلی گویند مضمونه بالفتح کار مخوف
مضیره بالفتح دو غبا یعنی آش جغرات مطابقه بالضم فراهم آوردن دو چیز را یک حد و چسپیدن کردن
باکسی و فراخور و برابر آمدن مطارحه بالضم باکسی سخن برافکندن مطارده بالضم بر یکدیگر حمله بردن
مطارقه بالضم تو بر تو دوختن چیزی را و دو جامه باهم پوشیدن و دو جامه بر سر کردن مطالبه بالضم
چیزی را از کسی درخواستن مطالعه بالضم بر چیزی نیک نگریستن برای دقت یافتن بر وی و واقف
گردانیدن کسی را بر چیزی کنایت مطاوعه بالضم فرمان برداری کردن مطاوله بالضم دراز
گردانیدن کار بر کسی و باکسی برابری کردن به درازی مطایبه بالضم باکسی خوش طبعی کردن
و بازی کردن مطایره بالضم پرانیدن مطراقه بالضم چوبکی که آن پنبه یا پشم را از تشت
تا واخنه شود و چنگ و خایسک آهنگران و چکش نعلبندان مطلاقه بالضم زن بسیار طلاق داده شده مطلیه بالکسر
بآن نان را سپید کنند و آنرا در فارسی نعرج گویند و در هندی بیلن و بیلنه نامند مطموره بالفتح نهانخانه
که در وی طعام و آب پنهان کنند و مغاک و حصار و جایگاه مطبخه بالضم یکم و فتح دوم و چهارم
گوشتابه یعنی گوشت که بهتابه بریان کنند مطهره بالکسر آوند آب با تعشر پسطیطه بالفتح آب غلیظ که

گرد آمده حوض و پیاده باشد مطهره بالفتح تنفس دارنده مطاهره بالضم و با طای مشدد با کسی بهم پیوسته بودن
و از بدن ظهار کردن یعنی زن را تشبیه بمحارم کند در حق حرمت بعده او را کفارت ظهار لازم آید و آن یک بنده
آزاد کند و یا شصت روزه دارد و یا شصت مسکین را خوراند مظلبه بالکسر خانه موش بزرگ یعنی
بیابان مظنه بتحقیق و با نون مفتوح مشدد جای گمان بردن معاتبه بالضم با کسی عتاب کردن
معاداة بالضم با کسی دشمنی کردن معاجزه بالضم کار خود بکسی گذاشتن و در پیش رفتن کسی چنانکه دیگری
باو نرسد معاجله بالضم شتابانیدن معاداة بالضم با کسی دشمنی کردن چیزی پیاپی کردن معادله
بالضم با چیزی برابر آمدن و برابر کردن معاذه بالفتح و با ذال منقوطه نیز در وجه الله و معاذ الله یعنی پناه
معاذره بالضم با یکدیگر دشمنی کردن و دور شدن از چیزی معارضه بالضم با کسی برابری کردن و از چیزی
برگردیدن معارکه بالضم کارزار کردن و هر یکدیگر را مالیدن در جنگ معازه بالضم از زاء منقوطه بر کسی غلبه
کردن و کسی را از چیزی باز داشتن معاسره بالضم با کسی کار دشوار سخت گرفتن معاشره بالضم با کسی زندگانی
خوش کردن معاصاة بالضم بفرمانی کردن معاضده بالضم با کسی یار بودن معاضه بالضم و با ضاد منقوطه
هر یکدیگر را بدندان گرفتن معافاة بالضم از ناخوشی و بدی کسی را رستگاری دادن و بخشیدن معاقره بالضم
پیوسته خمر خوردن و پیوسته کاری کردن و اظهار کردن فخر و بزرگی و حسب معاقه بالضم از چیزی باز داشتن
معاقبه بالضم عقوبت کردن و از پی درآمدن و غنیمت یافتن معاقده بالضم با کسی عهد کردن معا
بالضم مثله معاقله بالضم با کسی بعقل برابری کردن معالاة بالضم بلند کردن و به بلندی با کسی معارضه کردن
و چیزی در زیر چیزی نهادن معالجه بالضم درمان کردن معالمه بالضم با کسی بعلم معارضه کردن معالنه
بالضم با کسی چیزی آشکارا کردن معامله بالضم خرید و فروخت کردن معانده بالضم با کسی ستیزه و برابری کردن و جدا جستن معانقه
بالضم دست در گردن یکدیگر کردن معاناة بالضم با کسی برابری کردن معاوده بالضم با کسی بازگشتن معاوره بالضم چیزی بکسی دادن
و راست کردن ترازو و پیمانها معاوضه بالضم عوض دادن معاونه بالضم با کسی یاری کردن معاهده بالضم با کسی عهد کردن معاهره
بالضم زنا کردن معایره بالضم راست کردن ترازو و پیمانها با یکدیگر معایشه بالضم با کسی زندگانی کردن
معاینه بالضم بنقد معامله کردن و روبروی چیزی را دیدن معبله بالکسر پیکان تیر که پهن و دراز باشد معتوه
بالفتح بیهوش و در شرع معتوه آنرا گویند که بعضی سخن او چو دیوانه باشد و بعضی سخن چو هشیار معدلت
داد دادن معده بالکسر درون شکم معذره بالفتح و با ذال منقوطه عذر خواستن معرفه بالفتح شناخت

کشتیها باشد معرکه بالفتح جای حرب معروشاه بالفتح بناکرده شده باشد و بلند برداشته شده باشد و مسقف کرده شده باشد
کرده شده باشد معصیه بالفتح بی فرمانی کردن و خدای را نافرمانی معقباه بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد
روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و از پی آیندگان معلاه بالفتح کسب بزرگی کردن و بلندی جستن
در قدر و منزلت معمعه بالفتح آواز آتش و بانگ کردن شجاعان در جنگ و نیز در سختی گرما شدن معن
بالفتح نام یکی از کریمان معوشه بالفتح یاری کردن و یاری معیشه بالفتح زندگانی و آنچه بدان زندگانی
کنند معیه بالفتح صحابت و بودن با کسی مغاوره بالضم و باسین منقوطه ترک کردن و گذاشتن مغاذاه بالضم و با غین منقوطه
آمدن و در یاری در کاری شدن مغاره بالفتح غارها که در کوه باشد مغازله بالضم با محبوب یاری کردن و در صحرا
مغازله بالضم سخن گفتن و عشق بازی کردن با زنان مغاضبه بالضم با کسی خشم گرفتن مغافصه بالضم
رفتن مغالاه بالضم گران خریدن و دور تر انداختن مغالبه بالضم غلبه کردن بر کسی مغالطه بالضم در غلط
افگندن مغامره بالضم خود را در سخت جنگ انداختن مغامه بالضم هر یکدیگر را آب فرو بردن مغاوره
بالضم هر یکدیگر را غارت کردن مغایبه بالضم از یکدیگر غایب شدن و بحضور و برابر سخن گفتن مغایره بالضم
بیع بعوض کردن و دگرگون شدن مغایظه بالضم با کسی خشم گرفتن مغده بالفتح نازک مغز
بالفتح گل سرخ مغفره بالفتح آمرزیدن ف مغلده بالضم ... مغلظ بالضم و با لام مفتوح سخت
درشت کرده شده مغلغله بالضم پیغام مغلوله بالفتح بند کرده شده مغمغه بالفتح آمیختن ف مغند بالضم
نام علتیست که بر اندام مردم از گوشت مانند گوبچه برآمده باشد در هندی آن را ... گویند مفاتحه بالضم با کسی
چیزی آغاز کردن و با یکدیگر در بار گشودن و با هم دیگر پیش حاکم رفتن مفاجاه بالضم ناگاه گرفتن
مفاخره بالضم با کسی فخر و ناز کردن در بزرگی و هنر کذا فی کنز اللغات و برابری کردن در سفر کذا فی الصراح
مفاداه بالضم کسی را و با خود را از اسیری باز خریدن مفارزه بالضم جدا شدن و شریک از یکدیگر
بالضم با کسی بهبوت کاری کردن مفارطه بالضم پیش دستی کردن مفارقه بالضم از کسی جدا شدن
مفاذاه بالضم مدارا و نرمی کردن مفازه بالفتح بیابان جای رسیدن و جای رستن جای خیر و نیکی یافتن مفاه
بالضم از یکدیگر جدا شدن مفاضله بالضم و با ضاد منقوطه با یکدیگر برابری کردن در فضل و هنر مفا
بالضم ... مفاغمه بالضم و با غین منقوطه بوسه دادن مفاقمه بالضم جماع کردن مفاکهه بالضم با کسی
مزاح کردن مفالقه بالضم نیاز و نعمت پروردن مفاوضه بالضم بیان سخن کردن مفاوضه بالـ

مشورت کردن و بزرگواری و باکسے سخن گفتن مفاایشه بالضم باکسے معارضه کردن در فخر و بزرگی مفاخره با
بزرگی مفسده بالفتح جاے تباه شدن و ضد مصلحت مفضاه بالضم زنے که بول و فرجش یکی شده باشد
از کثرت مباشرت مقابله بالضم و باقاف منقوطه و فتح چهارم بایکدیگر برابرے کردن و برابر شدن و روبرو
کردن و کریم النسب شدن از طرف مادر و پدر و در اصطلاح منجمان مقابله آنرا گویند که نظر یک ستاره
با ستاره دوم بهفتم خانه باشد و این دلیل بر تمام دشمنی ست مقاتله بالضم کارزار کردن و کشتن مفاداه
بالضم و با ذال منقوطه پاداش دادن و مجاداه بمثله مقارصه بالضم مر یکدیگر را سخن بد گفتن مقارضه بالضم
بایکدیگر وام دادن مقارعه بالضم باکسے قرعه زدن و شمشیر زدن مقارفه بالضم جماع کردن و چیزی آمیختن
مقاربه بالضم بهم نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و او متعدی و لازمی ست مقاره بالضم اقرار گرفتن
مقاساه بالضم رنج چیزے کشیدن و معاناه و معاناه بمثله مقاسطه بالضم بایکدیگر جور کردن و عدل کردن
مقاسمه بالضم باکسے سوگند خوردن و کسی را چیزے بخشیدن مقاضاه بالضم دور شدن مقاضه بالضم
کسی را در عوض کسے کشتن و یا جراحت کردن مقاعده بالضم باکسے نشستن مقاطعه بالضم باکسی بریدن و از
چیزے را مقال بالفتح گفتار و مقالات جمع مقامره بالضم باکسے قمار باختن مقامه بالفتح مجلس و گروه
آدمیان و مقامه بالضم ایستادن مقاناه بالضم آمیختن و موافق آمدن و همیشه بودن مقاواه بالضم
باکسے معارضه کردن بقوت مقاوله بالضم باکسے قول و عهد کردن و قرارے دادن مقاومه بالضم
باکسے برابرے کردن مقایسه بالضم با چیزے قیاس کردن مقبره بالفتح گورستان مقبوضه بالفتح
قبض کرده شده و در قبض در آورده و نیز ستاره مقدره بفتح یکم و ضم سوم و بکسر سوم توانگر بودن و
میسره بمثله مقدسه بالضم پاک گردانیده مقدمه بالضم پیش رو و پیش داشته از لشکر و سخنے که پیشتر
دا کشند مقدونیه بالفتح نام شهر یست مقراضه بالکسر آنچه از پیکان تیراست مقراه بالکسر کلیسه و جاے جمع
شدن آب مقربه بالفتح چوبیکی مقرعه بکسر یکم و فتح سوم تازیانه کذا فی المؤید و در صراحست مقرعه که بمعنی
آلت کوفتن هر چیزے که اشارت از عود و گرز مقصاه بالضم نیکو کنندگان و نیز فرشتگان مقصوره
بالفتح جاے استادن امام در نماز و نیز قصر کرده شده یعنی کوتاه کرده شده مقطره بالکسر گنده چوبے که بر پاے
محبوس نهند و مجمرے که در و دار و ی خوشبوی سوزند مقلمه بالکسر قلمدان مقله بالکسر سیاه و سپید چشم و
قیل بمعنی چشم و نیز نام مردے ست و تمام کاره مقمه بالفتح جاروب مقناه بالفتح جاے سایه که آفتاب

بر آن نتابد مقنعه بالکسر معجزه یعنی دانسته از بیشم مکابده بالضم رنج چیزے کشیدن مکابره بالضم باکسے
بزرگے معارضه کردن یعنی برابری کردن مکاتبه بالضم با یکدیگر کتابت نبشتن و بنده را بمال از خود
مکاتمه بالضم از کسی چیزے پوشیدن مکاثره بالضم باکسے برابری و غلبه کردن ببسیاری مکاده بالفتح
نزدیک شدن مکارات بالضم برابر دادن مکازره بالضم بجائے گریختن و پنهان شدن و دران جا نشستن
و پیشی گرفتن در کارے مکارمه بالضم باکسے بکرم معارضه کردن مکاسره بالضم باکسے هم دیوار بودن مکاشحه
بالضم باکسے دشمنی کردن مکاشفه بالضم باکسے جنگ و دشمنی آشکارا کردن و در اصطلاح متصوفه مکاشفه
آنرا گویند که آشکارا شود ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت یعنی از نفس و دل و روح و سر را
حال شود و هر واقعه و حادثه که در دنیا صادر شود اول خفقاے مر دعیان خود را علم میرساند بعده در
دنیا صادر شود مکاعمه بالضم بوسه دادن مکافحه بالضم باکسے روبرو جنگ کردن و کسے را بوسه دادن و
مباشرت کردن مکافه بالضم از چیزے باز داشتن مکافیه بالضم کسی را برابر کردار او مزا دادن و مانند یکدیگر
شدن مکالبه بالضم سگی کردن یعنے جنگ و بدی کردن باکسے مکالحه بالضم بایکدیگر سخت گرفتن مکالمه
بالضم باکسی سخن گفتن و جواب دادن مکانه بالفتح جاے و جایگیر شدن و مکانات جمع مکاوحه بالضم
دشنام دادن مکاوحه بالضم با چیزے در کوشیدن و آشکارا دشمنی کردن و دشنام دادن مکایده
بالضم باکسی مکر کردن مکایسه بالضم باکسے بزیرکے معارضه کردن مکایله بالضم باکسے به پیمانه معامله کردن
مکحله بالضم سرمه دان مکرم بفتح میم و ضم را بزرگے و مکارم جمع و مکرمه بفتح میم و را کار نیک و زمین
صالح و مکرم بالضم میم و فتح را بخشش کردن و بزرگواری نمودن مکروه بالفتح ناخوش شمرده مکرمه بضم
میم و فتح را آنکه او را بنا خوشے بر کارے دارد مکسحه بالکسر جاروب و بیل برف روب مکنس بالکسر جاروب
و مکنسه بالکسر بمعنی اے ملکه بالضم توانگرے و مرتبه و سامان مکه بالفتح والتشدید کعبه و نیز نام زنے بود که
نهایت خوش صورت بود روزے او را مردے پرسید که نام تو چیست او گفت مکه بعده آن مرد گفت که نزدیک
بیا تا بوسه دهم حجر اسود را و این کنایت از خال است بعده آن زن این آیه بخواند لن تکونوا بالغیه
الا بشق الانفس یعنی هرگز نخواهد رسید بمکه مگر بمشقت و اتعاب یعنے تا که مشقت مالی و بدنے نکشید بمکه و بحجر اسود
نخواهد رسید بعد آن مرد دستی چند از کیسه کشید و بآن زن داد بعده آن زن گفت اکنون اگر خواهی
بیا در مکه و اگر خواهی بوسه ده حجر اسود را و این اشارت از وصال و بوسه و کنار است در عشق جنسی

بوالعجبها اند ملکیده بالفتح مکر و حیله کردن ملیمه بفتح یکم و کسر دوم و یای مفتوح مشدد هر دیگ و هر چه بر سر چیزی
فرو کنند ملابسه بالضم باطن کسی دانستن و بکاری رفتن ملاجه بالضم با کسی ستیزه کردن ملاحظه
بالضم بگوشهٔ چشم نگریستن و در علم شطار ملاحظه و راز کار آنرا گویند که معنی صفات الٰهی فهمیدن و در خاطر
آوردن ملاحفه بالضم با کسی یاری و دوستی کردن و مکانفه بالضم مثله ملاحاة بالضم همدیگر را دشنام
دادن و با کسی نزاع کردن و در مثل آمده من لاحاک فقد عاداک ملاح بالفتح نمکداری و نمکین و خوش
آینده شدن بناء و راز در کنز اللغات هست و در صراح ملاح بالضم و بتا نمکین شدن و ملاح بالفتح و
التشدید نمک بار و شورستان ملازمه بالضم بچیزی پیوستن و بچیزی چسپیدن ملازمه بالضم با کسی
یا بجایی همیشه بودن ملازه بالفتح باد استان و لوز بالفتح بادام و ملازه بالضم زکام و ملازه بمد الف چاک
یک تخته و در فارسی ملازه بالفتح و الکسر و بازاء فارسی آن گوشت که درون حلق بر بن زبان آویخته باشد
ملاسه بالفتح هموار بودن و نرمی کردن ملاطفه بالضم با کسی نکویی کردن ملاطمه بالضم تپانچه زدن یعنی تپانچه
و طپانچه که بدست بر روی زنند ملاعبه بالضم با کسی بازی کردن ملاعنه بالضم هر یک دیگر را نفرین کردن
ملاقاة بالضم هر یک دیگر را ملاقات کردن یعنی دیدن و بچیزی رسیدن ملاکمه بالضم کسی را مشت زدن ملال
بالفتح بچیزی و بیماری تنگ دل و ملول شدن و ملامثله ملامسه بالضم جماع کردن و هر یک دیگر را سائیدن
ملامه بالفتح رسوائی ملاوده بالضم و پس مرد و پنهان شدن ملاومه بالضم بچیزی نگریستن ملاوطه
بالضم لواطت کردن ملاومه بالضم هر یک دیگر را ملامت کردن ملاوده بالفتح و الضم و الکسر هنگام و زمان ملوه
بالضم یکم و سکون دوم و ملوه بفتح یکم و سکون دوم ملایکه بالفتح فرشتگان ملایمه بالضم دو چیز را فراهم آوردن ملاینه با هم
با کسی نرمی کردن ملتحف بالکسر چادر ملحمه بالفتح جنگ گاه عظیم و در صراح است ملحمه فتنه و جنگ بزرگ ملحه بالضم
سخن خوش و نمکین و در کنز اللغات رنگ سپید که بسیاهی آمیخته باشد ف ملخ پیاده بالفتح ملخی
که پندارد و در زیر زمین رود و بجوز رحمه ده صحاح است ملخی که بجوز پرش بر نیامده باشد و بتازیش
دبا خوانند ملطیه بفتح یکم و سکون دوم و کسر سوم و یای مشدد نام شهریست ملعقه بکسر یکم و فتح سوم
کفچه و چمچه ملقحه بالضم زنی که بچه در شکم دارد ملقوحه بالفتح بچه که در شکم باشد ف ملک آوازه بفتح یکم
و کسر دوم یعنی بلند آوازه ف ملک شاه و ملکشه کلاهها بفتح یکم و کسر دوم نام پدر سنجر که پادشاه
خراسان بود ملک بالضم پادشاه شدن و قبل پادشاهی ملکه بالکسر حادثه دنیا ف ملوکیه الصنعتین آفتاب

برسک که آنرا ترک گویند یعنی گیاهی است که همیشه روی برگ او بسوی آفتاب باشد مُلّه بالکسر دال التشدید دین و
الفتحتین خاکستر گرم و خاک گرم مَلِیطه بوزن فعیله نام مقامی ست مَلیله بالفتح گرمی تپ مُماحکه بالضم بخیره
ماندن و مشاکله بمعنی مماحکه بالضم بایکدیگر ستیزه کردن مُماحله بالضم با کسی مکر و حیله کردن مُماذاه بالضم زن
و مرد بیگانه را باهم جمع کردن و خانه خالی گذاشتن تا بایکدیگر مذی کنند و مذی آب سپید که از قضیب
بیرون آید و آب منی مانند و سبب آن بازی و بوسه و مساس باشد زن و امرد باشند تا تخیل شهوت مُمارا
بالضم با کسی واکاویدن در خصومت و ستیزه کردن مُمارسه بالضم با کسی کوشیدن در کاری و رنج دیدن
و درمان کردن مُمارزه بالضم تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی مُمازجه بالضم بهم آمیختن مُمازحه
بالضم با کسی بخیل مزاح کردن مُماسحه بالضم با کسی نرمی کردن مُماسه بالضم مر یکدیگر را سودن و جماع کردن
مُماصعه بالضم با کسی شمشیر زدن و کارزار کردن مُماکره بالضم با کسی مکر و حیله کردن مُماکسه بالضم
با کسی در چیزی در تنگی کردن مُمالاه بالضم یاری کردن مُمانعه بالضم کسی را از چیزی باز داشتن مَماه بالفتح
مرگ و مردن گاه و بالضم با کسی رفتن و فارسیان بالدراو می‌نویسند مُمایره بالضم مخالفت نمودن و با کسی
معارضه کردن در فخر مُمایله بالضم با کسی میل کردن در کاری مِملحه بالکسر نمکدان مَملکه بالفتح مقام پادشاهی و
ولایت پادشاهی مُنابله بالضم با کسی برابری کردن به تیراندازی و مناضله بالضم بمعنی مُناجاه بالضم
با کسی راز گفتن مُناجده بالضم با کسی بجنگ رفتن مُناجیه بالضم نزد حاکم رفتن با کسی بخصومت مَناح
بالفتح جای نوحه کردن زنان مُنادمه بالضم ندیمی کردن مُنادده بالضم با کسی گفتن مَناره بالکسر جای نار
مقام گفتن بانگ نماز و دون سیت و چراغ پایه منار ع بضم یکم و فتح چهارم با هم کشاکش کردن بهم
آزردن مُنازله بالضم کارزار کردن مُناسبه بالضم با کسی خویشی داشتن و بهم مانستن مُناصاه بالضم
موی پیشانی یکدیگر گرفتن و پیوسته شدن جا بجا مُناصبه بالضم با کسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن مُنا
بالضم با کسی اندازه کردن مُناصفه بالضم چیزی را بدو نیم کردن مُناضحه بالضم همدیگر را آب زدن مُنا
بالضم با کسی سخن گفتن مُناظره بالضم با یکدیگر نگریستن در چیزی و با همدیگر بحث کردن در چیزی
نظر آوردن چیزی را مُناعمه بالضم ناز و نعمت پروردن کسی را مُنافذه بایکدیگر دشمنی کردن مُنافره
بالضم با کسی معارضه کردن در بزرگی و کارزار کردن مُنافسه بالضم کسی را حسد بردن در چیزی مُنافقه
بالضم دو رویی کردن و در سوراخ رفتن موش دشتی مُناقاه بالضم مر یکدیگر را نیست کردن مُناقده

بالضم با کسی دور دراز گرفتن بجرے و بشمار مناقبه بالضم ناگاه دیدن و ناگاه بسر فرا آمدن و بالفتح ایما
کوه مناقضه بالضم سخن کسے را شکافتن و منع آن کردن مناقله بالضم دویدن اسپ بسرعت و با کسی
حدیث گفتن و بسرعت جواب دادن مناکحه بالضم نکاح کردن منامه بالفتح دکان و جامه که شب در آن
خسپند مناکده بالضم با یکدیگر دشوار گرفتن منادبه بجاے یکدیگر ایستادن منادده بالضم دشمنی آشکارا
کردن مناوجه بالضم برابرے کردن در دیار خود کردن مناوشه بالضم نزدیک شدن دو لشکر براے جنگ
مناوله بالضم چیزے بکسے دادن مناومه بالضم باکسے خفتن و با کسی معارضه کردن بجواب مناهبه بالضم
غارت کردن و باهم معارضه کردن در دویدن مناهضه بالضم باکسے بجنگ برخاستن مناه بالفتح نام
بتی ست ف منبره بایه بالکسر یعنی طرفش مجید رسیدمه منتبه بالضم آگاه و منتبه بضم یکم و فتح دوم و سوم بمشاله
منحه بالکسر بخشش منزله بالفتح جاے فرود آمدن و پایگاه و مرتبه منزه بالضم پاک و دور گرداننده از نشیبها
منشاه بالفتح بلند برداشتها و آفریدها و انشا کرده شدها و منشاه واحد منشات ست ف المنشله
بالفتح موضع انگشترے در انگشت خوردن منصوبه بالفتح بازی هفتم نرد و آن هفت اسامی اند اول فاد
و دوم زیاد و سوم ستاره چهارم هزاران و پنجم خانه گیر و ششم طویله و هفتم منصوبه منطقه بالکسر کمر و کمربند منعاه بالفتح
خبر مرگ منعه بفتح یکم و سکون دوم عزیز و صاحب قدر و باز داشتن و منعه بفتحتین نیز آمده ست منفعه بالفتح
سود و سودمندی منقبه بالفتح هنر و سودگی و منقبه بالکسر راهی که بر سر کوه باشد منقصه بالفتح کم شدن
منقله بضم یکم و سوم انگشتدان منکوحه بالفتح زن نکاح کرده شده منوبه بالفتح مرد بسیار منت نهنده
منه بالکسر مع التشدید نیکوئے بزرگ بر کردن کسے نهادن و سپاس و نعمت و شرمندگی منه بالضم
و آزرو و نیسر بفتح یکم و کسر دوم و سوم مفتوح مشدد مرگ مواثره بالضم پیاپے کاری کردن و یک روز
روزه داشتن و یک روز یا دو روز گشادن مواثقه بالضم استواری کردن و عهد بستن مواثبه بالضم
دایم بر کارے ایستادن و مواطبه و مواظبه بمثله مواجره بالضم مزد کارے بکسی دادن مواجهه بالضم
روباروے کردن مواحنه بالضم باکسے کینه داشتن و با کسی دشمنی کردن مواخاه بالضم با کسی برادری
کردن و برادری گرفتن مواخذه بالضم کسی را بکنار گرفتن موارده بالضم پوشانیدن و پنهان کردن
موارده بالضم باکسے بجایی آمدن موازره بالضم یاری کردن و وزیری کردن موازنه بالضم با چیزے
هم وزن آمدن و با چیزے هم وزن کردن مواساه بالضم یاری کردن و اهمزه الفا هم آمده ست

عاشق و دیوانه و پریشان موله بالضم من فاجر موهنه بفتح یکم و ضم دوم محتاج معیشت موهبه بالفتح و
بکسر ها بخشش و موهبه بالفتح و فتح ها آب اندک که در کوه باشد ف مویه بالضم و با واو فارسی گریه و نوحه
ف موینه بالضم پوشش کار قاقم و سنجاب و سمور و امثال آن سازند مهابه بالفتح بزرگ داشتن و بزرگی
و ترسیدن مهاجاه بالضم هر یکدیگر را هجو کردن و گفتن مهاجره بالضم از کسی جدا شدن و از جای خود
دور شدن و از مکه بمدینه رفتن مهادنه بالضم آشتی کردن مهاده بالضم رو برو کسی بد گفتن مهاره بالفتح استاد
شدن و زیرک شدن مهاله بالضم با کسی راز گفتن مهانقه بالضم آهسته خندیدن و مهارقه مثله مهانه بالفتح
خوار شدن و نیز اسم مثله مهاواه بالضم ستیزه کردن و سخت رفتن مهاوده بالضم با کسی وعده کردن [illegible]
و آشتی کردن و با کسی میل کردن من الصحاح مهاوده بالفتح رفیق و روشن شدن شیر خوردے
مهاه بالفتح گاو دشتے و سنگ بلور و آفتاب و مهاه بالضم آب منی زرد و تنک که ماده باشد و مهوات بفتح ها
و تار و راز جمع آن و مهاه بالفتح و مهار گرد و غیر منقوطه لذت و طراوت و خوبی و بمعنی خوب مثله مباهم آمده است
مهایجه بالضم برانگیختن فتنه مهابطه بالضم بانگ کردن مهجه بالضم خون و خون دل و جان مهدیه بالفتح
مجدد معرب ف مهرگیاه بالکسر و با را موقوف و کاف فارسی نام گیاهی ست که بر هر که باشد میان
خلق محبوب و موقر و معظم باشد و نیز برگ او مقابل آفتاب باشد ف مهرماه بالکسر مدت ماندن آفتاب
در برج میزان و نیز مهر و ماه با واو عطف نام کتابی ست مثنوی تصنیف شیخ جمالی دهلوی مهره بالضم
معروف یعنی سنگی و گوهری گرد و نیز سنگ بیضه گرد که اوراق صیقل کنند و بدان کاغذ صاف و هموار سازند
و نیز تریاک و مار مهره و مهره بتحتین استادان و او جمع ماهر است مهمه بضم یکم و فتح دوم زن لاغر
میان مهلک بفتح میم و لام و بکسر لام جای هلاک شدن و بیابان مهله بالضم آهستگی زمان و اسم
استهلال مهلت خواستن مهمه بالفتح بیابان مهنه بالکسر و بالفتح خدمت کردن و نام دیهی هم آمده است
ف مهوار بالفتح مثل مهواه بالفتح تنها گرد در کوه و بالین کو مهوه بالفتح باریک و روشن یعنی
لطیف ف مه بالفتح نه و مه بالکسر بزرگ و مهتر و مه عربی سخن سست مهه بتحتین چوب آسان مهیمن
بالکسر گواهی و بزرگتر و نیز بمعنی مهتر هم آمده است مهیوه بفتح یکم و سوم طعامی ست [illegible]
خشک آب زرده و آفتاب [illegible] مهیاداه بالضم [illegible] بدست [illegible] و با کسی دست
رفتن ف مهیانه بالکسر [illegible] و مهیانه [illegible] بزرگی و امثال آن باشد [illegible]

خوانند میتہ بالفتح مردہ و زمین خراب میثرہ بالفتح زین پوش و آنچہ بر روے زین افگنند تا نشست آسان باشد میجمہ بالفتح بتک آہنگران ف میخانہ بالفتح معروف یعنی خانۂ مے و آوندی و در اصطلاح متصوفہ میخانہ خانقاہ پیر و مرشد را گویند کہ اگر مرید صادق ہشیار در آید مست بدر آید ف میدہ بالفتح معروف و نیز نام حلواے ست کہ چند میوہ را در شکر انداختہ می پزند میسرہ بالکسر طعامی کہ براے عیال دیا براے فروختن از جاے آرند و میرہ بالکسر و بہمزہ دشمنی و عداوت و در فارسی مہرہ میر و خواجہ میسرہ بفتح یکم و سوم و بضم سوم توانگر بودن و سوے دست چپ و میسرہ بفتح یکم و کسر سوم قمار باختن میقدہ جاے آتش میقعہ سنگے کہ بآن کار دیز کنند و بتک آہنگران و جاے کہ بازنان الفت گرفتہ باشد و آنجا فرود آید ف میکدہ بالفتح خمخانہ و میخانہ میلادہ شکرانہ و فرد گلے میمنہ بالفتح طرف دست راست میمہ بالفتح و التشدید نام زنے ست

فصل المیم مع الیاء ف ماچی باجیم فارسی آن اسپ کہ از یک جانب تازی باشد و از جانب دیگر ترکے ماذی شہد سپید ف مار افسائی بارا موقوف افسونگر کہ مارگیر و زہر مار فرو آرد ف مار افسائی بارا موقوف افسونگرے و مارفسائی بمشدد ف مار حمری یعنی مار ضحاک ف مار خطی آن نیزہ کہ از خطا آرند ف مار ضحاکی زلف دراز و پیچیدہ گیسوے محبوب ف مار ماہی جلبے ست از ماہی کہ ہمچو مار دراز و خشن باشد ف مار مصری یعنی نیزۂ مصری ف مار منجور بے یعنی غم و اندوہ منجور سے ماحی کمانگر ماسی بیباک ماضی گذشتہ و رفتہ و پیشی گیرندہ در کار ف ماکان ملائکہ اند ساکن ماکان ف مالائی بالف ممدودہ اسے آلودہ کن و ملای مشدد ف مانی بایائے فارسی نام نقاشی رومی کہ بدروغ دعوے پیغمبرے کردہ بود و نقاشی را معجزہ ساختہ واو در عہد بہرام شاہ بن ہرمز شاہ بود و ہم بدست او کشتہ گشتہ ماوائی بالف مقصورہ جاے و مثنوی بہلہ ف ما لیما فی عبارت از روی حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ست ف ماہی نام شہر یست از ہند و ستان زرین و نیز نام راہی ست و ماہے در عربی سخن چینی کردن و فتنہ انگیختن و فساد کردن مبتلی بالضم آزمایندہ و ببلا گرفتار شوندہ مبری بالضم و بالف مقصورہ بیزار کردہ و دور کردہ مبنی بضم میم و کسر باء خبر دہندہ و منہی بالفتح ناکردہ شدہ متجلی بالضم و بالام مکسور مشدد ظاہر شوندہ متحلی بالضم و بالام مکسور مشدد آراستہ متقی بالضم پرہیزگار و در قرآن مجید یعنی مومن ست متمنی بالضم بالف مقصورہ

از رد کردہ شدہ منواری بالضم پوشیدہ شوندہ متولی بالضم و بالام مکسور مشدد بر سر کاری ایستادہ و دوست
دارندہ مثنی بالفتح و بالف مقصورہ کے و چون مثانی بالفتح دوتا دوتا و سورہ فاتحہ و تمام قرآن مثقال
بالکسر نوعی از انگور و انچہ بوزن مثقال باشد و مثلثہ ہوائی بالضم یعنی برج جوزا و میزان و دلو
و مثل عطاردی بالکسر یعنی ہمیشہ مدبر سے مثلی بالضم و بالف مقصورہ تانیث امثال ست یعنی
فاضل تر و بہتر مثنی بالفتح و بالف مقصورہ دو دو و مثنی بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد دو کردہ
شدہ و بالف مقصورہ لفظ تثنیہ کردہ شدہ مثوی بالفتح و بالف مقصورہ جاے مجازی بالفتح ضد
حقیقی و بالضم جزا دہندہ مجتبی بالضم و بالف مقصورہ برگزیدہ و مصطفی بمثلہ مجرای بالضم و بالف
مقصورہ روان کردہ شدہ و روان کردن و جاے روان کردن و مجراے بالکسر در فارسی و بایاء
فارسی ظرفی ست مر عطاران را و مجسطے کشائی بکسر یکم و فتح دوم یعنی حل کنندہ مشکلات
مجسطے بکسر یکم و فتح دوم کتابی ست ساختۂ اقلیدس حکیم در علم اشکال و بمعنی حکیم نیز آید مجلی بضم
یکم و فتح دوم و سوم مشدد و بالف مقصورہ آشکارا کردہ و روشن کردہ مجوسی بفتح یکم و ضم دوم منع محابی بالضم و بالف مقصورہ
فرو گذار کردہ شدہ و مواسی و مداری بمثلہ و در فارسی محابا بالف مہر و محبت و موافقت ست و از ارشاد شیخ محمد خضری بمعنی
دریغ مسموع ست محتوی بالضم در گیرندہ محشی بالضم و بالف مقصورہ انچہ بر کنارہ چیزی نوشتہ باشند و با چیزے
ساختہ باشند محلی بالضم و بالف مقصورہ زیور پہ کردہ شدہ و صفت کردہ شدہ و نشان دادہ شدہ محی بفتح یکم و سکون
دوم ستردن و محی بضم یکم و فتح دوم و سوم مفتوح مشدد روی و محی بفتح یکم و سکون دوم و یاء مخفف
مخفف زیستن گاہ و زندگی و نیز کنایہ از وقت ملاقات دوست ہم باشد مخازی بالفتح عیبہا و مخزی
بالضم ہلاک و خوار و رسوا کنندہ مخلی بالضم و بالف مقصورہ رہا کردہ شدہ و خالی کردہ شدہ مدارے
بالضم و بالف مقصورہ فرو گذار کردہ شدہ و محابے و مواسی بمثلہ مداوی بالضم و بالف مقصورہ
دوا کردہ شدہ مدعی بالضم یکم و فتح دوم مشدد و بالف مقصورہ دعوی کردہ شدہ و آرزو کردہ شدہ مدنی
بالفتح آنکہ منسوب بمدینہ باشد و نیز اشارت از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم است مدہی بالضم کار و بار و جمیع مدیہ ست
بالفتح غایت و نہایت مذکر سماعی بالضم و با کاف مفتوح مشدد یعنی شوہرے کہ ضبط زن باشد مذی
بفتح یکم و سکون دوم آب سپید باریک کہ در وقت ملاعبت و ملامست و بوسہ و با تخیل شہوت از قضیب
بیرون آید و مذی بفتح یکم و کسر دوم بمثلہ چنانچہ در حدیث شریف ست کہ الغیرۃ من الایمان و المذاء من النفاق

مراثی بالفتح مرثیهاے یعنی نوحهاے مردگان مرئی بالضم و با یا مکسور مشدد دیده شده و مربی بالضم و با مفتوح
و بالف مقصوره پرورده شده مرتشی بالضم رشوت ستاننده مرتضی بالضم و بالف مقصوره پسندیده و نیز نام حضرت علی
مرجی بالفتح و بالف مقصوره جاے تیر انداختن ف مرده ریگ بالضم میراث و نیز کنایت از سست و فرومایه
کسے باشد که چست و چالاک در کار نباشد ف مردمی بالفتح مروت و حلم و بردباری مردی بالکسر یعنی چوب
یعنی چوب دراز که ملاح در دست دارد و کشتی را بآن براه می برد و در هند آنرا کردال گویند مرسی بالضم
و بالف مقصوره ثابت کرده شده و جاے ثابت کردن مرضی بالفتح و با ضاد مکسوره پسندیده و مرضے
بالفتح و بالف مقصوره بیماران مرطی بفتحتین و بالف مقصوره نوعے از دویدن اسپ و ملطی بفتحتین بمثل آن
مرعی بالفتح و با عین مکسوره نگهداشته شده و مرعی بالفتح و بالف مقصوره گیاه زار و گیاه سبز ف مرغ
بالضم یعنی روح ف مرغان عرشی یعنی فرشتگان ف مرغزار عقبی بالفتح و با عین موقوف
یعنی بهشت ف مرغ عیسی بالضم یعنی شبپرک و مرغ عیسے ازان خفاش گویند که حضرت عیسے علیه السلام از
خالق الخلق درخواست که من مرغی از گل بسازم و آنرا حیات بخش فرمان شد که راست بکن عیسی علیه السلام
جانورے از گل ساخت اما مقعدش فراموش کرد حضرت صمدیت آنرا جان بخشید چنانکه بپرید و از نظر خلق
غایب شد و از آنجا بیفتاد و بمرد ایزد تعالے بمثل آن مرغے دیگر بی مقعد آفرید تا برروی روزگار یادگار
بماند ف مرتع دار ابلیسی بالضم یعنی نائب و خلیفه ابلیس در فسق و فجور مروی بالفتح مروے
روایت کرده شده و مروے بالضم و بالف مقصوره شده سیراب کرده شده مری بالکسر و با را مشدد
مکسوره رگے که گذر آب و نان است و در فرهنگ ست مری بالکسر و با یار فارسی کوشیدن با کسے بهنر
و همسری مزجی بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و بالف مقصوره رانده شده و کسے که خود را بقومے دیگر
وابسته باشد ف مژدگانی بالضم و با زا و کاف فارسی شادیانه و عطا شعر و شاگردانه و در زبان گویا
مژدگانے بالضم آنکه در شراب نوبت خویش بدوستی ایثار کنند مزکی بالضم و با کاف مفتوح مشدد و
بالف مقصوره پاک گردانیده شده و ستوده و نیکو نهاده و مزکی با کاف مکسور آنکه عدول را تزکیه کند
مساوی بالفتح بدیها و بالضم برابر مستثنی بالضم و بالف مقصوره بیرون کرده شده از طائفه
مستعلی بالضم و بالف مقصوره بلند داشته شده مستوفی بالضم تمام گیرنده و نیز عهده داری که [illegible]
باشد مستوفی بالضم و بالف مقصوره تمام ستانیده شده مستولی بالضم غالب و قادر ف مستی بالفتح

سکر یعنی بیخبری و بیهوشی و در اصطلاح متصوفه مستی عبارت از حیرت و وله است که در مشاهده جمال دوست
سالک صاحب شهود را دست دهد مثنوی عاشق اینجا بس پریشانی کند * حالتش دعوی سبحانی کند
هست این خنجر خونخوار بود * آنکه در کوی بلا بردار بود * این محل آفت ست و جای بیم * صد هزاران حل
در بنجا شد و بیم مسمی بالضم و بالف مقصوره نام کرده شده یعنی ذات و اسم نام را گویند و مسمی از آن
تمامست بیت رزومی نرذات برافکن نقاب اسما را * نهان باسم مکن چهره مسمی را * مسمی بضم یکم و کسره دوم
سبکرد ار و مسی بفتحتین و بالف مقصوره شبانگاه و مسی بالفتح در بیرون دست در رحم شتر ماده و آب فحل
از انجا بدر آوردن تا آبستن نشود مشتری بالضم خرنده و ستاره ایست که آنرا برجیس گویند ف مشتکی
بالضم و بالکاف مکسور شکایت و نیز بالف هشتن که گردن فرو بیدار ند تا مردم نشست بر آن نیز نند و چیز
بستانند و مشتکی بالفتح در عربی و بالف مقصوره چیزی که از و نالند و شکایت کنند ف مشتی آتش
بالضم و با هر دو یای فارسی یعنی گروهی ظالمان و دیوان ف مشتی بالضم و با یای فارسی معدودی چند
دیگر و کمی اندک مشرقی بالفتح یکنوع شمشیری ست و مشرق نام دهی ست در عرب ف مشکا
بالضم و با کاف موقوف نام نوایی و لحنی ست و نیز نالیدن مشک را مشکوفی بالفتح و قیل بالضم
نام حلوای ست که بادام را سوده با شکر می پزند و از ترکیب معلوم میشود که مشک هم دران می اندازند
ف مشکوی بالفتح مشک خورد کذا فی الشرفنامه و در قنیه است مشکوی بالضم و با واو فارسی
نام بتخانه ایست و نیز نام کنیشک بشیرینها و قیل کوشک طاق و در زفانگویاست که مشکوی بمعنی
نام حرم بادشاهان ست مشی بالفتح رفتن و بسیار فرزند شدن ف مصروح خاوری
بالفتح آفتاب فرو ران بوقت غروب مصری بالکسر آنچه منسوب بمصر باشد چنانچه نمک و تیغ و قند
و غیر آن مصطفی بالضم و بالف مقصوره برگزیده و لقبی پیغمبر ع مصطکی بالفتح او چی از صمغ است آنچه
سپید ست رومی است و آنچه سپید سیاهی زند نبطی ست اما مصطکی که دیرین و بیاری می آید زرد و دام
است مصلی بالضم و بالام مکسور مشدد نماز کننده و صلوات فرستنده و در اسپ آینده و مصلی
بالضم و بالف مقصوره جای نماز گذاردن مضی بالضم و بالف مقصوره گذرانیده شده و مضی بضم یکم
و کسره دوم گذشتن و رفتن مطوی بالفتح درهم پیچیده شده مطاری بالفتح جمع مطرست و با و در دیگر
معاصی بالفتح بی فرمانیها و گناهها معاطی بالفتح به تخفیف و تشدید یا ... معاف

بالضم و بالف مقصوره عافیت داده شده معالی بالفتح بزرگواریها و بلندیها معری بفتحتین و باراء مکسور
مشدد نام شاعر عربی که کنیتش ابو العلا بود معری بضم یکم و کسر دوم و سوم مشدد نام شاعرے
که شارح سنجر بود معطی بالضم عطا دهنده معطے بالضم و بالف مقصوره بخشیده شده معلومی بالفتح و بیای فارسی
دانسته شده و بمعنی درمی چیزے نیز آمده است معلی بالضم و بالف مقصوره بلند گردانیده شده و بلند
معمی بالفتح آنکه نابینا بطرف آنکس باشد که غالب بود معمی بالضم و بالف مقصوره پوشیده کرده و کور کرده
معنی بالفتح قصد کرده شده و ترجمه و مراد و معانی جمع آن و معنی بالفتح و بالف مقصوره جای قصد کردن
معنی بالضم و بالف مقصوره مشدد وری که آرزوی جماع نداشته باشد و معنی بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم
مشدد عنایت کننده و رنج رساننده معانی بالفتح جاها و مقامهاے مردم و این جمع معنے است مغربی
بالفتح و باراء مکسور نام شهریست در زر خالص و نام روے معروف که در بهار هم تشریف آورده بود و چند روز
بر سر حوض متهوگر ساکن و متوطن بود و اکثر اوقات بندگی حضرت مخدوم شرف الدین قدس الله سره العزیز
برای ملاقات آدمی آمدند و مذاکره علم توحید میکردند و طرفین فاید با یکدیگر میگرفتند و یک مکتوب
مخدوم که بجانب شیخ مغربی نوشته اند در مکتوبات یکصد و پنجاه هم است و بزرگی شیخ مغربی ازانجا معلوم
تواند شد و رساله جام جهان نمای و دیوان اشعار ایشان مشهور است بیت اگر تو طالب سرے
ولایتی بطلب نور مغربی که درین روزگار پیدا شد و باز از ولایت بهار سفر شد مغشی بالفتح و
بالف مقصوره پوشانیده شده مغشی بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد شر دگوی و مغنی بالفتح و بالف
مقصوره منزل و مقام مردم و معیشتگاه مفتی بضم یکم و تا مکسور فتوی دهنده و مفتی بالضم و بالف مقصوره
فتوے داده شده مقتدی بالضم و بالف مقصوره پیشوای و مقتدے بالضم و با دال مکسور پے رو
پیرو مقتضی بالضم و بالف مقصوره تقاضا کرده شده و خواسته شده مقراضی بالکسر جنسی از جامه ابریشمی
است مقری بالکسر و بالف مقصوره کاسه مقضی بالفتح گذارده شده مقفی بالضم و بالف مقصوره قافیه
کرده شده و در پے داشته شده مقلی بالکسر و بالف مقصوره دیگی که در و قلیه پزند مقوی بالضم و با واو
مشدد قوت دهنده مکاری بالفتح و باکاف مفتوح مشدد مکر و مکاری بالضم خربنده مکوی بالکسر
و بالف مقصوره آهن داغ کردن مکی بالفتح و به تشدید کاف و یا آنکه منسوب بمکه باشد ملاحی بالضم
و به تشدید لام نوعه انگور بزرگ و دراز دانه سپید ملاهی بالفتح بازیها و مطایبهاے ملاهی بالفتح ملوے

آلوده مکن ملقی بالضم بہم رسید نگاه منادی بالضم و بالف مقصوره خوانده شده و منادے بالضم و بادال
مکسوره خوانده و روشن کننده مناعی بالفتح خبرہاے مرگ مردم وا و جمع منعاست منجلی بالضم روشن منجلی
بالضم و باخاء منقوطه پرویزن فروش و پرویزن ساز منزوی بالضم گوشه نشین منسیه بالفتح فراموش کرده شده
منقی بالفتح نفی کرده شده منقی بالضم و بالف مقصوره مشدد پاک کرده شده و یکنوع انگورست منهی بالفتح
باز داشته شده و مناهی جمع آن منهی بالضم و بالف مقصوره اعلام کرده شده منی بفتح یکم و کسر دوم آب پشت
و منی بالکسر و بالف مقصوره نام موضعی ست در مکه که آنجا طواف میکنند مواسی بالضم و بالف مقصوره غمخوار
کرده و مداری و مجامله مبشله موالی بالفتح یاران و خواجگان و خداوندگان و غلامان و پسران عم و همسایگان
و هم عهدان موتی بالفتح و بالف مقصوره مردگان مودی بالضم و باهمزه و دال مفتوح مشدد و بالف مقصوره
گذارده شده و رسانیده شده موذی بالضم آزارنده موری بالضم نا و دان کذا فی الزفانگویا موسی
بالفتح علم و وقوف سر و موسی بالضم و بالف مقصوره استره و نیز نام پیغامبرے از بنی اسرائیل موشی
بالضم و با واو و شین مفتوح مشدد و بالف مقصوره جامه نیک نقش کرده شده موصلی بالضم دارویست
و آن دو نوع میشود سیاه و سپید موقی بالفتح و بالف مقصوره احمقان وا و جمع مائق است و موقی بالضم یکم
و فتح دوم و سوم مشدد و بالف مقصوره مرد دلیر مولی بالفتح و بالف مقصوره آزاد کننده و آزاد کرده
و پسر عم و پدر زن و یار و دوست و خداوند و همسایه و بنده و هم عهد و سزاوار و مومیائی بالضم و
با میم دوم موقوف دوائیست که چون استخوان کسی بشکند و یا اندرون کسی خسته میشود بخورانند فوراً
درست شود و صحت یابد و آن دو نوع میشود یکم کانی دوم فرنگی و این عملی میشود و ترکیب آن
چنانست که بچه سرخ روی و سرخ موے را می آرند و سی سال می پرورند بعده صندوق سنگین را
بشکنند و پشهد پر میسازند و آن مرد را در آن می اندازند و یکصد و بیست سال سر بمهر آن صندوق را
میدارند بعده میکشایند انچه از ان شهد و از ان مرد می ماند و آن همه مومیائی میشود و این مومیائی
از کانی بغایت مفید تر است و ترکیب کانی بشنوید که در پارس کوهی است و از ان چشمه بدر آمده است
و بر در آن غربال ششش وصل کرده اند بر سر آن چشمه خانه راست کرده اند و در آن محافظان بادشاه
می مانند بعد سالے عهده داران بادشاهی می آیند و آن غربال را از سر آن چشمه بر میدارند و در یک
چند عهد و در آن غربال مومیائی می یابند مهر کرده بخزانه بادشاهی می سپارند مهدی بالفتح راه راست

خدمت مهمان کردن و مهمانداری **ف میبیتی** بوزن و معنی میبیپی که بتازیش برص گویند خدای تعالی امان دهد **ف میشائی** بالکسر نام گیاهی است که بتازیش حی العالم خوانند **می** بالفتح شراب و در اصطلاح عاشقان می اشارت از محبت و عشق است که سالک را بیخود و بیهوش میگرداند چنانچه خبر کنین سازد فانی مطلق شود

باب النون مع الالف

النون دوات و ماهی و نون فی قوله تعالی ن والقلم مشعر علم اجمالی و تفصیلی بجوان بمعنی نون والقلم هر دو بیان شده و نیز نون اسم ماهی است که زمین بر پشت اوست و از ابی هریره رضی الله تعالی عنه نقل است که من از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که اول چیزی که خدای تعالی بیافرید قلم بود و پس نون را بیافرید و آن دوات است و قلم از آن دوات نوشت آنچه بود و باشد و برین تقدیر حق سبحانه تعالی سوگند یاد کرد بدوات و قلم و دوات آن حد و بمثل ماهی میشود و نون بحساب ابجد پنجاه عدد باشد **ف ناخدا** صاحب جهاز و صاحب کشتی **ف نار** یا بار موقوف آتش که از ناردان نیز ندف **ناشتا** بکسر شین گرسنه که از صباح چیزی نخورده باشد و آنرا ناهار و ناهو نیز گویند ناو و نا است **نافقا** سوراخ موش صحرائی **ف نالوا لا دن** موقوف نهادن است نان پزها و بالفتح از جای بجای رفتن و بر سر چیزی در آمدن و چیزی دادن و بهره و بها و بوزن جلساء بالضم بیغامبران و جمع نبی است **نثا** بالفتح و نثو اجد بلوغ رسیدن و بلند بر آمدن و در مم گردانیدن **نثا** بالفتح والمد خبر و فاش کردن خبر **نجاسی** بالفتح و بالف ممدوده رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن و نجاء بالکسر والمد ابرها و نجا بالفتح والقصر شاخهای درخت و پوست چیزی **نجباء** بالضم و بالفتح جیم برگزیدگان و بزرگواران یعنی چهل شخص از مردان غیب که قایم باصلاح کارهای مردم اند و بردارند مشکلات بنی آدم اند و متصرف در کارهای خلایق اند و بیست چهل تن اند بر چهل دایم و با مور رحمانیان قایم کذا فی اصطلاح عبدالرزاق کاشی و در شرح گلشن و یا در شرح فصوص دیده ام که نجبا بالضم هفت تن اند که ایشان رجال الغیب گویند **ندا** بالفتح دلیران ندا و بالکسر والمد آواز دادن و با آواز کسی را خواندن نداء بالکسر والمد بخشش و بخشیدن **نداوه** بالفتح یکم و سکون دوم فشکه و فساد و میان مردم انداختن **نساء** بالکسر والمد زنان و جمع بی مفرد است **نساء** بالفتح والقصر رگی است که کشیده از سرین تا ران و ساق **نشا** بالفتح

پیدا شدن و نوجوان شدن و نشاء بکسر یکم و فتح دوم نشاسته که ازان پالوده سازند و یاد خوشبوی
و بوی خوش نصارا بالفتح ترسایان یعنی عیسویان نصحاء بالضم و المد اندرز کنندگان و اندرز بالفتح
نصیحت و وصیت ف نعلبها بالضم و بالام موقوف یعنی مالے و خدمتی که فدا از ولایت خویش بلشکر
خصم قوی دهند تا نهیب و تاراج نشود نعماء بالفتح و المد انعام کرده شده و منت و مال و روزی بسیار
و خوشحالے ف نعناع بالفتح پودینه و در اصل بن نعناع است و آن عربی است و نعنا را بغیر عین
استعمال در فارسی کرده اند ف نغمه عنقا بالفتح نام نواے و لحنی است ف نغوشا بالکسر و قیل بالفتح
با دال فارسی مذهب گبران و از کیش بکیش شونده و نغوشاک بزیادت کاف نیز لغت است نفخاء بالفتح
و المد پشته زمین بلند و نفخا بالفتح بمثله نفساء بالضم و بافاء و سین مفتوح زنے که زائیده باشد و خون
نفاس از و آید نقضاء بالضم و المد لرزه تپ نقاء بفتحتین و بالف ممدوده پاکے و پاک شدن و نقا بالف
مقصوره پشته ریگ ف نقاب خضرا بالکسر آسمان نقباء بضم یکم و فتح دوم گوایان و بزرگ و گماشتگان
کار مردم و نیز نقباء سه صد تن اند که ایشان را ابرار گویند و پست ترین مرتبه از مراتب اولیا مرتبه
نقباست نکباء بادے کج یعنی بادی که از دو سه طرف آید کذا فی کنز اللغات و در شرفنامه است نکباء
بالفتح باد کج که از چهار سوے وزد نکراء بفتح یکم و سکون دوم و بضمتین منکر و کار ناخوش و چیزے ناخوش
نکیبا بالفتح بادے که میان صبا و شمال جهد ف نگلیسا بالکسر و با کاف و باء فارسی نام چنگی خسرو
که در روزگار خویش مانند نداشت و سرود خسروانی وضع کرده است نما بالفتح افزودن و افزایش کردن
و بلند شدن ف نوا بالفتح کثرت اموال و اسباب و نواخت و آوازی که بر اصول سرود باشد
و نیز پرده سرود و نواختن سرود و نیز چون کسے به بند کسی برآید و یا سببے بگرو باشد گویند فلان نوا و دست
و اسمی است مغلان را کذا فی الشرفنامه و نیز پیشکشے که پیش سلاطین بفرستند تا از تاختن و غارت کردن
بسلامت مانند و نیز مختصر نواه است که معنی آن استخوان خرماست در لغت تازی و نوا بالکسر و المد در
عربی دشمنی کردن است ف نور عذرا بالضم یعنی نور مریم علیها السلام نه عیسی علیه السلام کذا فی شرفنامه و در خاطر
این فقیر می آید که عذرا بالفتح زنی باکره را گویند و نور عذرا یعنی پسر مریم که عیسی علیه السلام است
و الله اعلم ف نوروز خارا بالفتح نام شعبه نواء ف نوروز صبا بالفتح نام شعبه بوسلیک ف
نون ها بالضم یعنی نه ف نون و یا بالفتح یعنی نی نهاء بالضم و المد بلند برآمدن آب و مقدار [illegible]

ف مهدار بالفتح و المد ریگ لیشته بلند نیا بالکسر جد و برادر و با درو برادر بزرگ کذا فی القنیه نامه و در زفانگویا نیا بمعنے جد پدرین و بادرین ست و نیز بزرگ قدر و بمعنی ماسے نیز آید ف نیلگون نه وطا یعنے آسمان ف نیلگون وطا و نیلی پرده کلاها بالکسر آسمان ف نیوشا بالکسر و با واو فارسی شنوند

فصل النون مع الباء ناب بالفتح خالص و صاف و چهار دندان که پیش لیثک باشند و آن کو که بر فرج اسپ از فربهی افتد اسے دو گونه اسپ یعنی سیان و دسرین ف ناخن آفتاب یعنی آتش و ناخن شاهد و ناخن نا ئے ف ناخنه چشم شب یعنی ماهتاب ف نار رباب انار بی استخوان خوش تر نش ناشب مرد با تیر رو در آویزنده بچیزے ناصب بر پا سے دارنده و حرکت دهنده ناصب بضاد منقوطه دور ناصب زاغ و لقاب بمثله ف ناف شب یعنی نیم شب نایب قایم مقام نتوب بضمتین لستان و خبر بردن آمدن نجب بفتح یکم و سکون دوم برگزیده و بخشنده بزرگوار و نجب بالفتح بمثله و نجب بفتحتین پوست درخت و نجب بضم یکم و سکون دوم پوست باز کردن از درخت نجاب بالضم بهره کردن اشتر نحب بالفتح و بحاء غیر منقوطه نذر کردن و لشتاب رفتن و در کار کوشیدن و نحیب بالفتح آواز برداشتن در گریه نخب بالفتح و بخاء منقوطه چیزے از جاسے کشیدن و جماع کردن و بد دل گردانیدن و نخب بفتحتین بد دل شدن و نخب بفتح یکم و کسر دوم مرد بد دل ف نخشب بالفتح نام شهریست که از لور ماه مقنع روشن شدے نخیب بالفتح بمعقل و بد دل ف ندب بفتحتین افزونی گرد بازے نرد را گویند و در نرد هر که بازی چرب شود و یکی بد و گردنکند و چون بازی بفتح چرب گردد یکی بسه گردنکند برین نمط تا هفت بازے متواتر را ندب گویند و چون از هفت تا یازده بازی که نهایت بازی ست و بر آن تمامی ندب نامند و هر که تو بتو یازده ندب برد آن بازی را گویند که عذر را برد از حریف یکی بسه گردانچه شده باشد لبتا نند و آنکه چند ندب از حریفی شده باشد بعد حریف دوم یازده ندب بتواتر برد آن بازے را گویند که داءق برد بدانچه گرد بازی رسیده باشد یکی بده از حریف دوم لبتاند و آنکه از ان حریف چند ندب شده باشد بعد حریف دیگر چند ندب برد بعده باز حریف نخستین تمامے ندب کند نه آن بازی عذر را باشد و نه داءق بلکه هرچه گرد باشد همان قدر یابد و این مسموع ست از امیر زین الدین هروے و در عربی ندب بفتح یکم و سکون دوم بر مرده گریستن و بکاری خواندن و بر شمردن و سخت و اسپ نیک رفتار و مرد سبک در حاجت و ندب بفتحتین گرد

بالفتح خدمتگار و نوّاب بالفتح والتشدید جمع

فصل النون مع التاء نابت روینده ف ناخواست بپای گرفته و بمعنی ترکیب ظاهر است
یعنی غیر طالب و غیر مراد ف ناداشت باشین موقوف آنکه اندام خویشتن برد و قبل بے شرم
نازعات بسوے خود کشندگان مراد بنازعات در قرآن مجید آمده ست فرشتگان اند ناشرات
پراگنده کنندگان و بادهاے که پراگنده کنندگان ابرها اند و بارانهاے که پراگنده کنندگان گیاها اند
ناشطات کشایندگان و فرشتگان و روندگان از منزلے بمنزلے مثل ستاره یا و غیر آن ناعت
صفت کننده ف ناقه مشک یافت یعنی آوازه بلند و نیکنامی یافت ف ناگرفت
یعنی ناگهان ف نان و نمک دان شکست یعنی حرام خوارگی و بغی در زید نبات بالفتح
روئیدن گیاه و پیدا شدن و نبت مثله نحت بالفتح تراشیدن نحسات بفتح یکم و کسر دوم شوم و
و نامبارک نحیت بالفتح تراشیده و آنکه داخل شده باشد در قومے دیگر و از اصل ایشان نباشد ف
نخست بضمتین اول ندامت بالفتح پشیمانی کردن ف نشاخت بالکسر نشاند نشیمت
بالکسر خوشی نعت بالفتح صفت کردن و مشهور صفت حضرت رسالت را نعت گویند و نعوت جمع ف
نعل در آتش ست یعنی بیقرار ست و این مشهور ست که چون کسے میخواهد که کسے را از محبت بیقرار
گرداند بر نعل افسون خوانده در آتش می افگنند او بیقرار میشود و در خانهٔ آنکس می آید نعمت
بالفتح بناز و نعمت زیستن و نعمه بالکسر و بتاء تانیث گردمال و روزے نیک و کردار نیک و منت
نکوئے نغمات بالتحریک جمع نغمه یعنی آواز خوب و نیک و نرم نقت بالفتح مغز از استخوان بیرون
آوردن ف نقش بست یعنی آفرید و تصور کرد و تصویر ساخت و تخیل نمود نکات بالضم
جمع نکته اے نشانهٔ سر قلم که بر کاغذ یا لوح نهند نکت بالفتح کسی را بسر در افگندن نکبات بالتحریک
جمع نکبت و نکبت بالفتح خوارے و خستگی و دردمندی ف نگون طشت بالکسر یعنی صد عیب کرده
و صد خطا گرفته و تخیل شاید که کنایت از آسمان هم باشد نوبت بهر دو معنی معروف ست بیت چو
بنیاد نوبت سکندر نهاد و سه از وے شد و پنج سنجر نهاد ف نوشت بفتحتین پیچید و نوشت بالفتح یکم
کسر دوم کنایت کرد نهت بالفتح سخت نفس کشیدن مرد و آواز بر کشیدن شیر و جز ف نهفت
بضمتین پوشیده و نام شعبه و پرده بزرگ ف نهد ست بالکسر و با سم موقوف سند خورد

وقیل آنکه درست رسن والله اعلم وعلمه اتم

فصل النون مع الثاء نبایث بالفتح خاکهاے چاه و او جمع نبیثه است نبث بالفتح بدست چاه کندن و چاه پاک کردن نبیث بالفتح بیرون تراویدن آب از مشک نث بالفتح فاش کردن خبر نجث بالفتح کاویدن زمین بدست و بمعنی فریاد خواستن هم آمده است و نجث بالضم غلاف دل نجیث بالفتح نشانه تیر و جاے تیر انداختن که از خاک سازند و بران تیر اندازند و سر در اندازند گویند نفث بالفتح در دمیدن از دهن و بیرون کردن خون و خلط نفیث بالفتح خون بیرون جهیدن از تن و جراحت نقث بالفتح شتافتن و نقل کردن چیزے از جاے بجاے نکاث بالضم علتی است که بر آب شتر پیدا میشود نکث تاب باز گردانیدن از رسن و شکستن عهد

فصل النون مع الجیم نارنج معرب نارنگ که آن میوه ایست در هند و نیز سپے رنج ناعج سپید رنگ ناوج بالضم واو جنبیدن و رفتن باد نئیج سخت جنبیدن باد و زاری کردن در دعا و مناجات نباج بالفتح والتشدید شخص و سگ بلند آواز و نباج بالضم بادے که از دبر بر آید و نباج بالکسر نام دیهی است نجیج بالفتح آواز بلند کردن و گوز بلند دادن نتاج بالکسر بچه گرفتن از شتر و گوسپند و گاو و اسپ و نتج بفتحتین بمثله نتایج بالفتح زائیدها و بچگان گوسپند آنکه در یک سن باشند نج و نجیج کلاهها بالفتح روان شدن ریم و خون از جراحت نجّ بالفتح جنبانیدن دلو در آب و جماع کردن نساج بالفتح والتشدید جولاهه نسج بالفتح بافتن جامه نسیج بالفتح بے نظیر و بافته شده جامه و قیل جامه حریر زربفت نشاج بالکسر نشیج بفتحتین سخت بانگ کردن خر و آب روشن و به آواز بلند گریستن و در صراح است نشج بالتحریک ره گذر آب و نشج بالفتح مبنذف نشلج بالفتح گوشت و پوست که ببرد و ناخن گیرند و بفشرند و آن را نیلک نیز گویند نضج بالفتح رسیدن میوه و پختن هر چیزے نضیج بالفتح محکم و پخته نعاج بالکسر گوسپندان ماده و گاوان ماده نعج بفتحتین فربه شدن شتر و دل زدن از گوشت خوردن و سپید شدن خالص و سپید شدن نفرج بالضم و با جیم فارسی آن چوب که پان بدان پهن کنند و هندوان ایلن گویند نفاج بالفتح والتشدید مرد نازش کننده و لاف زننده و بزرگے نمائنده بچیزے که در و نباشد نفج بالفتح بلند بر آمدن پستان زن نو پیراهن نفج بالفتح و با جیم فارسی ستونه درے نوافج بالفتح نافهاے مشک و او جمع نافجه است و معرب است

ف نوپیچ بالفتح والکسر و با بار و جیم فارسی گیاهی ست که بیخ ندارد و بر هر درخت که در پیچد آنرا خشک گرداند
نهج بالفتح راه راست و بر راه رفتن و نهج بالتحریک پی در پی نفس زدن و افتادن ف نیرنج بالفتح سحر و
افسون و جادوی و نیرنگ نیز گویند

فصل النون مع الحاء ناصح بکسر سوم شهد و ناصح اندرز کننده یعنی نصیحت کننده و پند دهنده و نیکخواه
و خیاط و شهد سپید و خالص هر چیزے ناضح شتری که بآن آب کشند برای نخلستان ناکح مردی که زن کند
و زنی که شوهر کند و زن برنده جماع کننده نباح بالکسر والضم بانگ کردن سگ و آهو و نبح و نبیح کلاهما بالفتح مثله
نبوح بضمتین آواز و غوغاے مردم نتح بالفتح و نتوح بضمتین بیرون آمدن عرق و نگاه کردن زن چیزرا
و باز پنهان شدن و بیرون تراویدن آب از آوند نجاح بالفتح صلاح نجیح بالضم فیروزی یافتن و روا شدن
حاجت و صواب یافتن نجیح بالفتح راے و فکر صواب و رفتار بشتاب نحیح بالفتح و با حاء غیر منقوطه بانگ
آواز حلق و آواز گلو ندح بالضم زمین فراخ نزح بالفتح آب چاه برکشیدن و نزح بضمتین چاهی که بیشتر آب او
کشیده باشند نزوح بفتح یکم و ضم دوم چاه اندک آب و نزوح بضمتین دور شدن نشح بالفتح و نشوح بضمتین
آشامیدن آب چنانکه سیراب نشود و نشوح بالفتح آب اندک نصاح بالکسر رشته خیاط و نام مردے از قرا
نصائح بالفتح اندرزها یعنی نصیحت و پندها نصح بالفتح جامه دوختن و درزے گرے کردن و نصح بفتحتین اندرز
کردن و باخلاص دوست داشتن نصوح بالفتح والضم پاک و صاف و راست و شهد خالص نصیح بالفتح اندرز
کننده یعنی پند و نصیحت کننده نضاح بالضم والتشدید آب کشنده از شتر نضح بالفتح تراویدن آب مشک و آوند
و نضح بالتحریک حوض نضوح بالفتح نوعے از طیب و خوشبوے نضیح بالفتح حوض و عرق نطاح بالفتح والتشدید
سر در زننده و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن و نطح بالفتح سر در زدن گاو و گوسپند و امثال آن
نطیح بالفتح اسپے که بر پیشانی دو دائره باشد و آنچه برابر کسے پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن نفح بالفتح دمیدن
بوئے خوش و وزیدن باد خوش و شمشیر زدن و بخشیدن نفوح بالفتح کمانے که تیر را دور اندازد نکاح
بالکسر عقد زن و شوے و مجامعت کردن نکح بالضم والکسر کلمه ایست که عرب بآن تزوج کنند نوح بالضم
نام پیغامبرے که او را ثانی آدم گویند و شیخ المرسلین نامند و او نوحه بسیار کرده از ان نوح گفتندش
و نوح بالضم و بالفتح زنان نوحه کننده و نوح بالفتح و نیاح بالکسر نوحه و زاری کردن در ماتم

فصل النون مع الخاء ف ناچخ با سوم فارسی مضموم نام سلاحے ست مانند تبر و در شرفنامه بمعنی نیزه

بالتحریک عرق یعنی خوے تر سیدن واندوہگین شدن و عرق کردن از کار و نجد بضمتین جمع نجد کہ بار نگیرد و
نجد بفتح یکم وکسر دوم و نجد بفتح یکم وضم دوم و نجبد بالفتح دلیر و مردانہ و نجید غمگین از ہم گویند نجود بضمتین در جہہا
کہ بآن خانہ را آرائش کنند و نجود بالفتح و جیتی بزرگ و بند شمشیر ف نخلبند بالفتح آنکہ نخلبندے کند از موم
وجز آن و لقب خواجہ کرمانے نیز ہست ف نخلہ محمود بالفتح چندے از درختان خرما کہ در کعبہ اند ندا د بالکسر
و ندد بالفتح رمیدن و رفتن و ندد بضمتین مثل و ند بالکسر مانند و ہمتا و ندید بالفتح مثل ف نرد بالفتح نام
بازی ہست و تنہ درخت ف نژاد بالفتح و قیل بالکسر و بازاء فارسی اصل و نسب و تخم ف نژند بالکسر
و قیل بالضم و بازاء فارسی غمگین و فرو ماندہ و سر فرود افگندہ و سرگشتہ و در زفانگویا نژند بالفتح والکسر و بازاء
فارسی سر فرود افگندہ یعنی خوار و نژند بالضم غمگین و فرکشیب یعنی زیر و فرو ف نسرد بفتح یکم و سیوم
نسرد بفتح یکم وضم دوم شکارے را گویند ف نشد بالفتح یاد کردن خدا را و سوال کردن از کسے بخدا ئیتعالے
و بپارسی گویند از تو درخواست کردہ ام فلان چیز را بحق خدا ئیتعالے و در فارسی نشد بالفتح شعر ف
نشید بالفتح و بیای تازی شعر مشہور و نشید بالفتح و بیاء فارسی سرود کذا فی الاصطلاحات فارسی نضد بالفتح
برہم نہادن رخت و نضد بالتحریک رخت برہم نہادہ نضید بالفتح برہم نہادہ رخت ف نعل در
آتش فگند یعنی از محبت بیقرار گردانید و این از سماع ست کہ چون کسے میخواہد کہ کسی را از محبت بیقرار گرداند
بر نعل اسپ افسون میخواند و در آتش می افگند آنکس بیقرار شود و شتاب در خانہ آدمی آید ف نعوید
یعنی مخسپید نفاذ بالفتح نیست و سپری شدن نقد بالفتح برگزیدہ ہر چیزے کہ در حال و حضور دادہ
و ستاندہ شود یعنی مال حاضر و آنچہ در بین باشد و خوب و نقد بالتحریک گوسپندان خورد جثہ و کوتاہ پاے
کہ در بحرین میباشند و نقد بضم یکم وسکون دوم درختی ست و نقد بفتح یکم وکسر دوم دندان کرم خوردہ
و چیزے کہ خورد و زبون باشد و افزایش نکند و کودک ضعیف و حقیر کہ از تب و اینے و جز آن بر دست
پدید نیاید ف نقش زیاد یعنی اسمی بلا مسمی و آنچہ قابل دیدن نبود ف نقش نشیند یعنی
در خیر و جود بنیا در وند نکد بالتحریک سختی و ناخوشی عیش و نکد بفتح یکم وکسر دوم مرد اندک خیر و ممسک
و نکد بضم یکم وسکون دوم چیز پاے ستوم ف نگزیرد بالفتح و با کاف فارسی یعنی چارہ نباشد ف
نمک سود یعنی کباب قدید نواند بالفتح نالندہ و آگاہی کذا فی زفانگویا ف نورد بفتحتین جنگ و پیچ
کہ در چیزی افتد و پسندیدہ و در خوردہ ف نوشاد بالضم و بواو فارسی و قیل بالفتح نام ولایتی ست

حشر در دمند وقیل نامی بزرگ که در هند بهر گویند ف ناگزیر با کاف فارسی مضموم ناچار و ناگزیر
بتلد ف ناگوار با کاف مضموم پارسی ناپخته طعام در معده ف نام آور یعنی خداوند نام و آوازه چه در
نیکی وچه در بدی ف نام بردار یعنی مشهور و بندگی شیخ واحد سے شیرازی بضم یا منجوانند ناموس اکبر
یعنی حضرت جبرئیل علیه السلام ف نابار کاهش وگداختن و گرسنه که از یکجا چیزی نخورده باشد نبار بالفتح
والتشدید مرد فصیح و بلیغ نبر بالفتح بهره کردن حرف را و بلند برداشتن آواز سرود و افزایش کردن کودک نبیر
بالکسر جانورے ست مانند کنه که در چارپا می افتد نتر بالفتح یکم و سکون دوم بالیدن سبزه در وقت بول و نتر
بفتحتین تباه شدن و ضائع شدن نثار بالکسر افشاندن و پاشیدن و نثار بالضم آنچه ریزد از سر چیزے و آنچه از
سر چیزے بپاشیده باشد و نثر بالفتح مثله و نیز سخن غیر منظوم نجار بالکسر والضم اصل و حسب و رنگ و نجار بالفتح
والتشدید چوب تراش و نام قبیله از انصار نجر بالفتح چوب تراشیدن و آب گرم کردن بسنگ تفسان و
سخت راندن و نجر بفتحتین تشنه شدن و تشنگی نحر بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و در سینه شدن
و اول روز و ایام نحر دهم و یازدهم و دوازدهم روز ذے الحجه نحریر بالکسر دانا و استاد زیرک نحس اصغر
یعنی مریخ نحس اکبر یعنی زحل ف نخجیر بالفتح و با سوم فارسی شکار و شکارے و شکار کننده و شکار کردن
و بهیمه دشتی و مار خوار یعنی بز کوهی نخر بالفتح بوسیده و ریزه ریزه شدن استخوان ف نخیر بالفتح کمین و بازاء
معجمه نیز آمده ست و قیل بوزن فریب ست و در عربے نخیر بار اهمله بمعنی بانگ کردن و در خواب خرنه
کردن خفته ندر بالفتح بدال غیر منقوطه بیرون جستن و افتادن و تنها ماندن و غریب شدن نذر بالفتح بذال
منقوطه بیان کردن و بر خود چیزے واجب کردن و آنچه بر نفس خود واجب گردانیده باشد برای کسے
چنانچه روزه و صدقه اگر فوت شود حانث گردد و قضا لازم آید و نذر بفتحتین دانستن و نذر بضمتین هم نذیر بالفتح
ترسانیدن و ترساننده و نام پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم نر بالفتح ضد ماده و درشت و قوی و دیو ستنبه و نر دیوا
هم بدین معنی آمده ست نزار بالکسر سخت لاغر و آنچه در وے بیش نباشد و نام شخصے نزر بالفتح اندک و بیزه
نزور بالفتح زن کم فرزند نسار بالکسر نام آبی ست بنی عامر را ف نستر بالفتح نام گلے ست نسر
بالفتح کرگس و نام بت و ستاره ایست و نسران نسر طائر و نسر واقع و آن سه کان ستاره اند و در صراح النسران ستاره اند
یکی نسر طائر و دوم نسر واقع و نسکو بالضم مثله و کرکسان نسر بالفتح و نسر بفتحتین سایه گلاه کذا فی الفرهنگ نسطور بالفتح نام مرد است که
صاحب مذهب ترسایان بود ف نشخوار بالضم کاهی که بعد خوردن اسپ ستور بماند و نشخوار که گویند آن غلط ست و نشخور بالضم

و ناشایسته و نگار بفتح یکم و کسر دوم زیرک و نکر بفتح یکم و ضم دوم بمشاف بناه نگونسار بالکسر با کاف فا سر ازیر
از سر مند سرگون سر افگنده بود و آنکه سر زیر و پای بالا باشد و هر گه نگوسار بغیر نون می نویسند غلط است و استاد شیخ محمد
ابن شیخ لاد می فرمودند که نگونسار مختصر نگونسار است غلط نیست نگور ناشناخت نکیر بالفتح و منکر بالضم دو فرشته اند
که در گور از میت جواب سوال بنمایند نمر بفتحتین پلنگ نگ شدن و نمر بفتح یکم و کسر دوم پلنگ نمور جماعت نمیر بالفتح آب خوش
گوارنده ف نوای قلندر نام لحنی و سرودی و پرده بیت گر بوعلی نوای قلندر نواخته بصوفی
بدمی هر آنکه بعالم قلندر یست یعنی جمله قلندران صورت خود را در مرتبه صوفی می باشند زیرا که پایه قلندر زینه
برتر از صوفی ست نوادر بالفتح تنها ماندها و جمع نادره ست یا در تنها مانده و غریب نوار بالضم بمعنی
شگوفه و نور بالفتح بمثله و نوار بالکسر ترسیدن و گریختن و گریزانیدن لازم و متعدی و نور بالفتح بمثله
و نوار بالفتح و التخفیف رمنده و نوار بالضم در فارسی آن ریسمان بافته که بار هر و ستور را به پشت و شکم
بربندند تا نیفتد ف نوالم بریشم بافته کارد ف نوبر بالفتح نوبر آمده یعنی جوان و نیز عورتی که پستان او
نوبر آمده باشد ف نوبهار بالفتح معروف و خانه بود عظیم در بلخ بنا کرده برمک و آن را بدیباج
پوشیده بود و دیباج جامه ایست ابریشمی که آنرا دیبا نیز گویند ف نوذر پادشاه ایران زمین که پدر
او را منوچهر نام بود و آخر الامر افراسیاب را زنده گرفته و اسیر ساخته و اکثر سران لشکر او را کشته ف
نوآور بالضم و بهر بحتین بزرگ نور بالضم روشنی و قرآن و زنان و دور از تهمت و آهوان رمنده و رمندگان
و جمع نار هم باشد و در اصطلاح متصوفه نور اسمی از اسماء الهی که عبارت از حق ست باسم الظاهر که مراد
از وجود عالم ظاهر است در لباس صور جمیع الوانها از جسمانیات و روحانیات و نور بالفتح شگوفه و رمیدن و
گریختن و ترسیدن ف نوزادگان خاطر یعنی خیال و معانی نو و سخن بدیع و مستغنات و منشآت
بلیغ ف نوشادر بالفتح کوهی ست بناحیه سمرقند که دودی از ان بر می آید و بر هم می نشیند آن نوشادر
میشود و آن کانی ست و این نوشادر که درین دیار میشود آنرا از براده خشت پزان بدر می آرند ف نوشگر
بالضم و با واو فارسی نام آتشکده ایست مغان را ف نوکر بالضم و با واو فارسی چاکر و نام پادشاهی
است نهابر بالفتح جاهای هلاک شدن نهار بالفتح روز و بچه خرچال و بچه سگوار و نهار که روز ست نزد عرب
عبارت از وقت طلوع فجر یا وقت غروب آفتاب ست ف نهپدر بالضم یعنی نه فلک و قیل لوح
نهر بالفتح جوی و فراخی و روشنی و نهر بالتحریک بمثله نهار بسیار و هر چه بی اندازه باشد نهیر بفتح یکم و کسر دوم

و نقر بالتحریک و نقر بالکسر لاغر و نقر بالکسر القیم آب مغاک و نوش بر مزه نکور بالفتح بے آب و کم آب شدن چاه و حوض ق
نماز بالفتح پرستش و قیل خدمتگاری و نوازش حکایت از قاضی منہلے غازی پوری شنیده بودم
که کسے از قاضی شہاب الدین پرسید که نماز بالفتح است یا بالکسر بندگے قاضی فرمودند که بالضم چرا نباشد در
فارسے استعمال منظور است ف نواز بالفتح نوازش و نوازنده و امر نواختن ف نو آموز بالفتح طالب علم
و مبتدی و نیز معلم صبیان ف نوروز بالفتح یعنے آن روز که آفتاب در نقطہ حمل آید و بتارنیش نیز در گویند
و این روز جشن مغان است و نیز نام آوازه و نتیجه حسینے و بوسلیک ق نوز بالضم و با واو فارسے
ہنوز و نیز نام درختے است خوشبوی و نوز با زاء پارسے نیز آمده است ف نو نیاز بالفتح یعنے مبتدی
نهاز بالفتح گوسپند که پیشرو گله باشد و باستعاره بر پیشروان و پیشوایان قوم اطلاق کنند و در قنیه
نهاز بالکسر ترکش نهز بالفتح جنبانیدن سر و برخاستن ستور و دا داشتن چیزے از نفس خود و دور کردن
ف نهنگ سیز یعنے تیغ پولاد ف نیاز بالکسر احتیاج و حاجت ف نیم روز معروف و ولایتے
سیستان و نیز نام نوائی و لحنے ست والله اعلم

فصل النون مع السین ف ناوس بالضم الف جائی عبادت مغون ناجس با جیم مکسوره
درے که از ان خلاص نتوان یافت و نجیس مثل ناس آدمیان و نام شخصی ناطس جاسوس
ناعس نعاس کننده یعنے خواب کننده ناغس بفساد چشم کننده یعنے شخصے که بد چشم باشد ناقس
شراب ترش ناقوس چوبیست که ترسایان بوقت نماز خویش زنند و در اصطلاح متصوفه ناقوس
عبارت از انتباه است که سوے توبه و انابت و زہد و عبادت خواند و نیز جذبه که از حقتعالے جذب کند و از
نفس خلاص دهد و بطاعت و قناعت دعوت کند و از خواب غفلت بیدار سازد و آنرا ناقوس گویند
ناکس بکسر کاف سر در پیش افگنده و نواکس جمع و ناکس بفتح کاف در فارسے فرومایه را گویند
ناموس صاحب راز و سر و نام جبرئیل علیه السلام و مکر و حیله و نهانی و کاره صیاد و بانگ و آواز و در اصطلاح
متصوفه ناموس توقع حرمت و جاه از خلق داشتن را گویند و نیز عبارت است از طلب شهرت و جاه
و خودنمائے و خودستائے و آوازه نیکنامے و نامداری و مشهوری طلبیدن است یعنی در هر کارے
و معامله که طالب شهرت باشی از اخلاص بعید گردے بہر که در هر جا نام و آوازه است + خانه او بر
در و از هست + و در فارسے نام و ننگ مثله نبراس بالکسر چراغ من الصحاح + چراغدان من الدستور

نبس بالفتح سخن گفتن و این را در نفی استعمال کنند نتاس بالکسر خورش و خور نجس بفتح یکم
و سکون دوم پلید شدن نجس بفتح یکم و کسر دوم پلید نجیس بالفتح بیماری که روبهی ندارد نحاس بالضم
مس و آتش و دود بے شعلہ آتش و نحاس بالکسر اصل و سرشت و خلقت و طبع و در کنز اللغات
نحاس بالکسر بیک معنی آورده است نحس بالفتح بد و نامبارک و بدبخت و نحس بفتح یکم و سکون دوم
مثله و نحس بفتحتین بدبخت شدن نخاس بالفتح والتشدید برده فروش و در استعمال مخفف مستعمل است
یعنی بازار اسپ و برده و ستور و جز آن که در انجا فروشند و نخاس بالکسر چوبے که در سوراخ بکره کنند
تا تنگ شود نخس بالفتح در خستن بچوب ندس بالتحریک زیرک شدن و ندس بفتح یکم و سکون دوم
نیزه زدن و انداختن و دور کردن ندلیس بالفتح دانا و زیرک نرجس بالفتح نرگس و آن گلے است
معروف که دو گرد و درون او زرد است و در بیرون او سپید و باستعارت بچشم معشوق اطلاق کنند
نسالیس بالفتح سخن چینیها نس بالفتح خشک شدن شتر از راندن و نس بالضم در فارسی میان لب
و بینی و گرداگرد دهان و گرداگرد لب نسناس بالفتح دیو و مردم که از نسل یاجوج اند و در فرهنگ است که
حیوانیست بصورت انسان اما سخن نمیگوید و بریک پا جهد و دیگر پاے ندارد و در دویدن از
پاے فرو برد و در جزیرهاے دریا می باشد و در دهان ایشان حق الیشان ادیده اند نسوس بالضم
پراگنده شدن و تشنه شدن و سخت بریان شدن نان نسیس بالفتح بقیه جان که از مریض مانده باشد
و بقیه تشنگی نطس بالفتح دانا و استاد و نیک شدن و نطس بفتح یکم و کسر دوم و بضم دوم مرد دانا و نیک
احتیاط کننده در کار نطیس بالفتح دانا و استاد و طبیب نیک نعاس بالضم مقدمه خواب و در صراح
نعاس خواب و بخواب شدن نفاس بالکسر بچه زادن زنان و نیز بمعنی زنانے که نو زائیده باشند
و او جمع نفسا بالضم است که زنان بعد ولادت باشند و نیز فراخی نفس بفتح یکم و سکون دوم
جان و تن و خون و چشم زخم و شخص و ذات بعینه و نفوس نفیس جمع و در اصطلاح متصوفه نفس
بیست بخاری لطیف است خوش جوهریست شریف و خفیف و نکو منظر نیست حامل قوت حیات
و حس و حرکت ارادیه است میان نفس ناطقه و بدن و در قرآن منسوب بشجر زیتونه موصوف
بیان کرده آن نه شرقیه است و نه غربیه یعنی نه از شرق عالم ارواح مجرد است و نه غرب عالم اجسام
است و میان ترک دهند و کاهلی ره یافته و چنین راهی بن دولت شد یافته و نیز آورده اند که

که نفس سه اند یکی نفس اماره ست و آن مائل بود بطبیعت بدنیه و آمر بلذات و شهوات حسیه و جذب کند دل را
بجهت سفلیه و این نفس ماوای شر و منبع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه ست قال الله تعالی ان النفس
لامارة بالسوء دوم نفس لوامه ست و آن بنور دل هدایت یابد و از خواب غفلت بیدار گردد و باصلاح
حال خود متردد بود و میان ربوبیه و خلقیه و اگر بحکمت جبلیه ظلمانیه سیئه ازو صادر گردد و تدارک آن کند بتوفیق الهی
بملامت نفس قیام نماید و از سیئه نفسانیه باستغفار بدرگاه رحیم غفار مراجعت فرماید ازین سبب الله تعالی
او را قسم گردانید قوله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامة سوم نفس مطمئنه ست و آن از لباس تلبیس
صفات ذمیمه منسلخ گشته و بخلعت لطیف اخلاق حمیده متلبس شده و توجه نموده بجهت دل بکلیه و متابعت نموده
و در ترقی بنهایت جناب عالم قدس که منزه ست از جانب رجس و مواظبت نماید بطاعت پروردگار و بارگاه
رفیع الدرجات مساکن باشد تا خطاب مستطاب ملک وهاب برسد لقوله تعالی یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و قیل در آدمی دو چیز است یکم قالب دوم روح و این روح
بچهار صفت موصوف میشود وقتی که بصفات ذمیمه موصوف میگردد نفس نام می یابد و چون بصفات حمیده
موصوف میشود دل نام می یابد و چون بحکمت میرسد عقل نام می یابد و چون بعشق و محبت و درد و سوز میرسد
روح نام می یابد ناسوت و ملکوت و جبروت را ازینجا فهم کن مثنوی گه بطاعت گه بعصیان ره زنید
آتش اندر خرمن ما گه زنید گه لباس بت پرستی برکشید گه بدعوی خدائی سرکشید نفس بالتحریک دم و فرج
کار و کشایش کار و جرعهٔ آب که یکبار آشامیدن آن بس بود و انفاس جمع نفیس بالفتح گرانمایه و مال بسیار
و چیزے عزیز و پسندیده و قیمتی و مرغوب و نفایس جمع نقرس بالکسر درد پاے و مرد طبیب حاذق استاد
نقریس بالکسر مرد بغایت استاد و دانا و طبیب حاذق نقس بالفتح ناقوس زدن و عیب کردن نقس
بالکسر سیاهی دوات نکس بالفتح سرنگون کردن و نکس بالضم بازگشت کردن بیمارے و نکس مرد ضعیف
و تیر سوفار شکسته که اسفل او اعلی سازند ف نلکس بکسر نون و کاف و سکون لام مرد بدکار و بلکسن نیز
درین لغت ست نمس بالفتح پنهان داشتن راز و با کسے راز گفتن و نمس بالکسر جانوریست که اژدها را کشد
و نمس بالتحریک فاسد و تباه شدن روغن نواس بالفتح و التشدید مرد لرزنده گسست اندام نواوس
بالفتح نیز ناوس بالفتح جنبیدن پیرایه و گیسو و جز آن و راندن ف نه خرس و نه مظفرلس یعنی نه فلک
نهس بالفتح بدندان پیش گزیدن مار والله اعلم

فصل النون مع الشین ناجشش آنکه بیع را برانداختن ناخوشش بضم هر دو خا و نام دارو یی
که بوی خوش دارد و در هند لگو گویند ناغش واپس افگندن کاری یعنی تاخیر کردن در کار ف نامنش
خوردن تا روش بی راهی کردن ف نامونش نام سازی از ان مطربان است نباش بالفتح
والتشدید کفن آهنج یعنی کفن کش و در کنز اللغات است گورکن نبش بالفتح کفن کهنچ کردن و گور برکندن
و گیاه برکندن نتش بالفتح خار از پای بیرون آوردن منتاش یعنی موچینه نجش بالفتح صید برانگیختن
و شتاب نمودن نحش بالفتح لاغر کردن ف نسرین نوش بالکسر با واو و فای نام دختر سقلاب شاه
که بهرام گور در حباله خویش در آورده بود نش بالفتح نیست و سنگ و آن نیم اوقیه باشد و چهل درم
را اوقیه گویند و در فارسی نش سایه کلاه را گویند نشیش بالفتح جوشیدن شراب و جوشیدن آب در
کداهن گرم و در کتب فقه خوردن آب در زمین و آواز گوشت قلیه نطیش بالفتح قوت و حرکت
و جنبش نعش بالفتح برداشتن و جنازه چون مرده برو باشد و بغیر مرده سریر گویند و بنات النعش گروهی
از هفت ستاره که بشکل کشتی نوح نمایند و بنات النعش صغری آن هفت ستاره یا فرقدین بهم اندر نزدیک
قطب نماید نغاش بالضم والتشدید و نغش بتحتین کوبیدان و شتران که بی شبان در شب
چرا کنند و نوافش بالفتح مثل و نفش بالفتح واچیدن پشم و پنبه و در صراح است پنبه و پشم زدن نفوش
بضمتین چرا کردن شتر و گوسپند در شب بی شبان نقاش بالفتح والتشدید صورتگر و نگارنده و در اصطلاح
صوفیان صورت نماینده است نقش بالفتح نگاشتن و نگار کردن و نگار و غیره و بیت از خراسان خواه سود
باشد خواه غیر سود دن نقیش بالفتح مانند من المجل نکش بالفتح بقعر رسانیدن چاه را و آب کشیدن و بر سر
گیاه در آمدن و تمام خوردن آن را و تمام نیست کردن ف نگیش بالکسر و یا دوم و سوم فارسی سبز نقش
کردن نمش بتحتین نقطها سپید و سیاه و خطها و صورتها سیاه و سپید ف نوش بالضم و با واو فارسی
چیزی است شیرین و آب چاه و تریاک و امر نیوشیدن و نوشنده نوش بالفتح و نیفتن کسی را و نکوی و دعا بده
و چیز رسانیدن کسی را نهش بالفتح گزیدن مار و گوشت بدندان پیشین گرفتن نهش بفتح یکم و کسر دوم
ف نیایش بالکسر زاری و الحاح کردن و در رفانگویا معنی دعا و آفرین کردن است ف نیلش بالکسر
و با یا پارسی چیزی است که بکران کردم و بخور رسند و نیز بمعنی زهر و خوبا ابوجهل آمده است ف نیوش بالکسر
وقیل بالضم شنونده و امر شنیدن

فصل النون مع الصاد ناخص بخاء منقوطه پیرزن لاغر شده از غایت پیری نبص بالفتح آواز
کردن مرغ نحص بالضم بن کوه نحوص بالفتح ماده خرے که آبستن نباشد نخص و نخوص بالفتح و با
خاء منقوطه لاغر شدن از غایت پیرے ندص بالفتح بیرون خزیدن چشم نشاص بالفتح ابر آمده و مشک
پر آب نشوص بضمتین بلند شدن و از جاے بجاے بلند تر رفتن و ناسازگارے کردن شوهر با زن
و زن با شوهر نص بالفتح والتشدید آشکار کردن و نیک رفتن و نیک پرسیدن و عرضه کردن سخن و برداشتن
حدیث و خبر بکسے و نیز قرآن را گویند نضیص بالفتح سخت رفتن نغص بالتحریک و با غین منقوطه برا
تمام نارسیدن و ناخوش عیش شدن و نامراد شدن نقاص بالضم علتی ست که در گوسپند پیدا شود
که از ان علت پیوسته بول کند چنانکه بمیرد نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی و او متعدی و لازمی
آمده ست نکوص بضمتین باز گشتن و واپس ایستادن از کارے نمص بالفتح موی از روی بر کندن
بمقاش یعنی موچنه و نمص بالکسر نوعے از نبات یعنی گیاهی ست نمیص بالفتح نباتے و گیاهے ست
که بعد از خوردن باز روید نوص بالفتح گریختن و واپس آمدن و نیز خر کره و خر وحشی نویص بضم یکم
و فتح دوم توانائی و جنبش والله اعلم بالصواب

فصل النون مع الضاد ناض بالتشدید درم و دینار و نض بالفتح والتشدید بمثله ناغض
با غین مکسور جنبنده و جنبانده نافض تمام ناکرده و جنبانده و افشانده و تپ با لرزه ناف
ارض یعنی کعبة الله ناقض شکننده ناهض بر خیزنده و بچه مرغ و گوشت شانه اسپ نباض
بالفتح والتشدید طبیب حاذق در نبض گرفتن نبض بالفتح جستن رگ و نبض بالتحریک جنبش و قوت
آن رگ که در زیر انگشت ست اگر بیچون عوک جهد دلیل بر تلخه باشد و اگر بیچو مار رود دلیل بر باد باشد
و اگر بیچو دیوچه رود دلیل بر سردے بود نحض بالفتح باریک کردن و گوشت از چیزے بدر بردن و در صراح است
که گوشت آگنده و گوشت آگنده شدن نحیض بالفتح باریک و باریک کرده شده نضناض بالفتح مار
نضیض بالفتح آب و شیر اندک و نضاض بالکسر جمع نعض بالضم و با عین غیر منقوطه درخت مسوا
در حجاز نغاض بالفتح والتشدید سخت جنبنده نغض بالفتح و با غین منقوطه جنبیدن و جنبانیدن سر
و غیر آن و او متعدی و لازمی آمده ست و نغوض بضمتین بمثله نفاض بالفتح تنگ سالی و قحطی
و نفاض بالکسر شلوار کودک یعنی ازار کودک و در صراح است نفاض بالضم بے توشگی و تنگدستی و نیز

برگ و میوه که بفشاندن افتد و انفاض بالفتح بیشی کردن انشک نفض بالتحریک فشاندن جامه
و درخت جنبانیدن و نیکو نگریستن و نفض بالتحریک برگ و میوه افتاده نفوض بضمتین زن که بسیار بچه آورد و بشکل
نقض بالفتح شکستن عهد و بیع و عمارت شکستن نقیض بالفتح ضد چیزے و مخالف چیزے و آواز پر
عقاب و آواز محمل و نیز آواز چیج و نیز انگشت شکننده و پیوند با نواهض بالفتح بچهاے مرغ که پر آورده باشند
و خواهند که بپرند نوض بالفتح جاے بلند نهض بالفتح و نهوض بضمتین برخاستن و راست ایستادن

فصل النون مع الطاء ناشط گاو دشتی که از جاے بجاے دیگر رود ناعط نام قبیله ایست از
همدان و نیز نام کوهے است نیاط رگے است در پشت کشیده نبط بالفتح طایفه ایست از عرب و نبیط مثله و نیز آب
که از قعر چاه برآید نبوط بضمتین آب برآوردن از زمین و چاه نحاط بالفتح و التشدید مرد نالنده از غایت غضب
نحط بالفتح دم فرو بردن بنالش و بانگ و زفیر نخط و نخیط با خاے منقوطه و کلاهما بالفتح بینی پاک کردن نشاط
بالفتح خوشی کردن و شادمانے کردن و بالکسر غلط عام است نشط بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه کسے را
از جاے بجاے نشیط بالفتح نشاط کننده و شادمان نشوط بالفتح یک نوع ماهی است و جاے که در و
آب باشد و بغایت تر و نطناط بالفتح دراز و نطانط جمع نفط بالکسر و الفتح روغن چراغ و بالکسر افصح
و در فرهنگ اسعاد شیخ محمد بن شیخ لاد است که آن دارو ئیست که حکما ساخته اند هر جا که بیندازند آتش
در گیرد و نفط بفتحتین آبله برآوردن دست و نفیط بالفتح مثله و جوش زدن نقاط بالفتح و التشدید نقطه زننده
نقط بضم یکم و فتح دوم نقطها و نقاط بالکسر مثله و نقط بالفتح نقطه زدن حرف را نمط بفتحتین نوع و گونه از چیزے
و گروه آدمی که بر یک کار باشند و یک نوع است از بساط که از طرفی است که زنان در و متاع خود نهند نوط بالفتح
در آویختن و هر چه از چیزے در آویخته شود و میان پشت و سرین نیاط بالکسر و نیط بالفتح رگ دل [illegible]

فصل النون مع الظاء نعظ بالفتح و نعوظ بضمتین برخاستن ایر یعنی آلت نکظ بفتحتین شتاب
و شتاب کردن والله اعلم بالصواب

فصل النون مع العین ناجع گوارنده و خون تازه نازع فراخ شده و درنگی کننده در کار ناصع
خالص هر چیزے و خوش رنگ هر چیزے نافع سود کننده ناقع خون تازه و زهر قاتل و آنقدر آب که
تشنگی نشاند نالع تشنه و گرسنه و میل کننده نبوع بضمتین بیرون آمدن از چاه و از چشمه و جز آن نجع
بالفتح [illegible] و نجوع بضمتین طعام گوارنده و آبخورش گوارنده و اثر کردن نصیحت در کسے

و نزدیک کسی رفتن برای طلب نکوئی نجیع بالفتح خون سیاه و خون اندرون و طعامی ست از آرد و گوشت
نخاع بالضم والفتح مغز مهره پشت که آن را حرام مغز گویند نجع بالفتح آب بینی انداختن و در مجمل ست نخع
نصیحت خالص کردن و هلاک کردن نخع و قبیله ایست در یمن از گروه ابراهیم نخعی نزاع بالکسر جنگ و خصومت
و در کنز اللغات ست نزاع بالکسر آرزومند گشتن و با کسی در چیزی واکوشیدن نزع بالفتح جان کندن
و کشیدن و برکندن و نزع بالتحریک ریزیده شدن موی سر آدمی نزوع بضمتین آرزومند گشتن و باز
ایستادن و پرداختن از کار و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد و بدست آب کشند نزیع بالفتح چاه که قعر
او نزدیک باشد نسع بکسر یکم و سکون دوم و نسع بکسر یکم و سکون و فتح دوم این هر دو جمع نسعة اند
سینه بند شتر و سینه بندهای گستر و باد شمال و این جمع و مفرد آمده است نسوع بضمتین گوشتهای
بن دندان و در شدن و سست شدن آن نشوع بضمتین دارو در دهن یا در بینی کردن و سخن تلقین
کردن نصع بالکسر نوعی از جامهای سپید نصوع بضمتین خالص شدن لون و سخت سپید شدن نطع
بفتح یکم و سکون دوم و نطع بفتحتین بساط چرمین که بران می نشینند و نیز کام بالائین دهن و بساط شطرنج
گستردن و در فرهنگ است که نطع چرمی که برای سیاست جا می گسترانند و بران ریگ می ریزند تا
خون آلوده نشود نعاع و نعنع گلاهیا بالفتح بوده و نیز بوده و نعنع بضم هر دو نون دراز و باریک و سست نفع
بالفتح سود و سود کردن نقع بالفتح گرد و غبار و نقاع بالکسر جمع آن و بالتحریک تشنگی نشاندن نقوع بضمتین
گرد آمدن آب در جای و بلند شدن آواز در فریاد و نقوع بالفتح آنچه در آب تر نهند چون مویز و خرما و جز آن
نقیع بالفتح شراب مویز و نبیذ خالص که سر کرده خورند و بانگ بفریاد و آب ایستاده و ماست نکع بالفتح
پشت پای بر و بر کسی زدن و باز داشتن و زدن و نکع بالتحریک پوست رفتن بینی که سرخ شود نوع
بالفتح گونه و هو اخص من الجنس و نوع بالضم گرسنگی و تشنگی نهوع بضمتین بستم قی کردن

فصل النون مع الغین

نبغ بالفتح آشکارا شدن و شاعر نو شدن و بیکی آنکه در اصل شاعر نبود
باشد و نبوغ بضمتین بمثله و نشغ بالفتح بافسوس کسی خندیدن و عیب کردن نذغ بالفتح تیز زدن و عیب کردن
بالفتح والکسر و بذال منقوطه گیاهیست که آن را سعتر بری گویند نزغ بالفتح میان مردم تباهی افکندن و فتنه انگیختن
و تباه کاری کردن و عیب کردن نسغ بالضم آبی که از درخت بریده بیرون آید و در مجمل نسغ بالفتح
عرق و نسغ بالفتح رفتن و عیب کردن و آمیختن شراب با آب و به پشت پا یا تازیانه کسی را زدن و سخن آمیزانیدن

و بسوزن زدن بر دست کسی بجهت نشان و نقش انشغ بالفتح لغزه زدن چنانکه بهوش باشد و تلقین کردن و
سخن آموزانیدن نشوغ بضمتین همان نشوغ یعنی دارویی در دهن یا در بینی کردن نغنغ بضم هر دو نون گوشت
بن گام و نغانغ جمع نقلاع بالکسر قدح بزرگ و نیز آن طاس که بدان شراب خورند نوانیع بالفتح شاعران
غیر مورد [illegible] یعنی نوف نوغ بالضم و با واو فارسی نام موضعی است نزدیک دست خجاق و حافظ
نوغی منسوب بدان است والله اعلم

فصل النون مع الفاء

ناصف خدمتگار ناطف حلوایی است معروف ناف
معروف و میانه هر چیزی و در عربی ناف خوردن طعام و سیراب شدن نتف بالفتح موی برکندن و به
منقاش برکندن و نتف بضم یکم و فتح دوم ملفها که بهاد و بهاد و مثل آن که با انگشت کنده شده باشد
واو جمع نتفه است نجف بالتحریک نام شهری است که قبر حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه
در آنجا است و جایی بلند که آب بر سر آن نرسد و نجاف بالکسر جمع و نجاف بمعنی آستانه هم آمده است و نجاف
بالکسر جمع پس بستن ابر برپا گشتن نکند نحیف بالفتح تیری که بهن پیکان باشد نحیف بالفتح لاغر و نزار
نداف بالفتح والتشدید پنبه زن یعنی حلاج ندف بالفتح پنبه زدن و برف فرو باریدن آسمان ندفی
بالفتح پنبه واز ده شده نزف بالفتح همه آب چاه را کشیدن و همه آب چاه خشک شدن واو متعدی و لازم
آمده است نزیف بالفتح مست و بیهوش نسف بالفتح برکندن بنا و علف و پراشیدن غله در خرمن گاه و نسف
بالفتح راز و سخن نهان و نشان گاز دندان حروف نشان لکد بر اندام ستور نشف بالفتح در خود کشیدن
جامه خوی را و کاغذ سیاهی را و حوض آب را و نشف بفتح یکم و سکون دوم و نشف بالتحریک سنگ سیاه
و سنگهای سیاه نصاف بالکسر خدمت کردن نصف بالکسر نیمه و راستی و عدل و داد و نصف
بالفتح به نیمه چیزی رسیدن و نیمه روز شدن و نصف بفتحتین آدمی میانه سال که در پیری و جوانی
میانه باشد نصیف بالفتح معجر زنان و پیمانه نیمه چیزی نضف بالضم و با ضاد منقوطه هم پستان را
مکیدن شتر بچه و نضف بفتح ضاد منقوطه مکیدن نطفه بضم یکم و فتح دوم آبهای منی و نطاف بالکسر
همچنین و نیز جمع نطفه و نطف بالتحریک گوشواره و عیب آلوده شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته
شکم سر چنانکه جراحت بمغز رسد نطوف بفتح یکم و ضم دوم شبی که تا روز باران بارد نظیف
بالفتح و ظا منقوطه پاک و پاک کردن نعف بالفتح جای بلند [illegible] از کوه و از بیابان مر کف

باشد و نغاف بالکسر جمع نغنف بفتح هر دو نون هوا و دره که در میان دو کوه باشد نقاف بالکسر بکدیگر را سر
نقف بالفتح سر شکستن چنانکه تا بدماغ برسد و مغز سر بدر آید نکاف بالضم آماس بناگوش شتر و در فرهنگ نکاف
بالکسر دستوانه باز و شکره داران نکف بالتحریک غدود ها که در پس گوش باشد و نیز ننگ و عار و انگشتن و
آب چشم پاک کردن از روی و سپلے گم کردن و نشان چیزے یافتن نواصف بالفتح خم هاے آب او
جمع ناصفه است نوف بالفتح کوهان شتر و غیره و دراز و بلند شدن و در فرهنگ است نوف بالضم بانگ و
صدا که از گنبد و چاه و جز آن برآید نیاف بالکسر دراز و بلند نیف بالفتح زیادت

فصل النون مع القاف

نافق زن بسیار بچه و اسپی که سوار را جنباند و فشاند ناطق سخن گوی
و مال زنده یعنی حیوانات ناهق خر نبق بالفتح نبشتن و میوه درخت سدر یعنی کنار و نبق بفتح یکم و کسر
دوم مثله نتق بالفتح فشاندن و جنبانیدن و بیرون شدن آتش از آتش زنه نزاق بالکسر
اسپ نزق بالتحریک سبکی و بر جهیدن و چستی نمودن و شتاب کردن و نزوق بضمتین مثله نزق بالفتح
چست و تیز رفتار نسخ تعلیق بالفتح نام قلمے که عجمیان استخراج کرده اند از نسخ قلم قدیم نسق بفتح یکم و سکون
دوم سخن از سیاقت راندن و ترتیب کردن و به نظام آوردن چیزے را و نسق بفتحتین سخن بترتیب و ان
رشته دندان هموار نشق بفتحتین لغزیدن و در دام افتادن آهو و بوسے و نشق بفتح یکم و کسر دوم مرد
که در کارے افتاده باشد که از آن خلاص نیابد نطاق بالکسر دامے است که زنان پوشند و آن
باشد از ارست که در آن از ار بند بیکنند زنان و در صراحست نطاق بالکسر میان مردان انتطاق
زن و میان بستن نطق بالضم سخن گفتن نعاق بالضم و نعیق بالفتح بانگ کردن
و بانگ بر گوسپند زدن شبان نغیق بالغین معجمه مثله و نیز شتر ماده آواز کننده نفاق بالکسر
کردن و نفاق بالفتح رواج یافتن متاع نفق بالتحریک نیست شدن و تر سیدن در وان شدن آب
و غیر نفوق بضمتین مردن چارو انفق بضمتین سوراخ نقنق بکسر هر دو نون شتر مرغ نقیق بالفتح
آواز چیزے یعنی غوک و کژدم و گربه و مرغ خانگے نمرق بالضم نون و راء بالش خورد و نهالین زین و قیل بضم
نون و راء و نمارق جمع نمق بالفتح نبشتن نهاق بالضم آواز خر نهیق بالفتح مثله نهر ایلاق بفتح
نون و الف نهر جوے را گویند و ایلاق بالفتح نام شهر لیست یعنی هر که در آن جوے غسل کند آتشک
و جذام یا بد نه رواق و نه طبق کلاهها بالضم یعنے نه فلک نیق بالفتح سفید شکوفه از یعنے انار و

نشانۂ تیر ف ننگ بالفتح والتشدید عار و عیب نام دارے و مشہور سے و چاہ جوے و تفاخر و نام بخلاف نور فلک یعنی آفتاب ف نوک بالضم بالی و گوی جمعیت دور فارسی نوک بالضم و باو فارسی تیر تیغ و پیکان و قلم و جز آن نہک بالفتح فرسوده و کہنہ شدن جامہ پوشیدن و مبالغہ کردن در عقوبت و مبالغہ در خوردن و نہک بالتحریک ضعیف شدن و لاغر شدن و ناقص شدن ف نہنگ بکسر یکم و فتح دوم و باکاف فارسی شیر آبی و باستعارہ بر تیغ و قلم نیز اطلاق کنند و قیل بالفتح نہیک بالفتح مرد دلیر و شیر درنده و شمشیر برنده نیاک بالفتح والتشدید بسیار جماع کننده ف نیرنگ بالفتح و باکاف فارسی سحر و افسون و جادو و نیزک نیزۂ کوتاه ف نیشک بالکسر ضد ارف نیل فلک یعنی نحوست فلک ف نیلک بالکسر گوشت و پوست که بیرد و ناخن گیرند و بغیش ندف نیم ترک بالکسر و باسوم موقوف یعنی ترک خورد که در سقف و عمارت بکار برند نیم جو سنگ بالکسر یعنی بوزن نیم جو بمقدار نیم جو ف نیم لنگ بکسر نون و لام و کاف فارسی یعنی قربان ترکش و ساقین نیک بالفتح بازن جماع کردن و نیک بالکسر خوب

فصل النون مع اللام نابل تیرگر و تیر تراش و تیر انداز ناحل بجا غیر منقوطہ لاغر نارجیل جوز ہندی اے ناریل ف ناسپال باسین موقوف و بارفارسی پوست انار ناطل پیالۂ شراب و نیاطل جمع ناعل خداوند کفش ناقل گرداننده چیزے از جائے بجائے ناکل مرد ضعیف و بد دل و ترسنده ضعیف دل نال بسیار بخشش و بسیار عطا و در فارسی نال کلک میان خالی و تارے باریک که میان کلک باشد و پرنده ایست خورد و نیز نیشکر ناول بکسر واو امر مناولہ آے بده و عطا بکن و ناول بضم واو نوعے لشتاب رونده چنانکه سر خود راست دارد و تاہل تشنہ و سیراب و این از لغات الاضداد است نایل بخشش و عطا نبال بالفتح والتشدید صاحب تیر و تیر تراش اے تیرگر نبل بالفتح تیر و تیر انداختن و سخت راندن چارو او تیر دادن کسے و بمعنے بخشش ہم آمده است و نبال بالتخفیف جمع و نبل بالضم افزون آمدن و نیک ایستاده شدن در کارے و نبل بضم یکم و فتح دوم سنگ استنجا و نبل بفتحتین بزرگان و خوردن و افزونہا نبطل بفتح نون و طا سختے زیان نبیل بالفتح مسناد و دانا و نتکو نتل بالفتح و بالتحریک بیضۂ شتر مرغ که آب در وے پر کنند و در بیابان دفن کنند برائے احتیاج آب فراپیش کشیدن چیزے را و نتل بفتحتین

بنا و چیزی و سطر را نیز گویند نثل بیرون کردن تیر از کیش و نزاد انبان و زره از تن و خاک از چاه
نیتل بالفتح سرگین نجل بالفتح انداختن و شگافتن و بدی کردن و سبز شدن زمین بگیاه و نجل
بالضم فراخ چشمان و نجل بفتحتین فراخ شدن چشم نحل بالفتح زنبور یعنی مگس انگبین و نحل بشتر
بر کسے کرا و نگفته ست و نحل بالضم عطیه دادن نحول بضمتین گداخته و لاغر شدن تن و لاغر
نخل بالفتح درخت خرما و زبورے که اندکی در درخت خرما بسیار زند و نیز بفتحتین نخیل بمثله و خرما بنان
ندل بالفتح ربودن و از جا بجائی بردن چیزی و چرک ندل بالفتح ربودن و فرو باید و ندیل بمثله زحل
بضمتین جامه افریشمی که در جنبش با فند بغایت خوب بشود نزال بالکسر با یکدیگر جنگ کردن و نزال بالضم جمع
و نزال بفتح نون و کسر لام اسم فعل است بمعنی انزل یعنی فرود آی نزل بالضم آنچه پیش مهمان نهند از طعام و جز آن
و زیادتی و انزال بالفتح جماعت و نزل بفتحتین زمین سخت که باندک باران آب در وی روان شود
و خط بهم پیوسته و مجتمع و نزل بضمتین جاے فرود آمدن و نزول بضمتین بمثله نزیل بالفتح مهمان
نسال بالضم موی و پشم شتر و غیره که افتاده باشد نسل بالفتح فرزند زائیدن و بمعنی شتابیدن
آمده است و نسل بفتحتین شیر شتابیدن که خود بخود از پستان فرود آید نسیل بالفتح عسل گداخته
و پر مرغ و پشم شتر و یا حیوانات که افتاده باشد ف نشپیل بالکسر با سوم و چهارم فارسی شست
که بآن ماهی گیرند و قیل یا از نباشد نشیل بالفتح گوشت پخته از دیگ برکشیدن و نشل بفتحتین دو چیز
که بیکدیگر بیند بیاویزند و سته اخیر خارسے نشیل بالفتح گوشت بی توابل پخته یعنی بے دیگ نصل
بالفتح پیکان و نیزه و تیغ نصول و نصال جمع نصول بضمتین زایل شدن خضاب و رنگ ریش و
تیغ و دسته بدر آمدن و بیرون آمدن پیکان از جاے و بیرون آمدن تیر از جای خود نصیل بالفتح
سنگ چیستن سر و گردن نضال بالکسر و نضال بنقطه تیر انداختن و با یکدیگر معارضه کردن در تیر اندازے
نطل بالفتح آب مدار و چو شانیده بر سر ریختن و نطول بالضم بمثله و نطول بالفتح آن آب نعال بالکسر
جمع نعل یعنی کفش ها و نعل پا صف نعال نشیب ترین جاے که در انجا کفش باشد و نعال بالفتح دا
نعل بند نغال بالفتح نقش نسل کردن با کشند و در منکوحه نغل چهار و از وپ کمان و زمین درشت نغل
بفتحتین و نعل بمعنی منقوطه تباه شدن پوست در دباغت کردن و تباه شدن هر چه باشد و سیراب شدن
و نغل بفتح بیلم و بکسر دوم بد نسب پوست خراب ف نغول بالکسر با واو فارسی پوشش نردبان ف

نفس کل یعنی لوح محفوظ وقیل عرش نفل بالفتح بخشش و عبادتے کہ بر بندہ واجب نبود و در
کنز اللغات ست آنچہ سنت و بخشش غیر واجب و نفل بفتحتین گیاہی ست و غنیمتے کہ از کفار گیرند نقل
بفتح یکم و سکون دوم از جاے بجاے بردن چیزے و موزہ و نعل کہنہ و نقل بفتحتین نیز بان شدن
و جانور جواب شدن و سنگستان با درخت و سنگ بسیار سے تیز و نقل بفتح یکم و کسر دوم جانور جواب و
موضع سنگستان و نقل بالضم میوہ کہ با شراب خورند و نیز آنچہ بدان تبدیل زبان کنند میخواران نقیل
بالفتح راہ و نوعے از رفتار نکال بالفتح عقوبت نکل بفتحتین مرد قوی و آزمودہ و نکل بالکسر بند کہ بر پاے
نہند و آہن لگام و مرد راہبر نکل بالفتح و بالکاف فارسی آنکہ خطش تمام نہ رسیدہ باشد و این فارسیت
نمل بالفتح مورچہ و دمیدگی اندام کہ آنرا اطبا ذباب خوانند و نمل بفتح یکم و کسر دوم بیقرار و عیب کنندہ
و سخن چین نواخل بالفتح شمشیر ہا کہ بآن بسیار ضرب کردہ باشند و هم آنہا سائیدہ باشد نوافل بالفتح
جمع نافلہ ست اما مستعمل بجمع نفل ہم آید نوال بالفتح صواب و بخشش و نایل بمثلہ نوفل بفتح یکم
و سوم دریا و مرد بسیار بخشش و نام شخصے ست نول بالفتح بخشیدن حق و سزاوار و چوبے کہ نساج
جامہ بر آن پیچد براے بافتن و نول بالضم و بواو فارسی منقار مرغ و نایزہ صراحی و شبیہ و جز آن
ف نون و دال پنجاہ و چہار ف نہال بالکسر درخت نوشاندہ نہیل بالفتح مرد پیر منقل بالضم
کرگ و چرغ و نام شخصے ف نہل بالفتح نام سیارہ نورانی نیل بالفتح یافتن و رسیدن و نیل بالکسر
رود مصر کہ از کشور زنگبار آید و رستنی است و رنگے است معروف و سپید سوختہ کہ در بناگوش بچگان مالند
براے دفع چشم زخم و گویند آنرا اگر با چوب نہ جوشتے را خورانند در زمان او را حیض آید ف نیم ہلال
بالکسر و بامیم موقوف لب معشوق را گویند واللہ اعلم

فصل النون مع المیم ناظم و ہم نشان ناظم شعر گویندہ و مہرہ بر رشتہ در کنندہ ناعم نازک و بنازہ
نعمت پروردہ و نام قلعہ ایست از قلعہاے خیبر ف ناف عالم یعنی کعبۃ اللہ ف ناکام ناچار
و بمعنی ترکیب نامراد و ناخواستہ ف نامہ چہارم یعنی قرآن ف نان جادنہ خام یعنی جادنہ
مغلوب و خام او ناہم خپسندہ و خفتہ نجم بالفتح ستارہ و وقت معین و وظیفہ و گیاہ بے ساق نجوم بضمتین
جمع نجم و پدید آمدن ستارہ و فتنہ و بر آمدن گیاہ و شاخ و غیر آن نحام بالفتح و التشدید نالندہ و تنحنح کنندہ
و نہایت بخیل و مرغیست مانند بط کہ آنرا بپارسی سرخاب گویند و نام اسپے نحیم بالفتح نالیدن و تنحنح کردن

ندم بفتحتین پشیمانی و ندامت بالفتح بمعنی ندیم بالفتح همصحبت و همنشین بزرگان و حریف شراب و ندام
بالکسر جمع نریم بالفتح نام پدر سام که جد رستم بن دستان بود ف نژم بالکسر و بازای فارسی چیزی است
مانند دود که هوا را تاریک کند و قیل بارانی تا دمه نسل ادهم یعنی شرابی که از انگور سیاه سازند ف
نیرم بالفتح آنجا که آفتاب نیفتد و قیل روشن و آن سست نسیم بالفتح باد خوش و بوی خوش
و باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد و بمعنی خوبرو نیز آمده است نشم بالفتح بنقطهای سیاه و
سپید شدن پوست گاو و بد بوی شدن و نشم بفتحتین درختی است که از چوب او کمان سازند و نقطهای سیاه
و سپید بر پوست گاو ف نشیم بالکسر و یا و شین منقوطه و بایای فارسی آشیان مرغان و جای نشستن
و بمقامی که همیشه آنجا باشند نظام بالکسر رشته جواهر و سلسله مروارید و سخن موزون شعر و صلاح کار و رواج کار
و کسی که کار بدو راست شود و نام یکی از ملوک کرمان نظم بالفتح شعر و رشته مروارید و گروه ستاره چند
نزدیک بهم نعام بالفتح نشانه که در بیابان کرده باشند و راه شناسند و شتر مرغ و نام موضعی نعائم بالفتح
منزلی است از منازل قمر ف نعل شام یعنی ماه و صبح و نزدیک دمیدن صبح ف نعمت تو جدا هم
ای نعمت تو هشت بهشت یعنی هشت وجه در اصل مراین نعمت اصطلاحی است نعم بفتحتین آرسی و
چهار پایان و نعم بکسر نون و فتح عین نعمت ها و نعم بالضم نازکی و نرمی و نیکوئی و نام زنی است نعیم
بالفتح بهشت و نعمت و مال و نیکی و انعام کرده شده نغام بالفتح با غین منقوطه رشته تیره که در کلیسان
نغام بافام مردم است اما در آداب با غین صحیح است نغم بالفتح سخن آهسته و نغم بفتحتین سخن کردن ف
نقش بخرام بالفتح و این ضرب المثل است در حق کسی که او کاهل بود در کار و در سخن زبون باشد
و در سخاوت بخیل بود یعنی نقشی است که می جنبد و می رود و سخن نیکو بدو فایده از وی بکسی نرسد
نقم بالفتح عتاب کردن و انکار کردن بر کسی و خشم کردن و عیب کردن ف نکته موهوم بالضم یعنی
جزو لا یتجزی و اشارت بدهن محبوب کنند نمام بالفتح والتشدید سخن چین و گیاهی است خوشبو
که آن را بپارسی سیسنبر گویند و بزبان گیل مرزنجوش نامند و آن مانند پودنه است نم بالفتح والتشدید
سخن چینی کردن و نم بالتخفیف ترشح نمایم بالفتح سخن چینیها ف نم گرم بالفتح و با کاف فارسی کنایه از آتش
نمم بکسر یدود نون سپیدی که بر ناخن پیدا میشود نوام بالضم و نوم بالفتح خواب نوهوم بالفتح
زهیر و ده و نیز اشارت از جوهر فرد است نهام بالضم نوعی از مرغان نهم بفتحتین سخت حریص شدن

برخوردن طعام و نهم بفتح یکم و سکون دوم حریص و آواز شیر و فیل و شتر نهیم بالفتح حریص طعام و راندن
در راه ستور را ف نیر اعظم بالفتح و با یا رسیده آفتاب ف نیرم بالفتح بهمان نریم یعنی نام پدر سام
که جد رستم بود نیم بالکسر نور دیا سے رنگ که از دویدن با دپیدا میشود و چو پوستین کنند نام درختے و نیم
بالفتح آواز کردن فیل و شتر

فصل النون مع النون ف ناخن پریان نام داروئیست که در هند آنرا انگهه جوا (گویند)
ف نار پستان یعنے زنے نوبر و سخت پستان ف ناردان بارا موقوف انار ترش
و آتشدان ف ناروین بارا موقوف سنبل رومی زاد ف نارستان جاے که درختان
انار بسیار باشد ف نارون بارا موقوف و واو مفتوح درختے ست راست و دراز بالا (که درخت)
منسوب بقد شاهدان که در دو گران دسته تیشه و تبر از ان سازند و نیز نام بیشه ایست نزدیک
در ایران زمین که آنرا بیشه نارون گویند ف نازیدن یعنے فخر کردن و ترسیدن ف
ناشتاشکستن یعنے طعام نهاری خوردن ناصحان پند دهندگان و نیک خواهان با خلاص
دوست دارندگان ناصحین نیک خواهان و اندرز کنندگان و با خلاص دوست دارندگان
ناظران دو رگ از دو جانب بینی که هنگ چشم از وے کشایند ناعتون صفت کنندگان ناعتان
دو ستاره اند در برج جوزا ف ناف زمین یعنے کعبه مبارک ف ناقوس مغان
یعنے آن چوب که آتش پرستان هنگام عبادت خوزند ف نالان نالنده و نام کوهی (است)
میان شیراز و کازرون و در عربی نالان سر بالا داشتن و براه رفتن ف نان دهقان (یعنے)
نان پادشاه ف نان زرین یعنے آفتاب ف نان سیمین یعنے ماهتاب ف نان
کشکین یعنی نانے که از گندم و نخود و جو و باقلے آمیخته پزند ف نان مشیدن یعنے ارجهان
چیزے نبریدن ف نادانیدن یعنے خمادن و مانده گردانیدن ف ناودان باواو موقوف
سیل آب که در بام و صحن باشد ف ناو ناوان یعنے خرامان و گریزان ناهون باز دارندگان
نیدلان بفتح نون و دال کابوس یعنی آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آن مقدمه صرع باشد
نضان بفتحتین جنبیدن رگ و نبذان بمثله نتن بالفتح بوے کننده و ناخوش ف نثار یدن
بالکسر نثار کردن نجران بالفتح نام شهر یست از یمن و چوبے که پاشنه در بروے گردد و هر دو نفتح

بالفتح نانجوان بالفتح نام حشیشه دوا است ف نخچیرکان بالفتح و با جیم و کاف فارسی و راے
موقوف نام نواسے و لحنے است ندبان بالفتح پشیمان و ندیم یعنے مصاحب و حریف شراب
ندبان بالفتح نمناک نرجستان بالفتح نرستان و این معرب است ف نرگان بالفتح
و با واو موقوف معروف که بتازیش سلم و درچه گویند و در هند سیرکی نامند ف نرکان بالفتح
و با راء مشدد و با کاف فارسے گدایان شوخ ف نریان بالفتح نام بادشاہے که فرزندان
بفتحتین برجستن و کشش کردن دل بچیزے ف نزیدن بالفتح ... نشیدن ف نسترن
بفتح یکم و سوم و چهارم نام گلے است خوشبوی سپید که بتازیش نسرین بالکسر گویند اما در تاج ترجمه
نسرین نسترن آورده است و قیل نسترن بالکسر ایضا و نسترون بفتح یکم و سوم و پنجم مبدلش ف
نستهن و نیستهن کلاهما بالفتح و تائے بالا و با یاء فارسے نام پهلوانے تورانی برادر پیران که در جنگ کوه
کنابد بدست بیژن کشته شد نشغن پهلوان چون شغوان بر شکر کو ... بدست بهرام کشته
نشلان بفتحتین بشتاب رفتن و جامه از کتف افتادن نشیمان بفتحتین با خوش و بوے
خوش آمدن نسوان بالکسر زنان و این جمع است بے مفرد نسیان بالکسر فراموش شدن و
فراموش کردن و ترک کردن نشایش بالفتح ... ف نشاختن بالکسر نشاندن
و نشاخیدن بالکسر ایضا ف نشان بالکسر علامت و با فا امر نشاندن و فاعل آن ف
نشاندن بالکسر نشاندن و نشانیدن نشدان بالکسر گم شده را جستن و سوگند دادن ف نشقره
نشفلان یعنے آن نقش و نگار که در تخته بچگان نگارند و راه آن ابجد است ف نشکنجیدن
بالفتح نخل زدن یعنے گوشت و پوست کندن و ناخن گرفتن ... نشوان بالفتح مست و قیل بمعنے
نشیان بالفتح خبر گیرنده ف نشیدن بالفتح نهادن ف نشیمن بالکسر و با یاء فارسے
جائے نشستن و نشیمن مرغان و آنمقام که همیشه آنجا نشینند یعنے خلوتخانه نصران بالفتح نام دیہے است
در شام که نصاری بآن منسوب اند و در صحاح گوید که نصاری جمع نصران است و بمعنے
نصرانی هم باشد نصیبین بالفتح نام شهریست نصفان بالفتح قدح که شراب او بنیمه رسیده باشد
نضحان بفتحتین از چشمه آب بر جوشیدن نطفان بالتحریک چکیدن آب و روان شدن آب
نظران بفتحتین نگریستن نعبان بفتحتین آواز کردن زاغ و خروس نعلین بالفتح هر دو کفش

نعمان بالضم چارپایان و نام شخصے ست که ملک عرب بوده ست و آن نعمان بن منذر ست و نیز نام امام اعظم ابوحنیفه کوفیست **نعمان** بالفتح رودخانه ایست در راه طائف که بطرف عرفات میرود و آنرا نعمان الاراک گویند **نغیان** بالضم خبر مرگ کسے دادن **نغران** بکسر نون و سکون غین منقوطه گنجشکهاے خورد من الدستور و مرغهاے خورد سرخ منقار مانند گنجشک من الصحاح **نغضان** بفتحتین جنبیدن دندان و غیرآن ف **نغولان** بوزن چمن خوایان تخمے ست که پیچش شکم را برد و ناگوار را هضم کند و گرسنگے آرد و در هندش اجوائن گویند و نغلان بمثله ف **نغوشائیدن** بالکسر از کیش بکیش شدن و کردن ف **نفرین** بالفتح دعاء بد که بتازیش لعنت خوانند و نفریدن بمثله **نفزان** بالتحریک بر جستن آهو و بر غاله و نقزان بمثله **نقبان** بفتحتین خونے که از ضرب شمشیر بچکید و رشحه باران و بعضے از لشکر که باطراف روند و در میان لشکر زوند ف **نقدروان** بالفتح مال حر و نقدجان ف **نقدگیران** یعنے رشوت خواران و طالبان دنیا **نقزان** بالتحریک و با قاف منقوطه بر جستن آهو در دویدن و نفزان بمثله ف **نقش برآب زدن** یعنے محو کردن و نیز کارے فایده دلا یعنے ف **نقش پرکار کن** یعنے محوتوا... همه **نقصان** بالضم کم شدن و کم کردن کسے دا و متعدی و لازمی آمده ست ف **نگارستان** بالکسر و با کاف فارسے نگارخانه ف **نگران** بالکسر و با کاف فارسے بیننده و متامل ف **نگون** بالکسر با کاف فارسے آنکه و سر فرود افگنده باشد ف **نکوهیدن** بالکسر و با کاف و واو فارسے به بدی ذکر دن و بد گفتن و شکایت کردن و ناپسندیدن و سرزنش کردن ف **نگین دان** انگشترے و دائره که در آن نگینه باشد ف **نمک در آتش افگندن** یعنے شور و غوغا کردن و غلبه نمودن ف **نوا رجان** یعنے اسیر محبت جان و سرو عیش جان ف **نواختن** بالفتح و با خاء موقوف سرائیدن و خوش کردن و بمراد رسانیدن ف **نواریان** بالفتح مردگانے و عطا شعرف **نوازن** بالتحریک یعنی نوازنده و بنوازد و نوازن ف **نوازیدن** بالفتح نواختن ف **نوان** بالفتح نالیدن و جنبیدن بر خویشتن مانند جهودان بروز شنبه و آگاهی و دوتو کرده و نگون شده و خمیده و نوانیدن بالفتح بمثله ف **نواله سنج خوان** یعنے خادم و غلام ف **نوبهاران** بالفتح جمع نوبهار برخلاف قیاس ف **نوجوان** آنکه خطش نو دمیده بود ف **نوائیدن** بالتحریک بانگ کردن ف **نوآیین** بالفتح آراستگے و میز باسنے که بجهت خانه

نوکنند و نیز آنکه آیین نو کند در رسم نو نهد نوحان بفتحتین نوحه و زاری کردن ف نودلان بفتح یکم و سوم
هر دو پستان ف نوردن و نوردیدن و نوشتن کلهم بفتحتین پیچیدن ف نورستگان
چمن بفتح نون و ضم را نهالها و گلها و شگوفها و شاخهای نودمیده و نوزادگان چمن همچنین ف نوشیروا
بالضم و با واو فارسی بادشاه ایران زمین که تولد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم در زمان او بود
داد و مزدک حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود با هشتاد هزار مرد که تابع او بودند کشته و کوشکی
که آنرا ایوان کسری گویند بنا او ست و هرچه نا مرتب مانده بود پرویز پسر مرتب گردانیده و بتازیش
نوشروان گویند و نوشیروان بالضم و با را موقوف و نوشین روان کلاهها با واو فارسی مبدله
ف نوفیدن بالضم و با واو فارسی جنبیدن نومان بالفتح بسیار خسپنده نون بالضم ماهی
و دوات و شمشیر و نام شهریست و مرکب و حرف معروف و در فارسی چاه زنخدان و تنه درخت و در
حال و نیز بمعنی کنون در شاهنامه آمده ست و نیز اشارت از ابروست و دوات را در آن ولایت
بصورت ماهی راست میکنند و در اصطلاح متصوفه نون اسمیست از اسمار الله تعالی و آن تجلی
حق ست باسم ظاهر در صور مجموع الوان ف نونیازان بالفتح سالکان مبتدی که هرکه در جماعت
قلندران نو در آید او را نونیازان گویند ف نویان بالضم و با واو فارسی مانند طبقه کاربیله
باشند ف نوبان و نوبین کلاهها بالضم و با واو فارسی ترکان سلاطین و ملوک را بدین
خطاب کنند ف نویدن بالفتح زاری کردن و نالیدن ف نهادن بالکسر معروف و دفع کردن
و دور کردن ف نهازیدن بالکسر رسیدن ف نهان پیکران بالکسر و با فارسی فرشتگان
و پریان ف نهان بالکسر پوشیدن ف نهدان بالفتح حوض پر آب و قدح پر آب شراب
ف نهروان بالفتح نام شهریست ف نهشتن بکسر یکم نهادن ف نهفتن بفتحتین پنهان کردن
و پنهان شدن ف نهنبن بکسر یکم و فتح دوم و چهارم که دوم ست سرپوش دیگ ف نهنگ
زیرخفتان بالکسر یعنی شمشیر اجل زیر پوشش و خفتان بالفتح قبای سلاح ف نهیدن بالکسر
اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن ف نیازبان بالکسر حاجت مندان ف نیاگان بالکسر
جدان و مهتران ف نیذلان بفتح یکم و سوم و قیل بالضم سوم آنکه پستانها چنان نماید که مردم را فریفته کند
او آنکه مه صرع سست کا انرا در هند میرگی گویند نیران بفتح یکم و سکون دوم آتشها و بدین معنی جمع نار است

و چوبهاے کہ برگاوان کارے نہند براے زراعت و بہندی جمع نیر ست ف نیرۂ اعظم شمس
بالکسر آن تارہاے تورانی کہ چون سوے آفتاب بنگری پیش چشم تو آید ف نیسان بالفتح
مدت ماندن آفتاب در برج حمل و نیز ماہ نے را میگویند کہ چون آب نیسان در دہان صدف افتد
در شود و چون در دہان مار افتد زہر گردد و در ہندا این صفت باران سواتے راست ف نیستان
بفتح یکم و سکون دوم و کسر سوم بیشہ کہ آنجا نے بسیار باشد و نیستان بفتح یکم و کسر دوم مثلہ ف نیستن
و نیستین بالکسر یعنے روباہ کذا فی شرح مخزن ف نیل خم آسمان بالکسر یعنے نحوست فلک ف نیل
کشیدن بالکسر سپند سوختہ در بناگوش بچگان نقطہ نہادن براے دفع چشم زخم ف نیوشیدن بالکسر
و با واو و فارسے شنیدن و سخن کسے در گوش کردن

فصل النون مع الواو ف نار خوبار امد و توف گل انار و آن را گل نار نیز گویند ف ناو
چوب میان خالی و خستہ خرما و امثال آن انوری راست بیت ناو آواز درون واو معکوس
والو آواز برون او و در کوہ و در قینہ ست کہ ناو و فارسے یعنے کشتی ہم آمدہ ست نبو بالفتح و نبو بضمتین
بیرون آمدن از جاے بجاے و تابش حسن از زخم شمشیر و بجاے قرار نگرفتن نتو بالفتح و نتو بضمتین
برآمدن و بیرون آمدن از جاے خود و آماس کردن زخم و ریش و بالیدن و رسیدہ شدن دختر نثو بالفتح
اظہار کردن و فاش کردن خبر نجو بالفتح راز گفتن و راز و آنچہ بلند باشد از زمین و آنچہ از شکم بیرون
از سرگین نحو بالفتح قصد کردن و سوے و راہ و مانند آن و اعراب کلام عربی و نام علمے ست کہ تصحیح
اعراب بدان شود ف نجو بالفتح و با جیم فارسی نام نواے ست ندو بالفتح حاضر شدن و حاضر آوردن
مردم و بخشش کردن نزو بالفتح برجستن و جستن کردن بچہ نسطو بالفتح نام مردے صاحب مذہب
ترسایان و فقیہ و مجتہد ملت ایشان ف نسو بالکسر با سین مہملہ و نشو بالفتح و با شین معجمہ کلا ہا باد و فا
نشن کہ در و پیچ در شتے نہد لحشان باشد ف نشو بالفتح نام مردے ف نشیمن و بو بالفتح یعنے دنیا
نصو بالفتح سوے پیشانی گرفتن نضو بالفتح با سیر برکندن و شمشیر از نیام برکشیدن و کند شدن تیر از
نشانہ و نضو بضمتین رائل شدن خضاب یعنی رنگ او رفتن و نضو بالکسر ستور لاغر و جامۂ کہنہ
نطو بالفتح دوری نقو بالکسر استخوان با مغز نمکدان نو یعنی دہان نوکھو بضمتین فراش کردن
برآمدن گیاہ از زمین و بالیدن برآمدن و نمو بالفتح معنے نمی ہم آمدہ ست ف نوش دارو بالضم

وشر و بمعنی آتش نیز آمده ست ف ناپیره نوا آوند نباره بفتح یکم وسکون دوم آواز نرم نبالة بالفتح والضم
ونبلة بالضم والفتح عطیه وبخشش کذا فی الصراح ونبالة بالفتح استاد شدن وفاضل شدن ودیر
تراشیدن کذا فی کنز اللغات نباده بالفتح خبر دادن وزمین بلند نباهة بالفتح بزرگوار شدن ومشهور شدن
نبنده بالفتح ونبسده بفتح یکم وکسر دوم کناره وگوشه زمین ف نبرده بفتحتین مبارز ودلاور ف نبره بالفتح
نبیره ف نبیسه بفتحتین پسر دختر کذا فی القنیه اما در هند نبیسه پسر پسر را گویند ونبیره پسر دختر را گویند
نبقه بالفتح والکسر درخت کنار ومقدار نبله بالضم بخشش نبوه بضمتین خرداد ن ونبوه بالفتح نبتله
بفتحتین آگاه شدن ونبه بالفتح یکم وکسر دوم مشهور وگم شده بے طلب یافته ف نبیره بفتح یکم وکسر دوم
وبا یاء فارسی نبیره پسر و پسر دختر و در هند نبیره از جانب دختر ونبیره از طرف پسر را گویند نبیله بالفتح مردار
ونسکوفه نتیجه بالفتح گوسپندی که هم سال گوسپندی دیگر باشد وزاینده از چیزی و پیدا شده از چیزی
نتیره بالفتح عطسه زدن نزد بیش ازبینی چرک بدر انداختن ومرسلی از منازل قمر نثله بالفتح زره فراخ
نجابه بالفتح بزرگ وارشدن نجیبه بضم یکم وفتح دوم بزرگوار وبرگزیده نجاسه بالفتح بلندی نجاده بالفتح
فراخی نجاه بالفتح رستگاری یافتن ورستگاری وجای بلند وشاخ درخت وشتر ماده چست رفتار
نجده بالفتح سختی ودلیری ومردانگی نجنجه بالفتح تردد کردن در عزم ورای وقصد کاری کردن نجوه
بالفتح جای بلند نحبه بالفتح بازداشتن نحافه بالفتح لاغری وزاری نحله بالکسر کابین دادن زن بی خصومت
وطلبے ودعوی کردن نحنحه بالفتح اح اح کردن وسرفیدن ودر صراح ست نحنح کاو نحوسه بضمتین بد
وبدبختی نحیته بالفتح سرشت وطبیعت نحیره بالفتح آخرین روز وآخرین شب از هر ماه نخیره بالفتح و نیز با معقوطه
بمعنی نحیته یعنی طبیعت وخلقت نخاله بالضم سبوس نخامه بالضم بلغم نخره بفتح یکم وکسر دوم بوسیده
وریزیده ف نخکله بالفتح جوز فارسی که بهره نتوان شکست وآنرا گردکان نیز نامند و در هند اکروٹ
گویند نخله بالفتح درخت خرما نخوته بالفتح فر وخوابانیدن اشتر نخوه بالفتح بزرگی ونازو منی وتکبر ندامه
بالفتح پشیمانی نداهه بالفتح والضم بسیاری مال ندبه بالضم نوحه وشیون ندره بالفتح تنها دیگی وافتاده
ورور ماندوه بالفتح مجلس ندوه بالضم جای آب خوردن آب شتر ندره بالفتح بازداشتن وراندن جانور
ندیده بالفتح مانند وهمتا نذاکه بالفتح و با ذال منقوطه ناکس شدن وفرومایه شدن ف نرگه بالفتح
ونا کاف فارسی مکسور آن گل که بر سقف از عاج ویا از استخوان راست کرده وصل کنند ف نره

نصیحه بالفتح اندرز کردن یعنی پند نصیحه بفتح نون وکسر صاد ویاء مشدد مفتوح برگزیده از هر چه باشد نضج
بالفتح والتشدید چشم پر آب نضاره بالفتح تازه روی شدن و نیکو شدن نضاضه بالضم بقیه آب
وغیر آن و فرزند پسین نضخه بالفتح باران نضره بالفتح تازه روی و نیکو کردن و تازه شدن نضنض
بفتح هر دو نون بانگ کردن مار و جنبانیدن مار زبان خود را نضیضه بالفتح تشنگی باران اندک و
و آواز گوشت وقت بریان کردن نطاه بالفتح نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نطفه بالضم آب منی
مرد و آب صافی و نطفه بالتحریک گوشواره نطنطه بفتح هر دو نون چیزی را کشیدن تا دراز شود نطاره
بالفتح والتشدید نگرندگان و بینندگان و نظاره بالفتح و التخفیف ناظر شدن بچیزی نظافه بالفتح
بالفتح پاک شدن و پاکیزگی نظامیه بالکسر نام مقامیست نظره بفتح یکم و سکون دوم چشم زخم
و زبان داشتن و متغیر شدن تن و لاغر شدن و متغیر شدن گونه روی و بیکبار نگریستن و نظره
بفتح یکم و کسر دوم واپس انداختن و تاخیر کردن و مهلت دادن نعاه بالفتح خبر مرگ دهندگان
و جمع ناعی نعثله بالفتح رفتار پیران سست نعره بالفتح بانگ و آواز و آواز کردن
و نعره بضم یکم و فتح دوم مگس بزرگ سبز رنگ کبود چشم و کبر و منی و نعره بتحتین کاری که در آن اهتمام
باشد نعمه بالکسر مال و روزی و دست رس و نیکی و منت و ناز و نیکوئی و نعمه بالضم روشنی چشم
و چشم روشن گردانیدن بچیزی و چشم روشن شدن بچیزی ف نعمت کده بالکسر بهشت
نغنغه بفتح هر دو نون بشتاب سخن گفتن و جنبیدن نغوسه بضمتین نازک و نرم شدن نغبه بالضم
جرعه آب و شراب نغمه بالفتح آواز نیک و نرم و خوب نغنغه بفتح هر دو نون اول خبر و سخن نیک و آواز
نیک ف نغوشته بالفتح و با واو فارسی دل کسی آزردن و شکستن و نیز گویند تسکین دل کسی دادن
و در لسان الشعرا بمعنی تعلیم قوم ست ف نغولیا بالفتح و با واو فارسی زلف و پیچش و بان
که آنرا الغول نیز گویند نفاثه بالضم آنچه دمیده شود از دهن نفاخه بالفتح والتشدید دم آتش
نفاسه بالفتح زچه شدن و زچگی زن و زنان زچه و حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن
نفاضیه بالضم بزرگ و میوه که بفشاندن افتد نفایه بالضم چیزی بلایه و رد کذا فی الصراح و در
کنز اللغات نفایه چیزی که آنرا از چیزی برای زبونی انداخته باشند نفحه بالفتح بوی و بخشیدن
و عذاب اندک نفخه بالفتح یکبار دردمیدن و بادی که در شکم باشد و نفخه بالکسر آماسیدن شکم و با دگر فتن

گردن و جان و کار سخت که بواسطهٔ آن عهد شکسته شود نمرقه بالفتح و الضم بالش خورد و بهالین زین نمغه
بالفتح سر کوه نمله بالفتح مورچه و ریشه ایست که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی و نمل بالفتح یکم و کسر دوم زمین
پر مورچه و اسپ فزونده و نمله بالضم جنبیدن و سخن چینی کردن نمنمه بفتح هر دو نون خطهای منقار تینهای
و نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن و نمنمه بالکسر سپیدی خورد که بر ناخن میباشد ف نمونه
بالکسر مانند و نابکار و بازگونه نمیمه بالفتح سخن چینی و حرکت و جنبیدن و آواز نرم ف ننگنامه
بالفتح و با کاف فارسی موقوف یعنی نامهٔ ننگ و عار ف نواجسته بفتح یکم و چهارم باغ نونشانده
در لسان الشعراء نواخته با خاء قوم سست ف نواخانه بالفتح یعنی بندیخانه نواشته بالضم
خشت چغتاز ... ه و گره و خمیده و قیل با سین مهمله نواکه بالفتح حماقه و احمق نواله بالفتح معروف یک عطیه
و فارسیان بالکسر بمعنی یک لقمه طعام و آنچه بیکدست گیرند استعمال کرده اند نواه بالفتح خسته خرما و زن
پنج درم و آهنگ کردن و حاجت و مراد نوایه بالفتح فربه شدن ستور ف نوباوه بالفتح بار
و میوه که اول رسیده باشد و چیزی که بدیدن خوش آید بتازگی طرفه خوانند و در لسان الشعراء
بمعنی تحفه مذکور ست نوبه وقت چیزی و مدت و گرت و عهد و نوبه بالضم مصیبت و کار سخت یکسی
رسیدن و گروهی از سپاهیان مردم نوحجه بفتح یکم و سوم سیلاب تیز نوحه بفتح گریه و زاری کردن
با آواز بلند نودله بالفتح مرتعش شدن شخص از غایت پیری و مرتعش بالضم لرزنده ف نوده
بالفتح فرزند عزیز ف نورده بتحتین پیچیده و تنهٔ پیراهن و قیل پیراهن و قبا لاای خط دام و نجل
قاضی ف نورساده بالضم یعنی نور بی کدورت و نور مجرد ف نوره بالضم در عربی آهک یعنی
چونه و در فارسی نوره بالفتح تیر سقف ف نوسته بالفتح فریاد و گریه بگلو ف نوسه بالضم و با واو
فارسی کمان شکلی ملون که در ایام ابر و باران بدیدن آید و آن را کمان رستم نامند و جهلای عرب
قوس قزح گویند و حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم قوس الله گفته اند ف نوشته
بالتحریک پیچیده ف نوشین باده بالضم و با واو فارسی شراب گوارنده نام نوای و لحنی صفت
ف نوگواره بالضم و با کاف فارسی مکسور بسیار گوی نومه بضم یکم و فتح دوم آنکه بسیار خسپد و نوه
بسکون واو آنکه از وی باک داشته نشود ف نونده بالتحریک اسپ و نونده بغیر یا نیز لغت ست نوه
بالفتح بزرگ و بلند و قوی شدن ف نهاده کلاه بالکسر یعنی سر نهاده و سجده کرده و عاجز گشته

نان فیروزخانی با واو فارسی نانے ست از جنس خطائی مواز نیک یعنے می پزند ف ناوک
سحری یعنے آه و دعاے بد سحرگاهی ناهی بالفتح بازدارنده نایب تنگری باکاف فارسے یعنے
خلیفهٔ خدا ف نامی ترکی آنکه در ملوک سلاطین در وقت جنگ زنند ف نالی نای زننده
ف نایی ساز یعنی معروف نای یعنے ناے گلو نبی بالفتح پیغمبر علیه السلام و خبر دهنده و مشرف بر خلق
و در فارسی نبی بالکسر و یای فارسی قرآن مجید نبی یعنی بالفتح و یا ثاره نقطه آشکارا کردن خبر نجوی بالفتح
بالف مقصوره راز درازگفتن و نیز رازگویان نجی بالفتح و بتشدید الیاء هم راز و همرازان واو مفرد و جمع
آمده است و نجی بالضم و بتشدید جیم که در قرآن آمده است نجے المؤمنین یعنے میرهانیم نحلی بالضم
بالف مقصوره بخشش نخجی بالکسر مشک روغن ندمی بضم یکم و فتح دوم و سوم و بالف مقصوره
مصحبتان ندی بالفتح و بالف مقصوره بخشش و نم و باران و گیاه و ندی بفتح نون و کسر دال و سکون
یاے بخشیده و ندی بفتح نون و کسر دال و تشدید یاء مجلس و جمع شدن گاه مردم ف نرسی بالفتح
و یای فارسی نام پسر گودرز بادشاه ایران زمین که از ملوک اشکانیان بود ف نرگسی بالفتح و کاف
فارسی جنسے از جامه است و نیز یک نوع طعامے ست نسطوری بالفتح نام ترسائے ست نسی
بالکسر و الفتح چیز فراموش کرده در کوے پاک کردن حیض زنان در کوے پارهٔ جامه را گویند
و نسی بفتح یکم و کسر دوم و تخفیف یا آنکه رحمت عرق النساء داشته باشد و آن علتے ست که از
غلبهٔ باد پیدا میشود در هند آن را بادر پلین گویند و نسی زنے که بنیاد آبستن کرده باشد و نسی بالفتح
و بالف مقصوره درد گردن رگ ران نشاوی بالفتح و بالف مقصوره مستان نشی بالفتح دانستن
و تجسس کردن خبر نصفی بالکسر نام اصطلاحے ست و نام جنگے و نوعے از پیالها ست نصی بفتح
یکم و کسر دوم بالضما و بعد از جائے تیر تا پیکان آن و بعضے گویند که پیکان تیر و میان کتف و
گردن و قیل موضع گردن و ما بین شانه باشد تا سر و نضی بالضم شمشیر کشیدن و گذشتن تیر از نشانه
و جامه برکندن و از بیرون آوردن ستور نطاسی بالفتح والکسر دانا و طبیب ف نظارگی
بالفتح والتشدید با کاف فارسی بیننده کذا فی الشرفنامه و استاد شیخ محمد ابن شیخ لاداز یعنے اقرار
کرده اند و فرموده اند که کاف فارسی هر کلمه که لاحق شود معنے مصدر گرداند چنانچه زندگی بمعنے زنده
بودن پس بدین معنی نظارگی بینندگی و دیدن باشد نعامی بالضم و بالف مقصوره بعد جنوب

و پایان کار نقهی بالضم و بالف مقصوره انجام کرده شده ... زرد ری بسیار و خوشحالی

و نیکی و نیز رستنی چیستم نعی بفتح یکم و سکون دوم خبر مرگ و خبر مرگ کسے دادن و نعی بفتح یکم و کسر دوم

خبر مرگ کسے دهنده نغی بالفتح بالغین منقوطه سخن گفتن نفطی بالکسر و بالفتح نفط آبدار و نفط بالفتح

و الکسر روغن و بالکسر افصح نفیری بالفتح نوعے از مزامیر معروف که هنگام سواری سلاطین و نوبت

جنگ زنند نفی بالفتح نیست شدن و راندن و رانده شدن و لازم و متعدی آمده ست مثنوی

محو کن نقش خود از روی ورق • تا بخوانی آیت اثبات حق • ... یعنی رانده از بالا پیرس • تیغ لا تا

رانده از الا پیرس ف نقاب نیلی بالکسر یعنی شب ف نقره خنگ رستی بالضم یعنی آفتاب

نقری بالفتح و بالف مقصوره بعضی مردم را بدعوت خواندن یعنی ... ف نقش خانی

گوهری یعنی صورت مردم اصیل و اهل ... نقی بالفتح پاک و نقی بالکسر و بسکون قاف مغز استخوان

و پیه چشم ف نکته بادی بالضم سخن ... پذیر که ... الاصطلاح شعرا ... سخن کذاب و دروغ

گوئے و دلے اعتماد که بلکه خبری از ... ف نکوری بفتحتین حلوائے ست که از عسل و دوشاب آید و درآب

کنند میوه ... ندلی بفتح یکم و سکون دوم ... نمادن و نسبت کردن چیزے

بچیزے و اسناد کردن بچیزے کسے ... بوجه صلاح و نمی بضم نون

و کسر میم مشدد و یا مضموم مشدد و پشته یعنی ... نمی بفتح یکم و کسر دوم و سکون سوم در فارسے

تری اندک نمجی بضم یکم و فتح دوم ... ست قوله تعالے فالیوم

ننجیک ببدنک نواحی بالفتح جمع ناحیه یعنی کنارها ... اطراف زمین نواصی بالفتح موہائے پیشانی

ف نوآموزی بالفتح و بایار تازی ابتدای تعلیم ف نوبهاری بالفتح و بایار تازی نام نوائے و

لحنے ست نولی بالضم و بتشدید یار ملاح و نواسے ... ف نوارائی بالفتح عطار شعر و شاگردانه

نوکی بالفتح و بالف مقصوره احمقان نوی بالفتح و بالف مقصوره از جائے بجائے رفتن من الجمل و

نومی بفتح یکم و کسر دوم در فارسی تازگی و تجدید و زاری کنی ... و نوی بکسرتین با یار فارسے

قرآن مجید نهامی بالفتح آهنگر نهی بالضم و بالف مقصوره انچه ... داده شده باشد ف

نهنگ هندی بالکسر تیغ هندی که آنرا بزبان هند کھانڈا گویند نهی بالضم بالف مقصوره عقلها و

نهی بالفتح باز داشتن و نهی بالکسر و الفتح حوض بزرگ و قیل یعنی از آب سیل که جائے مانده باشد

ف نیروی بالکسر و یای و او و فارسی زور که بتازیش قوت خوانند ف نیزه خطی بالکسر نوعی از نیزهای
مبارزان ف نینوی بالکسر و یای معروف نام شهریست که مهتر یونس علیه السلام در آن شهر بفرمان
خدای تعالی رفته بود برای دعوت و توقع در بطن حوت همان جا شده بود و نیوباردمی بالکسر یعنی
نا اپیا شتی یعنی نبرگردی ف نی بالفتح نای بمعنی سابق و نیز بمعنی کلک و نیشکر و بهای دیگر نیز آید
و نی بالفتح در عربی پیه و نی بالکسر خام یعنی ناپخته و این در اصل نیی بود سست مهموز اللام

باب الواو مع الالف

الوا و گونهای آبی رنگ و الابل الکثیر و در اصطلاح متصوفه الوان وجه
مطلق درهمه الوان دیدن سست یعنی نیک دیدن وجه مطلق درهمه ها کے تشناسد این سخن هر همه
و در اصطلاح شطاریان وا و عبارت از کل نفس واحد سست یعنی در هر دمی این هفت چیز را
ذاکر است ند هب اص م ت ش م و این وا و اشارت از دم واحد سست و نیز واو مفتوح
آخر از حرف عاطف سست و نیز متروک آید هم بمعنی عطف و مختصر او آید در نظم واو عطف بنویسند
و لیکن نمیخوانند و عوض آن حرف ماقبل را مضموم میخوانند و بحساب ابجد شش باشد وا
یعنی ای وای واو کلمه ندبه سست و ندبه بالضم نوحه و شیون را گویند و در فارسی وا بمعنی باز و باو مترادف
انیست و الا نوعی از جامه ابریشمی که تنگ و باریک میباشد و زنان پوشند و زیبد سست و بزرگی
بقدر و جاه و بلندی ف و ایا حاجت و با بالمد و القصر مرگ عام که بسبب علت مخصوصه باشد
که او را مرگا مرگی گویند مرض عام و تبا بالفتح بند دست از جا بر آوردن و بیرون کردن سست تا بجای
آنکه استخوان شکند و جا بالفتح کار زدن و سیلی زدن و جاء بالکسر و المد رکهاسی خایه بر گرفتن
و حاء بالفتح و المد و القصر آواز و شتاب و راء بالمد پس و پیش و فرزند و فرزند زاده و این از
لغات الاضداد سست و را بالقصر در فارسی او را و رقاء بالفتح و المد کبوتر فاخته و گرگ و زراء بالفتح
خشک کردن و گوشت و ذرا بالفتح یک شخصی سخت خلقت سخت ترکیب و ستا بالفتح ستالیش
و شتار بالکسر و المد جامهای رنگین و نیز نگار کردن جامه و صفا بضم یکم و فتح دوم خدمتگاران
و طار بالفتح و المد جامه که بر هودج پوشند و قبل بستر و نهالی گسترده و با کسی همکاری و هموار
کردن و در خور آمدن و طبار بالفتح و المد نی بزرگ پستان و عا بفتحتین آواز و غوغا و دعا بالکسر
و المد ظرف و غنود و عشا بالفتح و المد سختی سفر و عصار بالفتح و المد زمین نرم ریگناک و غا

بفتحتین جنگ و کارزار و بانگ و فریاد و غوغا و وغار بالفتح و المد پیمان نگهداشتن و بسر بردن دوستی
و عهد و سخن و نیز نام معشوقه و وفرا بالفتح و المد بمعنی پر گیاه و جنگ بسیار و وفار بالفتح و المد وقاب
بالکسر و القصر آنچه بآن چیزی نگهدارند و نیز سپر و وکار بالکسر و المد سر بند چیک و کوزه و جز آن و وکانا
بالفتح پاره از خوشه خرما و انگور و وکعا بالفتح زن حمقا و مرد فربه و مایه و ولار بالکسر دوستی و یاری و ولاء
بالفتح و المد یاران و دوستان و خویشی و میراث بنده آزاد و واو مفرد و جمع آمده است ولد الزنا بروزن
دیگر جهاے دیگر امثال آن اند و در وقت طلوع سهیل ولدالزنا می میرد و نیز حرامزاده و وما بالفتح
اشارت کردن و ونا بالفتح سست و مانده شدن و ویلا بالفتح کلمه ایست که در محل حسرت و درد گویند
و بمعنے نقصان نیز آید و بدین معنے بغیر الف هم آمده است

فصل الواو مع البا و واب شرمنده و مرد رکشیدن از شرم و واجب فرض شده و ناگزیر شده
و افتاده و واصب دایم و واهب دررونده و در رفته در چیزے و واهب بخشنده و دهنده و وثاب بالکسر
نشستن گاه پادشاه و وثب و وتوب و وثیب کلهم بمعنی برجستن و نشستن و وجب بفتح یکم و سکون دوم
مرد بد دل و وجب بفتحتین در فارسی یک بالشت که بتازیش شبر گویند و وجوب بضمتین واجب و لازم
شدن و افتادن و مردن و غایب شدن آفتاب و وجیب بالفتح طپیدن دل و ورب بالتحریک
فاسد شدن و تباه شدن اصل و ورب بفتح واو و کسر را تباه شده و ورق آفتاب یعنی خسار
و وریب بالضم و بای فارسی کج و وسب بالفتح پر گیاه شدن زمین و بالکسر نبات انبوه و وصب
بالتحریک درد مندی و رنجوری و وصب بفتح یکم و کسر دوم رنجور و وصوب بضمتین همیشه بر کارے بودن
و وطب بالفتح خیک که در شیر کنند و وطاب بالکسر جمع و وطوب بضمتین دایم بر کارے بودن و وغب
بالفتح مردم گول و احمق و متاع خانه زبون و وقب بالفتح گول و مغاکے که در کوه باشد و درو آب گرد آید
و مغاک و در رفتن چشم و وقوب بالضم در آمدن تاریکی شب و وقیب بالفتح آواز خلاف اپا سپ درو
بیرون آوردن ایعنے آلت و وکب بالفتح برپاے خاستن و بکارے دایم بودن و وکوب بفتح یکم و ضم
دوم آهوے فراخ رفتار و فیل ناقه فراخ گام و ولوب بضمتین پیوستن و رسیدن و در رفتن و وهاب
بالفتح و التشدید بسیار بخشنده و بخشنده و نام باری تعالے و وهب بفتح یکم و سکون دوم و وهب بفتحتین
بخشیدن و دادن و ویب بالفتح و ویل یعنی اے اے آه و افسوس در حسرت و ...

فصل الواو مع التاء **واخواست** یعنی بازخواست اسے خلاف ارادت **وجنات** بفتحتین جمع وجنه یعنی رخساره **وجوارات** بالفتح جمع وجور ست وآن داروے ست که در دهن کنند **وجشنت** بالفتح چهارم روز از فوردیان یعنی پنج روز آخر آبان ماه که آفتاب در عقرب بود وآن روز جشن مغان ست **ورت** بالفتح برهنه وتهی از پوشش **ورغست** بالفتح گیاهی ست که آن را آدمیان نیز میخورند **وفات** مرگ ودر فارسی بمعنی وفا نیز **وقت** بالفتح هنگام وساعت وگاه ودر اصطلاح متصوفه وقت آنست که درویش در آنست اگر در دنیاست وقت او دنیاست واگر در عقبی ست وقت او عقبی ست واگر در حضور ست وقت او حضور ست که وقت را دریافت همه چیز را دریافت وهرکه وقت را فوت کرد همه چیز را فوت کرد ووقت سه قسمی ست آنچه گذشت ماضی ست آنچه نرسیده ست مستقبل ست وآنچه حالست وقت آنست واو تشبیه بتیغ ماند که در گذاردن او درنگی نیست الوقت سیف قاطع گفته اند وخواجه عبدالله انصاری قدس الله سره العزیز میفرماید که وے رفته باز نیاید وفردا نا آمده اعتماد را نشاید وقت را شاد دار که دیر نماید حکایت مردے درویشے را گفت که آن ساعت که ترا با خدا تعالیٰ وقتی باشد مرا یاد کن و بدعا مددی فرما درویش جواب داد که وائے بر آن وقت که تو در آن وقت یاد آئی اے برادر وقت آنست که بجز حق در دل چیزے نیاید واز غیر آگاهی نباشد بحث قطعی همین ست مثنوی چون بوقت آئینه صافی شد زنگ * ره نیابد صورت انس و ملک * اهل وقت از وقت بیرون ننگرند * کے غم ماضی و مستقبل خورند * مالتو با وقتے زکار افتاده * وقت اگر با تو بود آزاده * وقت اگر با تو بماند حال نیست * باز یابی نقد وقت خود درست * نیست وقت حال را چندین دو رنگ * زین سبب گیر دولت هرگونه رنگ * **وکنات** بالضم جمع وکنه ست وآن آشیانه مرغ وفرود آمدن گاه مرغ هرجا که باشد **وجلات** بالفتح وادیلاها

فصل الواو مع الثاء **وارث** میراث برنده **ورث** بالکسر میراث بردن و میراث یافتن **وطث** بالفتح پاے بر زمین سخت زدن **وعث** بالفتح زمین نهایت نرم چنانکه پاے در وے فرو رود واستخوان شکسته وناقص کردن کسے را بحسب بزرگواری **ولث** بفتح یکم وسکون دوم پاره از گره وعهدے اختیار وقصد نا استوار

فصل الواو مع الجیم واج جنبه که انگور بران اندازند و آنجا انگور رسته باشد ف واز هیچ
بالفتح و بازا موقوف و جیم فارسی رسن دوتا که برآویزند و بران نشینند و بجنبانند و سرود گویند و این بنوع
بازیست و در هند آن را پینگه گویند و شیج بفتح یکم و کسر دوم مطبر و درشت و حیوان آگنده گوشت و فج
بالفتح نام شهریست طائف و نام دارو ست و داج بالکسر رگ گردن که ببریدن آن بمیرد و دج
بالتحریک بمثله ودج بفتح یکم و سکون دوم صلح افکندن میان مردم ف و رتاج بالفتح گیاهیست
که در آب روید و برگ آورد و سوی آفتاب دارد و در روز بشگفد و در شب بسته گردد و بارش
برای خشکی بخورند و بتازیش نیلوفر گویند و در هند کنول نامند و ریج بالفتح پرنده ایست که اورا
وریج نیز گویند ف وریج بفتحتین با جیم فارسی زشت وسیج بفتح یکم و کسر دوم نوعی از قماش وشیج بفتح یکم و کسر دوم هم در زفته بیز نام
وجغیست ولج بفتحتین بوضعها غار که بدان پناه برند در وقت باران و والج بالفتح و التشدید صیغه مبالغه است
یعنی بسیار در آینده و لوج بضمتین در آمدن و در رفتن چیزی ولیج بالفتح آنچه در میان چیزی باشد
از جنس آن چیز نباشد و یاج بالفتح و التشدید درخشنده و هج بالفتح برافروختن آتش و
درخشیدن آن و هجتین معروف آتش ف و یرج بالکسر دارو ست که در هند آن را نیج گویند

فصل الواو مع الحاء واضح روشن و آشکارا و جاح بالفتح و الکسر و بالضم پرده پوشنده چیزی
وجیح بالفتح استوار و محکم و حواح و حوح کلاها بالفتح درجیست سبک و وح بفتحتین بدال
غیر منقوطه گوسپند نر که بر او کنر و دوح بسکون دال نام دارویست و فشح بالتحریک سرگین
و بول گوسپند بر ذنب و اطراف وی چسپیدن و خشک شدن آن و شاح بالضم و الکسر
حمیل از زر و جواهر که زنان آن را از گردن تا بن بغل حمایل کنند و ضح بالتحریک روشنی و سپیدی
و نقش در رنگ دیگر غیر رنگ نقش اصلی و درم صره و زیوری که از درم و در دست راست کرده باشند
و ضوح بضمتین روشن و آشکارا شدن و شوخ شدن و قاح بالفتح بی شرم و سم سخت
روی سخت و وقح بالفتح بمثله و یح بالفتح و ای این کلمه ایست که در محل ترحم گویند بخلاف
ویل که آن در محل عذاب گویند

فصل الواو مع الخاء و خواخ بالفتح سست و فربه و لرزنده از فربهی و برخ بالتحریک نرم
شدن خمیر و شخ بالفتح و بالتحریک چرک و ریم و ریمناک شدن دست و اندام و چرک آن و وشیخ

بکسر سین چرکین و وسخ بفتح یکم و کسر دوم چرکین و وضوخ بفتح یکم و ضم دوم آسبے کہ نیم ولو باشد
و ولخ بفتحے انگیا ہے سبت

فصل الواو مع الدال **واجب الوجود** آنرا گویند کہ وجود وی از مقتضای ذات او باشد و آه
یابنده **واحد** یکی و لامثل **وارد** در آینده و حاضر شونده و فرود آینده در راه و در اصطلاح متصوفه
وارد آنچه نازل شود بر دل از معانی بغیر کسب بنده و اطلاع ثابت **وافد** نزدیک بادشاه رونده
و آنکه بر مرکب خوب سوار شود **وفد والاد** عمارت گلین و در فرهنگ قواس بمعنی دار ست **والد**
پدر و گوسپند آبستن و بد بفتحتین چشم کردن و مرد بدحال و سختی زندگانی و چابک بگر که در سنگ باشد
و **وتد** بفتح یکم و کسر دوم میخ و وتد بالتحریک میخ زدن **وجد** بالفتح عاشق شدن و شیفته شدن و
اندوهگین شدن و توانگر شدن **مثنوی** مرغ وجد از آشیان حق پرد ٭ چون برق آید بزودی بگذرد
بلبل جان در قفس گویا شود ٭ که بخندد مرد گه گریان شود ٭ گه جمال دوست بردارد نقاب ٭ گه جلال
غرتش گردد حجاب ٭ و **وجد** بالکسر و الضم توانگر شدن و توانا شدن **وجود** بالضم هستی و در یافتن
مطلوب و در اصطلاح متصوفه وجود یافتن حق ست مر ذات خود را بذات خود بحیثیت حضرت جمع
را حضرت وجود گفته اند اسے برادر وجود هستی هر جا که باشد در هر صورتیکه یافته شود محض لطف و
عین خیر ست و اگر در وجود بدی و شرے بنماید آن شر از غیر ست که عدم ست بدانکه این مسئله مقرر است
نزد حکما و محققان علما که وجود خیر محض ست و هر شرے و بدی که در وجود دیده میشود آن از عدم است
باشد آن که زید سر عمرو برید و عمرو مقتول شد از آن رو که زید قدرت بر قتل داشت خیر است و
از آن رو که تیغ برنده بود خیر ست و از آن رو که عضو عمرو قبول آن نمود خیر ست اما از آن جهت
که عدم حیات لازم آمد شر ست پس هر آئینه شر و بدی فی الحقیقت آید بعدم باشد و وجود هر جا که
باشد محض خیر بود و بس بت و زنار از روے هستی وجود خبیث و بد نباشند **وحد** بالفتح یگانه شدن
و تنها شدن و تنها و یگانه **وحد** و **احد** بفتح حا و بکسر حا **وحید** تنها و یگانه و **وخد** بالفتح نوعے از رفتار شتر
یعنی بره رفتن اشتر بطریق شتر مرغ و **وخید** بفتح یکم و کسر دوم بمثله و **وداد** بالکسر دوست داشتن و
دوستی و آرزو بردن و **وداد** بالفتح آواز کردن و خواستن و **ود** بالفتح و التشدید و ود بالضم و التشدید و ود بالفتح
و التخفیف میخ و قدمر ذکر ده و نام بت قوم نوح علیه السلام و نام کوهے کذا فی الصراح و ود بالضم نام

یعنی کذا فی کنز اللغات ودد بالفتح در فارسی دانا و حکیم و بخرد ست **ودود** بالفتح دوست نام خدایتعالی
و **ودید** بالفتح دوست **ورد** بالکسر کار دائمی و پارهٔ از خواندنی و جز آن و نیز در آب آمدن و **ورد** بالفتح
گل لعل و گلگون و شیر درنده و ورد بالضم لشکر و رخصت **ورستاد** بفتحتین آنچه بدان بر فد بگذرانند
و بشار ایش و وظیفه خوانند **ورود** بضمتین در آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن **ورید** بالفتح رگ گردن
وزرود بالفتح و بازا موقوف نام شهر ماوراء النهر ست **وساد** بالکسر بالین و بالش و وسد
بضمتین و وسائد بفتحتین جمع **وستاد** و **وشناد** کلاه با لفتح بسیار بهر چیزے **وصید**
بالفتح آستان یعنی آستانه و در و نبات که نباتهاے او نزدیک یکدیگر باشد و میان سراے **وطاید**
بالفتح و یک پایها و بنیادهاے عمارتها **وطد** بالفتح استوار کردن و ثابت کردن و خوار کردن **وعد**
بالفتح وعدهٔ نیک و نوید دادن **وعید** بالفتح وعدهٔ بد و تهدید کردن **وغد** بالفتح با غین منقوطه خدمت
کردن و مرد ناکس و فرومایه که براے مجز خوردنی خدمت کند و نصیبے ست از نصیبهاے قمار کذا فی
کنز اللغات و در صراح ست که یکے از سهام قمار که آن را نصیب نباشد **وفد** بالفتح نزدیک بادشاه
رفتن و قبل سر کوه **وقود** بضمتین بر سواری فرستادن نیز **وقد** جمع واقد ست **وقود** جمع الجمع ست **وقت**
زود یعنی وقت کارزار **وقد** بفتحتین و بفتح یکم و سکون دوم آتش **وقود** بالفتح یکم و ضم دوم هیمه **وقود**
بالضم افروخته شدن آتش و قید شده **وکاد** بالکسر ریسمان که گاو را بدان بندند در وقت دوشیدن
ولاد بالکسر زادن **ولاید** بالفتح دختران کودک و کنیزکان جمع ولیده ست **ولد** بفتحتین و **ولد**
بالضم فرزند و فرزندان و این هر دو مفرد و جمع آمده اند **لد** بالکسر بچه **ولد** بالفتح قصد کردن
ولید بالفتح کودک ماده و پرستار یعنی کنیزک و در کنز اللغات ست ولید بچه که اسیر باشد و بنده و
نام مرد یست که خالد پسر او بود و آن خالد بغایت شجاع و دلاور و متقی و پرهیزگار بود و همیشه با کافران
قتال و جنگ کردے که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم در باب او فرموده که خالد ابن ولید
سیف الله فی الارض ست و خالد از اولاد طالوت و طالوت از اولاد یهودا و یهودا ابن
یعقوب ابن اسحاق پیغامبر علیه السلام ست و اغوزان از اولاد خالد اند **وهد** بالتحریک گرم شدن
و خشم گرفتن **وهاد** بالکسر **وهد** بالفتح زمین پست نشیب و هموار و کو **وید** بالفتح پیدا و بسیار **ولید**
بالفتح آهسته رفتن و آواز سخت کردن

فصل الواو مع الذال وجذ بالفتح چاهک آبگیر که در کوه و سنگ میباشد وجاذ بالفتح جمع
آن وقذ بالفتح بچوب کسی را کشتن و ضعیف کردن به بسیاری عبادت و یا به بیماری و غلبه کردن نعاس
بر کسے و نعاس بالضم مقدمهٔ خواب وقیذ بالفتح لاغر و بیقوت

فصل الواو مع الراء وابر بالفتح یکے و فردی ف وانگر بالفتح و با یاء موقوف پوستین دوز
وابر بالفتح مانند وخداوند بمعنی دوم مرکب استعمال کنند و در عربی وار بالفتح دالمهمله رسانیدن و افر
بالفتح تمام و بسیار واکر بالفتح مرغے که در آشیانه باشد وبار بالفتح یکسر راے نام زمینے ست که از آن
عاد بوده ست و وبر بفتحتین پشم اشتر و وبر بفتح واو و بکسر باء شتر بسیار پشم و وبر بفتح واو و سکون باء جانور
خورد تر از گربه که او را بپارسے دنگ خوانند وتایر بالفتح راهها و دستورها وتر بالکسر تنها و طاق و وتر بالفتح
کینه و وتر بفتحتین زه کمان و زه هرچه باشد وثار بالکسر جامهٔ خواب که نرم بسیار باشد که برو خسپند و نشست
باشد و نیز چیزے نرم و وثر بالکسر بشلد وثر بفتحتین بسیار جماع کردن شتر و آبستن نشدن شتر ماده بآن وثیر
بفتح یکم و کسر دوم بستر نرم وجار بالکسر و الفتح خانهٔ کفتار وجر بفتح یکم و سکون دوم دارو در دهن کردن وجر
بفتحتین ترسیدن وجور بالفتح دارو ے دهان وجاف القمر بالکسر یا جاهها نام موضعے ست وحر
بفتح یکم و سکون دوم کینه و بفتحتین کینه داشتن و بمعنی گرم شدن هم آمده ست ف وخشور بالفتح و با خاء
منقوطه پیغامبر را گویند صلی الله علیه وسلم وذر بالفتح و با ذال منقوطه پاره پارهٔ گوشت وا و جمع وذره است
وذر بالفتح خداوند نیز ور بمعنی برو گرمی آید وزر بفتحتین کوه و پناه گاه وزر بالکسر گناه و بار و سلاح
و پشتواره جامه وزیر بالفتح دستور یعنی آنکه مشرف بعمل سلطان و بادشاه باشد در فارسی وزیر زرچوبه
را گویند و آنرا زریر نیز نامند وشر بالفتح روشن و تنک و تیز کردن دندان و بریدن چوب پاره وصر
بالکسر عهد و عهدنامه و سجل و قبالهٔ قاضی وصر بفتحتین چرک و ریم و چربے و بوے ناخوش شدن
طعام وطر بفتحتین حاجت وظر بفتحتین پر گوشت شدن ران وظر بفتح یکم و کسر دوم آنکه رانهاے او
پر گوشت باشد وعار بالفتح دشوار و درشت و سخت واندک ووعر بفتحتین درشت و سخت شدن
راه و زمین و اندک شدن وغر بالفتح کینه و عداوت و خشم و وغر بفتحتین کینه ور شدن و بمعنی گرم شدن
هم آمده ست و وغر بفتح یکم و کسر دوم بانگ و آواز لشکر و شیر گرم کرده بسنگ گرم وفر بالفتح مال بسیار
و تمام و بسیار کردن وفور بفتحتین تمام شدن و بسیار شدن وقار بالفتح آهستگی و آرامیدگی

فصل الواو مع الشین و ارش خورنده و آنکه ناخوانده برای طعام خوردن رود و تفش بالفتح
اندک و زبون و وحش بالفتح و وحوش بضمتین جانوران رمنده صحرائی و این هر دو جمع وحشی اند و وحش
یعنی خالی و گرسنه هم آمده ست و حش بالفتح مرد زبون و فرومایه و رش بالفتح نام مرادی است
از زوات قرابت سبی و روش بضمتین گرفتن طعام و طعام خوردن و ناخوانده بطعام
حاضر شدن ف وش بالفتح مانند فوطه و دستار و بدین هر دو معنی مرکب استعمال کرده اند و نیز نام
شهر منسوب بخوب رویان و بجامه که آن را اطلس وش و دیبا وش و وشی نیز گویند و شواشن
بالفتح مرد سبک قدر و سبک سنگ ف و غیش بضم و فتح دال و بسیار و انبوه از مال و غم و بیشه
استعمال آن در چیزها که بجنبش کنند در جانور و قیل بابار رفتار سے وقش بالفتح جنبش و جنبیدن

و نیز نام مردی است والله اعلم

فصل الواو مع الصاد و بیص بفتح یکم و کسر دوم درخشیدن و وص بالفتح سخن اندک گفتن
و صاوص بالفتح برقعها و سنگها که بر پشت زمین باشند و جمع وصواص است و وصواص بالفتح
برقع و روی بند خورد و وصوص بفتح هر دو واو سوراخ خورد که در برقع و یا در پرده باشد از آن
سوراخ در چیزی نگرند و قاص بالفتح و التشدید جنگجو و نیز نام حکیمی که وضع کمان از وست و او
ستمد و قاص نیز گویند و وقص بالفتح گردن شکستن و وقص بفتحتین کوتاه شدن گردن و انقص [illegible]
خورد که بآن آتش برافروزند و قیص بالفتح آنکه گردنش شکسته باشد و وهص بالفتح شکستن

چیزی و سخت پامال کردن

فصل الواو مع الضاد وخض و جنیض کلاهما بالفتح به نیزه زدن و خسته کردن و وفاض بالکسر
ترکشهای تیر دار و جمع وفضه است و وفض بالفتح شتاب و وبص و ومیض کلاهما بالفتح

درخشیدن برق والله اعلم

فصل الواو مع الطاء وابط بالفتح بد دل و ضعیف و سست و اسط بالفتح نام شهریست
و بط بالفتح باز داشتن و ضعیف رای شدن و بوط بضمتین هم بد دل شدن و خط بالفتح و
با خاء منقوطه پیدا شدن سپیدی در موی و بشتاب رفتن و سخت نیزه زدن و راط بالکسر
بدر کردن گوسپند از گوسپندان و سایط بالفتح میانجی ها و وسط بالفتح درمیان شدن و میان چیزی

و وسط بالتحریک میانه و راست و برگزیده و بزرگوار و وسوط بضمتین درمیان شدن و نوعے ست از النسب
خانه موئین و شتر ماده که بسیار تیز رود و وسیط بالفتح میانه و بزرگوار تر و در صراح ست و سطا آنکه در
میانه باشد و در محل و مرتبه رفیع بود و وطواط بالفتح فراشتوک و خفاش و مرد بددل و ضعیف و نام
شاعرے فصیح و وقط بالفتح آبگیری که در وآب باران یا آب سیل ایستد و برفتن خروش برباکیان
واندا ختن و وقیط بالفتح مبتلا و وهط بالفتح شکستن زمین کو و نشیب

فصل الواو مع الظاء واعظ پند دهنده و واکظ دفع کننده و وشائظ بالفتح زیاد تهاے که بکار بنا ملد
و وشظ بالفتح شکستن استخوان و چوب پاره و میخ در بن دسته تبر و تیشه زدن تا استوار شود و وشیظ بالفتح
جماعت آدمیان که از قبائل متفرقه جمع شده باشند و وعظ بالفتح پند دادن و وکظ بالفتح دفع کردن
وآراستن والله اعلم

فصل الواو مع العین وازع سلطان و حاکم و مهتر و مقدم و سگ شبان و سرهنگ سالار لشکر
که صف را بترتیب دارد و لشکر را بهم آرد و واسع فراخ و داناے کشنده و دریا بنده هر چیز را بدانش و نام خدا
واضع نهنده و زن بے مقنعه و قیل دفع کننده و واقع افتاده و فعل متعدی و نسر واقع نام ستاره ایست
مقابل نسر طائر و والع دروغ گوے و وجع بفتحتین درد مندی و بیماری و وجاع بالکسر جمع و وجع
بفتح یکم و کسر دوم درد کننده و وجیع بالفتح بدرد آرنده و وداع بالفتح خیر باد که در وقت رفتن گویند
یعنی پدرود و وداع بالکسر آرام گرفته و ودیع بالفتح امانتها و جمع ودیعه ست و ودع بفتحتین
مهره گوسپید که از دریا بیرون می آرند و آن را بپارسی سپید گویند و بزبان شیرازی گوش ماهی خوانند
و ودیع بالفتح آرام گرفته و تن آساے کننده و وداع همچنان و ورع بفتحتین ترسنده و پرهیز گار
و خورد و بیددل و دروع بفتح یکم و کسر دوم پرهیزگار و ورع بالضم بددل شدن و وروع بضمتین و
وروع بالضم بددل شدن و ضعیف و حقیر شدن و وزع بالفتح بازداشتن و وزوع بالفتح برانگیختن
کسے را بر چیزے و وساع بالفتح اسپ فراخ گام و وسع بالضم توانگری و توانائی و طاقت و گنجیدن و دو سر
و وسیع بالفتح فراخ و وشع بالفتح و باشین منقوط بالاے کوه برآمدن و وشیع بالفتح پرچین
که از درخت و چوب گرد برگرد باغ کرده باشند براے محافظت را وصع بفتحتین مرغکی ست خورد تر
از گنجشک و قیل بچه گنجشک و وضائع بالفتح درجهها و بارها و در یا نهادن تجارت و وضع بالفتح نهادن و

وزاییدن و امانت پیش کسی نهادن و بشتاب رفتن و مقنعه از سر انداختن زن و وضع بالضم بحیه که در آخر ظهر بر حم ماده متعلق شود **وضیع** بالفتح امانت و مرد فرومایه و ناکس **وع** بالفتح کارزار کردن و جماع کردن **وعواع** بالفتح شور و غوغا و گروه آدمیان **وعوع** بفتح هر دو واو مرد زیرک و دانا و روباه و قیل آواز سگ **وقاع** بالفتح والتشدید غیبت کننده مردم **وقایع** بالفتح کارزارها و بدگوییها از پس مردم و آبگیرها **وقع** بالفتح سرکوه و سختی سرما و خاییسک **وقع** بفتحتین سنگها و درد ناک شدن پای از بسیاری پای برهنه رفتن و وقع بفتح یکم و کسر دوم ابر تنک **وقوع** بضمتین افتادن و فرود آمدن مرغ از هوا **وقیع** بالفتح شمشیر و کارد تیز کرده بسنگ و سم تنگ شده **وکع** بالفتح گزیدن مار و کژدم **وکع** بالتحریک بر هم افتاده شدن انگشتان پای و سخت شدن **وکیع** بالفتح سخت و محکم و نام شخصی **ولع** بفتح یکم و سکون دوم دروغ گفتن و باز داشتن **ولع** بالضم دروغ **ولع** بفتحتین حریص شدن چیزی **ولوع** بفتح یکم و ضم دوم بمعنی حریص **ولیع** بالفتح غنچه شگوفه و اولین بار خرما

فصل الواو مع الغین **وازغ** بالفتح انچه بدان زر بار بندد **وتغ** بفتحتین هلاک شدن و گناهگار شدن گناه و کم عقلی **وثغ** بالفتح **وثیغه** ساختن ناقه را **وثیغه** بالفتح رکوسه که در فرج ناقه کنند در وقت زاییدن تا بچه دیگری مهر آرد و آن را بچه خود پندارد **وراغ** بالفتح شعله آتش **ف ورغ** بالفتح بند رود و بند آب و کشت **ف وروغ** بضمتین و بادا و فارسی آروغ **وزغ** بفتحتین جمع وزغه است و آن جانوری چون کرفس ست **وشغ** بالفتح چیزی اندک **ولغ** بالتحریک **ولوغ** بضمتین آب و یا خون خوردن دد و دام بزبان

فصل الواو مع الفاء **واجف** طپنده و لرزنده **واحف** گیاه بسیار و نام موضعی هم **وارف** فراخ و سبز و تازه **واصف** صفت کننده **وصاف** بالفتح والتشدید مبالغه **واف** بلبل و هزار آواز **واقف** بالفتح خبردار شونده از چیزی **وجف** **وجیف** کلاهما بالفتح طپیدن دل و جنبان و لرزان شدن چیزی و نوعی از رفتار شتر **وحاف** بالکسر سنگهای سیاه **وحاف القهر** نام موضعی است **وحف** بفتح یکم و سکون دوم و نیز بفتحتین گیاه بسیار و موی انبوه و بال بسیار پر **وحو** در ابر زمین زدن **وخف** بالفتح زدن خطمی تا لعاب بیرون دهد **وخیف** بفتح یکم و کسر دوم خطمی بدست مالیده شده

ازان نوع گیاهی ست و دوف بالفتح چکیدن و روان شدن و ورف بالفتح فراخ افتادن
سایه و فراخ شدن و سبز و تازه و سیراب شدن گیاه و درخشیدن گیاه از سیرابی و تازگی و وریف
بالفتح مثله و زرف بالتحریک ای اسرع و زریف بالفتح شتاب رفتن و صاف بالفتح و التشدید صفت
کننده و صایف بالفتح کنیزکان واو جمع وصیفه ست و صف بالفتح صفت کردن و نشان
و صوف بضمتین نیک رفتن اشتر و صیف بالفتح خدمتگار از مذکر و مونث و طف بالتحریک درا
ابرو و دراز مژه شدن و خوش عیش شدن و ظائف بالفتح وظیفه‌ها و ظف بفتح یکم و سکون دوم
بے موئی کردن و کوتاه کردن اشکیل پاے اشتر و ظیف بالفتح باریک ساق و ذراع از ستور و عف
بالفتح سستی بینائی چشم و آنچه بر شکم نهر بندند تا بر باده بر نجهد و قف بالفتح ایستادن و وا داشتن و وقف
کردن ملک بر چیزے و دست برنجن از عاج و قوف بضمتین دانستن و اطلاع و ایستادن و وا داشتن
و کاف بالکسر پالان خر و اسپ و کوف بضمتین بسته باده بسیار شیر و کف بالفتح آب چکانیدن
سقف خانه و چکیدن آب از چیزے و نطع چرمین که بر آن نشینند و وکف بفتحتین گناه و عیب و
نقصان و کیف بفتح یکم و کسر دوم چکیدن سقف خانه از باران و لاف بالکسر با کسے الفت گرفتن
و نوعے دویدن و لیف بالفتح پیاپے و نوعے دویدن و با هم آمدن و هف بالفتح تازه و سبز شدن
گیاه و پلک آوردن آن و هیف بالفتح مثله

فصل الواو مع القاف و ادق بغایت تیز و وارق ابر روز و شب بارنده و واشق شتر ماده
آبستن و وساق بالکسر جمع واشق نام مردے و نام سگے ست و اق بکسر قاف نام مرغیست
و واق بتنوین قاف نگهدارنده و در صیغه که پشت سپ از ریش نگهبند و واق با قاف موقوف در
فارسی نام درختے ست که بار او بعینه چو صورت آدمی ست اما حس و حرکت ندارد و پیوند درخت بر
سر آن صورت ست و آن صورت همچو کدو از درخت آویخته ست و جملہ اعضاء انسان بروے
ظاهر ست چنانکه اگر کسے بار آن صورت را به بیند گمان برد که مگر آدمی را بر سر کرده ازان درخت آویخته اند
و ازان صورت ها بعضے بصورت مرد باشند و بعضی بصورت زن بوند و نهایت خوبصورت باشند
آورده اند که اگر کسے در آن موضع رسد و آن صورتها را مشاهده کند از غایت خوبی شهوت در آنکس
غلبه کند و با آن صورت نزدیکی و صحبت کند در ولیشان متعدد دیده آمده اند و واق در فارسے نام کوهیست

معدن زر ست و جای دیوان ست و در آن حسد و چندان زر ست که طوق سگان از زر سازند و جا
بوزنه بسیار اند و ایشان را می آموزند تا در خانه کار کنند و صحن خانه رو بند و هیزم آرند و آتش و دست
دارنده و نام شخصے که او عاشق خدا بود و آنچه اصطلاح بردباری ست در لغت بدین مرقوم شده است
دبق بالتحریک هلاک و بوق بضمتین هلاک شدن و ثاق بالفتح والکسر بند و قیل ازار بند و ثاق
بالضم در فارسی بمعنے خانه ست و ثوق بضمتین استواری و ثیق بالفتح یکم و کسر دوم استوار و
محکم و داق بالکسر خواستن مادیان و دق بالفتح باران و دوق و دیق همان دداق
وراق بالفتح والتشدید نویسنده و کاغذ برنده و مرد بسیار آنچه دارند یعنی جهز زر و نقره و آنچه بمثله
وراق بالتخفیف سبزی زمین از گیاه ورق بفتح یکم و سکون دوم برگ برون آوردن درخت و
برگ گرفتن از درخت و بلکه چیدن از درخت و ورق بفتحتین برگ و کاغذ بریده و بلکه درخت و ورق
کاغذ و نوجوان و دینار و ورق بالضم سالهای گذران بران تابیده باشد ورق بفتحتین پاره منقوط و غوک
که بتازیش ضفدع خوانند کذا فی القنیه و از ناقل ارسید ناصر شیرازی ست وسق بالفتح گرد کرده
و بار کردن و راندن و نزدیک خرواری و آن شصت صاع ست و شاق بالضم خدمتگار و درویشان و
و بمعنے غلام نیز آید و این لغت ترکی ست وشق بالفتح گوشت قاق کرده یعنی خشک کرده و وشق
بفتحتین جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و شیق بفتح یکم و کسر دوم گوشت قدید و علق
بالضم آواز غلاف ابریشم و آواز شکم آن و ایر بالفتح ذکر و آلت را گویند و عیق بالفتح بشدة و عق
بفتح یکم و کسر دوم بدخلق و فاق بالکسر موافقت و سازگاری کردن و با کسے در خور آمدن و
همکاری کردن و فق بالفتح موافق و لائق و سازوار و پسندیده و قواق بالفتح بددل و نام
درختی و ولایتے ست و بانگ سگ قوقه بمثله و لق بالفتح شمشیر و نیز شدن و دروغ گفتن و لغتها
رفتن و مق بالفتح دوست داشتن و هق بفتحتین و بفتح یکم و سکون دوم کمت و التشدید احمق

فصل الواو مع الکاف

وباسک بالفتح فاره که در هندوان انچهوا لیے گویند و بدک
بالفتح تحریک و دک بفتحتین چربش گوشت و مغز استخوان و دیک بالفتح فربه وراک بالکسر
گونه چیزے که در پیش پالان شتر بندند وردک بفتح یکم و ضم سوم و با دال مهمله و
خانه را گویند که بالائیش با علف پوشیده باشند و آنرا بهندی چهپر نامند و رشک

و باشین منقوط جامه بود که دارد و در آن سپید ندود و در بعضے فرهنگ وشرک به تقدیم شین بر رای مهمله آمده
ورکاک بالفتح پرنده ایست درنده که او را شیر گنجشک نیز گویند ورک بالفتح یکم و کسر دوم سرین و درک
بالفتح بر پہلو خسپیدن و بر چیزی تکیه کردن ورک بالضم و یا ز آنکاف فارسے پیوندیکه برائے آرایش
پوستین و دامن و آستین و گریبان دوزندش و آن را فراویز نیز گویند وشتاک بالکسر وشک
بالفتح والضم زردی و شتاب ف وشهک بالفتح پاے افزار چرمین وشیک بالفتح شتابنده
و چست در کار وعک بالفتح تیزے تب و ضعیف کردن تب شخصی را وکواک بالفتح بددل ق رسنده
ف ونگ بالفتح و باکاف فارسی درویش که اونگ بتحتین و باکاف تازی جانوریست خورتر از
از گربه که دم ندارد و سبز رنگ بود و در خانها باشد و تبارشش برخوانند ف وسنگ بالفتح و باکاف
فارسی رسنے که یک سر بجاے بندند و سر دوم بجاے تا خوشهای انگور بر و خشک کنند و آنرا در هند
انرا پلگنے گویند ویحک بالفتح کلمه ترحم ست و قیل که این کلمه عذاب ست ویک بالفتح بمعنے
ویلک ست لام را برائے خفت حذف کرده اند ویکان بدو وجه ست یکی بمعنی الم تر یعنے آیا ندیدے
و برین تقدیر یک کلمه ست و بمذهب دیگر وی بمعنی تعجب ست یعنی اے واے و کان بمعنی ظن
این قول سیبویه و خلیل ست و نیز شاید که وی بمعنی ای واے باشد و آن بمعنی خود لیس معنی ویکان
برین تقدیر چنین باشد که اے واے بدرستی و ویکان بمعنے حقا هم آمده ست کذا فی کنز اللغات و در
فرهنگ شرفنامه شیخ ابراهیم قوام ش ویک بالکسر و بایاء فارسی اے نیکبخت آورده ست که بتازیش
ویحک گویند ویلگ بالفتح و است ترف ف ویشک بالکسر و بایاء فارسے و بالفتح هر دو لون و نیل
بتحتین نافه مشک را گویند والله اعلم

فصل الواو مع اللام وابل باران سخت و بزرگ قطره واسل سیل و رغبت کننده بخدا تعالے
بطاعت او واسل آب چکانند و آب چکنده و کوهی که آب از و چکد و چیزے اندک واصل بچیز
پیوسته و نام شخصی و در اصطلاح سالکان واصل آنرا گویند که از خود رسته باشد و بخدا تعالے
پیوسته بود و تخلقوا باخلاق الله موصوف گشته و بے نام و نشان و بے سیر و باشیده در بحر یقینی غوطه
خورده که اثر شش ظاهر بود چنانچه قطره در دریا محو گردد چنانچه مولوی قدس سره آمده بیت چون تو شمس ناگئے و من تو برد دام پر
وشتن با شمیم [illegible] والسلام تو و سرد گم کن که توحید این بود گم شدن گم کن که تفرید این بود

وغل بفتح یکم وسکون دوم مردم بمعنی ناکس و آنکه برای بخوردن خدمت کند و شرابی که واغل کنند و واغل آنرا گویند که ناخوانده در میان شراب خواران آید برای شراب خوردن وغل بفتح یکم و کسر دوم بد غذا و بد خوار پناه و نگاه و گریزگاه و چاره و وعل بفتح یکم و کسر دوم مرد قوی و بز کوهی و وعول بضمتین جمع
وغول بالضم درمیان درختان پنهان شدن وقل بالفتح درخت مقل و وقل بفتح یکم و کسر دوم اسپی که در کوه و سنگ نیک رود و هرچیز در قلۂ کوه آمده باشد وقول بر کوه رفتن وکال بالفتح والکسر کاهلی کردن اسپ در دویدن و در رفتار و در فارسی وگال با کاف فارسی انگشت مرده وکل بالفتح وکول بضمتین کار بکسی واگذاشتن و وکل بضمتین مرد عاجز که از غایت عجز کار خود را بدیگری واگذارد و وکیل بالفتح آنکه کار باو گذاشته باشند ولوال بفتح واو بد گفتن و در صراح است ولوال بانگ و فریاد کردن وهل بالفتح بغلط گمان بردن و دل بجای بردن که مراد آن نباشد و وهل بفتحتین ترسیدن و خطا و غلط کردن و فراموش کردن و وهل بفتح یکم و کسر دوم ترسنده ویل بالفتح وای و سختی و نام بیابانی است در دوزخ در غایت گرما و این در محل عذاب مستعمل است چنانچه ویح در محل ترحم گویند و در فرهنگ فارسی
ویل بالفتح فرصت یافتن در کاری و ظفر و هنگام یافتن در کاری بر مراد خویش

فصل الواو مع المیم وئام بالکسر بر وزن فعال موافقت کردن یعنی همکاری کردن و مباهات کردن یعنی نازیدن بچیزی و این از باب مفاعلة است واجم خاموش شده از غایت غمناکی وام قرض و مانند و هر رنگی که باشد و مهره بمعنی فام نیز آمده است و بمعنی مانند مرکب استعمال کنند وثم بفتحتین کوفتن و شکستن و دویدن و فراهم آوردن وخم بالفتح شخصی آگنده گوشت یعنی پر کرده گوشت وجم بالفتح نشانه و بنائی که در صحرا کرده باشند وجوم بضمتین سخت گرم شدن و خاموش شدن از اندوه و خشم وحیم بالفتح بغایت گرم وحام بالفتح آرزو کردن زن حامله چیزی را از طعام و وحام بالکسر و وحم بفتحتین مثله وحم بالفتح قصد کردن وحوم بضمتین سخت گرم شدن وحیم بالفتح بغایت گرم شدن و وحیم و وخیم بیک معنی آمده است وخام بالفتح دشوار و بدگوار و ناسازگار شدن وخم بالفتح و بفتحتین دشوار و بدگوار و گران و وخیم بالفتح مثله و وذام بالکسر تسکیند و بروده و وذیم بالفتح با الهای نذر و بدیها برای بیت الله و اجمع وذیه است و وذم بالتحریک و الهاء گوشته دلو و گوشتها که در رحم ناقه باشد که بچه را مانع از ولادت بود وذوم بالفتح بریده شدن و الهای دلو و رم بفتحتین آماس و آماه و آماهیدن یعنی

آماسیدن و رهم بالفتح و ریه بر و سے در افتادن و رخوردن و ریم بالفتح دستهٔ تره و سبزی و گوشت فدبیار
مرد فربه آگنده گوشت و سام بالفتح نیکوروی شدن و سم بالفتح نشانه و داغ و نشان کردن و سیم
بالفتح نیکوروی و شم بالفتح نقش و نگار و وشام بالکسر جماعت و نیز نام شهریست و در حدیث است
که لعن الله الواشمة والمستوشمة و واشمه زنے که بر دست زنی دیگر نقش کند و مستوشمه زنے که بر دست
خود نقش فرماید که بکشند و در فرهنگ فارسے وشم بالفتح بخار که از آب گرم و زمین عفن خیزد و در هند آن را بهاپ
گویند و عفن نمناک و صم بالفتح عیب و عار و معیوب کردن و شکستن و ضم بالفتح گوشت بر نهادن و فرو آمدن
و وضم بفتحتین چیزے ست که گوشت بر آن نهند و غم بالفتح کینه و خیر غیر محقق دادن و در صراح ست که خبر غیر یقین
دادن و قم بالفتح غمگین کردن و خوار گردانیدن و قهر کردن و کم بالفتح و بالتحریک مثله و یم بفتح یکم و کسر دوم
ریدن مگس و سرگین مگس و هم بالفتح دل بجیزے رفتن بے قصد آن و گمان بغلط بردن و راه راست
فراخ و گزیده چاره و شتر بزرگ و رام و وهم بالتحریک در حساب غلط کردن و غیر آن و مبهمی کینه و قید
هم آمده ست و هوم بفتح یکم و ضم دوم بغایت گمان بغلط برنده

فصل الواو مع النون

ف واپسین بالفتح و با سوم فارسی یعنی بازپسین و واتن دایم و ثابت
و واتن مشدد ف واچیدن با سوم فارسی جیدا از رو دست دور کردن و داز منقار و بدست بر گرفتن
ف واخیدن از هم جدا کردن و پنبه بر زدن و وادی ایمن یعنی آن وادی که در آن ندا از حق بموسی
علیه السلام رسیده بود یعنی وادی مقدس و آن ندا از طرف دست راست موسے بر آمده بود و در
اصطلاح سالکان وادی ایمن عبارت از طریق تصفیه دل است که تجلی الهی را قابل ست و مشاهدهٔ
جمال ذوالجلال جز بدان طریق میسر نیست ف وادی خاموشان یعنی گورستان ف وار
بالفتح را بندگاه که در میان ساعد و بازو دست و آن را آرنج نیز گویند ف وارون نحس و بدخومی و بدبخت
و شوم و بازگونه و وازن وزن و افزون کننده و افسران هردو توده روئے یعنی رخساره و وان
نشسته دالان داردی ست و والدان و والدین یعنی مادر و پدر ف وامران با میم موقوف گیاهیست
که ازچین می آرند ف وام زمین یعنی آن ذره پاک که در ذات مردم مرکب ست و حیوانے و نباتی
و کانے هر یکے دام زمین اند ف وثاق پیرزن یعنی آن حجره که هر دو دن بارگاه کسرے بیرزنی دا
هر چند که کسرے به بها خواست او نفروخت همچنان بود تا حیات کسرے بعدل کافرے اینچنین الکر

مسلمانی را نباشد حیف ست حکایت آورده اند کسرے را عادت بود که در خانهٔ که هر کس بود
بازن جمع نشدی گفتی که ایشان را تشبیه بچشم کرده اند بار الٰہا ایشان شرم می آید سبحان الله که عدل آنجهان
وشرم اینچنین و کسرے نوشیروان را گویند وقدان بالتحریک افروخته شدن آتش وتن بفتح یکم
وکسر دوم بزرگ و وتن بالتحریک بررگ دل زدن وتون بجنبیدن و ایم بودن وتین بفتح یکم وکسر دوم
رگی ست در دل که چون آن بریده شود صاحبش بمیرد وثبان بالتحریک برجستن وثن بفتحتین بت
و وثن بالضم جمع وجدان بالکسر یافتن و دانستن و خشم کردن وجین بالفتح کوفتن گازر جامه را ف
وجوه سار معادن یعنی آفتاب وجین بالفتح کنارهٔ رودخانه و زمین ناهموار فراز و نشیب
که در دامن کوه باشد وحدان بالضم و با حاء غیر منقوطه جمع واحد ست وخدان بفتحتین و بخاء
منقوطه نوعی از رفتار شتر ودان بالکسر تر کردن و تر نهادن چیزے را ودن بالفتح بمثله وجان
بفتحتین و برادر و دورگ گردن وحشین بالفتح و با خاء منقوطه جانوریست آبی که چشم ندارد و گردن
دراز و باریک دارد و دندان دارد و در آب تیره و شوریده ارکین و هندش بود گویند ودین بالفتح
خیسانیده و تر نهاده ف ورزکن بالفتح کوزهٔ پرآب ف ورشتان بفتح یکم و کسر سوم و ورشان
بفتحتین است ف ورزیدن بالفتح اقبال کردن و بکار بستن و حاصل کردن و کاری ورشان بفتحتین
کبوتر صحرائی ف ورفان بفتح … تشنیع ای خواهش کننده وریدان بالفتح
دورگ گردن وزان بالکسر چیزے بچیزے وزان آمدن و سنجیدن وزن بالفتح سنجیده دادن وسن بفتحتین
و آرمیده شدن و گوشه گیر در کاری … بالفتح … قسمت وسرف وزیدن بالفتح
بریدن وسین بالفتح آرمیده … آمده و وستان بالفتح آنکه در اثنای خواب باشد وسن
بالفتح مقدمهٔ خواب و وسن بفتح یکم و کسر دوم آنکه در چاه … بوے گند چاه را و چیزے متغیر الطعم
وشگان بالفتح والکسر زود و لیوزن وشناچیدن ف وشکرییدن و وشکریدن کلاهها با بفتحتین
چسپ کردن و ساختن ف وشگلیدن بالفتح با … نارست بلندی … دان در کار وشلا
بفتحتین چکیدن آب و چکان شدن چیزے وصفن بالفتح نوار یافتن چیزے را بجواهر مرصع کردن
وضین بالفتح نوار تنگ کرباس … وطن بالفتح جایگاه و جای باش مردم
و آورده اند که دو وطن اند یکی آنکه در آنجا زاده باشد دوم آنکه در آنجا اقامت کرده باشد

وقیل وطن سوحی آنکه از انجا که آمده باشند که مبدا او ست که آنرا وطن اصلی گویند و کبان بفتحتین
فراخ رفتن و کفان بفتحتین چکیدن آب از چیزے و آب چکان شدن چیزے و کن بالفتح آشیانه
مرغ و مقام مرغ و لدان بالکسر کودکان و بندگان و لسان بفتحتین فراخ گام رفتن اشتر
و لعان بفتحتین دروغ گفتن و لهان بفتحتین حیران و بے عقل شدن و مصان بفتحتین درخشیدن
برق و هجان بفتحتین افسرده شدن آتش و هن بالفتح سستی و سست کردن و نزدیک بشب
داشتن شتر ف و یدیدن بالفتح چار جستن و یکان بالفتح حقا و آیا ندیدی و وای ترا یعنی بلک و

فصل الواو مع الهاء وابله استخوان متصل زانو و طرف شانه که سر بازو ست و ابه مغاکے که بر سر
کوه باشد و آب در وگرد آید و اجفه لرزنده و طپنده دارقه درخت خوب سبز بلک و بسیار بلک ف
دار و و نزید بخت و نحس و شوم و باز گونه بخت و ارزه گنه بردارنده و اسطه میانجی و در میان او بند
و واسطه القلادة بهترین مهره و جوهر که در میان قلاده کنند و در اصطلاح شطاریان و اسطه صورت
پیر و مرشد را گویند که در وقت ذکر گفتن مرید چشم بر صورت ایشان دارد و واسمه زنے که بر دست
زنے دیگر بسوزن نقش کند و اصبه بیابان فراخ که کناره او دور باشد و اصله زنے که موسے
خود بدیگر موسے پیوند کند که قول النبی علیه الصلوة والسلام لعن الله الواصلة والمستوصلة زنے
دیگر ست که برائے و اصله موسے پیوند کند و اصیه زمینی که در و گیاه بهم پیوسته باشد و اضحه دندانے
که پیدا شود در وقت خندیدن و اعیه زن فریاد کننده و نگهدارنده و اقه خادم کلیسا و اقصه
نام مقامے ست در سرحد روما و قیل در سرحد مکه و اقعه حادثه زمانه و سختی جنگ قیامت و خواب
و حال و در اصطلاح متصوفه واقعه آنچه فرود آید بدل از عالم غیب بهر طریق که باشد خواه
لطف خواه قهر و اکیه بر پاسے خاسته و الجه دردی که باندرون حادث شود و الده مادر و الغوفه
بالام موقوف سرخی که زنان بر رخساره می مالند تا رنگ روی شان سرخ نماید و گروهی سرخی
و سپیدی را گویند و اله بکسر لام حیران و سرگشته و شیفته شده و عاشق گشته و در فارسی واله بالفتح لام
شراب را گویند و امیه سختی زمانه و فراگیرنده و او معدوله یعنی وادی که خوانده شود و نه در وزن
در آید اما در کتابت می آید چنانچه واو خود و خوش و خویش واه کلمه تعجب ست یعنی واح و اهبه
مصیبت و در بیده از هم افتاده ف وایه حاجت و بایه بالفتح پیر و باستدن زمین و بایه بالفتح

والتشدید وبالعین مهملتین ویرکون وانچه گویند که دیت وباعثه یعنی بآواز وبرمها کرد وباله
بالفتح دشوار وگران شدن وبدگوار وناسازگار شدن وبله بالفتح مثله ف وبره بالفتح
جانوریست مانند گربه ودم ندارد وبه بفتحتین دریافتن وباک وفکر داشتن وتره بالفتح
رگیست که درون اندرون سر ذکر باشد وپرده که درمیان هر دو سوراخ بینی باشد وتیره
بالفتح راه وروش نهاد وسیستی وثاره بالفتح نرم شدن فرش وبسیار پیه وگوشت شدن وثاقه
بالفتح استوار شدن وثیره بالفتح زن پر گوشت وفربه وثیقه بالفتح پیمان وعهد وثیمه بالفتح سنگ
وگیاه خشک وطعام گرد کرده وجمع گروه برای خشک سالی وجاره بالفتح کوتاه شدن سخن
وجاهه بالفتح روشناس شدن وخوبرو شدن وخداوندجاه وبزرگوار شدن وجاه بالضم
والکسر برابر وجیه بالفتح افتادن ودرشبانروزی یکبار خوردن وجعه بالفتح زن دردناک
وجله بالفتح وبکسر جیم زن ترسان وجهره بالفتح غار وسنگ ونشان در راههای صحرا
وبرروی افتادن ودرخوردن وجنه بالفتح والضم والکسر رخساره وقیل طرف بالا مردی
آدمی که بلند برآمده است وجوبه بفتحتین بزدل شدن وجهته بالکسر وقیل بالضم قبله وموضعی
که روی بطرف او باشد وجه بالفتح روی وطور وطریقه وبرابر واول روز وذات وجهت وانچه
مدد معاش از سلطان وملوک معین مشود چنانچه دیه وزمین ومشاهره ووجوه جمع وجنیه بالفتح
ملخی که آن را کوفته سازند وبروغن چرب کنند وبخورند وجیهه بالفتح هیچ مقرر کردن وجیه بالفتح
مرد روشناس وخوبروی وخداوندجاه وبزرگی وفرزند که در وقت ولادت اول پای
او بدرآید بعده سر وحافه بالفتح ووحوفه بفتحتین بسیار شدن موی وحاهیه بالفتح بمعنی
وحاست یعنی آواز وحده بالفتح یگانه شدن وتنها شدن ویکی شدن ویگانگی وتنهائی وفی یکی
مثنوی نخستین جسم خود را اسم دربانش بس انگه جان زبند جسم وبازش چنان در اسم او کن جسم پنهان
که میگردد الف در بسم پنهان * چو جسمت رفت جان را کن معطی * پس ای از نام گم شود در مسمی وحشه
بالفتح اندوه وغم ومحو وتنهائی ورمندگی وخالی وحصه بالفتح سرما وحفه بالفتح سنگ سیاه
وحوصه بفتح هر دو واو دم بر دست خود دمیدن در سرما وگردانیدن آواز در حلق وحماشه بالفتح زبون
وناکس شدن وتباه وزنده شدن وزنده وچیزی نیک کنند وحوشه بفتحتین بمثله وحمه بالضم

طعام ناگوارنده ف وخشیشه بالفتح سپید وقیل مرغی ست سپید که در وقت بهاران با صحرا آید و پرد
نشیند و واده بالفتح آرزو کردن وداعه بالفتح فراخ شدن عیش و درزی وذفه ودیقه کلابها
بالفتح باغ سبز و گیاه سبز ودیعه بالفتح امانت در نهاری و ویقه بالفتح سختی گرما وذاله بالکسر گو
کشور چه کرده باشد وذیله بالکسر آئینه و پاره سیم وذلیه بالفتح هدیه براے کعبه مبارک وراثه با
میراث یافتن و میراث بردن وراطه بالکسر فریب وراعه بالفتح بد دل و ضعیف و بیقاعده شدن
ف وریوشنه بفتح یکم و سکون دوم و بایاء و واو فارسی سرپوش چنانچه دانسته و جا در دستار آن
ورثه بالتحریک میراث برندگان ورده بالفتح گل لعل و ورده بالضم رنگ گلگون یعنی لعل و در فار
ورده برنج راگویند ورطه بالفتح زمینے که در راه نباشد و محل هلاکت بود و جاے هلاک و دشوار
و گل سخت بسیار که شتر دستور در وی یافتد و برخیزد و در فارسے ورطه گرداب راگویند ورقه بالفتح
و بالتحریک درخت بسیار برگ و برگ و در فارسے ورقه بالفتح نام عاشق گل شاه ت ورجمه
بفتحتین نام مردے آلاتے که مبارز لشکر دشمن ورواره بالفتح بناے ست معروف که بتازیش صفه
خوانند و اهل هند چهجه نامند وروده بضمتین گلگون شدن وره بفتحتین کم عقل و احمق شدن
و حیران شدن از ترس وزمه بالفتح یکبار خوردن وزی یکبار خوردن وزره بفتح بردو واقعه حسبت
پیوستن وساده بالفتح بالش و بالین وساطه بالفتح بزرگوار شدن وساعه بالفتح فراخ گام
شدن ستور وسامه بالفتح نیکو روے شدن وسعه بالضم فراخی وسمه بالفتح گیاهی ست که با
موی را رنگ کنند و آن پلک گیاه نیل ست و از استاد شیخ محمد حضری چنان تحقیق ست که وسمه گیاهی ست که
برگ او خورد از برگ حنا ست و شیره او سبز میشود و لے بسیاهی میزند و آن شیره را بر آتش پخته
بعده برابروی کشند چون خشک میشود زیبا و لطیف مینماید و وسمه بفتح یکم و کسر دوم نیز لغت ست وسیفه
بالفتح کار بد و ناصواب در دل انداختن و آ دار زیور و پیرایه و اندیشه بد وسیقه بالفتح جماعه شتران
که همراه در سفر باشند وسیله بالفتح نزدیکی و دست آویز و هرچه بسبب آن نزدیکی جویند بجیره وشاه
بالکسر دروغ گفتن و سخن دروغ را آراستن و رابیدن ف وشکرده بالکسر وفر چیست
بیالاک ف وشکله بالفتح دانه انگور وشمه بالفتح قطره باران و یک سخن وشوشه بالفتح آهسته
سخن گفتن وشیمه بالفتح سخن زشت و بد و عداوت ف وشکنه بفتحتین با کاف فارسے آله

هر دو یعنی گرد در آداب الفضلا بمعنی شکسته است ف وشیفه بالفتح جوشن و وصافه بالفتح خدمتگارے
و بحد خدمتگاری رسیدن کودک و وصله بالفتح پاره و وصله بالضم پیوند و خویشی و وصمه بالفتح عیب و وضوء
بالفتح برنج و وصیده بالفتح حظیره از سنگ و یا از چوب که از بهر ستوران است میکنند و بنا ست که
بجهای او نزدیک یکدیگر باشند و وصیفه بالفتح کنیزک خورد و وصیله بالفتح فراخی و آبادانی و وضیمه بالفتح
انداز و وصاعه بالفتح فرومایه شدن و وضعه بالفتح نهادن و وضیعه بالفتح زیان کردن و زیان در تجارت
رخت و بار و آنچه بر مردم نهند از مال صدقات و نیز گیاهی ست و وضیمه بالفتح گروه آدمیان و طعام
ماتم و وطئه بالفتح سختی زمین و موضع قدیم و وظیفه بالفتح چیزی که مقرر بود برای کسی بود و معاش قرار
کرده باشند و وعقه بالفتح بدخلق شدن و وعله بالفتح شکرگاه و پناه گاه و وعثه افتادن در رفتار
و وعوره بضمتین سخت و دشوار شدن و اندک شدن و وعوعه بفتح هر دو واو بانگ سگ و گرگ
و امثال آن و وغاده بالفتح ناقص شدن و وغره بالفتح سخت افروخته شدن گرما و حرارت و وفاده
بالکسر نزدیک پادشاه رفتن و وفاه بالفتح مرگ و وفضه بالفتح ترکش چرمین و وقاحه بالفتح سخت شدن
و بی شرم شدن و وقوحه بضمتین مثله و وقایه بالکسر والفتح مقنعه زنان و هرچه بدان چیزی را
نگاه دارند و وقایه نیز نام کتابی است در علم فقه و وقبه ظرفی که در وی ترشی سازند و وقشه بالفتح جنبش
و وقعه بالفتح سختی جنگ و وقوقه بفتح هر دو واو جنبش کردن سگ از ترس و آواز کردن مرغ از ترس
و وقه بالفتح فرمان بردارے و طاعت و وقیره بالفتح چاه آبگیر که در سنگ باشد و وقیعه بالفتح بدگوئی
از عقب مردم کردن و کارزار کردن و وکاعه بالفتح صلب و سخت شدن و وکاله بالکسر والفتح وکیل شدن
یعنی بابندان کار کسی شدن و در صراح است وکاله بالفتح والکسر بمعنی توکل اعتراف بعجز خود و اعتماد
بر غیر خود کردن و وکته بالفتح نشانه مقدار یک نقطه و وکله بالضم مردی عاجز که کار خود بدیگری فرو گذارد و وکنه
و الکنه و کلاهما بالضم آشیانه مرغ و جای فرود آمدن مرغ هرجا که باشد و وکیره بالفتح طعامی که برای
بنا کردن عمارت مهیا سازند و ولاده بالکسر زائیدن و ولانه بالفتح والکسر ریش که تبارش جراحت
نامند و ولایه بالکسر تصرف کردن و دوست یافتن و والی شدن یعنی حاکم شدن دیار و دوست
شدن و یاری و دوستی و پادشاهی و نیز قربت و تصرف حق که مردم داشته است و ولایه بالفتح یاری
کردن و پادشاهی راندن و ولجه بالفتح بوزن بهجه بسیار در آمدن و در چیزی یعنی در پی غارت روند و

بفتحتین غار و جائیکہ کہ باران گریختہ در آنجا روند ف ولغوبہ ہمان والغوشا یعنی سرخی کہ زنان بر روی مالند ولہ
بالفتح واویلا گفتن عورت فارسی ولولہ بمعنی شور و آشوب و غوغا ست ولہ بفتحتین بیخردی و حیرانی و سرگشتگی از عشق
و در فارسی بمعنی خشم است ولجہ بفتح یکم و کسر دوم صاحب سر و راز دوست و یار ولیدہ بالفتح دختر خورد
و کنیزک ولیمہ بالفتح طعام عروسی وناہ بالفتح زن سست وہدہ بالفتح زمین پست و ہموار وہلہ بالفتح
ترسیدن و نوبت ترس وہواہ و وہوہ بفتح ہر دو واو نرم بانگ کردن شیر و خر برای شفقت و محبت نمودن
با جنس خود ف ویدہ بالفتح چارہ جستن ف ویرہ بالکسر درخت خرپزہ ف ویژہ بالکسر و بایاء و زای
فارسی خالص و خالصہ ف ویسہ بالکسر نام معشوقہ رامین و نیز نام پدر پیران سر لشکر افراسیاب ویلہ بالفتح
وای ویلا کردن ویہ بالفتح کلمۂ استلذاذ است و کلمۂ تحریص بالتلذذ و الخیراح ؛

فصل الواو مع الیاء: وادی بیابان و رود خانہ ف واری قریہ دوری بفتح یکم و کسر دوم مثلہ اشی
در و غگوی و سخن چین واصی زمین پیوستہ گیاہ واعی نگہدارندہ و پرہیزندہ و ترسندہ والی حاکم و بادشاہ
و نزدیک و متکفل امور یعنی پایندان کنندہ کار کسی را واہی سست و گمراہ وامی آہ و افسوس ف وایا و ای
یعنی شور و غوغا و واقعہ زدگان ولقی بالضم و بالف مقصورہ استوار وثنی بالتحریک بت پرست وجاعی بفتح
واو و کسر عین مردان درد مند و زنان درد مند وجعی بوزن مرضی درد مندان و بیماران ف وجود اضافی
بالضم یعنی وجود انسانی و حیوان و نبات و جماد و آسمان و زمین غیرہ کہ این را عالم ماسوی الحق گویند یعنی از روی
اختلاف صور و تقید وجود اضافی نامند و از روی اطلاق وجود حقیقی گویند وجی بالفتح و با جیم و یای ساکن اسپی کہ
سم او درد کند و یا سم سودہ باشد وحشی بالفتح جانور صحرائی رمندہ وحمی بالفتح و بالف مقصورہ زن آبستنی کہ آرزوی چیزے کند وحی بالفتح پیغام خدا تعالی
و اشارت و سخن نرم در دل انداختن چیزی و نوشتن و پنہان سخن گفتن و اشارت کردن و وحی بفتح یکم و سکون دوم
زود و چست وخشی بالفتح و بخاء منقوطہ نام جامۃ البیت وخی بفتح یکم و سکون دوم و بخاء منقوطہ بفتح
راہ و توجہ بجاے نمودن و قصد کردن ودی بفتح یکم و سکون دوم وودی بفتح یکم و کسر دوم و تشدید
یاء آبے کہ از ابر بیرون آید بعد از بول و ہلاک شدن و خونبہا دادن ف ورجی بفتحتین با جیم
فارسی پلیدی و زشتی وری بالفتح و بالف مقصورہ خلق و عالم و سلعتے است و آتش از آتش زنہ
بیرون آمدن و دوری بفتح یکم و سکون دوم بمثلہ وزیری بفتح یکم و کسر دوم حصے از الجبر لطیف
و نیز وزیر بودن و در فارسی بمعنی وزیر ہستی وزی بالفتح و بالف مقصورہ شخصے کوتاہ وسطی بالضم

ونا بعدہ مقصورہ فاصل تر و انگشت میانہ از انگشتان پنجگانہ و نیز میانہ ہر چیز **وسمی** بالفتح و تشدید یا ء باران اولین بہار است **وسنی** بفتحتین چون دو زن در حبالۂ یک مرد بود ہر یکے مر دیگرے را وسنی باشد **وشی** بالفتح رنگ کردن جامہ نیز جامۂ رنگین **وصی** بالفتح پیوستن **ووصی** بفتح یکم و کسر دوم وصیت کردہ شدہ **وضی** بفتح یکم و کسر دوم پاک و نیکو روے **وطی** بالفتح جماع کردن و سپردن زیر پای و بپے سپردن **وعوعی** بفتح ہر دو واو مرد زیرک و دانا **وعی** بالفتح یاد گرفتن و نگہداشتن و چارہ و گزیر و ریم **وفی** بالفتح تمام و بسیار **ووفی** بضم واو و کسر فا تمام شدن و بسیار شدن **وکری** بالفتح و بالف مقصورہ جستان جستان دویدن اسپ و اشتر و شتر مادہ کوتاہ **ف** **لوالی** بالفتح زناج و زناج بوزن زنار رودہ کہ محیط شدہ بود آنرا تیمہ کردہ بر وغن بریان کنند و قیل باجیم فارسی و آنرا بزنار تشبیہ کردہ اند و این لغت سمر قندیان است **ولیمای** بالفتح ہمان ولیمہ یعنی طعام عروسی **ولی** بفتح یکم و کسر دوم دوست و نزدیک **ودلی** بفتح یکم و سکون دوم باران دوم بعد از وسمی کہ باران اوّل بہار است و نزدیک شدن **ونی** بالفتح سستی و ماندگی و بالف مقصورہ بمثلہ **وہی** بالفتح دریدن و شگافتن **مشک ف** **وی** بالفتح یعنی او است واللہ اعلم

باب الہا مع الالف

ہا شمرادن لیا نچہ ا ست کہ برد کسی ترسند و بیاش و جہ الطیرہ بحساب ابجد پنج عدد است و در اصطلاح متصوفہ الہا اعتبار ذات است بحسب حضور و وجود **بیت** ہا نظر کن کہ در نظر دارم بہ از ہویت چنین خبر دارم ✽ و ہا حرف تنبیہ است و نام حرف معروف و اسم فعل بمعنی خذ یعنی بگیر و در فرہنگ شرفنامہ در فارسی ہا بمعنی اینک آوردہ است **وہاء** بالمد و بکسر ہمزہ یعنی بخش و بدہ و اسم فعل است بمعنی ہات **ہاتا** بالفتح بر وزن **ف** بازیالا نوعی از ماہی خورد است کہ پایہا بسیار دارد و بر پشت او رخار بود **ہبار** بالفتح و المد گرد و غبار و شعاع آفتاب کہ از روزن پدید آید و در اصطلاح متصوفہ ہبا ء الیست کہ تصور صور اجسام عالم در وی پیدا میگردد و اورا عنقا نیز گفتہ اند و حکما اورا ہیولی خوانند و حضرت امام علی کرم اللہ وجہہ ہبا فرمودہ است **بیت** بی صورا و ا وجودی ہست نیست ✽ این عمل بے جمال او سے ہست نیست ✽ **ہجا** بالکسر و المد ہجو کردن مر کسے را و نکوہیدن و دیا عراب و اکردن

حریف را و صحبت بد شمردن زن شوہر را و شوہر زن را و خدمت کردن در آن و نیز اندازه ہداء بالکسر والمد زن را بخانۂ شوہر فرستادن و عروس بخانہ آوردن ہدایا بالفتح جمع ہدیہ است یعنی چیزیکہ پیش کسے بطریق تحفہ برند ہدیا بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد مانند ہذا این مرد و ہذاء بالفتح یکم و سکون دوم ہذیان ف ہرا بالفتح والتشدید ساخت الیسان و بمعنی آواز نیز آید و ہرین بالفتح و بار اول مشدد بمثلہ ہرار بالفتح انکار کردن و کشتن سر ما کسے را و بیہودہ گفتن و خطا کردن در سخن و ہرار بالضم سخن باطل و بیہودہ ف ہزار آوا بالفتح یعنی بلبل ف ہزار پا بالفتح کرمی ست معروف کہ بتازیش شبث گویند ہصا بالفتح والتشدید مردہ آدمیان ہطلاء بالفتح والمد باران پیاپی ف ہفت اژدہا یعنی کواکب سبعہ ہفت دختر خضرا بمثلہ ہلا بالفتح ہا و تخفیف لام لفظے ست کہ برای راندن اسپ گویند و برای خاموش کردن ما دیان نیز گویند در وقت الغز انداختن و در فارسی ہلا کلمہ تنبیہ ست و ہلا بالفتح ہا و بہ تشدید لام چرا چنانکہ گویند ہلا ضربت یعنی چرا نزدی تو ہما بالضم الیشان از مرد یا و زن و در فارسی ہما نام جانور یست کہ استخوان سودہ خورد و گویند بجز دو سایۂ او بر ہر کہ بیفتد پادشاہ شود ف ہمانا بالفتح پنداری کذا فی الاداب و در قنیہ ہمانا یا لیقین و ہمانکہ و در زفانگویا ہمانا بمعنی مانند ست ف ہمتا بالفتح ہمزاد و ہمجنس و ہمراز و ہمسر ف ہمجا بالفتح ملازمت و ہمسایہ و ہم شہر و ہم مقام ہمشا بالفتح زن پر حدیث و بسیار گوئے و بسیار بانگ و آوازہ ہناء بالکسر والمد قطران و مالیدن وی بر شتران و ہنا بالفتح گوارانیدن طعام و شراب بخشیدن و ہنا بالکسر و بسکون نون بخشش و ہنا بالفتح والتشدید و ہہنا بالفتح ہاء اول و بضم ہاء دوم اسم اشارتست بمکان یعنی اینجا ہہنا بالفتح والمد زن حمقا ہند با بکسر ہا و فتح دال کاسنی و در صراح ست گندنا ف ہندی اژدہا بالکسر تیغ ہندی ہوا بالتحریک آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن یا در وانچہ آرزوے نفس باشد کقولہ تعالے افرایت من اتخذ اللہ ہواہ و نیز ہوا خالی کقولہ تعالے وافئدتہم ہواء و عنصرے از عناصر کہ شیب کرۂ نار و بالاء زمین ست و در صراح ست ہوا میان آسمان و زمین است برادر چہار کرہ اند اول کرۂ آتش دوم کرۂ باد سوم کرۂ آب چہارم کرۂ خاک و در اصطلاح متصوفہ ہو کنایہ از میل نفس ست بمقتضیات طبع اغراض از جہت علویہ بجہت سفلیہ بیت ہمچو عیسے بر آسمان بر دو ہمچو قارون شو بزیر زمین ہؤلاء اسم اشارت ست برائے جمع الیشان ہوجاء بالفتح شتر بادہ تیز رفتار و باد سخت کہ خانہ را از زمین بر کند ہوباء بالفتح والمد احمق ف ہویدا بالضم سخت آشکارا

هیا بالتحریک ای فلان و او حرف ندا است وهیار بالفتح یکم و سکون دوم ساخته شدن هیجا ر بالفتح والمد و بالقصر کارزار و جنگ و در قنیه است جنگ جاف هیذ بالفتح یا و سکون یا و فتح ذال نوعے از رفتار است هیفاء بالفتح والمد زن باریک میان هیماء بالفتح والمد بیابان بے آب هیولا بالفتح یکم و ضم دوم حکما جوهر اوّل را گویند و هیولا دو است یکی روحانی که او را روح اعظم گویند و دوم جسمانی که او را طبیعت کل نامند و نیز هیولا نزد اهل الله اسم چیزے است که صور اسما در و ظاهر گردد و آنرا صوفیه اعیان ثابته گویند و متکلمان حقایق اشیا نامند و حکما ماهیات اشیا و هیولی هیا نیز مے نویسند و الله اعلم

فصل الهاء مع الباء

هاب بکسر با اسم فعل است و لفظی است که بهای راندن اسپ گویند هارب گریزنده آنچه گویند ماله هارب ولا قارب ای ماله صادر عن الماء ولا وارد الیه یعنی لیس له شئ هباب بالکسر نشاط و خورمی کردن شتر در رفتار و برانگیخته شدن نر برای ماده هبایب بالفتح جامه بریده و او مجموع اللفظ مفرد المعنی است هب بالفتح والتشدید از خواب بیدار شدن و بیدار و روان شدن شمشیر و نیزه در ضرب و هب بتخفیف و به یعنی امر است و مشتق از هبه هب بالکسر پاره جامه هبوب بضمتین وزیدن باد و بالفتح باد گرد انگیزنده هبیب بالفتح جستن باد و باد گرد انگیز و برانگیخته شدن شتر نر برای بر رفتن بر ماده هداب بالضم والتشدید بلگی که پهن نباشد چو بلگ درخت سرو و درخت تاک و گز و مثل آن و شاخهای درخت خرما و ریشه و پرزه جامه و هدب بفتحتین بمثله هدب بالفتح یکم و سکون دوم دوشیدن و میوه چیدن و هدب بضم یکم و سکون دوم و هدب بضمتین ریشه و پرزه جامه و مژه چشم هرب بفتحتین گریختن هرجاب بالکسر شتر دراز و سطبر و دیگ بزرگ من الدستور هضاب بالکسر و التخفیف زمین پشتها و باران های دفع بدفع هضب بالفتح شروع کردن در حدیث و سخن بآواز بلند گفتن و باریدن باران هلاب بالفتح والتشدید رود بار و باران هنب بفتحتین احمق شدن و هنب بالکسر نام شخصے هوب بالفتح روز شدن و درخشیدن آتش و مرد احمق بسیار گوے و دوری و هوب بالضم روبی هیاب بالفتح والتشدید هیوب بالفتح یکم و ضم دوم مرد بیدل و ترسنده هیدب بالفتح کابل و آنکه بکاری در نماند و ابر با باران زننده

فصل الهاء مع التاء

هات بکسر تا فعل امر است بمعنی اعط یعنی بخش و بیار و او مشتق از مهاتاة است هاروت نام یکے از آن دو فرشته که در چاه بابل معذب اند و نگون آویخته و آن دیگر کے ماروت است و درون چاه بابل هاروت سحر ورد و هاروت او را جادوی می آموزانند

وفرشتهٔ دوم را ماروت نام است بیت چشم هاروت از بدیدی همچو ماروت ای پسر * سرنگون دائمی
بران چاه زنخدان بوسه * هارات بالفتح نام شهریست از خراسان که آن را هری نیز گویند و آن
تختگاه خراسان است هبات بالفتح نام موضعی است هبت بالفتح یعنی زدن و بی عقل شدن
هبیت بالفتح کم عقل و سست رای و بددل هتات بالفتح والتشدید مرد بسیار گوی
و چست و سبک هت بالفتح والتشدید نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه و چیزی شکستن
ف هرات بالکسر نام شهریست از خراسان که آنرا هرا و هری نیز گویند هرت بالفتح دریدن
جامه و گوشت نیک پختن و بکسی طعن کردن و هرت بفتحتین فراخ شدن دهن ف هرچه خوشتر
یعنی سخت و بغایت خوشتر است هریت بالفتح فراخ دهن و زن که هر دو مخرج او یکی شده باشد
هفات بالفتح والتشدید گول و احمق هفات و هفت بالضم افتادن و فرومایه شدن و پراگنده شدن
و احمق شدن ف هفت حکایت ای خواص هفت اندام و قصهٔ هفتخوان و نیز آن حکایت که
هفت دختران با بهرام گور گفته اند ف هفت و هفت بالفتح یعنی زیب و آرایش و هفت
خاصیت در هفت اعضا و هفت ستاره در هفت فلک و هفت کشور در هفت زمین و هفت ستاره
که در هفت کشور عامل اند ف همدست بالفتح همسر و در مرتبه و در قوت و عظمت و همنشین ف
هملخت بالفتح پای افزار چرمین و آنرا هملخت با دو میم نیز گویند هنات و هنوات کلاهما
بالفتح زنان و هنات خصلتهای بد را هم گویند هنت بالفتح زن ف هنگفت بضم یکم و سوم جامهٔ سقت
هواشات بضم ها گروههای آدمیان و رمهای شتران که بهم آمیخته باشند هیات ساخته شدن و تهیه از اینجا
مشتق است هیهات بالفتح یعنی دور است و در فارسی بجای افسوس و دریغ مستعمل است هیت بفتح یکم
و کسر دوم مع التشدید مبالغه کردن در سخن و بیان گفتن و هیت بفتح ها و تا اسم فعل است بمعنی هلم کقوله تعالی هیت
لک یعنی هلم لک ای آی یعنی بیا تو بسوی من و هیت بکسر و ضم تا نام شهریست والله اعلم

فصل الهاء مع الثاء

* هلاث بالفتح نرم شدن و سست شدن عضو آدمی
هلبوث بوزن فردوس مرد احمق هلث بالتحریک گروه من المهمل هنایث بالفتح
کارهای سخت هیث بالفتح چیزی اندک دادن

فصل الهاء مع الجیم

* هاج فحل تیز شده بگشنی و تند و غضوب هیج بفتحتین

آماس پستان شتر و زدودن دل رغبار من النصاب ہجاہج بالفتح ستبرف ہیچ بالفتح و بای جیم فارسی و قیل بالضم نصب نیزہ و علم و راست کردن آن و اگر چیزے بر زمین افگنی و راست بایستد گویند کہ ہیچ کردہ است و در فرہنگ قواس است نصب و علم ہج ہج بفتح ہر دو ہا این لفظی است کہ برائے راندن سگ و گوسپند و شتر را گویند و ہج ہج بضم ہر دو ہا آبے کہ شیرین و خوش نباشد و گوسپند نیز ہجیج بالفتح رود خانہ ژرف و وادی مغاک و برافروختہ شدن آتش ہداج بالفتح والتشدید نام اسپے است و شتر مرغے کہ لرزان در راہ رود و ہدجاج بمثلہ ہراج بالفتح والتشدید اسپے کہ رفتار بسیار کند ہرج بالفتح آشوب و فتنہ و قتل و مجامعت و ہرج بفتحتین سرگشتہ شدن اشتر از سختی گرما ہزاج بالضم آواز بلند و بانگ ہزج بفتحتین آواز خوش و آواز رعد و نام بحر بیت از شعر ہزلاج بالکسر گرگ چست و سبک ہلج بالتحریک سخن سست و بی اعتبار کردن ہمج بالفتح خرمگس و قیل پشہ و مگس خورد کہ بر روے گوسپند نشیند و مرد فرومایہ و احمق و گول و جاہل چنانکہ حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است کہ الناس عالم و متعلم و سائر الناس کالہمج بیت ہمجی کمر و سوالی کہ بگو حق بکجاست بگفتم آخر ہمجان در ہمجان می بینم ہملاج بالکسر اسپ نیکرو ہمیج بالفتح باریک شکم ہوج بفتحتین دراز شدن و احمق شدن و شتاب کردن و ہوج بالضم بادہاے سخت جمع اہوج است ہودج بالفتح بارگیر یعنی عماری کہ بر شتر بندند مانند کجاوہ ہیاج بالکسر کارزار کردن و برانگیختن و زرد و خشک شدن گیاہ و ہیج بالفتح بمثلہ ف ہیچ بالکسر و بیا با و جیم فارسی معدوم و چیزے و چیزے نہ ف ہیج بالفتح اسپ نیکو و تند و خلی و در لسان الشعرا ہیج در فصل خا آوردہ است ف ہیداج بالفتح منجمان دلیل عمر را گویند و این ہندی است استعمال کردہ اند فارسی

فصل الہاء مع الخاء ف ہجانہ ہیخ یعنی آفتاب و جمانیہ ہیخ بمثلہ

فصل الحاء مع الخاء ف ہیخ بفتحتین والتشدید پسر نوبہ و نازک اندام ف ہزار میخ بار از توقف تر قوالیست کہ در آن بسیار نکند زدہ باشند و نیز نوعی سلاح است کہ بسیار میخہای زرین در آن منقش میزنند و آنرا ہزار میخی در ہند میگویند ف ہفتاد دو شاخ یعنی ہفتاد و دو ملت کہ گمراہ و ضال اند ف ہفت چشم چرخ یعنی ہفت فلک و ہفت ستارۂ سیارہ و ہفت توبی چرخ بمثلہ ف ہیخ بالفتح بار ہیچ کہ در فصل جیم گذشت

فصل الهاء مع الدال ٭ ها جیغ جنبنده **باد** بالفتح وتشدید دال آواز و صدائی که از دریا
بر آید و اہل ساحل بشنوند و از آن زلزلهٔ زمین پیدا شود و هاد بتخفیف و هید بالفتح و هید بالکسر
کلماتی اند که برای راندن شتر گویند یا مد گیاه خشک و جامهٔ کهنه باید تا یب هبید بالفتح دانهٔ
حنظل هجود بضمتین شب خفتن و شب بیدار داشتن و شب نماز کردن و این از لغات الاضداد است
هداد بالفتح و هدا ابهد بالضم نام قبیله الیست از یمن هد بالفتح والتشدید شکستن عمارت
و خراب کردن آن و مصیبت و اندوه مرهاجبش را و نیز پیر مرد بخشنده و مرد ضعیف و هد بالضم والتشدید
کلمه الیست که خر را در وقت آبخوردن گویند هدهد بالضم هر دو هاء مرغی است که بزبان گیل او را شانه بسر گویند
و بوبک نیز گویند و هداهد بالضم بمثله و کبوتر را نیز هدهد گویند هدید بالفتح آواز کردن چیزی که بیفتد
هرد بالتحریک زردچوبه و این عربی است و بزبان هند هم هرد گویند و هرد بفتح یکم و سکون دوم شکافتن
و دریدن جامه و گوشت مهری پختن و عیب و طعن کردن کسی را و زرد کردن چیزی را **ف هرمزد** بضم یکم
و سوم ستاره الیست سیاره در آسمان ششم که قاضی فلک است و خانه در برج قوس و حوت دارد و منجمان السعد
سعد اکبر گویند و بتازیش مشتری نامند و هند برسپت گویند و نیز اول روز فارسیان است از تاج **ف**
هربد بالفتح نغوشاک و هربد بالکسر مذهب گبران و از کیش بکیش شونده **ف هزار نقش بر آرد** یعنی هزار نقش
و حادثه پیش آرد **ف هفت رصد** یعنی هفت کشور **ف هفت مرد** یعنی اصحاب کهف و ابدال
ف هلد بکسر یکم و فتح دوم یعنی گذارد **ف همانند** بالفتح مختصر همانند بیت **شاهنامه** ٭ نگار از موبد
گزیده بمیران ٭ همانند تو نیست اندر جهان ٭ **هماورد** بالفتح هم کوشش و هم آورد بالمد بمثله **هموده** بضمتین فرو
مردن آتش و کهنه شدن جامه و بلی گیاه شدن زمین و خشک شدن گیاه هند بالکسر هندوستان و آن اقلیمیست
بزرگ که یک حد او چین است و حد دوم وی سند و نام معشوقه بشر و هند بالفتح دل بردن من الجهل **ف هنبد**
بالضم یعنی خداوند کسیهای علوی **ف هنکارد** بالفتح تندی **هنود** بضمتین هندوان هند نام پسر
سے مهند اند هود بالفتح توبه کردن و بحق بازگشتن و جهود شدن و هود بالضم نام پیغامبر
علیه السلام و هود بفتحتین کوهان های شتران واو جمع هوده است **ف هورمزد** بالضم
و بار راء موقوف وقیل بالدال فارسی همان هرمزد هید بالفتح هیدا نیدن و راندن و منع کردن
ف هیربد بالکسر و بای دوم فارسی و سوم موقوف خادم آتشکده و قاضی گبران و دانشمندان الشرع

بایاد تازی صحیح است ابتا زلیش هزیده است. این فقیر احیانا در [illegible] هزبه نهیده شمت بسهو کاتب است

ف هیرمند بالکسر و بارا موقوف نام رودی در سیستان مشهور

فصل الهاء مع الذال هذ بالفتح لشتاب بریدن و لشتاب خوردن و سبک خواندن و کارد هذوذ بالفتح پرنده هر بذبک بیکم و سوم مجوسی که آتش را افروزد و در خدمت آن باشد هوذ بالفتح سنگ خوار والله اعلم

فصل الهاء مع الراء هاتر بالفتح باطل و بیهوده یا و در شیئ آشامیدنی غلیظ یا را افتاده شده و خراب و شکسته شده و هابر مثله هبار بالفتح والتشدید گپی و میمون یعنی بوزینه هبر بالفتح همشا هبیر بالفتح گوشت بریدن و گوشت و زمین دشت غیر کوه و هبیر بالفتح مثله و هبور بفتحتین جمع و هبور سنگهای کوه را هم گویند و هبر بفتحتین بسیار گوشت شدن و فربه شدن شته هتر بالکسر سخن باطل و بیهوده و بفایده و خبر عجب و سختی زمانه هجار بالکسر زه کمان و ریسمان اشتر هجر ذیل رسن پالان شتر هجر بالفتح جدائی کردن و بیهوده و پریشان گفتن و میانه روز که در غایت گرم باشد و هجر بفتحتین نام شهریست و هجر بالضم بیهوده گفتن و هجیر بالکسر دشنام یعنی جدائی هجیر بالفتح گرما نیمروز و حوض بزرگ و نیز گیاه خشک و شکسته و هجیر [illegible] باشد یعنی آداب و عادت و خصلت و در پارسی هجیر بالفتح نام پهلوان ایرانی که پیچ و گودرز بوده و او گیوله سهراب او را زنده گرفته و در جنگ دوازده رخ هجیر پسر پهلوان افراسیاب را در میدان کشته هدر بفتحتین و بفتح یکم و سکون دوم باطل و هدر شدن حق کسی و بیهوده شدن خون کسی یعنی بی قصاص شدن و جوشش زدن شراب و شیر آماسیده شدن و باطل افتاده هدور بضمتین افتادن و باطل شدن هدیر بالفتح جوشیدن شراب و آواز در حلق گردانیدن اشتر و سرائیدن و بانگ کردن کبوتر هذار بالفتح والتشدید سخت بیهوده گوی هذر بفتحتین بیهوده و هذر بفتح یکم و سکون دوم بیهوده گفتن و هذر بفتح یکم و کسر دوم بیهوده گوی هرار بالضم بیماری که بول شتر را بریزاند و بیمار شدن شتر هر بالکسر والتشدید گربه نر و مکروه و ناخوش شمرده و نام زنی و گوسپند را خواندن و هر بالفتح مکروه و ناخوش شمردن هرر بفتح یکم و کسر دوم گربهای ماده ف هر سه دختر آن ستاره که متصل یک پایهٔ بنات النعش است ف هرسفت گرده پار

یعنی یار خود را آراسته و زیور پوشیده هرهور بضم هر دو ها آب بسیار که آواز کند در رفتن هرهر الکسری است
مخصوص من الجبل هریر بالفتح بانگ سگ از سرما و ناخوش داشتن چیزے را و خشک شدن گیاه ف
هزار بالفتح بلبل تعریب این هزار بالضم ها ست و ده صد که تبازیش الف گویند هزبر بکسر یکم و فتح دوم
شیر درنده هزر بالفتح بعصا زدن و عیب کردن و درخشیدن هزز بفتحتین و بسکون نون عر دید خلق و بدخو
ف هزیار بالفتح تبازان فارسی نوعے از علتهای اسپان و بیماری و علت زیادتے دندان که اسپان
بود تا آن را نشکنند بفراغ علف نخورند ف هژیر بالفتح و بازان فارسی دانا و زیرک و نیکو و ستوده ف
هسر بفتحتین پیچ که تبازیش جمد و جلیبا خوانند ف هشوار بالضم هشیار هصار بالفتح والتشدید تیز زبان
هصور و هیصر بالفتح مثله هصر بالفتح چیزے را گرفتن و بسوی خود کشیدن و چیزے را شکستن و هصر بفتحتین شکننده
و اینجا صفت شیر ست هطر بالفتح بچوب زدن ف هفت پدر افلاک و انجم و چهار مادر عنصرها و طبایع
ف هفت پیر یعنی هفت استا و هفت قرات و هفت اخبار و هفت فلک و هفت ستاره هفت
پیکر و هفت سفر یعنی هفت ستاره که سیاره اند و در سپهر چرخ دارند و دور هر ستاره هفت هزار سال ست
چون هفت هزار سال بشود چنانکه گویند که چون دور هفت در باخر رسد قیامت قایم شود ف هفت
شش و پنج و چهار یعنی هفت ستاره و شش جهت و پنج حس و چهار طبایع هکر بفتحتین و بکسر
یکم و سکون دوم سخت شگفت داشتن و عجب گرفتن و غنوده خواب آمدن و هکر بفتح یکم و کسر دوم
عجب گیرنده ف هلال معصفر یعنی ابرے سیاه شاه ف هلندر بفتحتین گیاهی ست که براے داروها
بکار آید کذا فی لسان الشعراء و در آداب الفضلا هلند و رباراے عجمه مرقوم ست همار بالفتح والتشدید
سخت بیهوده گوے ف همادر بالفتح ولایت ها و ران را گویند ف همبر بالفتح هکنار همر بالفتح ریختن
آب و اشک ف همره مسمار بالفتح اسے میخ زده که بدشواری بیرون آید یعنی مسدود و مضبوط گشته
ف هموار همیشه و برابر یعنی چیزے که در آن کژی و نشیب و فراز نبود ف هنجار بالکسر و کار و سمت
و معنی سمت و راه و روش نیکو و راستے ست ف هندوبار یعنی هندوستان و دوات چنانچه
سپاهانی فرماید بیت نجاتم تو که دریابش تا کمرگاه ست نجاست که بسر میرود به هندوبار ف هندوے
یعنی زحل است کیوان که در آسمان هفتم جاے اوست و او پاسبان فلک ست و رنگ سیاه دارد
و اکثر پاسبانان هند که ایشان را سادهی گویند به رنگ سیاه میباشند ف هنر بضم یکم و فتح دوم

کسب علوی چنانچہ خواندن و نبشتن نہ کہ بافتن و دوختن کہ حرفہ است ف ہنکار بالفتح تندی ف
ہنگامہ گر یعنے بازیگر ہواجر بالفتح نیم روز ہا در غایت گرما و او جمع ہاجرہ ست ہوبر بالفتح میمون وقیل
پرموی و ہبار بالفتح والتشدید مبتلا ف ہودر بالضم و با واو فارسی زشت و بد و در لسان الشعرا
بوزن نودر مرقوم است و بعضی بذال معجمہ خواندہ اند ہور بالفتح خراب و شکستہ شدن و تہمت نہادن
و نیز رمہ گوسپند من المجمل دہور بالضم و با واو فارسی ستارہ ایست کہ بس ہزار سال برآید و نیز آفتاب
را گویند ہیر بالفتح آبر و بالکسر باد شمال ف و در فارسی ہیر بالکسر آتش را نامند ف ہیگر بالفتح و بالکاف
فارسے مکسور اسپ سیاہ کہ بسرخی زند اکمیت

فصل الہا مع الزاء ف ہاز بازار فارسی سرگشتہ و فرو ماندہ ہامز بکسر میم از بس مردم عیب کنندہ
و سخن چینی کردن ہمز بالفتح مردن من المجمل ف ہرمز بضم ہا و میم ہمان ہرمز یعنے ستارہ ایست سیارہ
کہ آن را مشتری گویند و منجمان سعد اکبر نامند و نیز اول روز از ماہ و نام شہریست در کنارہ دریا و نام
پسر نوشیروان کہ خسرو پسر او بود ف ہرموز بالضم ہمان شہر ہرمز مذکور ہزاہز بالفتح فتنہا وقیل جنبشہا
کہ از ترس خصم در لشکر افتد ہز بالفتح والتشدید جنبانیدن ہزیاز بالفتح و ہزہز بضم ہر دو ہا جنبیدہ و جنبانندہ
ہزیز بالفتح جنبانیدن درخت و آواز باد و آواز سگ ف ہفت پرکار تیز یعنے ہفت فلک ف
بلندوز بالتحریک ہمان بلندوز کہ در فصل الدال گذشت یعنے گیاہی ست کہ برائے دارو بکار آید ہماز
بالفتح والتشدید غیبت و سخن چینے کنندہ ف ہم آواز یعنے آنکہ آواز او موافق آواز دیگری باشد
ف ہمباز بالفتح حریف ف ہمراز بالفتح محرم اسرار ہمز بالفتح بچشم اشارت کردن و فشردن بہ پنجہ
و سخن چینے کردن و عیب کردن ف ہمناز بوزن و معنے انباز یعنے شریک ہنداز بالکسر انداز
و این پارسے معرب است ف ہنوز بالفتح یکم و ضم دوم تا اکنون و تا این دم ف ہوز بالضم و با واو
فارسے حیران و ترسان چنانچہ حکیم فردوسی شاعر فرماید بانگ اندر افتاد بہوز * آہو آزاد ستد ز پنجہ یوز *
ف ہیز بالکسر یعنے مخنث و نامرد واللہ اعلم *

فصل الہا مع السین ہاجس در دل در آیندہ ہجادس بالفتح ددہ و دام کہ در شب گردند
ہجرس بکسر ہا و را روباہ ہجیس بالفتح در دل در خاطر آمدن و در صراحست ہجس آواز نرم
از شنوندہ شنود و فہم کردہ نشود ہدس بالفتح راندن من المجمل ہراس بالفتح درختے ست بسیار خار

و در فارسی ہراس بالکسر بیم و ترس ہرجاس بالکسر بزرگ ہرس بالفتح کوفتن و در مجمل است
که جامۂ آہن و ہرس بفتح ہا و کسر را گربہ و شیر درندہ ہرماس بالکسر شیر درندہ **ف** ہرمس بالکسر نام حکیمے
که انیس و جلیس سکندر بود و گویند که یونانیان ادریس پیغامبر علیہ السلام را گویند که واضع حساب است
ہمماس بالفتح شبانیکہ گوسفند را در تمام شب چرانند و پاس دارد ہمیس بالفتح سخن پنہان
ف ہفت چشمۂ خراس یعنی ہفت ستارہ سیارہ و یا ہفت فلک **ف** ہفت خراس
یعنی ہفت فلک که ہمچو آسیا میگردند و ہفت خردار کوس بمثلہ ہلاس بالضم لاغر شدن و لاغری بیمار
سل ہلس بالفتح لاغر کردن و ربودن عقل و در مجمل است ہلس را ز دو سر گفتن و نکوئی بسیار کردن
ہلکس بالفتح مرد فرومایہ و ناکس ہماس بالفتح و التشدید شیر محکم و درندہ ہمس بالفتح آواز نرم
کردن و آہستہ جنبیدن و آواز نرم **ف** ہمنفس بالفتح یعنی ہمدم و محب و موافق در جمیع امور
ہموس بفتح یکم و ضم دوم شیر نرم گیرندہ **ف** ہمہ چیز و کس یعنی ہمہ و اقول از ہمہ چیز غیر عقلا مراد است
و از کس عقلا مراد اند ہواجس بالفتح خطرہای نفسانیہ و شیطانیہ را گویند ہواس بالفتح و التشدید
شیر درندہ ہوس بالتحریک عشق و دیوانگی و ہوس بفتح یکم و سکون دوم کوفتن و سخت خوردن و آمیختہ
رفتن ہیس بالفتح رفتن و ہزیمت دادن لشکر را و ہیس بالتحریک آلت و اسباب بزرگی پیرایہ اندر اعتبار

فصل الہاء مع الشین

ہراش بالفتح سگان را در ہم انداختن برای جنگ و در فرہنگ فارسی
ہراش و ہرارش کلاہما بالفتح قے **ف** ہربنات النعش یعنی ہر متفرق الاحوال ہشاش بالفتح
و التشدید شادی کنندہ **ف** ہشتویش بالفتح پنجم روز از فروردیان ہشش بالفتح و التشدید پاک
از درخت ریختن برای گوسپند و نرم و ناچفیدہ و اسپی که عرق نکند و مرد شادان و کشادہ روی غیر عبوس
و در فارسی ہش بالضم ذہن کذا فی الشرفنامہ و در آداب است ہش بالضم مختصر ہوش است که عرب
آنرا ذہن خوانند و ذہن بالکسر تیزی و یاد داشتن و زیرک بودن و ہوش قوت ہشیش بالفتح
نرم **ف** ہفت فرش یعنی ہفت زمین و ہفت اقلیم ہمش بالفتح مرد شتاب کار و چست کار
ف ہواخفتان پوش یعنی ہوا ابرناک و خفتان بالفتح قبای سلاحی ہوش بالفتح جنبیدن
و برآمیختن و فتنہ کردن و در فتنہ افتادن و مرد بسیار از ہر چیز و در فارسی ہوش بالضم و با واو فارسی بمعنی جان
ہش یعنی ذہن و بمعنی ہلاکی لغت پہلوی است ہیش بالفتح فراہم آوردن و کسب کردن و جنبیدن و برانگیختہ شدن و شقیدہ خوردن

هواع بالضم قی کردن و قصد جستن کردن و هع بالفتح بمثله هودع بالفتح شترمرغ هیرع بالفتح مرد ضعیف و بددل و باد سخت هیع بالفتح و هیوع بضمتین بددلی کردن و هیع بمعنی روان شدن آب و بمثل آنهم آمده است

فصل الهاء مع الغین ٭ هبوغ بضمتین خفتن **ف** **هفت چراغ** یعنی هفت ستاره **ف** **هشت باغ** یعنی هشت بهشت همیغ بکسرها و فتح یا مرگ و قیل زود مردن و بعین غیر منقوطه هم مرویست

فصل الهاء مع الفاء ٭ **هاتف** آواز کننده کذا فی القنیه اما این زمان مشهور اینست که هاتف نام فرشته ایست که آواز میدهد از عالم غیب **هتاف** بالفتح آواز دادن و هتف بالفتح بمثله **هجف** بکسر یکم و فتح دوم و بتشدید فا مرد ستمگار و گران جثه و شترمرغ پیر **هدف** بالتحریک آماج و نشانه که بران تیر اندازند و جای بلند و چیزی بلند و ریگ توده و پشته و مرد بزرگ **هرف** بالفتح غلو کردن و دراز کشیدن در مدح و ثنا و زود میوه آوردن درخت خرما **هزف** مثال هجف شترمرغ گران سنگ **هفاف** بالفتح والتشدید آرمیده و درخشنده و سبک و باریک و تنک **هف** بالکسر ابر تنک بی باران و نوعی از ماهی خورد و شان عسل که در وعسل نباشد و کشت و زرع که آنرا در آخر درونند و دا انهائی او فروریزد و در فارسی هف بالفتح کارگاه جولاهه که آنرا الفتری نیز گویند و قیل چوبکه جولاهگان در بافتن بر جامه زنند بهندش هاتهه گویند **هفهاف** بالفتح باریک و شفاف و تنک **هفیف** بالفتح آرامیدن و لشتاب رفتن و درخشیدن **هلوف** بکسر یکم و فتح دوم مشدد مرد گران جثه و بزرگ ریش و مرد پیر دروغگوی و روز ابرناک و سبک شدن **هوف** بالضم باد گرم **هیف** بالفتح بمثله و هیف بکسرها باریک میان و او جمع اهیف است و هیف بفتحتین باریک میان شدن **هیوف** بفتح یکم و ضم سوم بددل و احمق من الحبل والله اعلم ٭

فصل الها مع القاف ٭ **هبنق** بفتحتین و بتشدید نون مفتوح نام مردی که در غایت حمق بودی بحدیکه میگویند عقدی در گلوی خود انداختی برای نشانی خود تا گم نشود روزی یکی در خواب آن عقد از گلویش کشیده در گلوی خود انداخت او چون بیدار شد فریاد بر آورد که من گم شدم بعده این ضرب المثل شد که احمق من الهبنق **هنیق** بالکسر چاکر و خادم ای خدمتگار **هدق** بالفتح شکستن **هراق** بالفتح یعنی بریخت و او ماضی است و در اصل اراق بوده است **هرق** بالفتح ریختن **هزق** بسیار خندیدن و هزق بفتح یکم و کسر دوم رعد سخت آواز **ف** **هفت اورق** و هفت پرده **ازرق** بمعنی هفت آسمان است و هفت رواق بمثله **ف** **هفت طبق** یعنی هفت زمین و هفت آسمان **همق** بفتح یکم و کسر دوم گیاه نرم و تازه **هیق** بالفتح شترمرغ نر والله اعلم بالصواب

فصل الہاء مع الکاف ❁ **ہالک** فوت ونیست شونده وہلاک بالضم والتشدید وہوالک بفتحتین جمع
ف **ہباک** بالفتح وبادوم فارسی وقیل بادوم تازی تارک سر **ہتاک** بالفتح وبتشدید تا پرده درو فاش
کننده سر **ہتک** بالفتح پرده دریدن **ہزاک** بالضم ابله ونادانی که بآسانی فریفته شود ف **ہسک** بفتحتین
غلامشان وقیل بسکون سین که ہندش چہاج نامند ف **ہفتورنگ** بالفتح آن ہفت ستاره که بنات النعش
بنات النعش کبری خوانند ودوم ہفتورنگ کہن که بنات النعش بنات النعش صغری گویند وچہار ستاره ازین که امثال
چہار پایه تخت اند آنرا نعش نامند ودو ستاره ازین چہار ستاره که مقدم اند بنات النعش قدان خوانند وسه ستاره دیگر که متصل
یک پایه نعش اند بنات النعش بنات نامند ظلیه گو بیت بکر و مرکز حضرتش از ہفت اقلیم ❁ چو گرد قطب شمالی مدار ہفت اورنگ ❁
وہفت اورنگ بفتحه ف **ہفت وشش ورتنگ** یعنی ہفت کشور وشش جہات در شکنجه اند ف **ہفت**
محراب فلک یعنی ہفت ستاره سیاره ف **ہفت نرد فلک** ہمتا **ہیاک** بالفتح والتشدید یاران سخت
دشمشیر وحیزآن زدن وخراب شدن جاه ف **ہکاک** بالکسر آنکه در ہند چکی گویند **ہلاک** بالفتح نیست شدن
وافتادن **ہہلک** بفتحتین ہلاک شده وزمین فرو افتاده درمیان دو کوه وقیل ہرچه فرو افتد در مجمل و بالفتح باولام
یعنی ترسیدن وہلک بالضم نیست شدن ونیستی وہلاک بالفتح یکم وسکون دوم ہلاک کردن **ہلوک** بضمتین
نیست شدن وہلوک بفتح ہا وضم لام زن فاحشه ف **ہمسنک** بالفتح وبا کاف فارسی ہموزن وہمقدر **ہناک**
وہنالک کلاہما بالضم آنجا وآنجا ف **ہنگ** بالفتح وبا کاف فارسی زیرکی وہشیاری وغار وقوم وسپاه
ف **ہوشنگ** بالضم وبا واو وکاف فارسی نام نبیره کیومرث پسر سیامک که آہن را از کان اوکشیده وآلات
زراعت پیدا کرده وآہنگری کرده وچوبہا ساخته ورباط وشہر بنا کرده وشیاطین ودو کار را از مخالطت آدمیان پراگنده
ساخته ولہذا کیومرث برتخت نشسته وچہل سال ملک رانده وبعد از سه سال ملک ہمل بود وہمل بالفتح خشک سال وقحط
وتنگی را گویند ف **ہولک** بوزن کوچک وقیل باواو فارسی گردون بازی وقیل بازی ف **ہویایک** نام
شخصی از علما ان ف **ہیرک** بالکسر چنانچه بچه گوسپند را برده گویند شتر بچه را ہیرک نامند والله اعلم بالصواب

فصل الہاء مع اللام ❁ **ہابیل** نام پسر آدم علیه السلام که قابیل قاتل او بود واین لغت عجمی است چونکه قابیل
قاتل ہابیل بود قاف علامت قاتلی بر سر نام او آمد وچون ہابیل بر ہدایت مانده ہا را ہدایت بسر نام او شد **ہازل** مسخره
باطل اہل سیا بارنده **ہال** بتنوین لام مع الکسر لفظی است که برای راندن اسپ گویند ودر شرفنامه ہال آرام
وقرار است **ہالل** ترساننده واین مشتق از ہول است وہول بالفتح ترسانیدن **ہبال** بفتح ہا وتشدید با مرد گرگ گیر

یعنی صیّاد وفریبندہ ہبل بفتحتین بی فرزند شدن وہُبل بضم ہا وفتح با نام بتی است کہ در کعبہ بود وہِبل بکسر ہا وفتح با وتشدید
لام پیر کاہل دگران تن ہبول بالفتح زنیکہ اورا فرزند نماند ہتل بالفتح باریدن باران وروان شدن اشک وہُتّل
بضم ہا وبتشدید تا مفتوح ابرہای باران بارندہ واین جمع است ہجل بالفتح انداختن وزمین درشت وہامون کہ نا گاہ در آن
کوہہا واقع شدہ باشد ہجول بفتح یکم وضم دوم زن فاحشہ من الہجل ہدال بالفتح شاخ درخت فروہشتہ شدہ ای
سر فرو آوردہ شدہ از بسیاری میوہ ہدل بالفتح بالشب فرستادن وفرو ہاکردن چیزی را وہدل بفتحتین دراز شدن
لب شتر ہدعل بکسر ہا ومیم جامۂ کہنہ ہدیل بالفتح کبوتر نر وسرائیدن کبوتر وقمری ہُذیل بضم ہا وفتح ذال منقوطہ نام
قبیلہ ایست ہرامیل بالفتح موی کہ افتادہ باشد ہرطال بالکسر اسپ دراز ہرقل بکسر ہا وقاف وقیل ہرقل بکسر ہا
وفتح را نام ملکی از ملوک روم ہرول بالفتح نوعی از رفتار است میان رفتن ودویدن ہزال بالضم لاغری ولاغر شدن
وہزّال بالفتح والتشدید مسخرہ ہزل بالفتح مسخرگی کردن ومسخرگی وبیہودہ گفتن وبیہودہ ہطّال بالفتح والتشدید نام
کوہی است وابر تنک بارندہ ہطل بالفتح باریدن باران وروان شدن اشک از چشم وہطِل بفتح یکم وکسر دوم
ابر بسیار بارندہ وہُطّل بضم یکم وفتح دوم مشدد ابرہای باران بارندہ وہِطْل بکسر یکم وسکون دوم شتر ماندہ شدہ
کہ در راہ آہستہ رود ف ہفت اصل یعنی ہفت طبق زمین وقیل ہفت کشور ف ہفت حال
یعنی ہمہ حال وعلی الدوام ف ہفت منزل یعنی ہفت فلک کذا فی اصطلاح الشعرا وراین فقیر میگوید
کہ ہفت منزل آن ہفت وادی اگویند کہ خواجہ فریدالدین عطار در منطق الطیر بیان کردہ است اول وادی طلب دوم
وادی عشق سوم وادی معرفت چہارم وادی استغنا پنجم وادی توحید ششم وادی حیرت ہفتم وادی فقر وفنا
وہفت فلک را ہیچ سالکی ہفت منزل نگفتہ است ف ہفت ہیکل نام ہفت تعویذ دعا است وہفت قفل
بمعنہ ہلال بالکسر ماہ نو تا سہ شب اورا ہلال گویند وبعد از ان قمر خوانند وسر نیزۂ دو شاخہ ومار نر ہلاہل بفتح ہاء
اول وکسر ہاء ثانی آب بسیار صاف ودر فارسی ہلاہل زہر سخت قاتل کہ ہمان زمان خورندہ بمیرد ہل بالفتح ایاد وسستی
وبدرستی ودر صراح است ہل مخفف است وہو حرف استفہام ودر فارسی ہل بالکسر بگذار وفرو گذار ہلل بفتحتین
ترسیدن وترس اول باران ف ہلہال بالفتح انچہ بدان آرد بیزند وبتازیش غربال نامند ہلہل بفتح ہاء دوم
شعر خوب وباریک معنی وجامۂ تنگ وزبون بافتہ ونیز زہر ف ہمال بالضم وقیل بالفتح انباز وہمتا ہمرجل بفتحتین
آب نیک وشیرین وشتر جست رفتار ف ہمسفران جاہل یعنی رفیقان نادان ونیز نفس وقالب وجز آن
ہمل بالفتح ریختن اشک از چشم وہمول بفتحتین بمثلہ وہمل بفتحتین شتر وگوسپند کہ بی شبان چرا کند وشب وروز

و نیز ترب و مبان که برای خواهید دارد و کسی منع نکند هوجل بالفتح دشت و دور و دراز و احمق و شتر دراز و بیابانی که در وی هیچ نشانه نباشد و شتر تیز رفتار هول بالفتح ترسانیدن هیقل بالفتح اشتر لیبا هیطال بالفتح حوض بزبان بخاری باخبر راست هیطل بالفتح رو باه و در نصاب گربه را گویند و گروهی اندک از مردم هیکل بالفتح شکوه و عظمت و بنا و بلند و خانه بتهای نصاری و خانه گوسپند و اسپ سطبر و گیاه سطبر و بیخ دندان شتر و الهیکل است وان بمعنی هیکل شکل گفته اند اما معلوم نمی شود از کجا میگویند شاید که از تن و شکوه قیاس کرده اند هیل بالفتح و در ریختن روان کردن و ریگ و خاک و مال لیبا و چیز لیبا و هبل بالفتحتین بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند

هبل کبیر یا درا و بیست وان ایست است (قول)

فصل الهاء مع المیم ف هادی مهدی غلام یعنی خدمت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و سلم هاضم شتری که گیاه بسیار خورد هاشم استخوان سرو نام جد حضرت رسول صلی الله علیه وآله و سلم هاضم شکننده اینجا میگویند که این طعام هاضم است یعنی شکننده و هضم کننده است و معده هاضوم گوارش و در کنز اللغات هاضوم نام دار و یست که طعام هضم کند برای هضم طعام و میان سرا و پنهان و لوبان است جمع هاست و بمعنی مفرد هم آمده است هتم بالفتح دندان پیش شکستن و بفتحتین شکسته شدن دندان پیش هشم بالفتح بخشیدن هجم بالفتح ویران کردن و اندر برکندن خانه از بیخ و برکند چیزی و بفتحتین ناگاه آمدن و قتی از دوها و در و در افتادن و انبوهی و ناگاه بسر چیزی در آوردن چشم فرو رفتن و هجیم بالفتح شیر دوم بادسخت که درخت و خانه و امثال آن را برکند هدم بالفتح ویران کردن باطل و آنچه سب کوید الدم الدم الهدم الهدم یعنی زندگانی شما زندگانی ماست و مردن شما مردن ماست هدم بفتحتین سخت آنرا ویران دات شتر ماده شتر ماده آنچه از چاه خراب شده فرو ریخته و در چاه افتاده باشد و باطل و هدم بالکسر جامه کهنه هدیم بالفتح شتر ماده که آرزوی نر کند هذام بالضم و ذال منقوط شمشیر برنده هذم بالفتح بریدن و شتاب چیزی خوردن هرشم بکسر ها و فتح شین و تشدید میم سنگ نرم و کوه نرم هرم بالتحریک سخت پیر شدن و پیری هرم بالفتح گیاه و کسره و سخت پیر و نفس بعقل و نام شخصی هرم بالفتح گیاهی و سکون در هم گیاهی است ف هرمولوم بالفتح بالضم و باسوم ماهی تخم اسغول لعاب لیش بدر قطونا گویند ف هرم بالضم نام بناء الی و نام شهر هزاهم التحریک جا و های هرم زمین است هزم بالفتح شکستن لشکر و شکسته شده از چیزی هزیم بالفتح کم ترکسر در هم باران سخت بارنده هزیم بالفتح آواز بلند هسم و هشم و هصم کاهم بالفتح مکسر هشم بالفتح وضعیت بدان و درخت پوسیده و گیاه خشک هضم بالفتح شکستن طعام در معده و گوارانیدن

وکم کردن چیزی از حق کسی وستم کردن وہضم بالتحریک بہم در رفتن ہر دو پہلو و باریک میان شدن و نوعی
از طیب و نیز داروی است کہ از ہند خوشبوی آرند وہضیم بالکسر زمین دشت وہامون وقیل زمین پست ہضوم بضمتین جمع آن
ہضیم بالفتح غنچہ ناشگفتہ وزن باریک میان ولطیف سرین واوّل بار خرما وستم کردہ شدہ ہفت اندام
یعنی سر و دو دست و ہر دو پا و شکم و پشت وہفت کشور مثلہ ف **ہفت بام** یعنی ہفت فلک ف
ہفت خوان عجم یعنی ہفت عقبہ کہ در ہفت منزل در راہ دژ روئین است و در آن راہ جز رستم و اسفندیار کسی نگذشتہ
ف **ہفت طارم** یعنی ہفت فلک وطارم بالفتح راخرگاہ ہقم بفتحتین سخت گرسنہ شدن وہقم بالفتح یا وکسر قاف
وتخفیف میم مرد سخت گرسنہ وہقم بکسر ہا وفتح قاف ومیم مشدد دریا ومرد بسیار خوار ہلم بالفتح متعرض آدمی شدن
بہ بدی و بلغت در شدن در چیزی من الجبل ہلقام بالکسر مرد سطبر و دراز و شیر درندہ ونیز نام مردی است ہلم بالفتح یکم وضم
دوم ومیم مشدد بیاد بیائید و بیار و بیارید و او اسم فعل است کہ برای مفرد و جمع آمدہ است و بمعنی بدہ ہم آمدہ است
ہمام بالضم پادشاہ ومہتر و مرد بزرگ ہمت ونیز نام شاعری تبریزی کہ ہمعصر حضرت شیخ سعدی شیرازی علیہ الرحمۃ بود ف ہمدم
بالفتح یار و محب و موافق و ہمنفس کہ سر فاش نکند ف ہمقدم بالفتح ہمراہ و ہم سفر ونیز طالبی کہ قدم بر قدم پیر می نہد و سلوک
میکند تا بفنا فی الشیخ برسد ہم بالفتح والتشدید اندوہ وقصد واندوہگین کردن وقصد کردن وہموم بضمتین
جمع و در فارسی ہم یکی و با یکدیگر و بمعنی ہمہ نیز آید وہم بالکسر والتشدید مرد سخت پیر وہم بالضم الیشان گروہ مردان
ہمم بکسر یکم وفتح دوم ہمتا ہموم بفتح یکم وضم دوم چاہ پر آب ہمہام بفتح ہا وکسر میم دوم اسم فعل است بافاعل
بمعنی لم یبق شئی یعنی نماندہ است چیزی ہمہم بکسر ہر دو ہا خر آواز کنندہ یا گرفتگی گلو ہمیم بالفتح نرم رفتن
ف **ہندوی چرخ ہفتم** بالکسر یعنی زحل کہ نحس وسیاہ است ف ہنگام بالفتح وبا کاف فارسی وقت
وگاہ کہ مترادف این اند ہوام بالفتح وتشدید میم مار و مور وکژدم وسائر حشرات ارضی ف ہوم بالضم
ہوم نام مردی از آل فریدون کہ در ویرانہ می بود ہیام بالضم دیوانگی عشق وتشنگی سخت وہیام بالکسر شتران
تشنہ وہیام بالفتح ریگ نرم ہیذام بالفتح مرد دلیر ہیضم بالفتح شیر درندہ ومرد قوی و دلیر ہیقم بالفتح آواز موج
دریا و آواز لقمہ بگلو بردن ونیز آواز خائیدن لقمہ وشتر مرغ دراز ہیم بالفتح شیفتہ شدن از عشق وبغیر راہ رفتن است
رفتن وگمراہانہ رفتن و روی بسوی چیزی کردن وہیم بالکسر مردم تشنہ وشتران تشنہ واللہ اعلم بالصواب

فصل الہاء مع النون ٭ ہاتن ابر باران بارندہ ہاجن دختر کہ پیش از بلوغ بشوہر دادہ باشند وکرہ
مادیان از ہر بہیمہ کہ باشد ف **ہاروت فن** یعنی ساحری وجادوگری ہارون نام برادر بزرگ حضرت موسی علیہ السلام

یعنی هفت ستارهٔ سیّاره ف هفت بنیان یعنی هفت آسمان ف هفت تنان یعنی اصحاب کهف
و نیز هفت اخیار که قوام عالم از برکت ایشان است و ایشان مخصوص نام زد اند برای آبادانی و قوام عالم را و از جمله
ایشان هفت قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا و اصطلاحا ایشانرا هفت مردان نیز استعمال کنند
ف هفت چیر آبگون یعنی هفت آسمان ف هفت خوان یعنی در عقبه بوده اند یکی آنکه در انچه کیکاوس
در مازندران به بند افتاده بود رستم برای خلاص کردن او قصد کرده در اثنای راه دو راه پیش آمد در یکی راه که امن بود
بچند ماه توان رفت و در دوم راه که خوف بود بهفت روز در مازندران میتوان رسید فاما بدشواری زیرا که جای جادو بود
و جای شیر و جای دیو و جای ماراژدها و دیگر بلاها که کیفیت آن مشرح در شاهنامه است آخر الامر رستم بهمین راه روان شد
و همه بلاها را کشته و چندان جانوران را شکار کرده که مدتی دام و دد گوشتهای ایشانرا ذخیره ساخته بود عقبهٔ دوم که براه
ذر رویین بود از انچه ارجاسپ بادشاه توران زمین بر ایران آمده خواهران اسپندیار را بند کرده برده بود و بسبب آن چون
اسپندیار از بند پدر خلاص یافت گرگسار پهلوان لشکر ارجاسپ را زنده گرفته همراه خود ساخته گرگسار بدغا راهی که امن بود
نبرده برای آنکه خواست تا اسپندیار را با لشکر تلف کند براه عقبهٔ هفتخوان راهبری کرد آخر الامر چون دغا او اسپندیار را ز شد
گرگسار را کشته و آنهمه بلاها که در هفت منزل بود شر ایشان بکفایت رسانیده در ذر رویین رسیده بدغا ارجاسپ را با پسران لشکر
او کشته و خواهران خود را از انجا آورده در جوامع الحکایات و لوامع الروایات مذکور است که کیفیت هر دو هفتخوان محض بربست
اهل فارس است و الا همچنی نبوده است و هفتخوان بمعنی هفت فلک نیز استعمال کرده اند ف هفت دکان
یعنی هفت کشور ف هفت رخشان یعنی هفت ستارهٔ سیّاره و هفت سلطان بمثله ف هفت
رقعه ادکن یعنی هفت زمین ج هفت کشور هفت سادروان ادکن بمثله و ادکن بالفتح خاک رنگ را گویند
ف هفت مردان یعنی هفت تنان که تفصیل آن بالا گذشت ف هلال منظران یعنی خوبان که بشان الیه اند
در حسن هلیون بکسر ها و فتح یا و هلیون بالفتح ها و ضم یا گیاهی است که آنرا بیارسی مارچوبه گویند ف هماوران بالفتح
نام پادشاهی ف همایون بالضم مبارک و میمون و نام معشوقهٔ همای ف همچنین بالفتح و با جیم فارسی مختصر همچو این
ف همداستان بالفتح متابع و هم حکایت ف همدان بالفتح نام قبیله الیست از یمن ف همدستان بالفتح
جمع همدست یعنی همکار و همچنان همداستان و نیز دست بدست گرفته دو یار که برای گلگشت میروند همعنان بفتحتین و الف
اشک و سرشک ف همشان بالفتح همراه و برابر و بمعنی هم نیز گفته اند ف همگنان بالفتح و با کاف فارسی یعنی
همه کسان و از استاد شیخ محمد خضری منقول است که همگنان همسر انرا گویند ف همنشین بالفتح یعنی کسیکه با او یکجا نشسته باشد

ہملان بالفتح فرو ریختن اشک از چشم و ہملان بفتحتین شتران بچرا گذاشته بی شتربان و آرامیدن ف
ہمہ آیندگان یعنی ہمہ موجودات و مخلوقات ف ہمہ پایندگان یعنی بہشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح
و قلم و ارواح ہمیان بالکسر معروف یعنی خریطہ جامہ کہ در وی زر و سیم کنند و در کرمی ہمند نیز نام شخصی است و ہمیان
بالتحریک روان شدن اشک و آب و مثل آن ف ہمیدون بالفتح و بایای فارسی ہم اکنون و نیز وقتی از اوقات
ہنان بالفتح تشنہ و ہنون بالفتح جمع ہنا ہین ہجوم مردمان و آواز اسپان و این را بشور و غوغا و داد استعمال کنند
ف ہنبان بوزن و معنی انبان ف ہنجیدن بالفتح کشیدن ف ہندوی باریک بین یعنی زحل
ف ہندوی سپہر بفتحتین و ہندوی گنبد گردان بہمان ف ہنگامہ طفلان بالفتح دنیا ہین بالفتح
و التشدید بانگ کردن شتر مادہ و گریستن آدمی و چیزی در بر و فرج و یعنی فلان ہم آمادہ است در ہندا چنانکہ گویند
یا ہین و ہن بالضم الشان گروہ زنان و ہن بالکسر عطا و ہن در فارسی یعنی بہشت شیرازی ہنین بالفتح نالیدن
و گریستن ف ہوا سنجاب گون یعنی ہوای ابرناک ہوان بالفتح خوار شدن و خواری ف ہوختن
بالضم و با واو فارسی و خاء موقوف بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن ف ہوخیدن بمثلہ ہوزن بالفتح غبار
و لکیوع مرغیست و ہوازن بالفتح جمع نیز نام قبیلہ ایست ہوسان بفتحتین نام رفتن ف ہوشاریدن بالضم
و با واو فارسی انبایت تشنہ شدن ہومان بالفتح نام بہادر پیران و لیسر پہلوان تورانی کہ در جنگ کوہ کنابد و بید
بدست بیژن گیو کشتہ گشتہ ہون بالفتح آرام و آہستگی کردن و ہون بالضم خواری و خوار شدن و در فارسی ہوکن
بفتحتین و قیل بسکون واو زمین کشت یا کلوخ ہیجان بالفتح برانگیختہ شدن بجنگ را ہیدان بالفتح بیدل
و مرد احمق ہیعان بالفتح بیدل شدن و ترسیدن ہیفان بالفتح تشنہ ہیلان بالفتح نام موضعی و بعضی گویند کہ
نام قبیلہ ایست از یمن ہیلان بالفتح مال بسیار ف ہلیدن بالکسر فرو گذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن
ہیمان بالفتح تشنہ و شیفتہ شدن بعشق و بجای متوجہ گشتن ہین بالفتح آسان و در فارسی ہین بالکسر سیلاب
و اینکہ و بگذار و بشتاب و در غنیہ است ہین بالکسر کلمہ تنبیہ است کہ مرادف زجر است ہیون بالفتح یکم و ضم دوم آبچہ و شتر دوندہ

فصل الہاء مع الواو ہا تو فعل امر است مشتق از ہماناہ یعنی بخشید شاد یا بیار ف ہاژو فرو ماندہ
و حیران ہبو بفتحتین و تشدید واو پریشان کردن و فرو مردن آتش ہجو بالفتح شعر یکہ بد کسی گفتہ باشند یعنی ذم کردن
کسی را گفتن ہدو بفتحتین و تشدید واو آرمیدن واو در اصل ہدو است مہموز اللام و ہدو بضمتین و تخفیف واو فعل
ماضی مجہول است بیان جمع مذکر غایب ہدو مشتق از ہدایت است یعنی راہ راست نمودہ شدند ہرو بالفتح زدن

ودر فارسی هر و هر بود لیر و در فرهنگ قواس هر و مشدد بمعنی گریه است ف هر لیو بالفتح و یای پارسی نام شهر یست
از خراسان و ان را هراة بالفتح نیز گویند هزو بالضم افسوس داشتن و هزو بالفتح بیهوده گفتن و شتاب بریدن هفو
بضمتین و تشدید واو دویدن و پریدن مرغ و هفو بفتح ها و سکون فا گرسنه شدن هلو بیاریه و بیاید شدن و اسم
فعل است هلو بالفتح سیدف هم تراز و بالفتح یعنی برابر در قدر و مرتبه همو بالفتح همت هندو بالکسر
کافر و نیز بمعنی بنده و غلام و تیغ آید ف هندو یتو بالکسر یعنی غلام و بنده تو هنو بالفتح ایر مرد و فرج زن
و چیزی و هنو بالکسر عطا و بخشش هو بضم یکم و سکون دوم اشارت از ذات مطلق است و هو بضم یکم و فتح دوم
او یک مرد و در فارسی هو بالفتح ریم و زرداب ❋

فصل الهاء مع الهاء ❋ هاجره نیم روز در غایت گرمی و نام زوجه ابراهیم علیه السلام است که مادر اسمعیل علیه السلام بود هاجه بالفتح مرغ ماده [illegible]
و شکم که بال زیر شاده و استخوان را نیز گویند که شکسته شود هاصه بتشدید صاد چشم سیل من الجمل هاله بالفتح خرمن ماه یعنی دائره که بر گرد ماه
کشیده باشد ف هام راه بامیم موقوف یعنی همراه هامه بتخفیف میم سر و تارک سر و پیشانی و تن مرد و مهتر قوم
و مرغ شب پر یعنی بوم و هامه بتشدید میم چارپا و جهنده و چرنده زمین هانه بتشدید نون پیه یا و پیه دو زخ و دوره
درمیان دو کوه و زنگله را فرزندش نبود هاه هاه شتر راهی هی گفتن تا بعلف خوردن آید هالیعه آواز سخت مثل
و هبه بالفتح مثله هابیه بوزن آئینه یعنی مختصر آئینه هباشه بالضم آدمیان جمع شده و مال جمع شده هبته بالفتح
سستی در عقل هبره بالفتح پاره گوشت و نیز پاره گوشت هبریه بالکسر سبوسه که در موی سر می باشد و آن چرک سر است
هبنقه نام مردیست که بنهایت احمق بود هبوه بالفتح گرد و غبار و هبوات جمع هبیعه بالفتح خواندن کسی را بر جهد
و جنبانیدن هبه بالکسر دادن و بخشیدن و هبه بالکسر والتشدید پاره جامه و تیز شدن گشتن و هبه بالفتح والتشدید
ساعت و بعضی از زمان هبیبه بالفتح باد گرد انگیز و هبوبه بالفتح مثله هبیبه بالفتح یکم و کسر دوم کنیزک و دختر خورد و هبه
بالفتح والتشدید کمان آواز کننده در وقت تیر انداختن هتمله بالفتح باخود آهسته سخن گفتن هتهته بالفتح ستم
کردن و بهم آمیختن و بشتاب باریدن باران هجاجه بالفتح احمق [illegible] ف هجیب بالفتح هرزه هجر بالکسر گذاشتن و طرد
و جدا شدن هجعه بالفتح خفتن و هجیه بضم یکم و فتح دوم احمق و غافل هجمه بالفتح رمه اشتر و بمعنی گرما تا بستان و بمعنی سرما
زمستان هداه بالضم راه نمایان واو جمع هادی است هدایه بالکسر راه نمودن و راه راست گفتن و نام
کتابی است در علم فقه هدره بفتحتین فرو افتاده و باطل شده هدره بالضم و فتح دال فرو افتاده و ناچیز شده هدمه بالفتح قدری از باران هدنه بفتحتین [illegible]
اشتر ماده که سخت آرزومند شده باشد هدیه بالضم آرزوی و صلح و آرام [illegible] هدهده بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری [illegible]

هجهت بالفتح انجیازر هدیه بمعنی هدیه بالضم فایده دحق ر بهبود دیا هده بالضم جنبید تا بجنبید در گهواره کودک را جنبانیدن
برای دوستان بطریق تحفه برند و شتر و چارپا که برای حرم کعبه برند تا قربان کنند و هدیه بالفتح یکم و کسر دوم بمثله هذرمه
بالفتح بشتاب خواندن قرآن و غیر آن و سخن بشتاب گفتن هذمله بالفتح نوعی از رفتار هرابذه بالفتح و با ذال منقوطه
مجوسیان که در خدمت آتش باشند و آتش افروزندگان ف هراسه بالفتح والکسر آنچه کسی را بدان ترسانند
و نیز چیزی که در کشتها مثل صورت شیر و امثال آن راست کنند تا جانوران از کشت بترسند هراوه بالکسر عصای
بزرگ ف هراه بالکسر همان هراوه ف هراسیه بفتحتین ناچار و بیباک هرثمه بالفتح شیر درنده و نام مردی هرجله بالفتح
نوعی از رفتار و در صراح است رفتار شوریده هرجه بالفتح آشفته رفتن و آشفته گفتن ف هررده بالفتح
و با واو فارسی پیوسته که تازیش هرزه خوانند هرره بالکسر گربه های نر و ماده جمع هره است ف هرزه بفتح ها و زا کلام بیهوده
و روان گفتن و آشفته گفتن و نیز ازین معلوم شود که هرزه ترجمه هجر است هرطه بالکسر گوسپند ماده بزرگ هرعه بفتح یکم و کسر دوم
زنیکه بوقت ملاعبه زود انزال کند ف هرکاره بالفتح دیگ آهنی که در آن حلوا پزند و در هند آنرا نیز گویند که اکثر
حلوائیان دارند و نیز دیگ که در هر کاری برسد هرمله بالفتح موی برکندن ف هروانه بالفتح بیمارستان هروله
بالفتح نوعی از رفتار که در میانه روند و در هند آنرا پویه گویند و نیز دویدن ف هریوه بالفتح شبینه که برای زچه راست کنند
و عوام آنرا هریره گویند هریسه بالفتح کوفته شده و نیز طعامی معروف است که از گوشت و گندم کوفته راست می کنند ف
هزار چشمه با رای موقوف و جیم فارسی ریشی که در پشت بیرون آید نعوذ بالله منها و بتازیش سرطان خوانند ف
هزار خانه یعنی آنچه میان شکنبه باشد هزاه بضم ها و سکون زا آنکه بهوی مردم فسوس خنده کنند و هزاه بالضم
و فتح زا نیز لغت است هزقه بالفتح زنیکه بسیار خنده کند هزمه بالفتح وسته و جای سینه و مناکحه بسبب هزهزه بالفتح
جنبانیدن هزه بالکسر والتشدید جنبش سوالان و آواز و غوغای ایشان و نشاط و خرمی و آواز جوش دیگ هزیمه
بالفتح شکست لشکر و جاه هزیه بالضم همان هزیمه یعنی پیوسته وانچه بدان روزگار گذارند بتازیش نفقه گویند
هشاشه شاد شدن و کشاده روی شدن و خوش طبع شدن و نرم شدن و ناچسپیده شدن ف هشته
بالکسر فرو گذاشته هشوشه بفتحتین نرم شدن نان و ریخته شدن پلاس از درخت هضبه باران بزرگ قطره
هضاضه بالفتح والتشدید با خوش وآرامیده ف هفت خلیفه یعنی هفت خلفای روح که آن هفت عضو باطن اند
اول دل دوم شش سوم جگر چهارم زهره پنجم سپرز ششم معده هفتم گرده و قیل روح حیوانی و عقل و حواس خمسه
و قیل هفت عضو ظاهر که سجده گاه اند ف هفت ده بکسر دال یعنی هفت اقلیم و هفت ده بفتح دال آراسته و زیبا

پوشیده ف **هفت علم خانه** یعنی هفت کشور و هفت ستاره و هفت کره بمثله ف **هفت گاه** یعنی
هفت کشور و هفت فلک ف **هفت میوه** یعنی کشمش و سرشف و انگور طائفی و انجیر وزیری و شفتالو و امرود
و آلوچه این هر هفت میوه را یکجا کرده میخورند و هفت میوه می نامند ف **هفت نقطه** یعنی هفت ستاره سیاره
ف **هفت ونه** یعنی آرایش و زیور **هفوه** بالفتح خطا و خطا کردن و شکوخیدن بالکسر بسر آمدن اسپ و لغزیدن
و افتادن اسپ **هقهقه** بالفتح باریک میان شدن **هقعه** بالفتح نام منزلی از منازل قمر و نیز داغی که بر سینه اسپ باشد
هقهقه بالفتح سخت رفتن **هکعه** بضم یکم و فتح دوم یعنی مرد کول احمق **هکه** بالکسر و التشدید یعنی تهمت که بزبان هندی کهنگی گویند
هلابه بالفتح و التشدید باد سرد با باران **هلاکه** و **هاکه** **کلاهه** بالفتحتین افتادن و سست شدن **هلبا** جهد
بالکسر مرد احمق و در صراح است زنی گول گراننجان **هلبیه** بفتح یکم و سوم چیزی از موی **هلسه** سست
یافتن جامه ف **همواره** بالفتح همیشه و هموار بمثله و نیز برابر و راست ف **همیشه** بالفتح و یای دوم فارسی
یعنی همکاره و همجنس ف **هم بیشه** بالفتح و یای تازی جانورانیکه در یک جنگل و بیشه باشند **هجه**
بفتحتین گوسپند ماده و لاغر و مگس خورد مانند پشه ف **همخوابه** بالفتح یعنی آنکه با او یکجا بخسپند بیت
آمدم که طفل بودم همخوابه بود پیرم ٭ دیدم که پیر گشتم همدرس کودکانم ٭ **همده** بالفتح علت سکته که آدمی
بیهوش میشود **همزه** بضم یکم و فتح دوم آنکه در عقب مردم عیب گوئی کند **همشه** بالفتح انبوهی مردم و انبوهی
جانوران ف **همکاسه** بالفتح آنرا گویند با یکجا طعام و شراب خورند ف **هم گوشه** بالفتح یعنی آنکه در کس
یا پیش و یکخانه باشند و همخانه بمثله **هملجه** بالفتح رهوار رفتن **همهمه** بالفتح بانگ کردن شیر درنده و بانگ
کردن با گرفتگی گلو و نیز نالیدن **همه** بالکسر و التشدید قصد و آهنگ و زن پیر و در تاج است **همه** اندوه
و اندیشه و بمعنی دعا هم آمده است **هیمه** بالفتح باران باد و نرم و ضعیف **هناده** بفتح یکم و سکون دوم
گوارنده شدن **هنادکه** بالفتح هندوان و او جمع هندست بغیر قیاس **هنانه** بالضم پیه اندرون چشم
هنبله بالفتح رفتن گفتار لنگ براه **هندسه** بالفتح اندازه کردن و باندازه نهادن چیزی را ف **هندوانه**
بالکسر خربزه هندی که آنرا تربزه نیز گویند و بتازی بطیخ و الوغه نامند **هنعه** بالفتحتین منزلی از منازل قمر در برج
جوزا و آن پنج ستاره اند در پهلوی جیب جوزا ف **هنگامه** بالفتح و بکاف فارسی انجمن مجمع بازیگران
و افسانه گویان و قصه خوانان **هنیمه** بالفتح آواز پنهانی کردن و سخن چنان گفتن که نشنوند و در نیابند
هوبه بالفتح و بای موحده دوش و کناره و بمعنی حمایت نیز آید و در قرانکوبا شد آداب الفضلا **هوبه** بالضم و باو و فارسی

دریا حطی بمعنی آورده است ہوتہ بالفتح راہی کہ لب وی آب رود و زمین پست ہودہ بالضم بمعنی سمان
ہدہ بالضم کسی او افادۂ و بستی خوار ہوذلہ بالفتح خود را جنبانیدن در رفتار و جنبیدن چیزے ہورہ بالضم تہمت
ف ہوشازوہ بالضم و بواو فارسی اسپان و شتران لغایت تشنہ ہوشہ بالفتح فتنہ و اضطراب
و جنبش ہوہ بالضم و التشدید نشیب و ژرف ہوہہ بضم یکم و فتح سوم مرد بددل ہوبہ بضم یکم و کسر
دوم و سوم مفتوح مشدد مرتبۂ ذات بحت را گویند و مرتبۂ احدیت و لاہوت اشارت ازان است
ہہ بالفتح آواز بیرون آمدن دم از گلو و سینہ و قیل چون بخواہند کہ بوی دہن کسی دریابند بگویند کہ
ہہ کن ہیاوہ بالکسر توبہ کردن و بحق باز گشتن و یہودی شدن ہیلسہ بالفتح دوال چرمین کہ
بدان تنگ زین کشند ہیاطلہ بالفتح نام شہریست کہ دالی او را خوش نواز نام بود و قومی انداز ترک
و قیل از ہند ہیئۃ بالفتح و با ہمزۂ سوم مفتوح صورت و شکل ہیبۃ بالفتح ترس و ترسیدن و بزرگ و بزرگ
داشتن ہیثہ و ہیثمہ کالاہا بالفتح گروہ آدمیان و فتنہ و اضطراب ہیرعہ بالفتح نی کہ شبان نوازد
ہیضہ بالفتح نوعی از شکم رفتن و در صراح است کہ ناگوار افتادن طعام ہیعہ بالفتح روان و درشدن
شمشیر و نیزہ در مضروب ف ہیگفتہ بالفتح جماعت اہل سلاح و لشکر بسیار و آواز ہا و آدمیان
و زن نیم پیر ہیللہ بالفتح مراد لا الہ الا اللہ گفتن ہیمنہ بالفتح مہربانی کردن من الدستور و گواہ شدن
من الصحاح و مہیمن ازینجا مشتق است ف ہیمہ بالکسر و بایاء فارسی و قیل بالفتح ہیزم گوشتاب
ہینمہ بالفتح آواز نہانی و سخن خفی کہ فہمیدہ نشود واللہ اعلم بالصواب ٭

فصل الہاء مع الیاء ٭ ہابی خاک گور ہاتی فعل امر است برای واحد مؤنث بمعنی اعطی یعنی
بخش ای زن و نیز این اسم اشارت است ہاجی ہجا کنندہ حرف و ہجو کنندہ ہادی راہ نمایندہ
و آرام گیرندہ و پیکان تیر ہافی گرسنہ ف ہایاہای یعنی شور و غوغا و واقعہ زدگان ف
ہایاہوی یعنی شور و غوغا شادی و نیز ہالی و ہای ہوی و ہیاہوی مترادف این اند ہبرزی بالکسر
مرد خوب روی و سوار اسب و دست بند و ہر چیزے خوب را ہبرزی گویند ف ہبری بالکسر آہنگر
و زرگر ہبہبی بالفتح شبان و قصاب و جوانی کہ در خدمت چست و چالاک باشد ہبی بفتح یکم و کسر دوم
و سوم مشدد دختر و کنیزک خورد و ہبی بفتح یکم و کسر دوم و سکون سوم یعنی دور شو و این لفظی است
کہ برای راندن اسب گویند ہدی بالضم و بالف مقصورہ راہ راست و نمودن راہ راست و ہدی بفتح یکم

وسکون دوم چاروا یا پای قربانی که بکعبه فرستند و سیرت وکار و جهت و سیرت نیکو داشتن و پیشین فتح هدی بفتح یکم
وکسر دوم و تشدید الیاء هدیه و عروس اشتر و مردی که او را خرمی نباشد و زنیکه بخانه شوهر فرستاده شده باشد هذی
بفتح ها و مده و با ذال منقوطه این زن و این اسم اشارت است و هذی بفتح یکم و سکون دوم بیهوده گفتن و هذیان
بمثله هراوی بالفتح و بالف مقصوره عطاهای بزرگ واو جمع هراوه است بکسر ها هردی بالکسر و بالف مقصوره
قسمی از گیاهی است که بآن چیزی را رنگ کنند و آنرا زرد چوبه گویند ف هرزه ملای بالفتح یعنی بیهوده مگوی ف هرهی
بالفتح یعنی هرباهی و هرشبی هرمی بالفتح و بالف مقصوره پیران و او جمع هرم است ف هری بفتح یکم و کسر دوم
گوشتی که نیک پخته باشد و هری بکسر یکم و فتح دوم و بالف مقصوره نام شهریست از بنای سکندر و او را هریو بالفتح نیز گویند
و هری بکسرتین نیز گویند ف هزارپای کرمیست معروف که بتازیش خشبث گویند و در هند کنکهجوره نامند ف
هزار میخی همان هزار میخ که بالا گذشته است یعنی خرقه ایست که در آن بسیار پینه زده باشند هزی بالضم و با زای
منقوطه و مکسوره و مشدده فعل امر است برای واحد مؤنث مشتق از هز یعنی بجنبان تو بکیرن چنانکه در قرآن مجید در قصه
مریم علیها السلام آمده است ف هشت ماوی بالفتح و بالف مقصوره یعنی هشت بهشت ف هفت کحلی
بضم کاف یعنی هفت آسمان ف هکری بالضم آن کشت که بباران سیراب شود ف هکوی بالفتح سرگشته
و پریشان هلکی بفتح یکم و سکون دوم و بالف مقصوره هلاک شوندگان و او جمع هالک است ف هلیوی بفتح یکم
و کسر لام و یای مجهول و واو مکسور گردون بازی هماذی بالفتح و با ذال منقوطه سختی باران که هلاک کند و هماذی بالضم
و تشدید یا شتر سبک رفتار ف همای بالضم همان هما یعنی نام جانوریست که استخوان شود و پوسیده بخورد و سایه
او بر سر که بیفتد بادشاه شود و نام یک خواهر اسفندیار که ارجاسپ اسیر کرده برده و در روئین دژ داشته و نیز نام دختر بهمن
بن اسفندیار که در حباله خویش آورده بود چون در دین باطل گبران دختر خواستن روا بود همای از پدر خود حامله شده بود
که پدرش مرده بعده بحکم وصیت پدر قابض ملک همای شده و سی سال در ملک ایران زمین فرمانهی کرده آخر الامر هم
در حیات خویش پسر خویش را که داراب نام داشت ولی عهد خویش کرده و نیز نام شاهزاده که عاشق همایون بود و نیز
جنسی است از علم که بر سر آن همای راست کرده بدارند و نیز نام دختر قیصر روم که بهرام گور در حباله خویش آورده بود ف
همبوی بالفتح و با واو فارسی یعنی همخوی و همروش ف همخانه عیسی یعنی آفتاب همسایه عیسی بمثله همتگی
بالفتح و بالف مقصوره گاه باینجانب و گاه بآنجانب رفتن ف همکدر و همصفی یعنی هم خاکی و هم روحانی ف
همگی بفتحتین و با کاف فارسی یعنی کسی که تمام هنر هنرمند باشد و نیز بمعنی همه آید همی بالفتح دویدن و روان شدن

بالفتح یک سو و یکسوی چیزی و یکنوع جلد است **بیت** رها کن خرقهٔ هستی و یکتا پوش صدت شود تکرو بر سے
ز یکتائی شوی یکتا بی همتا **یلیا** بالفتح والتشدید زنیکه دندان پیشین او کوتاه باشد **ف** **یلا یلا** بالفتح یعنے
بیا بیا **یلدا** بالفتح شبی است تاریک و دراز ترین شبها در تمام سال یک شب بیاشد در زفانگو یا است که شب
یا نه هم بود چون در جدی آفتاب باشد و آن شب در نهایت نحوست است و گویند که اخرین درجه از قوس است
یهما بالفتح بیابان بیراه ارکوهی مهیو **را** بالفتح نام برادر مهتر یوسف علی نبینا علیه السلام کہ از مادر دیگر بود والله اعلم

فصل الیاء مع الباء ❊ **یارب** یعنی ای پروردگار و در فارسی بمعنی آه و ناله استعمال کنند و نیز بمعنی

التعجب و تحیر و تاسف آید **یاقوت مذاب** بفتح المیم یعنی می سرخ و خون و اشک **یباب** بالفتح خراب
یبب بالضم پیر را گویند **یبرب** بالفتح نام موضعی است **یثرب** بالفتح و بکسر را نام مدینهٔ مبارک **یشب** بالفتح
سنگ یشم **یعبوب** بالفتح اسب تیز رفتار و آبجوی تیز رفتار **یعرب** بالفتح و بضم را نام شخصی است که اول
تکلم بزبان عربی او کرده است **یعسوب** بالفتح نام مهتر و امیر زنبوران شهد است که پیش امیر المومنین علی کرم الله وجهه
مسلمان شد **یعقوب** بالفتح نام پدر یوسف علیهما السلام و نیز کبک نر را گویند و در فارسی نام مردی صاحب مذهب
ترسایان مجتهد و صاحب قول علم الشان **یلب** بالتحریک جوشن چرمین در کنز اللغات است که سپرهای پوست
اشتر سپید کرده باشند **ف** **یوسف زرین نقاب** یعنی آفتاب **ف** **ینبوب** بالفتح گیاهی است

و قیل نام درختی است والله اعلم بالصواب ❊

فصل الیاء مع التاء ❊ **یاقوت** سنگی است سرخ و زرد و کبود از همه سرخ نیکوتر بود و همه بشکند مگر وزر
گل یاقوت رمانی و لعل گه طبع وی گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم هر که آنرا بخود دارد از طاعون ایمن بود و طاعون
مرگ عام را گویند یعنی وبا و نیز نام خطاطی است و باستعارت لب معشوق مراد است و قیل در حدیث آمده است
یاقوتة بیضاء پس ازین معلوم میشود که یاقوت سپید هم میشود ولیکن نادر و نایاب است **ف** **یخ** در بهشت
نام قسمی از حلوائی است **یسرات** بفتحتین هر چهار دست و پای چارپا که سبک بردارد **ف** **یک لشت**
یعنی موافق و یار هم گر با یکدیگر **ینبوت** بالفتح درختی است خاردار **ف** **یوت** بالضم و با واو فارسی مرگ عام

از ان ستوران چنانچه مرگ مردمان را وبا گویند ❊

فصل الیاء مع الثاء ❊ **یغوث** بفتح تکیم و ضم دوم و با ثاء سه نقطه نام بتی است

فصل الیاء مع الجیم ❊ **یاجوج ماجوج** دو گروه اند از آل یافث بن نوح علیه السلام که سکندر ذو القرنین راه

الثیاب مد تشبیها است چنانچه سکندری مشهور است **ف** یاپیچ با جیم فارسی بالضم والکسر سوم تیر **ییروج** بالفتح مردم گیاه که در زمین چین بصورت مردم بر آید هر که آنرا بلند ببرد **تیج تیج** بالفتح هر دو یا کلمه ایست که هنگام نشاندن شتران گویند و نیز سخنے پنهان گفتن چنانکه کسی معلوم نکند که چه میگوید گویند که مردمان عام تیج تیج میکنند **ف** یرخیج بالفتح و با جیم فارسی گرانی که در خواب چنان نماید که فرو میگیرد و تا زیش کابوس نامند و در هندی اچهاسد خوانند **یرناج** بفتحتین پوست سیاه **ف** یشم بالفتح بوزن زرسنج ماری است که اکثر در باغها باشد و کسی را بگزد زهر ندارد و بالفتح بمعنای **ف** یلیج بالفتح بوزن ریج و با جیم فارسی لعاب دهن **یلیج** برفع جیم فعل مضارع است مشتق از لیچ یعنی دررود **یلنج** بفتحتین چوب عود که خوشبوی میشود **یلنجوج** بمعنی **ف** یوج بالضم جانوری است از خزندگان **یهیج** بالفتح برفع جیم فعل مضارع است یعنی بر انگیزد والله اعلم

فصل الیاء مع الحاء

ف یبروح بالفتح یکبوم انداز رشیب **یوح** بالضم آفتاب **یوم الصباح** یعنی روز غارت

فصل الیاء مع الخاء

ف یافته میدان **فراخ** یعنی مجال بے مزاحمت و بی موانع یافته و مجال بالفتح جولان کردن گاه را گویند **یافوخ** بضم فاء تارک سر و آن موضعی است میان سر که چون جنبد و یافخ جمع آن **ف** یخ بالفتح معروف یعنی برف و آن از برودت هوا آب در حوضها و آوندها بسته میگردد در ترغانگو یا مسطور است که یخ افغان رستا را گویند

فصل الیاء مع الدال

ف یار اسفند نام پسر گشتاسپ شاه ایران زمین که پسرش بهمن شاه بود و آنرا اسپندیار و اسفندیار و سپندیار و سفندیار نیز گویند و یار اسفند محض استعمال انوری است **نظم** تا کی برقطع دهر دریا نیست • زیغ بهرام و اسپ یار اسفند باد فرزین غرضم از پیاده دوام فرزین بکند • **ف** یارد یعنی تواند **ف** یافته ایام تار و لود یعنی روزگار بسوگی بی خلل یافته **ف** یاکند بفتح کاف و ضم آن یاقوت **یباوید** بالفتح پراگنده و متفرقه **یحمد** بالفتح نام قبیله ایست **ید** بالفتح دست و نعمت و نیکی و منت و ملک و توانائی و خواری و طاعت **ف** یزدجرد و یزدگرد نگاهبان بالفتح و با کاف فارسی نام بادشاه ایران زمین که نهایت ظالم بود و پسر او را بهرام گور گفتندے آخر الامر دربان او اسپ لگد زده چنانکه جانش از تن بدر آمده و او را یزدجرد الاثیم گفتندے نیز نام پسر نوشیروان که از خوف پسر شیرویه مخفی شده بود که آخر کار بموت قابض ملک گشته و او را شهریار خواندندی چهل سال ملک راندی پس در عهد خلافت امیر المومنین امام المتقین حضرت عمر ابن الخطاب رضی الله عنه

سعد وقاص رضی اللہ تعالیٰ عنہ را برای فتح خراسان با لشکر نامزد فرموده یزدجرد بن نوشیروان منہزم گشتہ بہ نیشاپور رفتہ کنبان ماہویہ کہ عامل او بود او را خفتہ دریافتہ خفہ کردند وکشتند و این آخرین پادشاه عجم بود **ف** **یزد** بالفتح نام شہریست در زمین فارس و در وی مدرسہ وقت و ساعت است ساختہ حکما کیفیت آن مطول است حضرت بندگی شیخ احمد بن جبل المتین مشرح مصحح نوشتہ اند ہر کرا احتیاج دید باشد در وی رجوع کند **یعید** بفتح یکم وکسر دوم وعدهٔ نیک میدہد و وعدهٔ بد میدہد بمعنی اوّل مشتق از وعد است وبمعنی دوم مشتق از وعید **یعقید** بالفتح آبگینہ ای ملعاسی است کہ از عسل سیازند **یکاد** بالفتح میخواہد و نزدیک بیا شد **ف** **یک نورد** یعنی یکطرف و نیز یک روش **ف** **یکی در سیاه ویکی در سپید** یعنی یکی در شب و یکی در روز ویکی در بدکاری ویکی در نیکوکاری ویکی در پیری ویکی در جوانی **یلمبد** بفتحتین و بیا بای بالقلم تحتانی مرد بسیار گوشت **یلشدد** بالفتح و بنون دشمن سخت **یماه ود** بالفتح مرد جوان و نازک اندام و نام موجی یهود و لوبزن محمود شلہ **یمرود** بالفتح وضم راء مہملہ در آخر نام جائیست نیز مرد نازک وشاخ نازک **ف** **یونس** در دہن ماہی شنا نیز عبارت از رفتن روز و آمدن شب **یہود** بفتح یکم وضم دوم جہودان واحد جمع یہودی است ویہودی بالفتح جہود را گویند ؛

فصل الیاء مع الراء ؛ **یاور** دہم روز از تیر ماہ **ف** **یادگار** آنچہ بسبیل تحفہ فرستند دوستان را **ف** **یار** دوست ومانند واعانت کنندہ **یاسر** با سین مکسور طرف چپ وقمار باز **ف** **یافر** بازیگر **ف** **یاور** بفتح واو یاری دہ **یتیر** بالفتح فعل ماضی است یعنی کم میکند و کینہ ور میکند **یجبور** بالفتح مرد نادان **یحمور** بالفتح گورخر یعنی حمار وحشی **یذر** بفتحتین و با ذال منقوطہ و با رفع را فعل مضارع است یعنی می گذارد **یرر** بفتحتین سخت شدن سنگ **یرمر** بفتح یا و میم انتظار و **یرمر** بالفتح و با باء فارسی تیز بمعنی است **یسار** بالفتح دست چپ وتوانگری **یسر** بالضم وبضمتین آسان شدن و آسانی **ویسر** بالفتح بر است تابیدن ریسمان چنانکہ در حین تابیدن دست راست بطرف خود کشیدہ شود و دست چپ بطرف بالا بردہ شود و این نوع را فرو رویہ تافتن گویند **ویسر** بالتحریک قمار باز **الیسیر** بالفتح آسان و اندک **یشکر** بفتح یا وضم کاف و با شین منقوطہ نام نوح پیغامبر علیہ السلام نیز نام قبیلہ ایست **یعار** بالضم **ویعر** بالفتح بانگ کردن بز مادہ و بزغالہ کہ در صیدگاہ شیر بندند برای صید شیر **یعفور** بالفتح بچہ گاو کوہی و آہوبرہ و گوزن نیز نام پیغامبر کہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم از غنیمت فتح خیبر نصیب خود برداشتہ بود و این خر بحضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم

در سخن آمده و پیغامبر صلی الله علیه وسلم پرسید که ترا چه نام است گفت که عفیر و از نسل ابن حزی که از جده است [illegible]
که روزی بر من سوار شوی و پیش ازین بر دست یهودی مبتلا بودم که هر روز مرا میزد چنانکه سیدی بعده
حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمودند که نام تو یعفور کردم ای یعفور گفت لبیک
گفت که ترا شهوت ماده هست گفت نیست بعده پیغامبر صلی الله علیه وسلم بروی سوار میشدی چون حضرت
رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت یعفور خود را در چاهی انداخت و هلاک شد
و نیز آورده اند که آن خر میان مومنان و منافقان فرق کردے که چون منافقی را دیدی سرین خود بسوی
او کردی و میگوزیدی و دیگر آورده اند که چون بحضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
کسی بودی و حاجت بطلب یاری میشدی آن خر را میفرمودندی که برو فلان را طلب کن بیا او میرفتی
و بر در آن سر خود میزدی تا که آواز خانه بیرون آمدی پیش حضرت آوردی والله اعلم **یعفور** بالفتح بزغاله و گوسفند
خورد **یعقور** بفتح یکم و ضم دوم گوسفندی که بر دوشنده خود دشوار شود و ریده **ف یکه** بالفتح یعنی تنها
و ناگهان و از یکبار تا سر دوم **ف یکه سوار** بالفتح یعنی مجرد و تنها **یکخور** بالفتح دراز **یکور** بالفتح
کوراه یعنی غیر شارع **یهبر** بفتح یکم و سوم و سکون ها و تشدید را سراب بیابان و سنگ سخت ه

فصل الیاء مع الزاء **ف یاز** قصد و قصد کن **یغیز** بفتحتین یعنی یکنوع رنگ اسپ است
ف یغماناز بالفتح نام دختر خاقان چین که بهرام در حبالهٔ خویش آورده بود **یلدز** بضم یکم و سوم
نام مردی و نیز نام ستاره ایست **یلغز** بفتح یکم و ضم سوم تنها و این لغت ترکی است **ف یوز** بضم
و با واو فارسی درنده مشهور که در هندی چیته گویند و نیز بمعنی جستن و گریختن آمده است و کوچک هم آمده

فصل الیاء مع السین **ع یاس** بمعنی خشک یاس ناامید شدن بیان ناامیدی **یأس** ناامید
و یوس مثله **یبس** بالفتح خشک شدن و خشک و جمع یابس هم آمده است و **یبس** بفتحتین جائی
که خشک شود و نیز خشک و تنگی چیزی ترسد **یبیس** بفتح یکم و کسر دوم گیاه خشک و یبیس الماء
خوی و عرق را گویند **یونس** بالضم نام پیغامبری است علیه السلام **یس** که در قرآن آمده لقب
پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم است **یووس** بفتح یکم و ضم دوم ناامید و یاس مثله والله اعلم بالصواب

فصل الیاء مع الشین **ف یش** بالفتح بزبان ترکی نام شهری را گویند **ف یزدان بخش**
نام وزیر بهرام بن نوشیروان **یلش** بالفتح طرف کمر که بر چین کنند **یکدش** بکسر یکم و سوم بزبان ترکی

بیچه که اندر پیش اتراک بود و پادشاه از هند و یا بر عکس این بود یلتش بزبان ترکی همراه را گویند و این لغت ترکی که آورده ام بسبب فصل شین است یلمه پوش یعنی قباپوش و یلمو پوش بمثله ❊ یوشن بالضم جستن و جوئیده و امر جستن ❊

فصل الیا مع الصاد والضاد والطا والظا ❊ یمحص بالضم آزموده گردانند و این فعل مضارع است یرکض لفظ مستقبل مبنی بر مے سد باند ینقض بالفتح و برفع ضاد مخففه فعل مضارع است یعنی بیفتد بنا ینقاض بالفتح و برفع ضاد مخففه فعل مضارع است یعنی شکسته شود و ویران شود یلعاط بالضم و بکسر طا کلمه ایست که برای راندن گرگ گویند یقنط بالفتح فعل مستقبل است یعنی ناامید میدارد یقنط بالفتح یکم و کسر دوم و یقنط بالفتح یکم و ضم دوم بیدار ❊

فصل الیا مع العین ❊ یافع جوان بلند بالا یانع میوه رسیده و ینع جمع ینوع بفتح یکم و ضم دوم گیاهی و دارویے است که شیر دارد و مثل هموشیان و انجیر آسیا بدیع بفتح یکم و سکون دوم که در قرآن آمده است که یوم یدع الداع این در اصل یدعو بوده است یعنی میخوانند و از جهت خفت حذف کرده اند یدع بفتحتین فعل مضارع است یعنی بگذارد یراع بالفتح نی که نوازند و نی که از وی تیر و قلم سازند و مرد بدل و نیز پشه است مانند مگس که در شب پرد و دنباله او مانند آتش باشد یربوع بالفتح گوشت پشت نام شخصی و موش صحرائی و دو دستی است که آن موش دو پای دارد یقوع بالفتح و ضم قاف گرسنگی سخت یسر مع بالفتح سنگ سپید تنک و نرم یسروع بالفتح والضم کرمکی سرخ است که در پوست تره ے افتد و چون از پوست بیرون آید پروانه شود و می پرد یسع بالتحریک نام پیغمبرے است و نیز گویند که نام حضرت خضر علیه السلام است یفاع بالفتح زمین بلند پشته یفع بالتحریک جوان بلند بالا یلمع بالفتح سراب بیابان و مرد دروغگوی ینبع بالفتح نام شهرے است ینبوع بالفتح چشمه آب و بجه دراج و بنا بیع جمع ینع بالفتح والضم رسیدن میوه ینوع بفتحتین بمثله ینیع بالفتح میوه رسیده ❊

فصل الیا مع الغین ❊ یالغ همان بالغ یراغ بالفتح اتفاق و مصلحت و این منقول از امیر حیان خراسانی کذا فی القنیه یسغ بفتح یکم و سوم بیچاره و یبلغ بفتح یکم و کسر سوم فرمان بادشاه و یر لیغ و یرلق بمثله و این هر سه لغت ترکی اند یلغ بالفتح زاغ و این لغت ترکی است یغلغ بالفتح تیر و یغلق بمثله و این لغت ترکی است بسبب فصل غین آورده ام یوغ بالضم انچه بر گردن گاو در جفت رانی و گردن کشتی ببندند و در فرهنگ قواس بمعنی زنجیر دکشتیه نیز آمده ❊

فصل الیا مع القاف ❊ یاخشاق روشنائی و این لغت ترکی است یارق و یاروق د

یعنی دستوانه یاسماق شهریست مغلان یتاق بالفتح پاس پاس داشتن واین لغت ترکی است یحیق بالفتح فعل مضارع است یعنی فرو میگیرد کقوله تعالی ولا یحیق المکر السیئ الا باهله ای لا یحیط یرلغ بفتح یکم وکسر سوم فرمان بادشاه وآنرا یرلغ نیز گویند واین هم لغت ترکی است یرمق بالفتح درم یسذاق بفتحتین ودکانی دو دال کفشگر ونیز دوال مطلق واین هر دو لغت هم ترکی است یشاقق بالضم فعل مضارع است یعنی مخالفت کند یعوق بالفتح نام بتی است یغناق بالفتح نام زمینیست که آنرا الغناق وقیلطاق نیز گویند ونیز جامه ایست واین لغت ترکی است یقق بالتحریک سخت سپید یلاق بالفتح نام بادشاهی است وغلام را نیز گویند واین لغت ترکی است یلق بفتحتین سپید سخت یلمق بالفتح قبا واین معرب است یلامق جمع یوق نزدیک واین لغت ترکی است یهرق بالضم فعل مضارع است یعنی مے ریزد سیلاق خانهٔ سرد که از جهت تابستان سازند

واین لغت ترکی است والله اعلم بالصواب؛

فصل الیاء مع الکاف ؛ ف یارک بفتح را دوستی که بر رهی بچپد تا بچه زاید وبتازیش سلا خوانند وسلا بالفتح است ونیز مصغر یار و بمعنی بچه دان زنان است که بتازیش مشیمه خوانند ف یزک بفتحتین فوج سواران اندک که مقدمه لشکر باشند تا از لشکر خصم خبردار شوند ف یشک بالفتح یکی از چهار دندان تیز پیه از آن آدمی چه از آن جانوران وبتازیش ناب خوانند وناب سگ دندان را گویند ف یکا یک یعنی ناگهان ویکان یکان ویک بیک مشدد ودر قنیه بمعنی بی شبه است ف یکدک بالفتح آب شیر گرم ف یکرنگ بالفتح وبا کاف فارسی یعنی بی نفاق وبی ریا وبی شرک ومخلص که ظاهر وباطن او یکی شده باشد بیت واحدی دارگهی توبه گهی عشق مورزه گر تو یکرنگ شوی جای مبارکباد است ؛ ف یلک بفتحتین کلاهی است ملوک وسلاطین را ف یماک بالفتح نام بادشاهی وقیل ترکان نام غلامان نهند ف یمک بفتحتین نام شهریست ونیز نام ولایتی که منسوب بخوبرویان است ونیز بادشاه آنرا یماک گویند ف ینگ بالفتح بوزن رنگ وبا کاف فارسی شکل ومانند باشد ف یوزک بالضم وبا واو فارسی مصغر یوز سگ کوچک که برابر یک یوز باشد وسوراخ در رود وآنرا باشد ؛

فصل الیاء مع اللام ؛ یال موی گردن اسب وبازوی مردم وبمعنی مست نیز آید یذبل بفتح یکم وضم سوم نام کوهی است یرلل بالفتح روی مردم یسیاول بفتح یکم وچهارم مضموم نقیب یعلول حباب آب وتاریک مردم ویعالیل جمع یعیل بالفتح شتر زود وقوی ونیکو درکار ف یل بالفتح پهلوان ومبارز وشیر دل

درترکی محکم را گویند یلیل بفتحتین کوتاه شدن دندانهای بالائین و بعضی گفته اند که یلیل پیچیده شدن دندان بالا بیرون بطرف درون یلیل بفتح شهر دیار نام موضعی است ینال بالتحریک نام ترکی است و نیز همان یمال مذکور

فصل الیاء مع المیم

ف یارم یعنی تو انم یاسم یاسمین نوعی که قسمی از گل سپید رنگ است ف یاقوت خام کنایه از لب معشوق است ف یام نام قبیله ایست از یمن و نام پسر نوح علیه السلام که در طوفان غرق شد یتیم بالضم بی پدر شدن فرزند آدمی و بی مادر شدن بچه چارپا و یتم بفتحتین کاهلی نمودن یتیم بالفتح فرزند بی پدر از آدمی و بچه بی مادر از ستور و جوهر بی نظیر و مروارید یگانه یحلم بالفتح بکم و سوم نامی است ترکانرا و خانه تابستان با دیوارهای مشبک تا باد درآید و آنرا جعفری هم گویند و این لغت ترکی است یحموم بالفتح دود سیاه و شب تاریک و نام اسپ نعمان بن منذر ف یرقانی شده عالم یعنی عالم زرد شده و خزان گرفته یشم بالفتح سنگی است سبز فام که برای دفع آفت برق بعد از انگشتری سازند و بدست نهند یعم بالفتح غول بیابانی یقدم بالفتح و بضم دال نام مردی است ف یک چشم یعنی ظاهر بین که از باطن نصیبی ندارد و منافق و کم بین و قیل موحد که نیک و بد را بیک نظر بیند یلملم بالفتح یا و هر دو لام میقات اهل یمن و آن موضعی است و در فرهنگ بمعنی میقات وقت وعده و آنجا که احرام بندند یحامر بالتحریک کبوتر حبشی یم بالفتح دریا و قصد کردن و در دریا انداختن یمم بالتحریک گیاهی است یوم بالفتح روز والله اعلم

فصل الیاء مع النون

ف یاختن باخاء موقوف قصد کردن و زدن و انداختن و بیرون کشیدن و آشکارا کردن و پرسیدن و دست درازی کردن و یازیدن بمثله ف یارستن باراء مفتوح بمعنی توانستن ف یازدن بازاء معجمه موقوف دراز شدن یازیدن بمعنی همان مذکور است که بالا مرقوم شد یاسمن ف یاسمون یاسمین کلمه بفتح سین نام گلی است سپید رنگ ف یاقوت روان یعنی می سرخ و اشک خونین و یاقوت از آن جاناً و یاقوت آن جان یافلون بفتح میگر دانند و دروغ میگویند یامن بکسر میم طرف دست راست یامین نام زوجه یعقوب علیه السلام که مادر یوسف علیه السلام بود بیرون بالفتح اسم موضع است یتن بالفتح بچه که با گونه زائیده شود یعنی پایش پیش از سر بیرون آید یدرون بالفتح باز سپارند و ناگه بر سر چیزی در می آیند یرقان بالفتح علتی است که از هم آدمی پیدا میشود که آنرا زرده گویند و آفت زردی که در کشت افتد ف یرمغان بالفتح همان ارمغان بفتح یکم و ضم سوم تحفه که برای دوستان از جای بیارند و یا بفرستند و قیل درم را نیز گویند یرون بفتح یکم و ضم دوم آسیا منی شتر ف یریان بالفتح شهر سمرقند را گویند کذا فی الزفانگویا ف یزدان بالفتح شعراً خدای عزوجل

گویند و طایفه ثنویه آفریننده خیر و نور را خوانند و آفریننده شر و ظلمت را اهرمن نامند و فقها خدای باطل را گویند
یقن بفتحتین لثایت پیر یقطین بالفتح درخت کدو یقظان بفتحتین بیدار و ابو الیقظان خروس یعنی مرغ
یقن بفتحتین یقین بالفتح بی شبه دانستن بی شبه و بگمان و آنچه در قرآن آمده است که حتی یاتیک الیقین
این یقین را مفسران بمعنی مرگ تفسیر کرده اند زیرا که مرگ هم بی شبه است ف یکران بالفتح اسب
که هیچ اسقر بود اما فش و دنب او سپید باشد و اگر چنین نبود بور باشد ف یکزون بالفتح یعنی یکبار یک
بر هم زدن ف یلانشان ویلان نام پهلوان تورانی که بدست بیژن کیو مبارز ایرانی کشته گشت یمان
بفتحتین منسوب بیمن کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ نام ولایتی و یمن بشد یمین بفتحتین نام ولایتی است که ستاره سهیل
از اطراف بر آید و یمان بشد و در صراح است که یعنی از شهر یمن یمن بالضم خجسته یعنی مبارک و برکت یمین بالفتح و
راست و سوگند و منزلت نیکو و قوت و توانائی ف یوسف زرین توسن یعنی آفتاب ف یونان
بالضم نام ولایتی است که اکثر حکما آنجا بوده اند سلطان سکندر آن ولایت را بدریا غرق کرد ف یون بالضم ستور و نیز گویند

فصل الیاء مع الواو

یبدو بالفتح پیدا شود یتلو بالفتح می آید بدلیست بید یجثو بالفتح بزانو نشیند
یسجد و بالفتح در میخواهد یحثو بالفتح خاک بپاشد و ملک عطا بکند یحشو بالفتح آگنده میکند یخلو بالفتح تهی
میشود و میگذرد یدحو بالفتح و با حاء غیر منقوطه میگستراند یدعو بالفتح میخواند یدنو بالفتح نزدیک میشود یربو بالفتح
افزون شود و بالا گیرد یرجو بالفتح امید میدارد و می ترسد یزهو بالفتح و با زاء منقوطه تکبر میکند و غوره خرما که سرخ
میشود یسجو بالفتح یعنی می آساید یسخو بالفتح بخشش میکند یسطو بالفتح حمله میکند و سخت میگیرد یسمو بالفتح بلند میشود
یسهو بالفتح غافل میشود و فراموش میکند یشجو بالفتح اندوهگین میکند یشتو بالفتح زمستان بجائی می ایستد و محیط می شود
یصبو بالفتح میل میکند یطبو بالفتح میخواند یطفو بالفتح بر سر آب بر می آید یطمو بالفتح بر بالا می آید و آب بلند میرود
رتبه ای یعتو بالفتح از حد در میگذرد یعدو بالفتح میرود و میگرداند و ستم میکند و دور میکند یعفو بالفتح از گناه در میگذرد
و نزدیک کسی میرود با سپاه احسان را طلب میکند نا پیدا میشود نا پیدا میگرداند یعلو بالفتح بلند میشود و تکبر میکند
و بر بالای چیزی میرود و بزرگوار و غالب میشود یغدو بالفتح در بامداد میرود و در بامداد کاری میکند یغزو بالفتح
غزو میکند یغلو بالفتح از حد میگذرد و گران نرخ می شود و یغلو بفتح یکم و سوم دیگی است مخصوص بلا ستعو که
را ... و این لغت ترکی است یفشو بالفتح آشکارا میشود یقتو بالفتح خدمت میکند پادشاه را یکبو
بالفتح ... می آید یکسو بالفتح جامه می پوشاند و کسوت بالکسر جامه پوشیدن یلغو بیهوده میگوید یلهو بالفتح

بازی میکند ہیو بالفتح وا پسی جید قرار میگیرد ہیجو بالفتح برہد و غالط کند و پوست از گوشت باز کند ہے ستانند ہیدو بالفتح انجمن و محفل میر و د جمع سے کند ہیمو بالفتح افزایش میکند ہیہو بالفتح گرد بر فیر و دا نشر فرو میرد ہیجو بالفتح ہجو میکند و دشنام میدہد ہیہد و بالفتح و باذال منقوطہ بیہودہ میگوید یشتا قطع میکند

فصل الیاء مع الہاء ف **یاختہ** باخاء موقوف خرہ و خمرہ بالضم یعنی از اوانی کہ اکثر دران گلشکر و آچار میدارند و نیز ماضی یاختن ف **یارہ** دست رنجن کہ تبار لیش سوار خوانند و قیل طوق گردن ف **یارہ** بالفتح یعنی قصد کنندہ ف **یافتہ** بافاء موقوف حجت و قبض الوصول این محقق است از ہندگی شیخ واحدی طیب اللہ ثراہ ف **یافہ** و **یاوہ** ہرزہ و پریشان و ہذیان و فحش و گم گشتہ ف **یاقوت سربستہ** یعنی دہن معشوق و لب خاموش و **یاہ یاہ** بکسر ہر دو ہا اسم ندا است کہ بآن کسی را بخوانند و این لغت عربی است **بیوستہ** بفتحتین خشکی ف **یجیہ** بالفتح و باسوم فارسی نالہ **یراعہ** بالفتح نی کہ از قلم سازند و نی کہ بنوازند و بیشہ نی و مرد بیدل و مانند مگس جانوری است کہ در شب بر دو بال او مانند آتش باشد **یرغہ** بالضم اسپ رہوار کہ در رفتار غلط نکند و این لغت ترکی است **یشمہ** بالفتح جرم خام **یعارہ** بالفتح عرض کردن شتر نر بر شتر مادہ کہ آرزوی نر دارد **یعمرہ** بالفتح بزغالہ کہ در صیدگاہ شیر بندند برای صید کردن شیر **یعملہ** بالفتح شتر مادہ نیکو و قوی در کار **یقظہ** بفتحتین بیدار شدن و نیز نام مردی **یلقہ** باقاف مشدد گریبان یکی در خصومت گرفتن ف **یک اسپہ** بالفتح تنہا سوار و نیز آفتاب و کیسوہ بمعنی ف **یگانہ** بالفتح و باکاف فارسی بیمثل و بے مانند و نیز موافق ف **یک تنہ** بالفتح یعنی تنہا ف **یکدلہ** بالفتح یکجا و یکسر اتفاق و یکتار لیسمان ف **یک راہ** بالفتح یکبار و بی ریا و بی نفاق و راہ و جماعت ف **یکرہ** بالفتح یکبارگی **یلبہ** بالتحریک جوشن از چرم و پوست **یلقہ** بالتحریک شترمادہ سفید ف **یلمہ** بالفتح قبا و تعریب این یلمق است ف **یلہ** بفتحتین تنہا و رہا کردہ و ہرزہ و بیہودہ **یمامہ** بالفتح کنیز کے کبود چشم کہ بفاصلہ سہ روزہ راہ سوار را میدیدی و نام ولایتی و نام کبوتر وحشی کذا فی کنز اللغات و در تاج اسامی یمامہ کبوتر خانگی است **یماوہ** بالفتح زن جوان و نازک اندام ف **یمردہ** بالفتح مردم گیاہ و قیل گیاہی است کہ آنرا سایہ نیز گویند و بیرو بیع نیز گویند **یمنہ** بالضم خجستہ و ریحان و جامہ ریحانی و **یمنہ** بالفتح طرف راست دست ف **ینمیہ** بالفتح نوعی از دستان ف **یوہ** بالضم آرزو و امید و **یوبہ** و **یوی** ہم و گوش سرا و مترادف این اند ف **یوزہ** بالضم تند و رخت و باواو فارسی جہان یوزہ مردم کہ مشہور است ف **یہوادنہ** بالفتح دستار و جامہ زرد یا کبود کہ یہودان بر سر و دوش بدارند تا مردم ایشان را بشناسند کہ یہودی اند **یہیانہ** بالفتح اسم ندا است کہ بدان کسی را بخوانند +

فصل الیاء مع الیاء ٭ ف یارای مجال و محل و اندازه و زهره و مرتبه و قوت و طاقت ف یارگی توانائی و پشتی و تقویت ف یاغی زبین ف یافه داری یعنی یاوه گوئی و بیهوده گوئی ف یاوری بالفتح یاری کردن تیاقی بالفتح پاسبان تیامی بالفتح و بالف مقصوره تیبان یطی بفتحتین یا چهارم مشدد و بالف مقصوره بمعنی سیخر ایضاً یحیی نام پیغامبر علیه السلام و نام وزیر هارون رشید که پدرا و خالد برمکی بود و فضل و جعفر نام پسران یحیی است و مآثر مکارم الشان از کتابها معلوم میشود سبحان الله چه کریمان بوده اند که رحمت بر خاک ایشان باد یعفتی بالفتح نیکو و نیک خوی ف یخنی بالفتح آنچه بدار نهاد از مال و اسباب و طعام تا در وقت حاجت بکار آید و بمعنی ذخیره گویند و خنیی است از طعام در غایت شهرت یلدی بالفتح بر دست زدن و دست بریدن و نومید شدن و بدست افتادن شکار یدی بالفتح و تخفیف یا در دوم بمعنی دست من یدی بتشدید یا دوم فراخ و فراخ دست و فراخ دستها واو مفرد و جمع آمده است ویدی بالضم نعمتها و بالکسر مردی است ف یزدادی بالفتح همان قیمه تخم مرغ مذکور یزنی بالتحریک نیزه گرگه نسبت یزن باشد که او بادشاه حمیر بوده است یسری بالضم بالف مقصوره دست چپ و راه آسمان و آسانی و خوشی و بهشت یعقی بالفتح یعنی باز میگردد و از عدد و میکند یلقی بالضم یمنی بلند ف یکرنگی بالفتح و باکاف فارسی اخلاص که در شایبهٔ نفاق در آن نبود ف یکروی یعنی مخلص ایکانه و برابر ایک چپن کشتی یعنی دین و اسلام و صفا و ملت وجه تسمیه آنست که هرکه در دین اسلام در آید او جا میباید چنانچه در چپن کشتی هرکه در آید جا یابد یلمعی بالفتح مرد زیرک یلی بالفتح نزدیک میشود یمانی بالفتح منسوب شهر یمن و نیز بمعنی شمشیر آمده یمنی بالفتح بالف مقصوره دست راست یهدی بفتح یکم و کسر دوم و تشدید دال و بفتحین و تشدید دال راه راست میگیرد و این هر سه لغت مضارع

ازباب افتعال و در اصل تهتدی بوده است یهدی بفتح یکم و سکون دوم راه نماید

خاتمة الطبع از چکیدهٔ خامهٔ مشکین ختامه لطافت ضمامه دبیر عطارد نظیر صاحب تقریر و تحریر جامع فنون عجیبه فهرست دفاتر علوم غریبه مقبول ایزد منان مولوی محمد عبد الرحمن خان خلف الصدق جناب منشی میرزا علیخان صاحب نایب کیوان رفعت عطارد فطنت خدیو رفعت برجیس حشم حاتم وقت بیرنگ و بو شهزاده شهدیو بهادر والی لاهور

ای آنکه بمهر توجه یاری ده بیرنگ خشت او کند بکانه تحریر ٭ از شه ورق فلک فزون است ٭ در حوصلهٔ سخن

بر ولست • طغرای غرای سعادت سخن طرازی و منشور کرامت شهسواران بلاغت پردازی جولان دادن
سمند خوش خرام خامهٔ تیز گام ر میدان مجالس حالمی که عساکر فیروزی مآثر اعیان ممکنات را از صحرای اقلیم عدم بشهرستان وجود
آورده تاج موقور الابتهاج خلافت کبری بفحوای صدق انتمای ولقد کرمنا بنی آدم بر تارک مبارک آدم خاکی نهاد ثنا
سے تعالی شانه. الله اکبر • وجل عظمته عن ادراک الافهام واحاطة الاوهام و سر دفتر جراید انسری و حسن مطلع دیوان
سخنوری دیباچهٔ طوامیر مناشیر مناظم فضیلت گستری انشائی جزای خامهٔ لطافت رقم و اعلای لوای اقلیم رسالت بر چهر است بر
صفائح صحائف درود و سلام حضرت سید الانامی که منشور دعوت عام بمهر خاتم نبوت و اختتام مهم دین و دولت ندیمها
ملک و ملت انتظام پذیر گردید علیه و علی آله التحیته والسلام من الملک العزیز العلام الحمد لله الذی بنعمه و جلاله تتم الصالحات و منزل
البرکات وصلواة بر صلات بر رسول مقبول او صاحب التحیات و بر آل و اصحاب و ارباب کمالات و الطهارات عبد لفضعیف
بضاعت تلیف امیدوار مغفرت حضرت منان ذو المجد والاحسان محمد عبد الرحمن خان خلف الصدق منشی محمد معز علی خان
حرسهما الله الحنان عن حوادث الزمان می چاود بکمال عجز و الحان که درین زمان فرحت توامان راحت عنوان که هبوب
ریاح فوز و فلاح از مهب مواهب ربانی هر آن چمن احوال هواخواهان تازه و بوفور نشاط عواطف سبحانی حصول غنچه
امان و امانی در شگفتگی بی اندازه در روی کار پردازان از خندانی و ریانی شهرت در مالیدن غازه براهین قاطعه سلف
و دلائل ساطعه خلف کتاب فراست آیات نتیجه جلیله بلکی صفات مسمی به کشف اللغات که فی الحقیقة همچو خضر رهنمائی نبکات لطائف سما
دافع ظلمات ذهنیات مانند چشمهٔ آبحیات چنانچه گفته اند که علم لغت کلید همه علمها ست گوهر ثمین صدف قابلیت دُرِّ بحر کان
امارت ثمرهٔ شجرهٔ همیشه بهار نو رنورس حدیقهٔ نزاهت آثار امجد الاقران و الاعیان نور شمع بزم فضل و احسان قدر شناس
اہل صناعات اصحاب علم و ہنر ملجای و ماوای بخوشترین عادات جناب پنڈت بیجناتھ مالک مطبع ثمر ہند واقع
لکھنو این عرائس نفائس صبیح ملیح را بر منصهٔ طبع جلوهٔ مطبوع طبایع خواص و عوام داده شائقان را بخریداریش
از جان و دل مولع فرموده آماده نمود هر چند که این خریدهٔ رعنا بار اول تن با خوش چاپه در کلکته زیبی بی اندازه بخشیده
بود و لیکن درین بار بسعی و جد تازه رفع و دفع اغلاط سابقه بمقابله کتب چند لغات مثل شمسی و کنز و بحر الجواهر و صراح و منتخب و موید الفضلا
و قاموس و فرهنگ جهانگیری و رشیدی وغیره بر روی کار رونق جدیدهٔ غازه عطا فرموده بصحت کامله عیار دانش و حکمت
محک مکمل عقل و فراست المعی زمان لوذعی جهان عالم عدیم المثال فاضل فضل افزای اقران ذی کمال ناظم مناظم
صوری و معنوی ناشر مناشر حقیقی و مجازی حضرت استاذی مولانا مولوی سید محمد صادق علی رضوی المتخلص
به غالب لکھنوی مد ظله الله القوی در ماه اپریل سنه ۱۸۶۰ء مطابق شهر [illegible] سنه ۱۲۷۶ هجری [illegible] خواستگار سجانه

قطعۂ تاریخ طبعزاد شاعر رنگین خیال کنور چند پہاری متخلص بہ نہال خلف راجہ جیا لال بہادر گلشن رئیس لکھنؤ

چھپی کشف اللغات ایسی یہ نادر ‌ ‌ کہ ارباب معانی کو خوشی ہے

لکھو تم بھی نہال اب مصرع سال ‌ ‌ لغت کیا دلکش و زیبا چھپی ہے

۱۸۷۶ء